مقدمه مترجم. ناشر. نویسنده

پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد

رابرت دریفوس (۲۰۰۵)

ترجمه ی فریدون گیلانی

مقدمه مترجم :

نمی خواهم تکرار کنم که اگر مردمی نسبت به تاریخ و وقایعی که برآنان و پیشینیان شان رفته است آگاهی نداشته باشند ، نمی توانند به ماهیت تله هائی که برای ایشان می گذارند، پی ببرند. اما می خواهم تاکید کنم که راه ورود مردم ایران و سایر مردم خاورمیانه و بخش های وسیعی از آسیا و افریقا را به واقعیت ها بسته اند . روشنفکران منطقه که به وظایف تاریخی – اجتماعی خود برای ایجاد این آگاهی چندان نپرداخته اند ، غیر مستقیم و ، گاه خیلی هم مستقیم ، در ایجاد این راه بندان ، سهم خود را داشته اند .

تحقیقاتی از این دست که ترجمه اش را شروع کرده ام ، همان گونه که تحقیقات ضروروی معدودی محقق و جامعه شناس منطقه – از جمله ایران – ، می تواند در رفع این معضل تاریخی موثر باشد.

اقدام آقای محمد حسیبی را که از طریق رادیوهای اینترنتی با ایشان آشنا شده ام و این کتاب را پس از انتشار مقاله ی « ماموریت سلطان محمود احمدی نژاد » صاحب این قلم ، برایم فرستاده اند ، ارج می نهم . در اوایل قیام ضد سلطنتی نیز مقاله ی « چه کسی شاه را سرنگون کرد » رابرت دریفوس، به وسیله افراد مختلفی ؛ از جمله آقای حسیبی و صاحب این قلم ، منتها بدون امضا ، ترجمه و توزیع شده است. « **بازی شیطان** » رابرت دریفوس اما ، کار دیگری است .

دیدم اگر ترجمه این تحقیق ۳۹۰ صفحه ای را تمام کنم و در آورم ، اولا در این مرحله حساس که مردم به این متن نیاز دارند ، کار به درازا می کشد ، ثانیا شرایط چاپ و توزیع کتاب در تبعید چنان نیست که مراد حاصل شود . پس ، طبعا ، وبا همه گرفتاری ها ، تصمیم گرفته ام کتاب را تکه تکه ترجمه کنم و آن را از طریق سایت های اینترنتی در اختیار مردم بگذارم .

این که تکه ی بعد کی در آید ، یا تکه های بعدی ، بستگی دارد به موقعیت عمومی صاحب این قلم . به هر صورت ، جدیت امر برای من چندان بود که بلا فاصله پس از خواندن کتاب ، کار ترجمه را شروع کرده ام . انتشار این ترجمه ، بدون هیچ قید و شرطی ، و به هر صورتی ، کاملا آزاد است. سهل است ، از همه ی سایت های اینترنتی و رسانه های خبری ، چه این مطالب مستقیما به دست ایشان برسد ، یا نه ، تقاضا می کنم در انتشار آن دریغ نورزند.

مقدمه ناشر

نخستین تحقیقات کامل در باره ی خطرناک ترین اشتباه محاسبه ی سیاست خارجی امریکا: شصت سال حمایت از بنیادگرائی اسلامی !

بازی شیطان گزارش ناگفته ای است از سیاست های به بیراهه رهبری شده ی امریکا در شصت سال گذشته ، که هدفش توسعه و تقویت طیف راست اسلامی برای تامین سلطه اقتصادی و استراتژیک امریکا در خاورمیانه ی حیاتی بوده است .

رابرت دریفوس ، با مطالعه ای وسیع روی اسناد و مصاحبه با معماران سیاست ، کارگزاران سی آی ا ، ماموران دفاعی و مقام های سیاست خارجی ، این واقعیت را مورد بحث قرار می دهد که وحدت تاریخی امریکا با طیف راست اسلامی ، مسبب اصلی ظهور تروریسم در دهه ی نود است .

دریفوس افشا می کند که در میان ساخت و پاخت ها و تبانی های تاریخ محرمانه ی ایالات متحده با تندروهای اسلامی ، ملاقات مخفیانه ی ایزنهاور با رهبر اخوان المسلمین در سال ۱۹۵۳ ، اتحاد مخفیانه ی بعدی ایالات متحده با این گروه و پشتیبانان سعودی آنان علیه جمال عبدالناصر رئیس جمهوری مصر ، نقش حساسی در این معماری داشته است .

نویسنده ، با دقت و وسواس علمی ثابت می کند که چگونه سازمان جاسوسی ایالات متحده (سی آی ا) برای باز گرداندن شاه به ایران از طریق کودتای نظامی (۱۹۵۳ / ۱۳۳۲) ، آیت الله های ایران را می خرد ، به عربستان سعودی برای ایجاد بلوک جهانی اسلامی علیه جنبش های ملی عربی کمک می کند ، و رابطه ای گسترده و پویا میان بنیادگرایان اسلامی و بانک های بزرگ غرب به وجود می آورد .

رابرت دریفوس ، هم چون این ، به روشنی و با سخت گیری های کار تحقیقی ، به ترتیب وقوع حوادث تاریخی شرح می دهد که چگونه زمانی که سرویس محرمانه ی اسرائیل از ایجاد گروه تندرو حماس در فلسطین حمایت کرد ، ایالات متحده چشمش را بست و چگونه طراحان محرمانه ی استراتژی امریکا ، در دهه هفتاد اسلام سیاسی را در خدمت خود کشف و فعال کردند تا ارتشی را به نیابت خود برای جنگ علیه اتحاد شوروی در افغانستان برپا کنند : ارتشی که به سمت ظهور طالبان به حرکت در آمد و هدایت شد .

بازی شیطان بادیدی گسترده و اطلاعاتی عمیق ، تاریخ رفتار دوگانه و استثمار بهانه گیری را که اکنون رعد و برقش ازعراق می گذرد ، افشا می کند . عراقی که ایالات متحده در آن از اسلامی های تندرو حمایت می کند و با آخوندهای ایران که فکر می کنند باید در حاکمیت پس از صدام حسین، بر دولت عراق مسلط باشند ، دست به یکی کرده است .

آنچه در منظراست ، دموکراسی و امنیت نیست ، بلکه مطمئنا آینده ای سرشار از اشتباه و انفجار و انهدام است .

مقدمه مولف

یک

در تاریخ جنگ سرد و دنیای جدیدی که در پی داشته است ، فصل نا نوشته ای وجود دارد . این فراز از تاریخ ، به ما می گوید که چگونه ایالات متحده ، گاهی آشکارا و گاه مخفیانه ، فعالان طیف راست اسلامی را تقویت مالی و تشویق کرده است . « **بازی شیطان** » بر آن است تا این حلقه گمشده ی حیاتی را پیدا کند .

« حیاتی » به این دلیل که این سیاست ؛ که در شش دهه ی گذشته به صورت گسترده به اجرا در آمده ، اما کمتر مورد بحث قرار گرفته است ، بخش قابل توجهی از مسئولیت تروریسم اسلامی به مثابه پدیده ای جهانی را به عهده دارد. در واقع ، مقدمات سلطه ی کامل امپراتوری امریکا برخاور میانه ، شمال آفریقا و آسیائی مرکزی و جنوبی ، باید براساس تکیه براسلام سیاسی طراحی می شد . دست کم معماران این سیاست ، چنین امیدی داشتند . اما ، ثابت شد که این یک بازی شیطانی است . واشینگتن از واقعه ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ شروع به کشف اشتباه محاسبه ی استراتژیک خود کرد ، که بسیار دیر بود .

ایالات متحده ، چند دهه را صرف توسعه و تقویت اسلامی ها ، زیر نفوذ خود در آوردن وخیانت کردن به آن ها کرد و به عنوان متحدان خود در جنگ سرد ، به جذب و دفع ایشان پرداخت تا سرانجام باعث ایجاد نیروئی شود که کین توزانه به روی حامی و سازنده خود برگردد . و این گونه بشورد . مثل هیولاهائی که رنگ زندگی مصنوعی به خود گرفته اند ، مثل امام های تندرو و آخوندها و آیت الله هائی که در چشم انداز کمین می کنند و ناگهان ، نه تنها چون رعد و برقی علیه ایالات متحده می توفند ، بلکه برآزادی اندیشه ، علم دنیوی ، ملی گرائی و چپ ، و علیه حقوق زنان می شورند . از ایشان ، بعضی تروریست اند ، اما اغلب شان خشک اندیشان مذهبی اند که با ذهنیتی قرون وسطائی ، می خواهند تقویم را به قرن هفتم (میلادی) برگردانند .

در جریان جنگ سرد ، از ۱۹٤٥ تا ۱۹۹۱ ، دشمن فقط اتحاد جماهیر شوروی نبود . بنا به قوانین مانوی ها در عصر خود ، ایالات متحده از رهبرانی که با صمیمت کافی تن به پذیرفتن برنامه های امریکائی نمی دادند ، یا با غرب و بخصوص ایالات متحده برسرسلطه کامل درگیر می شدند ، هیولا می ساخت . ایدئولوژی ها و نقطه نظرهائی که این گونه رهبران را می ستودند ، با برچسب های ملی گرا ، انسان گرا ، سکولاریسم و سوسیالیسم ، مورد سوء ظن قرار می گرفتند . در عین حال اما ، عقایدی از این دست ، بیش از هر جریان دیگری باعث ترس و وحشت نیروهای نو پای بنیادگرا بودند ، و عموما با برخوردهای عکس العملی آنان رو به رو می شدند . بنیادگاریان اسلامی در سراسر مناطق اسلامی ، مبارزه ی سازمان یافته و مجهزی را ، نه تنها در قلمرو زندگی روشنفکری، بلکه در کوچه و خیابان علیه صاحبان این عقاید پیش بردند . در طول چند دهه ای که این مبارزه ی خشونت بار علیه ملی گرائی عرب ، همچنان که علیه ملی گرائی پاکستان ، ترکیه ، هندوستان و ایران ، جریان داشته ، ایالات متحده همکاری نزدیک باطیف راست اسلامی را سرلوحه ی سیاست خود قرار داده است .

ایالات متحده به این هم بسنده نکرد و سال های زیادی را صرف این امر کرد که در دامنه ی جنوبی اتحاد جماهیر شوروی ، موانع جدی ایجاد کند . این واقعیت که ملت های حد فاصل یونان وچین مسلمان بودند ، به این تصور دامن زد که خود اسلام می تواند نقش استراتژی خط دفاعی «ماژینو»ی مرز فرانسه در جنگ دوم جهانی را بازی کند . به مرور ، نظریه ی ساختن خط سبز به دور « ارک اسلام » شکل مادی به خود گرفت . این نظریه ، فقط دفاعی نبود . سیاست سازان ماجراجو، با این تصور که مسلمانان سرکش جمهوری های مسلمان نشین اتحادجماهیر شوروی در آسیای مرکزی ، خودشان می توانند از درون به صورت نیروی مخرب عمل کنند ، گام هائی برای تشویق و تحریک آنان برداشتند .

ایالات متحده نه تنها با اسلام ، یعنی با دین ، سنت و نظام سازمان یافته ی عقیدتی صدها میلیون انسان ، بازی کرد ، بلکه اساسا اسلامیسم را به بازی گرفت . به خلاف دین اسلام که پشتوانه اش چهارده قرن تاریخ است ، اسلامیسم منشاء جدید دارد .

اسلامیسم عقیده ای سیاسی است که منشاء آن به اواخر قرن نوزدهم بر می گردد ؛ مسلکی نظامی و فلسفه ای محاصره شده است که راه و روش و اصول آن اساسا نسبت به مسلمان های قرن های پیش بیگانه ، انحرافی و فاسد است . حتی بسیاری از مسلمانان تحصیلکرده ی امروز هم نسبت به چنین عقیده ای احساس بیگانگی می کنند . چه اسمش را پان – اسلام بگذارند ، یا بنیادگرائی اسلامی و اسلام سیاسی ، به هر صورت پدیده ای نیست که در غالب تفسیر مسلمانان از زندگی اسلامی در قلمرو پنج اصل اسلام (اصول دین) قرار بگیرد . در واقع ، این اسلام با عقاید دینی مغایرت دارد. این اسلام ایدئولوژی استحاله پذیری است که با تشویق ، حمایت ، سازماندهی و پشتیبانی مالی ایالات متحده به وجود آمده است . این اسلام ، همانی است که به صورت های رنگارنگ به وسیله ی اخوان المسلمین ، آیت الهه خمینی در ایران ، وهابی های فوق ارتدودکس عربستان ، حماس و حزب الله ، جهادی های افغانستان و اسامه بن لادن نمایندگی می شود .

دو

ایالات متحده اسلام سیاسی را به وجود آورد تا در هریک از مراحل پروژه ی ایجاد امپراتوری امریکا ؛ از نخستین مرحله ی ورود به منطقه تا دخالت های تدریجی نظامی ، توسعه ی این دخالت ها به حضورمستقیم نیروی زمینی و ، در نهایت ، حضور کامل نظامی ارتش ایالات متحده به عنوان اشغالگر در عراق و افغانستان ، وردست و شریک شایسته و رامی داشته باشد .

در دهه پنجاه ، دشمن فقط مسکو نبود ، بلکه ناسیونالیسم در حال ظهور جهان سوم ؛ از جمال عبدالناصر در مصر ، تا محمد مصدق در ایران ، دشمن تلقی می شدند. ایالات متحده و بریتانیا ، اخوان المسلمین را که جریانی تروریستی و سازمان مادر طیف راست اسلامی بود ، علیه جمال عبدالناصر، رهبر دیروز و امروز ناسیونالیست های عرب ، به خدمت گرفتند . در کودتای سال ۱۹۵۳در ایران (۲۸ مرداد ۱۳۳۲– م) که با طراحی سی آی ا صورت گرفت ، ایالات متحده مخفیانه آیت اللهی را به مزدوری گرفت که فدائیان اسلام را پایه گذاری کرده بود . فدائیان اسلام متحد متعصب اخوان المسلمین در ایران بود . بعدها ، در همان دهه، ایالات متحده شرع کرد به بازی کردن با تصور یک بلوک اسلامی که به رهبری عربستان سعودی به عنوان نقطه مقابل چپ ناسیونالیست به حرکت در آمده بود .

در دهه شصت ، علیرغم کوشش های باز دارنده ایالات متحده ، جناح چپ ناسیونالیسم و سوسیالیسم عرب ، از مصر تا الجزیزه و سوریه و عراق و فلسطین گسترش یافت . برای مقابله با این خطری که در چشم انداز بود ، ایالات متحده به قصد استفاده از بازوی سیاست خارجی اش که بنیادگرایان وهابی بودند ، با عربستان سعودی به وحدت عمل رسید . ایالات

متحده در وحدت عمل با ملک سعود و شاهزاده فیصل (که بعدها شد ملک فیصل) برای برپا کردن یک بلوک اسلامی از شمال افریقا تا پاکستان و افغانستان ، به کاری جدی پرداخت . عربستان سعودی نهادهائی را تاسیس کرد تا طیف راست مذهب وهابی و اخوان المسلمین را به حرکت در آورد . فعالان مورد حمایت سعودی ، در سال ۱۹٦۱ مرکز اسلامی را در ژنو ، در سال ۱۹٦۲ وحدت جهانی عرب را ، در سال ۱۹٦۹ سازمان کنفرانس اسلامی و نهادهای مشابه را برپا کردند تا هسته های مرکزی جنبش جهانی اسلامیست ها را ایجاد کنند .

در دهه ی هفتاد ، با مرگ جمال عبدالناصر و تهدید مجدد ناسیونالیسم عرب ، اسلامیست ها نقش ستون نگهدارنده ی بسیاری از رژیم های وابسته به ایالات متحده را بازی کردند . در حالی که انورسادات از اسلامیست های مصر برای ایجاد پایگاه سیاسی ضد ناصریست استفاده می کرد ، ژنرال ضیاء الحق در پاکستان قدرت را به زور در کف گرفته بود و کشوری اسلامی را بنا نهاده بود و در سودان اخوان المسلمین به رهبری حسن ترابی به سمت کسب قدرت سیاسی پیش می رفت ، ایالات متحده با طیف راست اسلامی در مصر متحد شده بود . در همین زمان ، ارزیابی ایالات متحده از بنیادگرایان اسلامی این بود که می تواند از آنان به عنوان ابزاری برای سازماندهی تهاجم علیه اتحاد جماهیر شوروی استفاده کند . این سیاست ، بیش از همه متوجه افغانستان و آسیای مرکزی بود که ایالات متحده از این ابزار چون شمشیری برای ازهم دریدن اتحاد جماهیر شوروی بهره می جست. با آغاز مقدمات انقلاب ایران که خود نسبت به اسلامیسم تمایلاتی داشت ؛ اما با جهل ایالات متحده نسبت به جریان اسلامیست در ایران مقارن بود ، بسیاری از مقام های رسمی ایلات متحده آیت الله خمینی را خوش خیم ارزیابی کردند و حتی اعتبار نامه ضد کمونیستی او را مورد ستایش قرار دادند . در نتیجه ، ایالات متحده با این فاجعه رو به رو شد که نتواند توان حرکت خود در ایران را درست تخمین بزند .

حتی پس از وقوع انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران ، ایالات متحده و هم پیمانانش نتوانستند درس بگیرند که اسلامیسم پدیده ای خطرناک و غیرقابل کنترل است . ایالات متحده میلیاردها دلار صرف حمایت از جهاد اسلامی در افغانستان کرد که از طرف اخوان المسلمین و متحدانش رهبری می شدند . حتی زمانی که اسرائیل و اردن به صورت پنهانی به تروریست های اخوان المسلمین در جنگ داخلی سوریه کمک کردند ، و آن گاه که اسرائیل گسترش اسلامیسم در میان فلسطینی ها را مورد تشویق جدی قرار داد و به تشکیل سازمان حماس کمک کرد ، ایالات متحده نه تنها به نقد آن نپرداخت ، بلکه آگاهانه این حمایت ها و کمک ها را بی خطر ارزیابی کرد .از این گذشته ، محافظه کاران جدید در دهه ی هشتاد ، برای معاملات پنهانی با آیت الله خمینی ، با بیل کیسی مدیر سی آی ا همداستان شدند.

در سال های ۱۹۹۰ ، دوران جنگ سرد به پایان رسید . حالا دیگر به نظر می رسید که فایده ی سیاسی طیف راست اسلامی ، زیر سئوال رفته باشد . بعضی طراحان سیاسی این مساله را مورد بحث قرار دادند که اسلام سیاسی خطر جدیدی است و آن « ایسم » جدیدی که به دنبال « اسلام » آمده ، جانشین کمونیسم به مثابه خطری جهانی برای امریکا شده است . این ارزیابی ، در مورد توانائی جنبشی که محدودبه کشورهای فقیر و زیر توسعه بود ، بسیار اغراق آمیز به نظر می رسید . با این حال ، هنوز از مراکش تا اندونزی ، اسلام سیاسی نیروئی بود که ایالات متحده می توانست با آن زد و بند کند. واکنش واشینگتن ، سرهم بندی شده و گیج بود . در سال های نود ، رابطه ی ایالات متحده با اسلام سیاسی به سلسله بحران های جدی برخورد : در الجزیره ، ایالت متحده برای حمایت از ارتش این کشور که روش تنبیهی را نسبت به حرکات اسلامی در پیش گرفته بود ، به اسلام سیاسی الجزیره که نیروی در حال قیام بود ، اظهار علاقه کرد . و بعد واشینگتن با اسلامیست های الجزیره که با سرعت به سمت تروریسم می رفتند ، باب گفت و گو باز کرد .در مصر ، اخوان المسلمین و شعیه های آن ؛ از جمله یک گروه خشن زیرزمینی ، برای رژیم حسنی مبارک تبدیل به خطری مهلک شدند ، با این حال اما ، ایالات متحده بازی حمایت از آن ها را در دستور کار خود قرار داد. و در افغانستان که در نتیجه یک دهه حضور جهادی های ایالات متحده داغان شده بود ، طالبان برای تشکیل و سازماندهی از حمایت امریکائی برخوردارشد. حتی زمانی که القاعده ی اسامه بن لادن شکل گرفت ، ایالات متحده در جبهه ی متحدان طیف راست اسلامی پاکستان ، عربستان سعودی و خلیج بود .

و بعد واقعه ی یازده سپتامبر اتفاق افتاد .

پس از ۲۰۰۱ ، دولت بوش با نظر محافظه کاران جدید به توافق رسید که جهان با برخورد تمدن ها روبه رو شده است . پس جنگ جهانی علیه تروریسم را سازمان داد و القاعده را به عنوان ویروسی زهرآگین که خود ایالات متحده خالق آن بود ، هدف گرفت . با این حال ، پیش از اشغال عراق که کشوری سکولار، سوسیالیست و طرف دعوای بنیادگرائی اسلامی بود ، در جریان اشغال عراق ، و پس از اشغال ، ایالات متحده بسیار فعال از طیف راست اسلامی عراق حمایت کرد و آشکارا اسلامیست های شعیه عراقی ؛ از آیت الله سیستانی گرفته تا احزاب تندرو اسلامی مثل مجلس اعلای انقلاب اسلامی و الدعوه را که همه شان مورد حمایت آخوندهای تهران هم بودند – زیر بال و پر گرفت .

سه

لاف و گزاف های برخورد تمدن ها ؛ آن تصادم ساختاری میان غرب و دنیای اسلام ، اگر همانی است که وجود داشته است ، به طرز بسیارمنحوسی آغاز شد. در میان تکه پاره های جنگ جهانی دوم، امریکا خواهی نخواهی به سمت خاورمیانه لغزید . به سمت دنیائی که چندان از آن آگاهی نداشت. اگر در نیمه دوم قرن بیستم ایالات متحده در روابط و زد وبندهای خود با اسلام مرتکب اشتباهاتی شده ، بخشی ازدلیل آن این بود که امریکائی ها عمیقا نسبت به آن بی اطلاع بودند .

تا سال ۱۹٤۱ ، خاورمیانه برای امریکای جوان خطه ای ترسناک و عجیب و غریب بود ؛ سرزمین رویائی شیخ ها و حرمسراها ، دستارها ، سلطان ها ، حمام های زشت منطر و اندرونی های شهوت رانی و عیاشی ، واحه های صحرا ، اهرام مصر و سرزمین مقدس . در ادبیات آن زمان – از شعر بگیرید تا قصه و سفرنامه نویسی – ، خاورمیانه سرزمین رمز و رازها و عشق های پنهانی بود که مردمش به اخلاق و دین پایبند نبودند . در آن آثار ، مردم این سرزمین « مسلمان ها » و «محمدی» هائی متصور می شدند که زشت و ناهنجار و بی تمدن اند و مدام شمشیرشان را در هوا می چرخانند . در آثار اولیه ، خاورمیانه سرزمین دزدان دریائی و « ترک ها » بود که این زمینه ی ذهنی ، لحن تحقیر آمیزش را ، به صورت توارد تا امروزهم حفظ کرده است .

با انتشار « ساده دلان در خارج » مارک تواین در ۱۸٦۹ ، این اثر تصویری از امریکائی های ساده دل را که در آن سوی دریاها دچار سهو و لغزش می شوند ، در جامعه امریکائی نمونه پردازی کرد . عده ای بر آنند که مارک تواین ؛ که شاید برجسته ترین هجونویس امریکائی باشد ، خواسته است با این کتاب گزارشی از سفر چند ماهه ی خود به مدیترانه و خاورمیانه نوشته باشد . به هر صورت ، این کتاب در میان خوانندگان قرن نوزدهم ایالات متحده اثر وسیع وعمیقی گذاشت . مارک تواین ، بدبختانه با این اثر در ایجاد نگاه مغرضانه نسبت به پدیده های اسلامی اثر عمیقی گذاشت و در گذر پر پیچ و

خمی از ترکیه ، سوریه ، لبنان و فلسطین ، گویا توجه اوفقط دور و بر شگفتی های جهل و وحشی گری سیر و سفر می کند . مارک تواین وقتی از نقاشی های دیواری (فرسک) شرقی حرف می زند، خواننده را به اشتباه می اندازد که آن نقاشی های روی دیوار، با پهن شتر در هم آمیخته است. می نویسد : « نقاشی های دیواری با سلیقه ای دیدم که بر فراز و فرودش تپاله ی شتر انداخته بودند که خشک شود » یا ، وقتی از دمشق حرف می زند ، می گوید : « این دمشقی ها چه نفرتی از مسیحی ها دارند ! این ها فناتیک ترین محمدی های عالم برزخ عربی هستند. » و ادامه می دهد : «دمشقی ها زشت ترین ، بد منظر ترین و شریرترین ناکس هائی بودند که ما دیدیم ». در مقایسه ی بیت المقدس فلسطین با کنده کاری های کلاسیک ناصریه { شهری در جلیله واقع در شمال اسرائیل که می گویند مسیح دوران کودکی خود را در آن گذرانده – م } ، مارک تواین می نویسد :

اما در کنده کاری های آن جا (ناصریه – م) نه ویرانی بود ، نه چرک و کثافت بود ، نه لباس مندرس و ژنده بود ، نه کک بو ، نه چهره های زشت بود ، نه چشم های تراخمی و زخمی بود ، نه ضیافت مگس ها بود ، نه در قیافه ها غفلت بهت و خرفت وجود داشت ، نه وراجی و ورد نامطلوب به زبانی ناشناخته در کار بود، نه از بوی زننده ی شترها خبری بود و ...

در آغاز قرن بیستم – با وقوع جنگ اول جهانی و از هم پاشیدن اجباری امپراتوری عثمانی ، هم چون این شروع جریان « بیداری عرب » به پشتیبانی بریتانیا و به رهبری تمایلات وینستون چرچیل، ت. ا. لارنس (معروف به لارنس عربستان) ، و گرترودبل – خاور میانه ی مدرن سرزده وارد آگاهی امریکائی شد . این آگاهی اما ، همچنان باید از لایه های غفلت وخیال پردازی می گذشت. گزارش های هم جنس بازانه و عاشقانه های صحرائی لارنس عربستان ، از جمله کار معروف او «هفت رکن خرد » ، مثل بسیاری از سفرنامه هائی که از واحه به واحه ی صحرا نوشته اند ، پرفروش ترین کتاب ایالات متحده شد . برای اغلب امریکائی ها ، خاورمیانه ی خاطره انگیز در فیلم ها و آوازها بسته بندی شده بود . اثر رودلف والنتینو به نام « شیخ » که در سال ۱۹۲۱ در آمد ، عربستانی را مجسم کرد که به صورت تصور ذهنی ثابت امریکائی ها در آمد . این اثر ، به همراه آهنگی در همان سال ۱۹۲۱ که آن را همراهی می کرد ، چند دهه روی امریکائی ها اثر گذاشت . شعر این آهنگ به نام « شیخ عرب » ، تهدیدی مبهم و وپوچ را به ذهن متبادر می کرد و می گفت : « شب ها که تو در چادرت خفته ای / من سینه خیز به سراغ تو خواهم آمد . » وقتی این آهنگ را بتی گودمن در سال ۱۹۳۷ ضبط کرد وبیرون داد ، همان گونه گل کرد که بیتل ها در سال ۱۹۶۲ و لئون ردبون در سال ۱۹۷۷ .

در سال هائی که به جنگ جهانی دوم ره بردند ، عده ی انگشت شماری از امریکائی ها در امور خاورمیانه تخصص حرفه ای داشتند . از قرن نوزدهم تا مرحله ی ورود به قرن بیستم ، اغلب فقط امریکائی هائی وارد منطقه می شدند که مبلغان پروتستان ، معلم و پزشک بودند و انجیلی در دست به سراغ مردمی رفته بودند که به نظرشان ماده خام می آمدند ، یا مسیحی های امپراتوری عثمانی ؛ بخصوص سوریه و لبنان ، بودند تا برای شان وعظ وخطابه کنند . پیشاهنگانی مثل دانیل بلیس ، پسرش هواردبلیس ، و برادران دوج (کشیش دیوید استیوارت دوج و ویلیام ایرلی دوج) ، که کالج پروتستان سوریه را علم کردند و دانشگاه امریکائی بیروت را در سال های ۱۹۲۰ راه انداختند ، و مری ادی دختر یکی از مبلغان مذهبی که کلینیک لبنان را بنیان نهاد ، چراغ شان را در استان های عربی سواحل امپراتوری عثمانی روشن کردند . بلیس ها ، دوج ها و ادی ها ، بعدها والدین ، پدربزرگ ها، مادر بزرگ ها و جد سازمان کلیسائی امریکا در مناطق عربی شدند که پس از جنگ جهانی دوم ظهور کرد .

چهار

در سال ۱۹٤٥ فرانکلین دلانو روزولت به جست و جوی نفت به شرق رفت و اسلام خود را برپا کرد . روزولت به همراه ابن سعود پادشاه عربستان سعودی ، هدایت کشتی سرنوشت ساز و پرمخاطره ای را به عهده گرفت که برای ایالات متحده ، آغاز واقعی درگیرشدن در مسائل سیاسی و نظامی منطقه بود . ایالات متحده ، سرمست از پیروزی ، خود را در نقش ابرقدرت جهان ارزیابی می کرد . حضور فعالش برای طرفدارانش بسیار ساده و گرامی ، برای دیگران اما ، ترسناک بود . رهبران نسل سیاسی پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده ، صمیمانه باور کرده بودند که روح امریکائی ، چه به صورت تمثیلی ، یا به عنوان ضرورت ، در عرصه واقعی زندگی ، جهان را فتح خواهد کرد . این ، در واقع تعریف هنری لیوس از « قرن امریکائی بود »

آن زمان ، خاور میانه در ورای غرب صنعتی و ژاپن ، به صورت مهمترین منطقه ی حیاتی ی استراتژیک ، در حال پدیدارشدن بود . باوجود کمبود متخصص ، مهارت های زبان و آشنائی فرهنگی با تمدن پیچیده ی منطقه ، ایالات متحده با تکیه بر میسیون های امپراتوری و منطق قدرت بیکران حرکت می کرد . در رومان « برهنه و مرده » نورمن می لر ، ژنرال کامینگز قهرمان داستان ، پیامبرانه خبر از آینده ای می دهد که در آن رشد بی شفقت قدرت امریکا در جنگ جهانی دوم زنجیر پاره می کند :

(ژنرال کامینگز می گوید) من از دوره ای حرف می زنم که اسمش را انرژی تاریخی می گذارم . کشورهائی هستند که قدرت پنهانی دارند ، منابع نا پیدا دارند ، سرشار از انرژی بالقوه اند... نیروی ناشی از حرکت این کشورها، یک سازمان است ، یک قوه فعال و جد و جهد موزون است ... به لحاظ تاریخی ، هدف این جنگ ترجمه ی انرژی بالقوه ی امریکا به نیروی محرکه است ... وقتی شما قدرت خلق می کنید ، مواد می سازید و ارتش به هم می زنید ، سازگاری و هماهنگی خود را پژمرده نمی کنند . خلاء ما به عنوان یک ملت ، با قدرت مهارگسیخته پرشده است و من می توانم به عرض شما برسانم که ما اکنون بیرون از آب های راکد تاریخ ایستاده ایم .

زمانی که انرژی امریکا در دنیای اسلام به جریان در آمد ، ایالات متحده التزامی طولانی نسبت به گروه های کوچک را آغاز کرد ، اما با نیروهائی که وارد معامله شد، به هیچ تفاهمی نرسید .

تا پس از جنگ جهانی دوم ، مطالعات خاور میانه ای ایالات متحده ، در معنی و بالقوه وجود نداشت ، یا موکول به نیمه ی مستقل الهیات می شد . با ایجاد نخستین مرکز مطالعات خاور نزدیک در دانشگاه پرینستون ایالات متحده ، پس از ۱۹٤۷ مراکز امور خاورمیانه که بخشی از آن را دولت حمایت مالی می کرد ، پی در پی از زمین جوشیدند . اما هنوز خیلی مانده بود که ایالات متحده از کادرهای متخصص اکادمیکی برخوردار شود که درک و فهم کافی ازسیاست ها ، فرهنگ و مذهب داشته باشند.

از فرانکلین دلانو روزولت به بعد ، پیشاهنگان سیاست ایالات متحده زندانیان کلیشه های گمراه کننده بودند . انگاری که طرف صحبت های عرب شان از دنیائی دیگر آمده بودند . فرانکلین دلانو روزولت ، پس از ملاقات با ابن سعود ، در بازگشت

به واشینگتن ، هیجان زده و توگوئی که از در ورودی دنیای دیگری بازگشته باشد ، گفت « من اصلا نمی توانم تصور سلطان سعودی را که مثل شاهین بود از ذهنم دور کنم : سلطانی فرورفته در صندلی طلائی که شش غلام برگردش بودند . » دوسال بعد ؛ هری ترومن ، چنین تصویری از رهبران سعودی به دست می دهد :

« عرب های قدیمی ی منطبق با کتاب مقدس ، با موهای آویخته در اطراف گونه و چانه ، ردائی سپید ، گلابتون طلائی ، و همه چیز . » و ایزنهاور عرب ها را بدین گونه رد کرد که « کیفیت بسیار نامطمئنی دارند ، مثل ترقه و پر از تعصب اند » گزارش های رسمی که توسط مقام های رسمی ایالات متحده نوشته شده ، پر از این گونه اطلاعات کلیشه ای در مورد عرب ها و مسلمان هاست . در شصت سال بعدی ، انبوهی از عرب شناسان امریکائی که چیزهائی از خاورمیانه می دانستند ، سعی کردند با این کلیشه ها درگیر شوند ، اما موفق نشدند .

پنج

وقتی زمان آن رسید که خود امریکا به لحاظ سیاسی و نظامی در خاورمیانه در گیر شود ، درک رومانتیک و خیال پردازنه ی امریکائی از زندگی عرب ها ، گرایش های نژادپرستانه و تصور کافر بودن مردم این خطه ، باعث ایجاد ترکیب و پیش زمینه ای مهلک شده بودند . شاید آن پیش زمینه ها و کلیشه ها ، طراحان سیاسی امریکا را به این نتیجه رهنمون شده بودند که مسلمان ها جنگجویانی درنده خویند . شاید باور کرده بودند که شدت تعصب عقاید مذهبی مسلمان ها ، آنان را به مقاومت در برابر کمونیسم خدا نشناس خواهد کشاند . شاید این تصور وجود داشت که درساختار مذاهب سنتی جنوب غربی آسیا ، برج و باروئی طبیعی وجود دارد . اما ، هرگز این فکر در ذهن مقام های رسمی ایالات متحده خطور نکرد که سازمان های اسلامی ؛ مثل اخوان المسلمین ، به لحاظ کیفی کاملا نسبت به پدیده ی قدیمی روحانی متفاوت اند . به طور یقین ، با پیشرفت جنگ سرد ، به نظر می رسید دشمن بزرگ که اتحاد جماهیر شوروی بود ، دست در دست شریکش که ناسیونالیسم عرب بود ، با اسلام به مثابه دشمن عمومی رو به رو شده اند .

از بعضی جهات ، اصلا می شود گفت که به موازات آن جنگ سرد معروف میان شرق و غرب، جنگ سرد دیگری در خاورمیانه جریان یافته بود . پرزیدنت هری ترومن ، مسئولیت ایالات متحده در قبال یونان و ترکیه و جایگزینی امریکا به جای نیروهای بریتانیائی وایفای همان نقش را در سال ۱۹٤۷ اعلام کرد و در آذربایجان شمال ایران با اتحاد جماهیر شوروی به تقابل برخاست . حضور امپراتوری بریتانیا در حال افول بود : لندن ، یونان و ترکیه ، و بعد هندوستان و فلسطین را ترک گفته بود . جای خالی عقب نشینی امپراتوری بریتانیا را فقط ایالات متحده باید پر می کرد تا این نقاط به هدف های اغوا کننده ی اتحاد جماهیر شوروی تبدیل نشوند . (بعدها ، تحقیقات نشان دادند که نه استالین می خواست و ظرفیت آن را داشت که مهار امور خلیج فارس و خاور میانه را به کف گیرد، نه خروشچف .)

اهمیت استراتژیک خاور میانه ، برهمگان اشکار است . این اهمیت ، منبع ضروری انرژی برای متحدان امرکیا اروپا و ژاپن بود ، و همچنان هم هست . در آن زمان ، ایالات متحده از بابت نفت متکی به خلیج فارس نبود ، بلکه تکیه اش بر ونزوئلا ، تکزاس ، لوئیزیانا و اوکلاهما بود . اروپا وژاپن اما ، نومیدانه برای بقای روزانه خود به خلیج نیاز داشتند. اغراق آمیز نیست اگر بگوئیم که به نظر طراحان سیاست امریکا ، دفاع از اروپای غربی ، بدون داشتن طرح موازی برای مهار خلیج فارس ، منطقی نبود. علیرغم مشکلات داخلی قدرت های غربی ، سلسله ائتلاف ها و پیمان های دفاعی مثل ناتو ، سازمان عقیم مانده ی دفاعی خاورمیانه سنتو ؛ موسوم به پیمان بغداد ، را سازمان دادند که جملگی علیه اتحاد جماهیر شوروی هدایت می شدند . ضمنا ، واشینگتن و لندن ، کشور به کشور شروع کردند به پشتیبانی از طیف راست اسلامی علیه نیروهای چپ و مشوق ایجاد « بلوک اسلامی » شدند .

برای آنهائی که اطلاع چندانی از مذهب و فرهنگ در خاور میانه نداشتند – و از آن جمله روسای جمهوری امریکا ، وزرای امورخارجه و مدیران سی آی ا – ، طیف راست اسلامی برای سواری اسبی رام به نظر می رسید . حتی اگر مذهب مورد نظر از خارج آمده بود ، معیار تشخیص این مدیران برای انتخاب ، میزان شور و هیجانی بود که مردم نسبت به آن مذهب و رهبرانش از خود نشان می دادند . در جست و جوهای این مدیران برای انتخاب متحد تاکتیکی ، روی اسلام بهتر می شد شرط بست تا روی سکولاریسم (که مذهب را در حاکمیت سیاسی سهیم نمی کند . م) این در حالی بود که سکولاریست های منطقه را پنجه های مسکو ارزیابی می کردند و متمرکزترین ایشان ، به صورت خطرناکی علیه شاهان و نخبگان سنتی منطقه ایستاده بودند . بعد از جنگ جهانی دوم ، در فهرست ملت های که شاه داشتند ، نه تنها عربستان سعودی و اردن ، بلکه مصر ، عراق ، ایران و لیبی هم قرار داشتند .

در سال های ۱۹۵۰ ، مراکز مطالعات نظامی خاورمیانه در ایالات متحده در بسیاری از دانشگاه های ایالات متحده علم شدند و به کار جدی پرداختند . محصول این مراکز ، عرب شناسان و شرق شناسانی بودند که طراحان سیاست امریکا آنان را به نظر دادن در مورد پیچیدگی های منطقه فرا می خواندند . سی آی ا و وزارت امورخارجه ، به جذب فارغ التحصیلان دانشگاه های شرقی امریکائی که از آموزش بالائی برخوردار بودند و به زبان های عربی ، ترکی ، فارسی ، اردو و سایر زبان های خاورمیانه تسلط داشتند ، پرداختند . به این ترتیب ، گروهی از این متخصصان به عنوان عرب شناس و شرق شناس در دولت ایالات متحده مرکز ثقلی را تشکیل دادند که حداقل درک عملی از منطقه را داشتند . با این حال ، بنا به شهادت های خود آنان ، عده ی کمی از ایشان به مطالعه ی کافی در مورد اسلام پرداختند و در عوض خود را در پیچ و مهره های موارد اقتصادی و سیاسی ، متمرکز و مشغول کردند . بسیاری از این عرب شناسان ، معتقد به عدم دخالت دین در دولت (سکولاریست) بودند و هیچ تمایلی به اسلام بنیادگرا نداشتند . به عکس ، بسیاری شان در واقع به طور وسیعی به ناسیونالیسم عرب گرایش داشتند . خیلی شان اسلام را مظهر کهنه و بایگانی شده ای از عصر گذشته می دیدند .

با این حال ، جنگ سرد که درگرفت ، آن دسته از مقام های سی آی ا و وزارت امور خارجه که در سمت ناسیونالیسم عرب ایستاده بودند ، به طور فزاینده ای مورد بی اعتنائی قرار گرفتند . نظریه های این بخش ، مورد حمله ی بخش درگیردر جنگ سرد و طرفداران اسرائیل قرار گرفت . این گروه ، بر آن بودند تا هرکسی را که خود را « عرب گرا » تلقی می کرد ، تضعیف و از میدان به در کنند . در سال های ۱۹۷۰ ، دوره ی عربیست ها به طرز فزاینده ای رو به فترت گذاشت . از آن زمان ، فعالیت طرفداران صهیونیست ها شدیدا به افزایش یافت . اینان ، حملات رعدآسای ایدئولوژیکی را علیه عربیست هائی که در حاکمیت سیاسی و بخش های آکادمیک باقی مانده بودند ، سازمان دادند. کتاب « عربیست ها : داستان یک نخبه ی آمریکائی » که در سال ۱۹۹۳ به قلم رابرت د. کاپلان نوشته شد ، اوج این کوشش را گزارش می دهد . از زمان انتشاراین کتاب ، حملات جدی به عرب گراها تبدیل به کارخانه ای پرکار شده است . در عمل ، همه ی عربیست ها در مراحل مقدماتی نقشه ی جنگ عراق ، از موقعیت های خود برکنار شدند . همه ی عربیست ها سرسختانه با ورود به این جنگ مخالف بودند . دولت پوش با کنار زدن آنان ، نقشه ی پیش بردن جنگ را با آدم هائی که در نقطه ی مقابل بودند ، تضمین کرد . آدم هائی که جز آتش ، از چیزی سر در نمی آوردند .

شش

بعضی ها ممکن است به این بحث بپردازند که نه ایالات متحده به وجود آورنده ی اسلام بوده است ، نه ایجاد کننده ی مغایر آن که بنیادگرائی است . درست است ، اما برای پرداختن به این ادعا ، ضروری است که به بسط دادن مقایسه ی آن به طیف راست مسیحی امریکائی بپردازیم .

از دوران استعمار ، مسحیت محافظه کار و بشارت دهنده پروتستان ، به تعداد و در ابعاد وسیعی در امریکا پدیدار شد . اما ، با دریافت دیگر ، پدید آمدن راست مسیحی در ایالات متحده ، بر می گردد به سال های ۱۹۷۰ که مقارن است با شکل گرفتن اتحاد کشیش تیموتی لاهای در کلیسا های کالیفرنیا ، به وجود آمدن « اکثریت اخلاقی » به وسیله ی کشیش لاهای و جوی فال وی ، و نقش این دو مرد و دیگران در علم شدن شورا در « سیاست ملی » ائتلاف مسیحی و به وجود آمدن سازمان هائی مثل امپراتوری شبکه ی پت رابرتسون و مرکز دکتر جیمز دابسون که نظر به خانواده داشت . تا آن زمان ، مسحیت محافظه کار از نظر سیاسی نیروئی نوبنیاد بود که در سه دهه ی گذشته با نرمی سازمان یافته بود ، به خود آگاهی رسیده بود و از نظر سیاسی حرکتی پر قدرت بود .

این تعریف ، در مورد اسلام هم مصداق دارد . تمایلات ارتجاعی در اسلام، به قرن سیزدهم بر می گردد . از همان سال های اولیه اسلام ، تاریک اندیشان ، مخالفان علم و معرفت و روشنفکری ، مخالفان تعقل و ملا نقطی های قران ، با طرفداران روشنگری ، پیشرفت و تمایلات معتدل و غیر افراطی به جدل و رقابت برخاستند . در دوران های اخیر ، مرتجعین مسلمان سد راه نوگرائی شدند ، در مقابل آموزش های پیشرو ایستادند و برای آزادی های جدید و حقوق بشر مانع ایجاد کردند . با این حال ، تا زمان پدید آمدن جنبش پان – اسلامیک جمال الدین ال افغانی (همان سید جمال الدین اسد آبادی که حاکمیت اسلامی ها در ایران مجسمه اش را به عنوان عنصر مبارز و ضد استعمار در اسد آباد همدان ساخته است – م) در اواخر سال های ۱۸۰۰ میلادی ، تاسیس اخوان المسلمین به وسیله حسن ال بنا در ۱۹۲۸ میلادی و ایجاد گروه پاکستانی عبدل علا مودودی در سال ۱۹٤۰ میلادی که درجریان آن ها طیف راست اسلامی ، لاهایزها ، فال ول ها و رابرتسون های خود را پیدا کرد ، ارتجاع مورد نظر ما به این صورت شکل نگرفته و فعال نشده بود . این اسلامیست ها ، جنگ های فرهنگی خود در خاور میانه را همان گونه سازمان دادند که همتای طیف راست مسیحی شان در ایالات متحده . و دلایل شان هم مشابه هم بود .

درست به همان گونه که طیف راست مسیحی از کمک های مالی ثروتمندان جناح راست خیریه دهنده ، بخصوص صاحبان نفت تکزاس و میدوست بهره مند شد ، طیف راست اسلامیست ها هم از خزانه ی بیکران ثروتمندان نفتی برخوردار شد ، که از آن جمله می توان خانواده های رده ی بالای عربستان سعودی و خلیج را نام برد. و همان طور که طیف راست مسیحی با پیدا کردن هم پیمانان مناسب خود در جناح راست جمهوری خواهان شکل گرفت ، طیف راست اسلامی هم ، با درکی مشابه و در ترکیب با جناح راست طراحان سیاست خارجی امریکا ، تاسیس شد . در واقع ، جریان های حمایت بی دریغ از طیف راست مسیحی و طیف راست اسلامیست ، در دوره ی رونالد ریگان شدیدا به هم نزدیک شدند و در یک نقطه ی عمومی تمرکز پیدا کردند . در این تمرکز ، حامیان مشتاق ، هر دو جانب را از پشتیبانی های خود مطمئن کردند . بعضی امریکائی ها را جنگ سرد چنان کور کرده بود که فعالان نظامی طیف راست مسیحی و طرفداران پرحرارت صهیونیست اسرائیل ، با شور وشعف فناتیک های افغانستان را موردحمایت قرار دادند .

تشابه میان بنیادگرایان مسیحی و مسلمان ، زمینه های دیگری نیز دارد . هردو، در مورد باورهای خود به یقین مطلق اعتقاد دارند و این اعتقاد را در عمل به نمایش در می آورند . هردو ، براساس این باورهای مطلق ، اختلاف عقیده و ترک دین را بر نمی تابند ، از دین برگشتگان را با برچسب ارتداد محکوم می کنند ، ایشان را لامذهب ؛ پس مستحق مجازات ، می دانند و آزاداندیشان را فاسد و تباه و لعنت شده و شایسته ی هلاکت تلقی می کنند . هردو جریان ، باور دارند که مذهب و سیاست حکم واحد دارند . اولی ها که طیف راست مسیحی باشند ، اصرار می ورزند که امریکا «ملت مسیحی » است ، دومی ها که طیف راست اسلامی باشند ، بر آنند که یا مسلمان ها باید تحت حاکمیت قدرتمند مذهبی – سیاسی خلیفه قرار گیرند ، یا تحت حاکمیت مطلق قوانین خشک و انعطاف ناپذیر شریعت . هردو جریان ، خشک اندیشی کورکورانه ای را در میان پیروان خود دامن می زنند . بنابراین ، اصلا اتفاقی و عجیب نیست که در میان پیروان مسیحیت و اسلام بنیادگرا ، جهان ما در واقع در معرض تصادم هولناک تمدن ها قرار گرفته باشد .

هفت

جنگ علیه تروریسم ، دقیقا غلط ترین راه برخورد با اسلام سیاسی است . این درگیری ، به دو صورت شکل می گیرد . شکل اول وانمود می کند که تهدید ویژه ای که القاعده سازمان داده ، زندگی عادی و امنیت امریکائی ها را به خطر انداخته است . شکل دوم نتیجه می گیرد که رشد طیف راست اسلامی در خاورمیانه و جنوب آسیا ، جهان را با مسائل جدی سیاسی رو به رو کرده است .

در رابطه با القاعده ، دولت جرج بوش آگاهانه در مورد تهدیدی که ارائه کرده است، اغراق می کند . القاعده آن قدرت عجیب و غریبی که دولت بوش ادعا می کند ، نیست . القاعده آن قدرتی نیست که بتواند امریکا را نابود ، یا فتح کند . و نمی تواند تهدیدی برای هستی ایالات متحده باشد . ممکن است القاعده بتواند امریکائی ها را بکشد ، اما به سلاح های کشتار جمعی دسترسی ندارد ، و تقریبا مطمئنا هرگز هم دسترسی نخواهد داشت . اگر چه دادستان کل ایالات متحده پس از واقعه ی یازده سپتامبر مدعی شد که القاعده بیش از پنجهزار عنصر اجرائی در امریکا دارد ، اما واقعیت این است که این تشکیلات در درون ایالات متحده هسته ها ، واحدها و عناصر چندان و کارسازی ندارد . از صدها مسلمانی که پس از یازده سپتامبر در ایالات متحده بازداشت شدند ، هیچ کدام شان هیچ رابطه ای با تروریست ها نداشته اند . در ظرف سه و سال نیمی که از واقعه ی یازده سپتامبر می گذرد ، حتی یک اقدام خشونت بار از القاعده – یا گروه تروریست اسلامی دیگری – در ایالات متحده گزارش نشده است : نه هواپیما ربائی شده ، نه بمب گذاری شده ، و نه حتی گلوله ای از این سو شلیک شده است . هیچ رابطه ای میان القاعده و عراق به اثبات نرسیده ، سهل است ، رابطه ای نیز میان القاعده و سایر کشورهای جهان اسلامی ، مثل سوریه ، عربستان سعودی و ایران ، به اثبات نرسیده است . خلاصه آن که تهدید القاعده ، نمایشی قابل تغییر است .

استفاده از ارتش امریکا در جنگ رسمی ، راه حمله به القاعده نیست که در موجودیت خود ، بر می گردد به نظام اطلاعاتی و تشتت و ضعف موجود . جنگ افغانستان سر از جائی دیگر در آورد. این جنگ ویرانگر ، نه توانست رهبری القاعده را نابود کند ، نه توانست طالبان را از بین ببرد که پراکنده شده است ، و نه توانست کشوری جنگ زده را که به خاک سیاه نشسته بوده است ، به ثبات برساند . برعکس ، با شرکت جنگ طلبان و دسته های قبلی طالبان ، فقط توانست باعث ایجاد دولت مرکزی ضعیفی شود . تازه از این هم فاجعه آمیزتر ، جنگ عراق نه تنها خطائی بزرگ و اساسا غیر ضروری بود ، بلکه

اتفاقی بود که هیچ ربطی به جماعت بن لادن نداشت . یکی از ناظران در این مورد گفته است که حمله به عراق درست به آن می توانست بماند که فرانکلین روزولت در پاسخ به حمله ژاپنی ها به پرل هاربر ، به مکزیک لشکر می کشید . استفاده از ارتش علیه عامل بی سر زمینی مثل القاعده ، عملا بی فایده و در حکم پذیرش شکست به دست خویش است . مثل افسانه های مضحک قدیمی که از جنگ ها ساخته اند ، به جای هر سری که موشک های لیزری پرانده اند ، هرحمله ای که تفنگ داران دریائی به درون استحکامات اسلامیست ها کرده اند و گردنی را زده اند ، یا هر شبیخونی که هلیکوپترهای توپدار اسرائیل به مناطق حماس و حزب الله کرده اند و هر حمله ای که با موشک های کروز به سنگرهای دور افتاده صورت گرفته ، سه سر نشسته است . اما چون جنگ افغانستان و عراق دقیقا با سیاست های توسعه طلبانه دولت بوش برای برپا کردن امپراتوری و جنگ اشغالگرانه منطبق است ، و از آن جا که ایالات متحده را به حضور گسترده ی نظامی از شرق افریقا تا قلب آسیای مرکزی کشانده اند ، این دوجنگ علیه کشورهاو ملت های افغانستان و عراق ، حتما باید صورت می پذیرفت . مسائلی مثل استفاده از کماندوها و نیروهای مخصوص با کمک دیپلماسی خشک اندیش ، اقدام قانونی و تنظیم ادعانامه ، هماهنگ کردن کوشش های بین المللی و معیارهای قضائی دفاع از خود ، که می توانستند مطرح شوند ، به طرز وسیعی در دولت بوش به غفلت سپرده شدند .

با این حال ، مورد ادعا این است که هنوز می شود القاعده را شکست داد .

مساله بزرگ تری ، که مربوط می شود به رشد قدرت بنیادگرائی اسلامی در خاور میانه و آسیا، بازهم پیچیده تر از این حرف هاست .

تبعا ، مساله اول به مساله دوم مربوط است . تا طیف راست اسلامی متوقف نشود ، همواره این امکان وجود دارد که القاعده تجدید حیات کند . یا ، در عراق پس از تجاوز نظامی ایالات متحده ، سازمان های جدیدی به سبک القاعده ظهور کنند و به ترسیم خطوط ضد امریکائی و انزجار از ایالات متحده بپردازند . یا ، یکی دیگر از گروهای تروریست طیف راست اسلامی ، مثل حماس و برادر خوانده اش حزب الله ، بتوانند از حد گروهی که حدود فعالیتش بیشتر محلی است ، به گروه بزرگ تری با جاه طلبی بین المللی تبدیل شوند . گروه های خشونت گرائی که در خاور میانه به وجود آمدند و به تروریسم گرایش پیدا کردند ، کمک های مالی ، تائیدیه های مذهبی و هنگ های تازه نفس خود را از آن دسته نهادهای بنیادگرائی تامین کرده اند که در سه دهه ی گذشته ، مثل قارچ تقریبا در همه ی کشورهای اسلامی روئیده اند . در خاورمیانه ، نیروهای از این گونه که وابسته به اسلام سیاسی هستند ، مثل ظرف آبی که روی اجاق می جوشد و بخارش به صورت مداوم در هوا پخش می شود ، به جوش وخروش در آمده اند . از این ظرف آب ، جریان های تندرو و پی گیری خارج می شود که بلا فاصله جذب یکی از گروه های تروریست فعال می شوند .

ایالات متحده چه می تواند بکند که شعله را پائین بکشد ؟ و حرارت سیاسی ی زیر جنبش اسلامی را کاهش دهد ؟

اول آن که ایالات متحده باید به دلجوئی از مسلمانان خشمگین بپردازد که در ادامه ی همین خشم، دنبال سازمان های مثل اخوان المسلمین می گردند تا در آن ها متمرکز شوند و آرامش خاطر پیدا کنند. البته ، نه باعث همه ی این خشم ها و ناراحتی ها ایالات متحده است ، نه ایالات متحده قادر است باعث تسکین و چاره جوئی همه ی آنها شود . با این حال ، دست کم ایالات متحده می تواند گام های مهمی بردارد که در نتیجه ی آن ، خرمن چینی ی طیف راست اسلامی از مسلمانان به تنگ آمده ، کاهش یابد . در همکاری با سازمان های ملل متحد ، اروپائی ها و روس ها ، ایالات متحده می تواند به کاهش در گیری میان فلسطین ها و اسرائیلی ها کمک کند . این نتیجه ، فقط با تضمین عدالت برای فلسطینی ها مقدور است . عدالت برای فلسطینی ها ، یعنی ایجاد کشور مستقل فلسطین که از نظر جغرافیائی و اقتصادی پایدار باشد ، یعنی تخلیه مناطقی که غیر قانونی به اشغال اسرائیلی ها در آمده است ، یعنی بازگشت کامل اسرائیل به پشت مرزهای ۱۹۶۷ و تقسیم عادلانه و ثبات اورشلیم . تنها با چنین اقدامی بهانه ی اساسی از دست طیف راست اسلامی در سراسر جهان خارج خواهد شد.

دوم آن که ایالات متحده باید دست از ادعای حاکمیت برخاورمیانه بردارد . عقب نشینی از ادعای امپراتوری براین منطقه ، ایجاب می کند که ایالات متحده نیروی نظامی خود را از افغانستان و عراق عقب بکشد ، پایگاه های نظامی خود در خلیج فارس را خلع سلاح کند ، امکانات و تسهیلات نظامی خود در منطقه را کاهش دهد ، هیئت های آموزش نظامی را برچیند و فروش اسلحه را متوقف کند . بسیاری از دیپلمات های ایالات متحده که در منطقه کار کرده اند ، می دانند که توان تحریک حضور نظامی امریکا در خاورمیانه ، مثل نفتی است که بر شعله های خشم و انزجار مردم پاشیده شود . ایالات متحده حق هیچ گونه ادعائی نسبت به خلیج فارس و خاورمیانه را ندارد . آینده ی روابط اقتصادی و مناسبات سیاسی این منطقه را ، حتی اگر مغایر با خواسته های ایالات متحده باشد ، رهبران سیاسی کشورهای منطقه باید رقم بزنند .

سوم آن که ایالات متحده باید دست از جست وجوی راه هائی برای تحمیل اولویت های خود بر منطقه بردارد . از سال ۲۰۰۱ ، ایالات متحده با این ادعا که « خاورمیانه بزرگ تر » با نقطه نظرهای امریکا در مورد دموکراسی منطبق خواهد بود ، صدمات بی شماری به منطقه زده است . برای ایدالیست های تند رو در دولت بوش ، فراخوان بوش برای تامین دموکراسی در دنیای عرب و ایران ، بهانه ای بوده است برای دخالت در امور این ملت ها و تشدید درگیر کردن ایالات متحده در منطقه. حتی با دیدی سطحی نسبت به ارزش ها ، متوجه می شویم که این حضرات عملا منکر این واقعیت اند که ملت های خاورمیانه ، خود باید دموکراسی را بنا به اراده ی ملی ، گام های خود ، و در زمان خود پیدا کنند . هر گونه دخالتی برای ایجاد اصلاحات ، در واقع نه تنها تن در دادن به شکست است ، بلکه اهانت به کشورها و ملت های خاورمیانه است . بعضی از این کشورها ، ممکن است زمینه های اجتماعی اصلاحات را داشته باشند ، بعضی ممکن است نداشته باشند . تغییرات دموکراتیکی که به خدمت تقویت طیف راست اسلامی در آید و در نهایت اخوان المسلمین را در قاهره و دمشق و ریاض، یا الجزیره به قدرت برساند ، هدف های مورد ادعا را برآورده نخواهد کرد . نتیجه ی این سیاست، کشورهای بیشتری را در منطقه به دست اسلامیست ها خواهد سپرد. ایالات متحده باید در رابطه با دموکراسی در جهان اسلام ، دست از این سیاست بردارد .

چهارم آن که ایالات متحده باید طبل جنگش را علیه ملت های ستمدیده خاورمیانه – مثل ایران و سودان – که هنوز در سلطه ی حکومت های اسلامی پرپر می زنند ، خاموش کند . این تهدیدها ، مستقیما ملت های خاورمیانه را نشانه رفته است ؛ نه دولت هاشان را . امواج اسلامیسم امریکائی که این مناطق را فرا گرفته ، هنوز برتارک قدرت نشسته است . پیش از آن که این موج عقب بنشیند ، و تا زمانی که نیروی بر آمده از دهه ها هنوز در حرکت باشد ، ممکن است ملت های دیگری

نیز تسلیم جزرومد آن شوند . ایالات متحده اما ، باید به این حقیقت پی ببرد که تهدید و زور و عزم جهانگشائی، نتیجه ای جز تقویت اسلامیسم ندارد ، و عملا نقش صدور امریه را دارد .

رهائی واقعی خاورمیانه ، در گرو اقدام روبه رشد نیروهای غیر مذهبی (سکولار) و آموزش و پیشرفت مردمی است که به اسارت اسلام گراها در آمده اند . این کوشش ممکن است دهه ها طول بکشد ، اما باید از همین امروز ، بدون دخالت های امپریالیستی ، شروع شود . در هیچ جای اسلام نیامده است که اسلام باید در باتلاق باورهای قرن هفتم باقی بماند و اصرار بورزد که قران باید بر جهان سیاست ، آموزش ، علم و فرهنگ حکومت کند . این ادعا ، بدان معنی است که میلیون ها مسلمان باید باور کنند که بازگشت به اساس بنیادگرایانه ، پاسخ مناسبی است به مسائل قرن بیست ویکم و نقطه نظرها و امور مربوط به آن . بنیادگرائی ، چه در شکل اسلامیسم باشد ، یا در شکل طیف راست مسیحی امریکائی و تفکر فوق متعصب جنبش مهاجران اسرائیلی ، همواره نیروئی ارتجاعی است . در جهان اسلام ، بخش معتقد به عقل و استدلال و حکومت غیرمذهبی و در عین حال معتقد به احکام آسمانی ، بسیار پرجمعیت تر از بنیادگرایان است . ده ها میلیون مسلمان ، همان گونه که میلیون ها مسیحی و یهودی و مسلمان در ایالات متحده ، توانسته اند معتقدات دینی و مسائل شخصی خود را از سیاست جدا کنند . این اکثریت خاموش است که باید ابتکار عمل را از چنگ بنیادگرایان در آورد . این جمعیت عظیم است که باید از حمایت جامعه ی مدنی ، از سازمان های غیر دولتی ، از دانشگاه ها ، از مراکز تحقیقاتی و فکری و سایرین برخوردار شود .

مردم خاورمیانه ، نه تنها در ساختمان ملی ، بلکه در تجدید « ساختمان مذهبی » خود باید پرکارشوند. وقتی فتیله ی مباحث سیاسی در خاورمیانه تا این حد پائین آمده است ، محققان امور مذهب ، فیلسوفان و دانشمندان علوم ، می توانند برای ایجاد مناظره ای وسیع گردهم آیند تا باب نظری تحمل دگر اندیشی در قرن بیست و یکم و اسلام مدرن را جابیندازند و برای بیرون آوردن مردم مسلمان از گروگان ملاها و آیت الله ها ، فرهنگ نوینی را پایه ریزی کنند . یک توافق عمومی ، یا به قول اسلامی ها اجماع فقهی ، می تواند در دنیای اسلام به وجود آید تا متن های قدیمی و سنت ها را با شرایط امروز جهان تفسیر کند . این تفسیر ها ، برداشت ها و نظریه های جدی که نتیجه ی آن خواهد بود ، می تواند راهش را از میان سنگلاخ ها و تنگنای ها، به سمت شهرهای بزرگی مثل استانبول ، قاهره ، بغداد ، کراچی و جاکارتا بگشاید و تا قلب مساجد شهرهای و روستاها توسعه یابد. این تحول مستلزم ایجاد اصلاحاتی در نظام آموزشی و دوره های تحصیلی دنیای اسلام است که باید بردانشگاه ها و مدارس مذهبی تاکید بورزد و آموزش نوین را وارد مواد درسی آن ها کند. وارد شدن به این مرحله ، به یافتن روزنه هائی برای به وجود آوردن رسانه های خبری جدید : رادیو ، تلویزیون های ماهواره ای و اینترنت دارد . با این ابزار هاست که می توان به همه ی نقاط دسترسی پیدا کرد . به ثمر رسیدن این اقدام تحول طلبانه ، سال ها وقت می برد . تا زمانی که در گیری های نظامی به عنوان عامل تشدید خشم و آشفتگی در منطقه به پایان نرسد ، و تا زمانی که شرایط اقتصادی منطقه وارد مراحل رشد نشود ، این امید در دسترس قرارنخواهد گرفت . تجدید ساختمان مذهبی ، مثل تجدید ساختمان ملی ، می تواند بسیار بسیار طولانی باشد.

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:٤٥ | لینک |

صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نابینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ایراني
صادق هدایت

اطلاعات سیاسی و اقتصادی
کتابخانه جهانی
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

شروع متن اصلی
پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت دوم / شروع متن اصلی
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی

۱

وحدت جهانی اسلام *

در سال ۱۸۸۵ ، دقیقا صد سال پیش از آن که کارگزاران دولت رونالدریگان ، محرمانه ابتکار عمل آیت الله خمینی را درایران به دست بگیرند ، و یک قرن پیش از آن که ایالات متحده میلیاردها دلار خرج جهاد ضد شوروی در افغانستان کند که به وسیله ی مجاهدین بنیاد گرای اسلامی رهبری می شد، فعالی که میان ایرانی – افغانی بودن سرگردان بود ، در لندن با مقام های جاسوسی و روابط خارجی بریتانیا ملاقات کرد تا نظریه ی بحث انگیز و ستیزه جویانه ای را جا بیندازد . سئوال او این بود که آیا بریتانیا علاقه ای به ایجاد وحدت جهانی اسلامی میان مصر ، ترکیه ، ایران و افغانستان ، علیه روسیه تزاری دارد ؟ [۱]

این زمان ، دوران « بازی بزرگ » بود : دورانی طولانی که روسیه و انگلستان برای تسلط بر آسیای مرکزی در گیر بودند . بریتانیائی ها که مالک هندوستان بودند ، در سال ۱۸۸۱ برمصر مسلط شدند . امپراتوری عثمانی – که ضمن بقیه ی سرزمین ها ، عراق ، سوریه ، لبنان ، اردن ، اسرائیل ، عربستان سعودی و شیخ نشین های امروزی خلیج فارس را نیز شامل می شد – ، در حال تزلزل بود و می رفت که بخش های مهمی از امپراتوری خود را از دست بدهد ؛ اگر چه متصرفات بی دفاع ترکیه منتظرجنگ جهانی اول بودند . بزرگ ترین امپراتوری ارضی ی تاریخ ، در افریقا و آسیای جنوب غربی تکان خورده بود. و بریتانیائی ها ، استادان زیرنفوذ بردن و اداره کردن قبایل ، اقوام ، وابسته کردن مذاهب ، و متخصصان درگیرکردن اقلیت ها با یکدیگر برای توسعه ی قلمرو امپراتوری ، دست اندرکاردسیسه ی دامن زدن به گرایش تجدید حیات اسلامی بودند تا وسیله ای باشد برای پیشبرد مقاصد شان . روسیه و فرانسه هم ، چنین نظر و هدفی داشتند ، اما دست بالا را بریتانیا داشت که در خاور میانه ی بزرگ تر و جنوب آسیا ، میلیون ها مسلمان از اتباعش بودند .

---

* Imperial Pan-Islam را وحدت جهانی اسلام ترجمه کرده ام . در متن ، گاهی از خود پان اسلام استفاده می کنم ، گاهی از وحدت یا اتحاد جهانی اسلام . به هر صورت ، منظور اسلام سراسری و طرفدارای از اتحاد عمومی مسلمانان است . م

مردی که در سال ۱۸۸۵ نظریه سازماندهی وحدت پان اسلامیسم به رهبری بریتانیا را پیشنهاد کرد ، جمال الدین ال افغانی بود. (همان سید جمال الدین اسدآبادی که از این پس ، در این ترجمه ، به همین نام خوانده خواهد شد – م). از سال های ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ ، سید جمال الدین اسدآبادی تحت الحمایه ی امپراتوری بریتانیا بود و بنا به اسناد رسمی ، دست کم یک بار – در سال ۱۸۸۲ در هندوستان و بنا به سند محرمانه ی سرویس اطلاعاتی دولت هندوستان – رسما پیشنهاد داد تا به عنوان مامور سرویس اطلاعاتی بریتانیا به مصر برود. [۲]

سید جمال الدین اسدآبادی بنیانگذار پان اسلام ، نه از لحاظ بیولوژیکی ، بلکه از نظر ایدئولوژیک ، جد بزرگ اسامه بن لادن است . اگر بخواهیم شجره نامه ی طیف راست اسلامیسم را بشناسیم ، به ترتیب زیر است :

سید جمال الدین اسدآبادی (۱۸۹۷ – ۱۸۳۸) و محمد عبدو (۱۹۰۵ – ۱۸۴۹) که پان اسلامیک فعال مصری را تولید کرده . عبدو شاگرد ارشد اسدآبادی بوده و در نشر افکار او کمک بزرگی کرده است . محمد عبدو، محمد رشید رضا (۱۹۳۵

– ۱۸٦۵) شاگرد سوریه ای خود را تولید کرده که به مصر نقل مکان می کند و نشریه ی « فانوس دریائی » را منتشر می کند تا در حمایت از نظام جمهوری های اسلامی ، ناشر عقاید استاد خود محمد عبدو باشد . محمد رشید رضا ، حسن ال بنا (۱۹٤۹ – ۱۹۰٦) را تولید می کند که اسلامیسم را از نشریه ی « فانوس دریائی » رشید رضا می آموزد و در سال ۱۹۲۸ اخوان المسلمین را در مصر به وجود می آورد . حسن ال بنا زاد و ولد بسیار دارد . از آن جمله بودند : داماد او سعید رمضان مسئول سازماندهی بین المللی اخوان المسلمین که ستادش در سوئیس بود ، و ابول علا مودودی بنیانگذار گروه اسلامی پاکستان به عنوان نخستین حزب سیاسی اسلامیست در این کشور . ابول علا ، از مریدان و شیفتگان عمل حسن ال بنا بود . سایر میراث داران حسن ال بنا ، در دیگر کشورهای اسلامی ، اروپا و ایالات متحده ، شاخه های اخوان المسلمین را برپا کردند . فرزند دیگر حسن ال بنا ، اسامه بن لادن القاعده ، گاو پیشانی سفید خانواده ی سعودی است که در جهاد امریکائی افغانستان شرکت کرد .

در فاصله ی نیم قرن – از ۱۸۷۵ تا ۱۹۲۵ – استحکامات ساختمان طیف راست اسلامی به وسیله ی امپراتوری بریتانیا ، کاملا زیر سازی شد . سیدجمال الدین اسد آبادی با حمایت بریتانیا و کمک های بی دریغ پیشگام شرق شناسان انگلستان ادوارد براون ، نهاد روشنفکری جنبش پان اسلامیک را ایجاد کرد . عبدو ، شاگرد ارشد سید جمال الدین اسد آبادی ، به کمک « اولین بارین لرد کرامر » فرماندار انگلیسی مصر ، جنبش راست تندرو سلفیه را سازمان داد که هنوز و همچنان با زمینه های اساسی ی بنیادگرائی ، وجود دارد . برای پی بردن به نقش کامل سید جمال الدین اسدآبادی و شاگرد ممتاز او محمد عبدو ، بسیار حائز اهمیت است که به ایشان به عنوان متخصصان کوشش صدساله ی بریتانیا برای سازماندهی جنبش پان اسلامیک طرفدار بریتانیا نگریسته شود . سید جمال الدین اسد آبادی ، هم پیمان خیال پرست و بی ثباتی بود که خدماتش را به سایر قدرت های جهانی هم عرضه می کرد و سرانجام نظریه صوفی منشانه و نیمه مدرنیست او در باره اسلام بنیادگرا ، نتوانست تبدیل به جنبش مردمی شود . شاگرد ارشد او محمد عبدو اما ، با جدیت بیشتری به حکام بریتانیائی مصر چسبید و اخوان المسلمین را پایه گذاری کرد که در طول قرن بیستم ، برطیف راست اسلامی مسلط بود. محمد عبدو که تحت الحمایه ی بریتانیائی ها بود ، حتی در دو جنگی که انگیسی ها پیش از جنگ جهانی اول راه انداختند ، نقشه ریخت تا حرارت اسلامی را به حرکت در آورد . در شبه جزیره عربستان ، بریتانیا به گروهی صحرا نشین از عرب های فوق بنیادگراکه تحت رهبری خانواده ی ابن سعود بودند ، کمک کرد تا نخستین کشور بنیادگرای اسلامی را در عربستان سعودی ایجاد کنند. در همان زمان ، بریتانیائی ها هاشمی ها دومین خانواده ی عرب در مکه را، که جعل می کردند از سلاله ی پیامبر اسلام و جانشین اویند ، مورد پشتیبانی قرار دادند که بعدها پسران شان را لندن به پادشاهی عراق و اردن گماشت .

در اصل ، هاشمی ها ، به عنوان متولیان شهرهای مقدس عربی ؛ مکه و مدینه ، بنا بود رهبری مسلمانان سراسر جهان را با هدف ایجاد خلافت اسلامی طرفدار بریتانیا، به جای خلافت در حال زوال ترکیه ، در دست گیرند . این نقشه ، توفیق نیافت ، اما نقشه ای موازی موفق شد . در سال های ۱۹۲۰ ، کشور جدید سعودی ، وهابی گری خشک اندیش خود را با سلفیه درهم آمیخت تا اخوان المسلمین از کار در آید . پس تجدید حیات اسلام در راه بود .

به هر صورت ، بدعت گزار این طرح سیدجمال الدین اسد آبادی بود . وقتی قدرت های جهانی برسر اثرگذاشتن برمرزهای گسترده ی میان افریقای شرقی و چین رقابت می کردند ، اسدآبادی هم ، مثل فرزندان خود ، با آنان همسو می شد . سال ها پس از مرگ او ، بسیاری – و نه البته همه – ی زندگی نامه نویسان او، از او معتقدی ساختند که سازنده ی مقاومت اسلامی بود ، یک ضد امپریالیست بود ، علیه قدرت های بزرگ می شورید ، اصلاح طلب لیبرال و در صدد درهم آمیختن اسلام قرون وسطائی با عقلانیت علمی عصر بیداری بود . در حالی که عناصر این شخصیت پردازی را در معرفی اسدآبادی به دست داده اند ، او ؛ ورای این تعریف ها ، جادوگری سیاسی بود که دین را به خدمت امور دنیوی در آورده بود و در عین حال ، متحد ، مامور ، پادو سیاسی و ابزار قدرت های جهانی بود . اگرچه سید جمال الدین اسدآبادی به ندرت فرصت ها را برای عرضه ی خدماتش به بریتانیا ، فرانسه و روسیه از دست می داد و به عنوان مامور به هرسه قدرت خدمت می کرد، مریدان او اما – بخصوص محمد عبدو - ، به طور فزاینده ای انگلیسی بودند .

جمال الدین اسدآبادی که در سال ۱۸۳۸ ظاهرا در ایران به دنیا آمده است ، لقب « ال افغانی » را برای خود برگزید تا نشان بدهد در افغانستان به دنیا آمده است . افغانی هویت خود را با هر دو عنوان ایرانی و اقلیت اسلامی شیعه ، به این جهت پنهان می کرد تا بتواند دست گشاده تری در اکثریت کشورهای سنی مذهب داشته باشد . دروغ گفتن در باره ی محل تولد ، فقط یکی از فریبکاری های او بود . بنا به نوشته ی « الای کدوری » شرق شناس معروف انگلیسی ، پیروان جمال الدین (از جمله محمد عبدو و رشید رضا) از حقیقت متاع ساخته بودند و « اقتصاد دین را به عمل در آورده بودند .» [۳] سید جمال الدین اسدآبادی ، در سراسر عمرش ریا کرده است . اگر چه ، به قول الای کدوری ، این اعتبار را برای خود کسب کرده بوده که پایه های نظری جنبش سیاسی پان اسلامیک را توسعه داده و در سراسر دنیای اسلام گسترده است ، دارای مذهب و عقایدی مخالف عقاید عمومی و اصول مورد قبول عامه ، و به تعبیر مذهبی ، متفکر مرتدی بود که هم عضو فراماسون بود ، هم صوفی مشرب بود ، هم فعال سیاسی بود و آن گونه که الای کدوری در کتاب «فایده اجتماعی مذهب » [٤] نوشته است ، با مذهب رابطه ای ابزاری داشت . جمال الدین اسدآبادی در نمود بیرونی شخصیت خود ، در حال ساختن طرح تفضیلی سیاستی بود که باید با تفسیرهای ساده ی مسلمانان قرن هفتم (میلادی) در جامعه ی اسلامی مکه ی دوره ی پیامبر تنظیم می شد . اما در نوشته های سری، عقایدش را به صراحت بیان می کرد :

ما سرمذهب را جز با شمشیر مذهب نمی بریم . بنابراین ، اگر قرار باشد حال واحوال امروز ما را بنگرید ، زاهدان و نمازگذارانی را خواهید دید که زانو زده اند و پیشانی برخاک گذارده اند (رکوع و سجود) و هرگز از اطاعت فرامین الهی واجرای همه ی آنچه را این فرامین خواسته اند ، سرباز نخواهند زد . [٥]

کدوری می نویسد : « این نامه کاملا روشن می کند که یکی از هدف های افغانی – که شاگردش عبدو به آن واقف بود و تائیدش کرده بود – تخریب دین اسلام بود و روش انجام آن ، ریاکارانه بود ، اما ظاهری خوش نما و زاهدانه داشت » [٦] در واقع ، اگرچه جمال الدین اسلامی ناب را به توده ها عرضه می کرد ، در خلوت خدانشناسی بود که نزد شنوندگان عابد خود ، نه تنها اسلام ، بلکه همه ی ادیان را مورد انتقاد و سرزنش قرار داده بود .

جمال الدین می نویسد :

« ادیان ، هر نامی که داشته باشند ، شبیه یکدیگرند . هیچ گونه تفاهم و تلفیقی میان این ادیان و فلسفه مقدور نیست . دین ، ایمان و اعتقادش را به انسان تحمیل می کند ، حال آن که فلسفه انسان را از این همه ، یا بخشی از آن، وا می رهاند . »

با وجود این ، اسد آبادی نتیجه می گیرد : ***(اما) دلیل ، توده ها را راضی نمی کند و آموزش های آن را تنها معدودی ارواح برگزیده می فهمند .*** [۷]

نخبه گرائی این فراز ، بخش اساسی ی عقاید عرفانی سیدجمال الدین اسدآبادی است . اسدآبادی در همه ی زندگی خود برای « توده » چیزی می گفت و خطاب به « ارواح برگزیده » چیزی دیگر. پیام او برای « توده ها » وحدت جهانی اسلام بود ، حال آن که به نخبگان ترکیبی از فلسفه را عرضه می کرد . زمانی که برای بر آوردن مقاصد خود وانمود می کرد که ضد امپریالیست است ، خود او و اطرافیانش ، به طرز توطئه آمیزی ، بخصوص با امپریالیست ها به وحدت می رسیدند .

با این حال ، بسیاری از مورخان به جنبه ی ظاهری جمال الدین اسدآبادی پرداخته اند . در این تصویر پردازی ، اسدآبادی فعال راه اسلام بود ، جنبشی را پایه گذاری کرد که می خواست اسلام را به جلال و شکوه گذشته برگرداند ، دیروز با عظمت را بازیابد و اسلام روزهای طلائی دوران حاکمیت پیامبر در مکه و مدینه را احیا کند . بخش قابل توجهی از خرد و حکمت متعارف قدیمی ، چهره ی جمال الدین اسدآبادی را جنگنده ای صلیبی علیه امپریالسم مجسم می کند ، و از او اصلاح طلبی می سازد که به نظر می رسد می خواهد تعقل و آگاهی را در فضای مه آلود سنت روشنفکری اسلامی که به وسیله روحانیت گردن کلفت مهار شده است ، به هم آورد . متاسفانه ، این تصویر را بعضی شرق شناسان پیشاهنگ انگلیسی – امریکائی به دست داده اند . «ا. چ. ا. ار. گیب» ، مولف کتاب قدیمی چرخش های جدید در اسلام (۱۹٤۷) ، می نویسد افغانی حکومتی را باور دارد که براساس سنت صحیح قران بنا شود.[۸] اما به ظاهری مدرن آراسته باشد ، در حالی که «ویلفرد کان ول اسمیت» افغانی را « مسلمان کامل دوران خود » می نامد . اسمیت در کتاب « اسلام در تاریخ جدید » که راهنما و نقطه ی تحول تاریخ است ، در بیان ادعای ضد امپریالیستی جمال الدین ، از فرط اشتیاق طاقت از کف می دهد :

او (افغانی) غرب را چنان می بیند که بدون چون و چرا باید در مقابل آن مقاومت کرد ، برای آن که اسلام و جامعه را تهدید می کند ... او با قدرت بسیار اصرار داشت تا مخاطبان مسلمانش را برای کسب توامندی در این تقابل، مثل غرب به گسترش و ارتقای عقل و تکنولوژی تشویق کند... در واقع ، تشویق به عمل ، و متحول شدن از سکوت غیر مسئولانه به مرحله ی عزم و اختیار اراده ی خود ، کوشش برای تبدیل شدن از حالت سکون به پدیده ای اطاعت ناپذیر، یا نیروی فعال پرجوش و خروش بود. [۹]

اسمیت ، سیدجمال الدین اسدآبادی را چنین می ستاید که :

از نظر جغرافیائی ، زندگی او همان گونه ایران ، هندوستان ، جهان عرب و ترکیه را در بر می گرفت ، که اروپا را . او ، هم صوفی بود و هم سنی . موعظه های او در باب آشتی و مصالحه با شیعه بود . با مدرسان و محققان اسلام سنتی ، در مورد آشنائی و نزدیک شدن به تفکر نوین اروپائی، همداستان بود ... انقلابیون سیاسی و محققان ارجمند را می ستود . هم ناسیونالیسم منطقه ای را تحریک می کرد ، هم پان اسلام را . قسمت اعظم توسعه ی بعدی اسلام ، تحت تاثیر شخصیت و زندگی او قرار گرفت . در واقع ، کمتر موردی را در اسلام قرن بیستم پیدا می کنید که افغانی بر آن سایه نیفکنده باشد . [۱۰]

اسمیت ، به درستی می افزاید که اسدآبادی « نخستین طرفدار احیای اسلام بود که مفاهیم اسلام و غرب را به عنوان دو پدیده ی آشتی ناپذیرتاریخی به کار می برد. [۱۱] همین طرز تلقی ، اسدآبادی را در موقعیت نخستین کسی مطرح می کند که مفهوم تصادم تمدن ها را ، که یک قرن بعد به وسیله ی برنارد لوئیس و ساموئل هانتیگتون سرزبان ها افتاد ، پیش می کشد .

چه سیدجمال الدین اسدآبادی ؛ آن گونه که اسمیت ادعا می کند ، سرسختانه پویا بود ، یا مطلقا فرصت طلب ، هیچ تردیدی در نقش او به عنوان پدرخوانده ی اخوان المسلمین و سایرگروه های طیف راست اسلامی وجود ندارد . مجاهدین اسلامی و برادران نظامی کار امروز ، بی تردید تکان خواهند خورد اگر متوجه شوند که محرک اصلی و پیشتاز آنان ملحد و فراماسون بود . با این حال ، ریچارد پ. میچل که کتاب جامعه اخوان المسلمین او تصویر شفافی را از این سازمان به دست می دهد ، تاکید می کند که دودمان سازمان نظامی و تروریست اخوان المسلمین که در جنگ جهانی دوم در مصر برجسته شد ، بر می گردد به سید جمال الدین اسدآبادی ، محمد عبدو و رشیدرضا . میچل می نویسد « اخوان المسلمین نسبت به سید جمال الدین اسدآبادی احساس خویشاوندی ویژه ای دارد . بسیاری شان او را « پدر روحانی » جنبش خود می دانند و اغلب با بنیانگذار خود محمد بنا مقایسه اش می کنند .» [۱۲]

سید جمال الدین اسدآبادی و پیروان او

زندگی اجتماعی سید جمال الدین اسدآبادی ، از سال ۱۸٦۹ که افغانستان را ترک گفت ، آغاز شد. از زندگی قبلی او ، اطلاعات چندانی در دست نیست . خود او مدعی است که در سال های ۱۸٦۰ درگیر مسائل سیاسی افغانستان بوده ، و بنا به نوشته ی یکی از محققان اولیه ، به عنوان مامور روسیه فعالیت سیاسی داشته است.[۱۳] تاثیر پردوام او اما ، از سال ۱۸٦۹ شروع شد که ادیسه ی قابل توجه بیست و پنج ساله اش را در پیش گرفت . (ادیسه قطعه ی رزمی هومر شاعر یونانی ست که ماجرای سفرهای پرحادثه ادیسه است . دریفوس ، یک ربع قرن ، ماجراجوئی اسدآبادی را با استفاده ازاین نام آشنا ، به ذهن متبادر می کند . م)

سفرهای بیست و پنج ساله و ماجرا جویانه ی سیدجمال الدین اسدآبادی ، حتی در نگاهی کوتاه ، سرگیجه آور است . اول به هندوستان رفت که مقام های انگلیسی ی مستعمره ، از طلبه ی اسلامی با افتخار استقبال کردند و در نهایت بخشندگی و مهر و پذیرش همه ی هزینه های گزاف ، او را با کشتی دولتی به کانال سوئز بردند . پس از دیدار از قاهره ، راهی ترکیه شد که آن جا دیدگاه های مذهبی او باعث خشم و غضب تشکیلات مذهبی شد و کار را به جائی کشاند که دولت ترکیه غیرمحترمانه اخراجش کرد . در بازگشت به قاهره ، ریاض پاشا نخست وزیر مصر که واپس گرائی به نام بود و با جنبش ملی نوپای مصر دشمنی می ورزید ، با اسدآبادی پیوند خورد . ریاض پاشا اسدآبادی را به اقامت در مصر ترغیب کرد و به او اجازه داد که در مسجد ۹۰۰ ساله ی الازهر اقامت گزیند . آن زمان ، مسجد الازهر مرکز تعالیم جهانی اسلامی به شمار می رفت . در این مسجد، اسدآبادی برای خود حجره ای گرفت و مواجب بگیر ماهانه ی دولت مصر شد . به عنوان طلبه ی اسلامی ، این نخستین منزل گاه اسدآبادی بود ، و اولین (اما نه آخرین) باری بود که از حقوق و مزایای یکی از قدرت های جهانی در مستعمرات شان برخوردار می شد. در قلب آشوب های سیاسی مصر ، و تا مقدمات دوره کردن اسکندریه و اشغال مصر به وسیله ی بریتانیا ، جمال الدین هشت سال در این کشور ماند .

در هندوستان ، بریتانیائی ها از او تجلیل و پذیرائی کردند ، امکانات دولتی سفر او از لندن به مصر را فراهم آوردند . در مصر ماموران انگلیسی از او حمایت مالی کردند و سید جمال الدین اسدآبادی توانست با این امکانات و مزایا ، پان اسلام را

پایه گذاری کند . تحولات سیاسی مستعمره مصر اما ، همیشه بروفق مراد او نبود . از زمانی که ناسیونالیسم در مصر قدرت یافت (تا وقتی که بریتانیائی ها آن را در هم شکستند) ، نفوذ اسدآبادی روبه کاهش نهاد . در سال ۱۸۷۹ از مصر تبعیدش کردند و سفرها واقامت های کوتاهش ، او را به هندوستان ، لندن ، پاریس ، روسیه ، مونیخ و ایران کشاند که در پاریس سه سال ماند و در روسیه چهارسال . در ایران ، از نزدیکان و کارگزاران شاه شد (سلسله قاجاریه / ناصرالدین شاه – م) ، اما راه او و شاه به زودی جدا شد و اسدآبادی تحریکاتی را علیه نظام پادشاهی ایران آغاز کرد . همان گونه که آیت الله خمینی در سال های مقدماتی انقلاب دهه هفتاد قرن بیستم عمل کرد ، سیدجمال الدین اسدآبادی هم تا زمانی که دستگیر و به ترکیه تبعید شود ، در مسجد ی پناه گرفت و آخوندهائی را دور و برخود سازماندهی کرد . در سال ۱۸۹٦ ، پیروانش شاه را (ناصرالدین شاه را ، در صحن حرم شاه عبدالعظیم شهر ری – م) به قتل رساندند و به سلطنت پنجاه ساله او پایان دادند . سیدجمال الدین اسدآبادی در سال ۱۸۹۷ درگذشت .

همواره فعالیت های مخفی اسدآبادی بود که او را به این جا و آن جا می کشاند.

در سال های ۱۸۷۰ که اسدآبادی در مصر بود و به طرز خیره کننده ای وانمود می کرد که مسلمانی زاهد و متقی است ، لژهای فراماسونری انگلیس و مصر ، و فرانسه و مصر را پرجمعیت
کرد . به کاوش در عمق عرفان ، از جمله صوفی گری پرداخت .

در مورد تبعید او از مصر ، سرکنسول بریتانیا در گزارش محرمانه ای نوشت : « او را اخیرا از لژ فراماسونری قاهره ، که یکی از اعضایش بود ، به دلیل عدم اعتقاد علنی او به وجود روح ازلی و ابدی (خدا) ، اخراج کرده اند . » بنا به نوشته « کدوری » ، سیدجمال الدین اسدآبادی عضو لژ عمومی اسکاتلند [١٤] بود که در اطراف سلسله بناهای مرموز اهرام مصر سازماندهی شده بود . این ترکیب را که معماراعظم می خواندند ، فراماسون ها تصور کلی خدا می پنداشتند. بسیاری از مقام های بریتانیائی و فرانسوی ، در قرن نوزدهم ، از طریق رابطه هائی با مشرق زمین ، اهرام مصر و مجموعه معارف و فرهنگ ماسونی ، به شیفتگی و جذبه ای مطلق رسیده بودند و از این برادری ها به عنوان مجراهای قدرت جهانی استفاده می کردند و اغلب ، به رقابت نیز می پرداختند.

در اواخر سال های ۱۸۷۰بود که سید جمال الدین اسدآبادی به مردی برخورد که بعدها شاگرد ارشد او محمد عبدو از کار در آمد . اسدآبادی در اقامت ثابت خود در الازهر مسجد تاریخی قاهره ، عده ای طلبه ی نو آموز را دور خود جمع کرد که اکثرا ، بیش از خود او به محمد عبدو وصل بودند. محمد عبدو در سال ۱۸٤۹ در مصر به دنیا آمده بود ، در خانواده ای از روحانیان و مدرسان اسلامی بزرگ شده بود و در ده سالگی قران را حفظ کرده بود و با آموزش والدین خود ، با صدائی خوش قرائت قران می کرد . محمد عبدو هم ، مثل اسدآبادی ، در اخوت صوفیانه ای غرق شده بود که خود را ماورای عالم ادراک زندگی روحانی می پنداشتند . صوفی گری ، به مثابه یک جریان قدیمی درون اسلام ، با بسیاری از خشک اندیشی های اسلامی درگیر بوده و نظر به بازگشت به خویش ، تامل در درون و رسیدن به خدا از طریق یگانه بودن با خویش داشته است . این جنبش ، به طریقت های بسیار و به به برادری هائی ره برده که بعضی شان به صورت جامعه های بسته و مخفی سازماندهی شده اند ، بعضی دیگر به صورت سلسله هائی از جنبش توده ای که در مناطق جغرافیائی وسیعی ، گسترده اند .

محمد عبدو ، تقریبا بی درنگ جذب سیدجمال الدین اسدآبادی شد که نتیجه اش همبستگی از کار در آمد . بنا به نوشته « کدوری» زندگینامه نویس سیدجمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو :

وقتی محمد عبدو اسدآبادی را ملاقات کرد ، تقریبا بیست و دو ساله بود . جوانی پرحرارت که در زندگی روحانی خود مرحله ای سخت را می گذراند . این وضع ، بی تردید او را تاثیر پذیر می کرد ، اما اسدآبادی باید شخصیت پرجاذبه ای می داشت تا می توانست با قدرت فراوان ، آن روز و سال های پس از آن ، چنان تاثیر شگرفی براو می گذاشت . رابطه ی آنان ، بیشتر رابطه ی باطنی استاد و شاگردی بود (۱۵)

هشت سال ، از ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۹ ، آن دو تنگاتنگ با هم کار کردند . اسدآبادی و عبدو ، نه تنها در مصر ، بلکه در سراسر منطقه دست به سازماندهی زدند و گروه های گوناگون هوادار برای خود ساختند که بعضی شان – از جمله گروهی از مسیحیان اهل تصوف در سوریه که جذب پیام های غیر متعارف اسدآبادی شده بودند – جامعه ی مخفی جوانان مصر را بنیان گذاشتند . رفته رفته اسدآبادی و عبدو ، جمع بسیاری از هم مسلکان و طلبه های هوادار خود را در مسجد الازهر دورخود جمع کردند. در سال ۱۸۷۸ ، ریاض پاشا نخست وزیر مصر و حامی اسدآبادی ، محمد عبدو را به مقام برجسته ی معلمی تاریخ در دارالعلوم که مدرسه ای تازه تاسیس بود ، هم چون این ، به استادی زبان و ادبیات در موسسه ای دیگر گماشت . در نهایت ، زمانی که قدرت ریاض پاشا در مصر رو به فترت گذاشت، اسدآبادی و عبدو مصر را ترک گفتند . در قاهره ، ناسیونالیست های ارتش ، به رهبری قهرمان معروف مصری احمد عربی ؛ سرهنگ و وزیر جنگی که قیام علیه مصر تحت حاکمیت بریتانیا را نیز رهبری کرد ، به حرکت در آمده بودند . جنبش احمد عربی سرکوب شد ، بریتاینائی ها اشغال مصر را کامل کردند و احمد عربی به سیلان تبعید شد . محمد عبدو مخالف مقاومت ارتش در مقابل انگلیسی ها بود ، طرفداری بریتانیا را می کرد ، خشونت را تقبیح می کرد و می کوشید تا میان حرکت ناسیونالیستی ارتش و طرح های امپراتوری بریتانیا ، مصالحه ایجاد کند. رشیدرضا ، دستیار ارشد و زندگینامه نویس محمد عبدو ، در این مورد می نویسد : « اگرچه عبدو طرفدار جنبش روشنفکری بود ، اما مخالف انقلاب ارتش بود . از انقلاب نفرت داشت و با رهبرانش سخت مخالف بود . » [١٦]

اینجا الگوئی به وجود آمده که طیف راست اسلامیست ها را ، برای طراحان امپراتوری غرب در نسل های بعد از خود ، عزیز می کند . مخالفت سید جمال الدین اسدآبادی و محمدعبدو با ناسیونالیسم مصری و حمایت آنان از اندیشه ی پوچ حکومت اسلامی ، زمینه ساز اخوان المسلمین در مخالفت با پرزیدنت جمال عبدالناصر در سال های ۱۹۵۰ ، اساس مقاومت اخوان المسلمین در رهبری حماس در فلسطین علیه ناسیونالیسم سازمان آزادیبخش فلسطین ، وجوهر اصلی بسیاری وقایع دیگر بود که در جریان آن ها اسلامیست ها علیه ناسیونالیست ها و جنبش چپ ، در جریان جنگ سرد بسیج شدند .

سید جمال الدین اسدآبادی و محمدعبدو ، خود را در نظریه پردازی روشنفکری و تحقیقات اسلامی محدود نکردند . زمانی که هر دو را سرانجام از مصر اخراج کردند ، متهم شده بودند که سازمانی رابرپا کرده اند به صورت جامعه ی مخفی و قابل مقایسه با « آدم کش های جوان » * که ظاهرا اشاره ای بوده است به اعضای متمرد لژفراماسونری که تحت مسئولیت اسدآبادی بود [١٧] و برسازمان پارلمانی سال های ۱۹۳۰ که به وسیله ی اخوان المسلمین تاسیس شد، اثر گذاشته بود . اسد آبادی پس از ترک مصر ، رسما محمدعبدو را به جانشینی خود گماشت : « من شیخ محمدعبدو را به عنوان جانشین خود معرفی می کنم و اطمینان دارم که مصر را کفایت می کند . » [١٨] محمد عبدو را موقتا به روستایش در مصر تبعید کردند که بعدها در پاریس به اسدآبادی بپیوندد ، آنگاه فاتحانه به مصر بازگردد. و مورد حمایت کامل نمایندگان امپراتوری بریتانیا قرار گیرد .

پس از ترک مصر در سال های ۱۸۷۹، سیدجمال الدین اسدآبادی به عربستان رفت ، و بعد به هندوستان . پس از آن اسدآبادی و مدتی بعد محمدعبدو ، به پاریس مهاجرت کردند و آن جا بود که پر بارترین همکاری را آغازکردند . در اواسط سال های ۱۸۸۰ بود که در پاریس شبکه ای را راه انداختند که پس از مرگ شان نیز به کار خود ادامه داد . در سال ۱۸۸٤، اسدآبادی و عبدو نشریه ای

---

* Young thugs یا آدم کش های جوان ، سازمان مذهبی تروریست های هندی بود که مردم را خفه می کرد و تا سال ۱۸٤۰ فعال بود . این گونه سازمان ها ، در ایران تحت حاکمیت اسلامی نیز ، مثلا در مورد قتل های زنجیره ای ، به عنوان لباس شخصی ها ، بسیجی ها و واحدهای وزارت اطلاعات و سپاه ، به همین کار مشغولند . مترجم

هفتگی را به نام « همبستگی پایدار » منتشر کردند . این نشریه فقط هجده شماره منتشر شد، اما تاثیر عمیقی از خود به جا گذاشت . اگر چه « کدوری » می گوید که نشریه « همبستگی پایدار» مورد حمایت محرمانه دولت فرانسه قرار داشت ، اما منبع مالی آن به درستی روشن نیست . بنا به نوشته ی « کدوری » پس از آن که اسدآبادی در هندوستان تقاضا کرد مامور بریتانیا بشود و این تقاضا رد شد، به دولت فرانسه رو آورد. [۱۹] سی. سی. آدامز که در سال ۱۹۳۳ کامل ترین بیوگرافی محمدعبدو را نوشته است ، می نویسد : « نشریه همبستگی پایدار ارگان سازمانی مخفی به همین نام بود که به وسیله سیدجمال الدین اسدآبادی و ترکیبی از مسلمانان هندوستان ، مصر، شمال افریقا و سوریه شکل گرفته بود و هدفش متحد کردن مسلمانان ، بیدار کردن آنان از خواب ، توجه دادن آنان به خطرهائی که تهدیدشان می کند ، و راهنمائی کردن ایشان برای یافتن راه های مقابله با این خطرها بود .» [۲۰] سید جمال الدین اسدآبادی ، هم چون این جامعه ی پان اسلامیک را در مکه سازماندهی کرد که هدفش ایجاد خلیفه ی واحد برای رهبری همه ی جهان اسلام بود . این که آیا اسدآبادی و عبدو در این دوره به ابتکار خودشان کار می کردند ، یا – به احتمال قوی – با همکاری لندن و پاریس امور را به پیش می بردند ، روشن نیست . اگرچه ، پس از آن دولت فرانسه بی درنگ جلو انتشار همبستگی پایدار را گرفت و اسدآبادی و عبدو به لندن رفتند تا در باره ی بحران سودان بحث کنند و پیشنهاد طرح وحدت جهانی اسلام با بریتانیای کبیر را بدهند . این پیشنهاد ، درست در کشاکش شورش مذهبی – عشیره ای علیه بریتانیا در سودان داده شد . شورشی که رهبری کاریسماتیک آن با محمد احمد ، شیخ سودانی بود که ادعا می کرد امام زمان ، یا جانشین اوست و پیشرو یک قیام ناب اسلامی است . این جا ، دو تفسیر اسلامیسم دچار تناقض می شوند . در تفسیر اول ، مهدی گراهای افسارگسیخته ، وحشی و خشمگین دست به شورشی می زنند که احساسات ناسیونالیستی در زبان مذهبی کمرنگ می شود ، در نگرش سید جمال الدین اسدآبادی که تفسیری انگلیسی از اسلامیسم است، مهدی کهنه و بدوی و ناهنجار می آید . در سال ۱۸۸۵ ، لشکریان مهدی ، که خود را یاران پیامبر می دانند ، ژنرال معروف انگلیسی چارلزگوردون را شکست می دهند ، او را می کشند و خارطوم را می گیرند . به نظر می رسید که اسد آبادی برای حفظ اعتبارهای پان اسلامیک خود ، چاپلوسی مهدی را می کند ، اما به تقویت وابستگی های خود با حامیان بریتانیائی ادامه می دهد و پشت صحنه با شورشی های سودانی مخالفت می کند . اسدآبادی می نویسد : « من هم ، مثل هر انسان عاقل دیگری، می ترسم که کاشتن تخم این نظریه (مهدیسم) و گسترش طرفدارانش ، لطمه ای به انگلستان و حقوق مصری ها بزند . » در بخش دیگری از این نوشته ، با عنوان « انگلستان در سواحل دریای سرخ » اسدآبادی تاکید می ورزد که « مهدی توجه ساده اندیشان را به خود جلب کرده است . » و در مقاله ای دیگر مطرح می کند که شورش مهدی گراها فقط باید با نیروئی مواجه شود که اسلام را به عنوان اساس سازمانی خود بپذیرد. سید جمال الدین اسدآبادی می نویسد : « با قدرت موعظه ی اسلامی ، جز با راه حل اسلامی نمی توان طرف شد ، و کسی جز خود مسلمانان ، نمی توانند با این مدعی در گیر شوند و جلو رشد او را بگیرند . » [۲۱]

به بیان دیگر ، اسدآبادی پیشنهاد می کند که آتش را با آتش و اسلام را با اسلام باید پاسخ داد . ظاهرا انگلیسی ها پیشنهاد اسدآبادی را جدی نگرفتند که این رویه ، باعث خشم او شد . با این حال ، محمدعبدو به لندن وفادار ماند . وقتی که راه شان جدا شد ، اسدآبادی به روسیه رفت و محمدعبدو راهی تونس ، در شمال افریقا شد . از آن جا محمدعبدو « به صورت ناشناس و با نام مستعار، به کشورهای بسیاری رفت و به تقویت انجمنی که با اسدآبادی برپا کرده بودند پرداخت .» [۲۲] پیام این دو ، دست کم به توده ها ، ناب ترین شکل طرح وحدت جهانی اسلام بود :

دین اسلام حلقه ای است که مسلمانان همه ی کشورها را با یکدیگر متحد می کند و هرگونه ردپای نژادی یا ملی را از اهمیت می اندازد ... مردم مسلمان ، روزگای در امپراتوری با شکوهی یگانه بودند و دستاوردشان آموزش و فلسفه و علوم بود که همچنان باعث مباهات مسلمانان است . برهر مسلمانی واجب است که برای حفظ و احیای اقتدار اسلام و قوانین اسلامی در همه ی سرزمین هائی که روزگاری مسلمان بودند ، بکوشد... تنها راه علاج این ملت ها آن است که به قوانین دین خود برگردند و همان گونه به انجام فرایض دینی بپردازند که در آغاز اسلام و روزهای خلفای اولیه می پرداختند... حاکمیت مقتدر برهمگان ، باید با قران باشد . [۲۳]

این مفاهیم و رهنمودها را ، امروزه می توان به وفور و به طورعادی دردیگ جوشان اسلامیست ها پیدا کرد واز رساله های اخوان المسلمین ، یا بیانیه های القاعده در آورد . در سال های ۱۸۸۰اما، درکی تازه و انقلابی بود. در طول قرن ها ، مسلمانان نشنیده بودند که باید برای بازسازی جامعه برمبنای روش های خلفای اولیه دعوا راه انداخت . پیام این فراخوان به نیروهای مسلح که در نشریه «همبستگی پایدار » در باب تجدید حیات قوانین اسلامی منتشر شد و به « همه ی سرزمین هائی که قبلا مسلمان بودند » اشاره دارد ، در واقع حکم جهاد است برای بازپس گرفتن ، یا دوباره به اشغال در آوردن اسپانیا ، اروپای مرکزی وسرزمین هائی که به دست مسیحی ها ، یا سایر ادیان افتاده اند . طرح و وعده ی این دعوا ، در جنگ جهانی اول برلارنس عربستان و دسته های اطلاعاتی او در مرکز مدیریت عرب قاهره مسلط شده بوده که لندن ، پس از مرگ اسدآبادی و عبدو ، از آن استفاده کرد و مسلمان ها را برای ایجاد خلیفه گری جدید اسلامی به حرکت در آورد . این خلیفه گری جدید اسلامی ، باید زمینه های نابودی امپراتوری متزلزل عثمانی را فراهم می آورد و روسیه را تهدید می کرد .

محمدعبدو که پس از سفرهای مخفیانه ی سال های ۱۸۸۰، به مصر بازگشت ، ناظر براقدامات بریتانیا برای پراکنده کردن ناسیونالیست های مصری بود. دراواخر سال های ۱۸۸۰، عبدو بخت خود را با لرد کرامر حاکم بریتانیا در مصر آزمود . در ۱۸۸۸ ، به کمک لرد کرامر به مصر برگشت و نخستین مقام دولتی ، از مقام های متعددی که به او محول شده بود ، را به عهده گرفت . محمد عبدو هم ، مثل سیدجمال الدین اسدآبادی ، به آرامی از « فایده ی اجتماعی دین » [۲٤] حرف می زد. « کدوری » درتحلیل مجموعه ی سخنرانی او در بیروت ، که به نام رساله منتشر شده است، ازجمله می نویسد : « کاملا روشن است که ... صوفی سابق که در صورت ظاهر عالم دین بود ، درخفا مثل استادش متفکر آزاد بود . » در بازگشت به

قاهره ، عبدو با لرد کرامر که مظهر امپریالیسم بریتانیا در مصربود ، دوستی به هم زد . « بورن اولین بارینگ » نهال نظام قدرتمند و ستمگر بانکی خاندان بارینگ در لندن بود که در سال های ۱۸۷۰ کمیسر بریتانیائی اداره ی قرضه ملی مصر بود و بعد ذیحساب کل مصر شد . پس از آن که لندن شورش « عربی » را در هم کوبید ، در سال ۱۸۸۳ به عنوان مامور بریتانیا و سرکنسول به مصر برگشت و تا سال ۱۹۰۷ حاکم واقعی کشور بود . عبدو و کرامر ، دوست و محرم راز یکدیگر شدند . یعنی یک اسلامیست نظامی و اشرافیت بنیانگذار امپراتوری بریتانیا که حامی او بود ، در رابطه ای سه جانبه با « بارینگ » . با حمایت «کرامر» ، محمدعبدو به سرپرستی کمیته ای برای سازماندهی مجدد الازهرگمارده شد . هم چون این، سردبیر روزنامه رسمی مصر شد و در شورای قانون گذاری مصر قرارگرفت که در این سمت « عضو رده ی رهبری بود که نظریاتش در هر زمینه ای محترم شمرده می شد . محمدعبدو ، رئیس مهمترین کمیته شورای قانون گذاری مصربود. » [۲۵]

سرانجام ، در سال ۱۸۹۹ ، دو سال پس از مرگ سیدجمال الدین اسدآبادی ، محمدعبدو به عنوان مفتی مصر معرفی شد . در مقام مفتی ، محمدعبدو « در سراسر کشور مفسر عالی قوانین اسلامی (شریعت) بود و فتواها ، یا نظریان قانونی او ، در مورد هر مساله ای که از او سئوال می شد ، حرف آخر را می زد . » [۲۶] این موقعیت ، ضمنا به او این قدرت را می داد تا بر امور مربوط به سرپرستی اوقاف نظارت عالی داشته باشد .

با گسترش نفوذ محمد عبدو در مصر ، سید جمال الدین اسدآبادی که به خاطر رد پیشنهادش به لندن برای برپا کردن وحدت جهانی اسلامی رنجیده خاطرشده بود ، چند سالی را در روسیه گذراند . بنا به قول « کدوری » سیدجمال الدین اسدآبادی حداقل یک بار « گماشته و در نتیجه مامور روسیه بود . » [۲۷] بنا به گزارش ها ، اسدآبادی کوشید تا نظریه ی شعله ورکردن شورش در هندوستان ، قلب امپراتوری بریتانیا ، را به مسکو بفروشد . گزارش اطلاعاتی سال ۱۸۸۸ بریتانیا حاکی است که اسدآبادی « چشم انداز قیام در هندوستان را که منتظر اشاره ی روسیه بود ، به بعضی مقام های روسی قبولانده بود . » [۲۸] به نظر می رسد که روس ها متاع اسدآبادی را نخریدند و او ، پس از نومیدی به لندن برگشت .

رابطه های اسدآبادی در لندن ، گوناگون بود . در دنیائی غوطه ور شده بود که گردابی از فکرها و اندیشه ها و مسلک ها بود . گردابی مرکب از ماسون ها ، عرفان مسیحی قرن های اولیه ی مسیحیت ، عرفان اسلامی ، صوفی گری ، و سایر تجربه های مذهبی و علوم الهی ، در ترکیبی از نویسندگان ، سیاحان و شرق شناسانی که شیفته ی به اصطلاح خاور نزدیک بودند . لندن در اواخر قرن نوزدهم ، کوره ی گدازان فعالان مذهبی بود . آروزی دست یابی به نوعی هدف مقدس و ایجاد زمینه های وحدت نظری میان عقاید مختلف مذهبی ، نه تنها عده ای امپریالیست ، بلکه بسیاری از روشنفکران انگلیسی را در خود غرق کرده بود . اعتقاد به تلفیق عقاید مختلف مذهبی که برنخبگان غلبه کرده بود ، به موازات این اندیشه رشد یافته بود که مگر آئین مذهبی جدید و دستگاه عقیدتی دیگری پدید آید و بتواند در میان فرهنگ های سرزمین های امپراتوری بریتانیا ، وحدتی ایجاد کند . مذاهب تجربی ، که ریشه های بعضی شان به قرن نوزدهم بر می گشت ، متداول شدند و دریچه های حوزه ی سیدجمال الدین اسدآبادی که نظریاتش رابطه عمیق ترین با تصوف ، برادری صوفی ها ، فراماسونری و فلسفه ی شکاک داشت ، به روی همه ی این مسلک ها باز بود .

یکی از مهمترین رابطه های سید جمال الدین اسدآبادی در لندن ، با شرق شناس مشهور بریتانیائی « ادوارد کرانویل براون » بود. ادوارد براون استاد دانشگاه کمبریج ، بخصوص در رابطه با ایران و مطالعات دینی ، پدر خوانده ی شرق شناسی قرن بیستم است که تا زمان مرگش در ۱۹۲۶ ، نه تنها بردانش پژوهان ، برسیاستمداران نیز تاثیرات شگرفی داشت . همان گونه که خواهیم دید ، ادوارد براون در دوران درگیری گسترده بریتانیا در خاورمیانه و در جریان جنگ جهانی اول ، معلم و دوست دو جاسوس و عامل عملیاتی بریتانیا ، « سنت جان بریجرفیلبی » و «ت . ای . لارنس» (معروف به لارنس عربستان) بود . در سال های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ ، مدام به جهان عرب، ترکیه و ایران سفر کرد و مطالعات گسترده ای را روی جنبش های مذهبی ، صوفی گری و گروه های مرموز مذهبی که در خاورمیانه سربرآورده بودند ، انجام داد و در این امر تخصص یافت.

معلم ایرانی ادوارد براون ، میرزا محمد باقر بود . براون در باره میرزا باقری می نویسد : « در نیمی از جهان سر آمد بود ، مدام می آموخت و خوب می آموخت . شش زبان را کامل می دانست و به طور متوالی ، هم شیعه محمدی بود ، هم درویش بود، هم مسیحی بود ، هم ملحد بود و هم یهودی . میرزا محمد باقر ، نوعی نظام دینی ساخته بود که خاص خود او بود . [۲۹] خود او ، نام این مشرب را « اسلام – مسیحی گری » گذاشته بود . براون و میرزا باقر به هم نزدیک شدند و براون که از کارهای « ژوزف دوگابینو » کارشناس خارق العاده ی ادیان آسیای مرکزی الهام گرفته بود، غرق در جنبش های مثل بهائی گری شده و شیفتگی او نسبت به این آئین عجیب و غریب ، روز به روز بیشتر شد . درست مثل آئین « اسلام – مسیحی گری » میرزا باقر ، بهائی گری هم آئین غیر متجانس و تلفیقی را که در ایران بنیان گذاری شده بود ، اما در دوردست های حیفا و نقاط دیگر نیز پاسدارانی داشت ، ترویج کرد . تا سال ها ، بهائی گری در خاورمیانه مورد سوء ظن قرار داشت. ذهن های شکاک رهبران سیاسی و مذهبی ، آنان را متهم می کردند که با ماسون ها و اطلاعات بریتانیا روابطی دارند . اما ، واقعیت این بود که بهائی ها آشکارا طرفدار انگلیسی ها بودند وپس از جنگ جهانی اول ، یکی از بنیانگذاران بهائی گری به نام عبدل بها ، به پاداش خدمت به پادشاه امپراتوری بریتانیا ، از بریتانیای کبیر لقب « سلحشور» گرفت . شاید بتوان گفت که ادوارد براون در غرب سرکرده ی تبلیغات برای بهائی گری بود ، و ظاهرا باور کرده بود که مقدر شده است جنبش بهائی نقش شکل دادن به آینده ی دین در خاورمیانه را داشته باشد .

سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو ، هم با ادوارد براون در رابطه بودند ، هم با میرزا باقر و هم با جنبش بهائی . بنا به نوشته ی « کدوری » در زمانی که سیدجمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو در پاریس « همبستگی پایدار » را منتشر می کردند ، میان عبدو و میرزا باقر مباحثی در مورد دین و قران جریان داشت و اسدآبادی این روزنامه را برای رهبران جنبش بهائی در ستاد خاورمیانه ی آنان می فرستاد . در دوران اقامت اسدآبادی در ایران – و در جریان آن که از نزدیکان و صاحب منصبان شاه شد – ملکم خان ؛ پسر بنیانگذار انجمن فراماسون های ایران ، سال ها سفیر ایران در لندن بود . ملکم خان هم ، مثل اسدآبادی و میرزاباقر ، معتقد بود که « دین انسانیت » متحول و جهانی ، پیش شرط اقدام سیاسی در خاورمیانه ، بخصوص ایران است . اگرچه اسدآبادی هرگز دست از خطابه های خود در حمایت از قرائت بنیادگرا از اسلام برنداشت ، تحت تاثیر ملکم خان « انجمن عرب فراماسونری » را تاسیس کرد . [۳۰] به نظر می رسید که اسدآبادی بوقلمون صفت معتقد است برای ساده دلان اسلامی و توده ها ، باید ترکیبی از اسلام ساده شده را تجویز کرد ، منتها بر آن بود که باید تلفیقی از اسلام جهانی براین بیان و جریان حاکم باشد .

با این حال اما ، دست کم در بخش هائی ، نقش اسدآبادی به پایان رسید . بیشترین سال های پایانی عمرش را ، با حمایت ملکم خان ، به عنوان یکی از نزدیکان و صاحب منصبان شاه (ناصرالدین شاه قاجار – م) ، در ایران گذراند ، اما موفق نشد عقایدش را به شاه و نخبگان ایرانی منتقل کند . شاه که از متوسل شدن اسدآبادی به آخوندهای ایران به تنگ آمده بود ، وارد عمل شد . «شاه ، سرانجام حریم مسجد را شکست و اگر چه در آن لحظات اسدآبادی در بستر بیماری بود ، او را دستگیر کرد و به مرز ترکیه فرستاد .» [۳۱] مدت ها اسدآبادی میان ترکیه و افغانستان و ایران ، در سال های ۱۸۹۰ ، دست

به دست می چرخید و به قول کدوری « توجه اداره های امنیتی و اطلاعاتی را به خود مشغول کرده بود . » [۳۲] در لحظات پایانی عمر اسدآبادی ، بریتانیا باردیگر کفالت او را به عهده گرفت : « در سال ۱۸۹۵ که اسدآبادی مقیم استانبول بود ، تقریبا دوسال پیش از مرگش ، متوجه شد که وارد لیست سیاه سلطان عبدالحمید شده و مورد تهدید اخراج به ایران قرار گرفته که حکم قتل او آن جا صادر شده بوده . پس از سفیر بریتانیا در خواست کرد تا از او به عنوان تبعه ی افغانستان حمایت کند » [۳۳] سفیر بریتانیا به اسدآبادی گذرنامه ای داد تا بتواند قلمرو سلطان را ترک کند . بعدها اما، مبلغ سیار وحدت جهانی اسلام ، دوباره به ترکیه برگشت و در سال ۱۸۹۷ براثر سرطان مرد . ادوارد براون ، در کتاب کلاسیک « انقلاب ایران » که به سال ۱۹۱۰ منتشر شد ، سید جمال الدین اسدآبادی را بسیار برجسته کرد و نوشت که او ، پس از مرگش نیز تداوم خواهد داشت .

« لرد کرامر » اما ، به عنوان فعال ترین امپریالیست ، شاید حرف آخر را پس از مرگ سید جمال الدین اسدآبادی و محمدعبدو نخستین نسل طرفدار احیای اسلام گرائی نوشته باشد . « این دو ، گمراه تر از آن بودند که بتوانند مدتی طولانی با مسلمان های محافظه کار دوام بیاورند . آنقدر هم اروپائی نشده بودند که در تقلید روش های غربی موفق باشند . نه برای مسلمان ها لقمه ی دندان گیری بودند ، نه برای اروپائی ها . » لرد کرامر تاکید می کند که پان اسلام اسدآبادی و عبدو ، تجربه ای نا موفق و کتابی بسته بود که نیاز به بارنگری اساسی داشت . طنین فراماسونی و مدرنیسم جهانی در مشرب این دو، آن گونه با موضوع فراخوان به بازگشت به اسلام ناب قرن هفتم در نیامیخته بود که بتواند باعث بیعت روحانیون ، یا نوگرایان شود . پس از مرگ اسدآبادی و عبدو اما ، روزنامه نگاری به نام رشید رضا که بنیانگذار نشریه ی « فانوس دریائی » بود ، عقاید شان را حفظ کرد . « فانوس دریائی » ، با پی گیری و تبلیغ مستمر آن عقاید ، توانست اندیشه های آنان را وارد سلفیه ی مصر و اخوان المسلمین کند . در این دو بستر بود که اندیشه های این دو ، خاک حاصلخیز بیشتری پیدا کرد . در عین حال ، انگلیسی ها در مرحله ی دوم سیاست استعماری خود ، ابهام نظریه ی اسلام گرائی تندرو را در خاورمیانه کاهش دادند و به ایجاد وهابیسم عربستان سعودی رسیدند .

توضیح : رفرانس های مولف ، به خاطر حفظ توالی آن در کتاب ، در پایان ترجمه خواهد آمد .

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۴۳ | لینک |

صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نابینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواری
کتابخانه ایرانی
صادق هدایت
اطلاعات سیاسی و اقتصادی
کتابخانه جهانی
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت سوم

پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت سوم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی

اخوان عبدالله فیلبی

از ۱۸۹۹ تا عواقب جنگ جهانی اول ، بریتانیای کبیر برای انجام قابل تامل ترین شطرنجی که تا کنون بازی کرده است ، کفش و کلاه کرد . امپراتوری عثمانی ، بیمار قرن نوزدهم اروپا ، سرانجام در حال جان دادن بود . ایجاد نیروی دریائی امپراتوری بریتانیا ، راه های آهن ، و بالاخره توسعه موتورهای جدید و اتومبیل ، نیاز سیری ناپذیر به نفت داشتند .

علیرغم رشد تکزاس ، رومانی و باکو به عنوان مراکز تولید نفت ، طراحان سیاست امپراتوری دریافتند که ایران و عراق و مناطق عربی ، ثروت نفتی کلانی دارند . امپریالیست های بی کله ، جنوب غربی آسیا را صفحه شطرنج غول پیکری دیدند و بر آن بودند تا بازی در آن را ادامه دهند . بازی لندن این بود تا حرکت را برای حفظ وفاداری مسلمانان جهان به پیش ببرد ، اما نه به قصد بیداری جهان اسلام و پیشرفت نخبگان مسلمان ، بلکه با هدف جذب حکام مستبد و مردم ساده لوح این مناطق .

در حالی که فرانسه در خاور میانه به موضع دفاعی افتاده بود ، بریتانیائی ها ناچار بودند همزمان با سه قدرت دیگر طرف حساب شوند . روس ها که بی رحمانه از شمال فشار می آوردند ، یکی از این سه قدرت بودند . آلمانی ها که در فرمانروائی قیصر قدرت جهانی خود را توسعه می دادند ، سفت و سخت به ترک ها چسبیده بودند و نقشه داشتند که خط آهنی از برلین تا بغداد بکشند . و ترک ها که شمع امپراتوری شان در حال خاموشی بود ، هنوز مفری برای ادامه ی حیات داشتند که وجود خلافت در استانبول بود . این خلیفه گری ، دست کم می توانست ادعا کند که هنوز مرکز پیوند سنی های ارتدودکس جهان است .

لندن ، سفت و سخت مهار هندوستان را (که البته پاکستان مسلمان امروزی را هم شامل می شد،) در دست داشت ، و البته باید سپاسگزار لرد کرامر می بود که مصر و کانال سوئز را به عنوان شاهراه حیاتی هندوستان قفل کرده بود . ضمنا ، بریتانیائی ها تاثیر بسزا و حتی سلطه گرایانه ای بر افغانستان و ایران داشتند . این مناطق را ، انگلیسی ها با سرزمین هائی ؛ از قبرس بگیرید تا افریقای شرقی و عدن ؛ که می توانستند به موقع در تسلط قدرت برخلیج فارس موثر واقع شوند ، محاصره کرده بودند . در ادامه بازی شطرنج برای قبضه ی عراق و عربستان بزرگ ، انگلیسی ها باید قدرت کافی برای مقابله با کنترل ترکیه بر مناطق وسیع مرزهای شنی را می داشتند .

نخستین قدم برای به ثمر رساندن این شاهکار امپریالیستی ، ایجاد اتحادی میان پادشاهی بریتانیا و شاه آینده ی عربستان سعودی و جنبش اسلامی وهابی بود که این جنبش ، دیرگاهی پیش از آن به وجود آمده بود . برای این که متوجه شویم چگونه اتحاد بریتانیا – سعودی توسعه یافت ، اول باید به قرن هجدهم برگردیم ؛ به زمانی که توافق و روابط حسنه ای میان السعود – خاندان سلطنتی آینده – والشیخ – خاندان وهابی ی اسلامیست ها – به وجود آمد و قوت گرفت .

در میانه ی قرن هجدهم ، واعظ مسلمان سیاری که نوع عربی ی « المرگنتری » بود ، شروع کرد به دور زدن شبه جزیره عربستان و خطه ی هلالی شکل و حاصلخیزی که از مکه و مدینه تا واحه های « الها » در شرق بصره ، بغداد و دمشق را شامل می شد . محمدابن عبدالوهاب ، متولد ۱۷۰۳ ، اقامت متمرکزنداشت و با مراکز روشنفکری جهان عرب رابطه داشت . عبدالوهاب که جنبه ی آتش و گوگرد از تفسیر اسلامی را همه جا پخش می کرد ، می غرید که مسلمانان باید ذهن خود را از هر آنچه پس از پیامبر در هزار سال پیش از آن تاریخ یاد گرفته اند ، پاک کنند . این پدیده ، در حکمت قدیمی جنبش احیای مذهب بود که پیروان بسیار شیفته ای داشت . این پیروان ، با اشاره ی عاملان سازماندهی عبدالوهاب ، در چشم برهم زدنی چادرها را بر می چیدند و برپا می کردند.

مهمترین کسی که به آئین عبدالوهاب در آمد ، محمد ابن سعود بنیانگذار سلسله ی السعود بود . ابن سعود که خود را تفسیر مجسم محمد پیامبر اسلام در قرن هجدهم تلقی می کرد ، به همان گونه خود را موظف می دید که سرزمین هائی را برای اسلام بگشاید و آئین خود را به ملت های مغلوب تحمیل کند . در اعمال زور برای تحمیل عقیده ، عبدالوهاب و ابن سعود و پیروان شان ، دست به قتل عام مخالفان خود می زدند و شهرها و مسجدها و گنبدهاشان را ویران می کردند .

عبدالوهاب را معلم ، یا به زبان عربی « شیخ » می خواندند و از آن پس ، زاد و ولد عبدالوهاب را نیز « شیخ » می نامیدند . [۳٤] وحدت خاندان های السعود و الشیخ ، سر انجام در سال ۱۹۲۰ به تشکیل دولت سعودی ره برد . با این حال ، از سال های ۱۷۰۰ تا سال های ۱۹۲۰ ، السعود مکررا دولت تشکیل دادند که در جریان این فراز و نشیب ها ، بارها به وسیله ی امپراتوری عثمانی که قدرت جهان داشتند و کمتر از آنان فناتیک بودند ، یا به وسیله ی هم پیمانان مصری و رقبای ایشان در قبایل عرب ، در هم شکسته شد .

گزارش های قالبی در مورد ایجاد وهابیگری ، معمولا به ما می گویند ؛ و اغلب با ادای احترام به ایشان هم می گویند ، که وهابی ها اصلاح طلب و تجدد خواه بودند ، یا آنان بودند که شبه جزیره عربستان را حول توحید (یکتا پرستی) متحد کردند . (پیروان این آئین ، عنوان وهابیسم را نوعی توهین به خود تلقی می کنند و ترجیح می دهند که ایشان را بنا به تعبیر وحدت با خدا ، موحدین بنامند .) [۳۵] وهاب را ، اغلب متفکری قلمداد کرده اند که کار فلسفی وتفسیر او از قران ، نوعی بدعت گذاری بود . واقعیت امر اما ، چنین نیست . حمید الگر مولف کتاب نقدی بر وهابیگری ، اشاره می کند که صحرای عربستان و جریان الهیات عبدالوهاب ، با همدیگر وجه مشترک دارند. « به نظر می رسد که طبیعت خشک و بی حاصل صحرای عربستان ، همواره در تاریخ فکری آن منطقه انعکاس مستقیم داشته است . »[۳۶] و تاکید می ورزد که « این وجه اشتراک در تراوش فکری و نتیجه ی کار محمد ابن عبدالوهاب به طور وضوح وجود داشته است . » الگر می گوید « کار های عبدالوهاب ، همان صورت سطحی و ساده شده ی حرف های پیامبر اسلام است و به ندرت در آن تفسیر یا توضیح اضافه ای مشاهده می شود . یا نه ، اصلا مشاهده نمی شود . حتی متولیان وهابیگری که نگرشی انحرافی نسبت به عبدالوهاب دارند « از بی اهمیت بودن اثر او گیج شده اند . » [۳۷] به هر صورت ، به خلاف انچه می گویند عبدالوهاب متفکر بزرگی نبود .

اما محمد ابن عبدالوهاب استاد فرود آوردن صاعقه ی جدل بر مسلمانان معتدل بود ؛ انان را متهم به ترک اسلام می کرد ، به ایشان تهمت می زد که مرتد و ملحد شده اند و حتی اتهاماتی بدتراز این به آنان وارد می کرد . با پیوستن نیروهای جنگنده وهابی و آلسعود ، ارتش قدرتمندی پدید آمد که قرن ها کین توزانه به قتل و غارت مرزهای عربی پرداخت . به قول یکی از نویسندگان انگلیسی قرن نوزدهم ، ایشان چنان زشت کردار بودند که در سرزمین های مغلوب « قتل عام را به غارت ترجیح می دادند.»[۳۸] کشتار وهابی ها ، هرگز پایانی نداشت . در سال ۱۷۰۰، وحدت وهابی – سعودی «در سراسر عربستان شروع کرد به کشتار و غارت » . مرحله ی اول قتل عام و چپاول در عربستان مرکزی اتفاق افتاد ، بعد نوبت رسید به جنوب عربستان و بخش هائی از یمن ، و سرانجام به ریاض و حجاز. [۳۹] در سال ۱۸۰۲ به کربلا شهر مقدس شیعیان واقع در عراق کنونی هجوم بردند، اغلب ساکنان شهر را کشتند ، گنبد مقبره ی بنیانگذار شیعه را در هم کوبیدند ، و « اموال مردم، سلاح ها ، لباس ها ، فرش ها ، طلاها ، نقره ها و نسخه های گران بهای قران را به غارت بردند.»[۴۰] در واقع ، « وهابیسم به خراب کردن گنبدهای مقدس معروف است » [۴۱] گنبدهای مکه را نیز ، در اوائل قرن نوزدهم در هم کوبیدند (این عمل ، امروزه نیزهمچنان ادامه دارد . عربستان سعودی ، در یوگسلاوی سابق نیز تغییرات شدیدی در امکنه اسلامی به وجود آورد . « جان اسپوسیتو» می نویسد « به عوامل عربستان سعودی این مسئولیت محول شده بود تا بسیاری از مساجد ، کتابخانه ها ، مدارس آموزش قران و قبرستان های قدیمی در بوسنی و کوسووو را به این دلیل که معماری عثمانی ، تزئینات ، نقاشی های روی دیوار (فرسک) و سنگ قبرهاشان منطبق با منطق زیبائی شناسی وهابی نبود ، خراب ، یا بازسازی کنند . » [۴۲]

وقتی قدرت خراب کنندگان گنبد در عربستان توسعه یافت ، در نهایت با بریتانیای کبیر رابطه زدند . زمانی که یک سرهنگ انگلیسی با مقر سعودی ها در ریاض ؛ شهر خواب آلود صحرا که رفته رفته تبدیل به پایتخت عربی شد ، رابطه بر قرار کرد ، پیوندهای انگلستان در نیمه ی قرن نوزدهم با السعود آغاز شد . بنا به گزارش حمید الگر « نخستین تماس در سال ۱۸٦٥ صورت پذیرفت و از آن پس بود که کمک های مالی بریتانیا به جیب های خانواده سعودی سرازیر شد و هرچه جنگ جهانی اول نزدیک تر می شد ، رقم این کمک ها نیز افزایش می یافت . »[۴۳]

در سال ۱۸۹۹ ، لردکارتسون نایب السطنه ی وقت بریتانیا در هندوستان ، قیمومت کویت را هم هموار کرد و روابط لندن با السعود و وهابی ها وارد مرحله ی جدی تری شد . بریتانیا از السعود که سخت درگیر بودند تا خود را به همه ی عربستان تحمیل کنند ، دعوت کرد که در کویت ؛ امارت کوچکی در جنوب بصره که به طور فزاینده ای تبدیل به یکی از مراکز قدرت بریتانیا می شد، پایگاهی برپا کنند. [۴۴] درست سه ماه پس از آن بود که السعود به کوشش نهائی خود برای سلطه ی کامل بر شبه جزیره عربستان دست می زد . بنا به گزارشی « امیر کویت ، ابن سعود را که آن زمان فقط بیست و یک سال داشت ؛ اعزام کرد تا ریاض را از طایفه ی رشید که طرفداران عثمانی ها بودند، باز پس گیرد . » [۴۵] ریاض در سال ۱۹۰۲ به دست ابن سعود گشوده شد ، و این ، در خلال دورانی بود که ابن سعود انجمن مخوف برادری را که عرب ها به آن اخوان می گویند [٤٦]، تاسیس کرد. ابن سعود جنگجویان « بادیه نشین » را انتخاب کرد ، از آنان متعصبان مذهبی غیوری ساخت و روانه میدان جنگ شان کرد . در سال ۱۹۱۲ تعداد اعضای انجمن برادری (اخوان) به یازده هزار رسید . در این زمان بود که ابن سعود بر مرکز و غرب عربستان مسلط شد .

از سال ۱۸۹۹ تا وقوع جنگ جهانی اول ، شایعات وجود نفت در خاور میانه ، به واقعیت تبدیل شد . نخستین قرار دادهای واگذاری امتیاز بهره برداری از نفت – واقعا یک طرفه – و در جریان معاملات امپریالیستی ، میان دلالان نفتی ی تحت حمایت ناوهای کوچک توپدار و کشورهای ملوک الطوایفی ضعیف و سران افسون شده ی قبایل ، به امضا رسید . ناگهان ، خلیج فارس تبدیل به منطقه ای استراتژیک شد . در نظر بریتانیای کبیر ، مناطق عربی و خلیج فارس حلقه ی واحدی از یک زنجیر بودند که در دو لنگرگاه امپراتوری ، کانال سوئز وهندوستان را به هم وصل می کردند . رفته رفته ، آن روی سکه حقیقی تر به نظر رسید : سوئز و هندوستان ، به طور فزاینده پایگاهی به نظر رسیدند که بریتانیا می توانست با استفاده از آن ها ، منافع در حال جوانه زدن نفتی را در جنوب ایران، عراق و خلیج فارس ، حفاظت کند . ویلیام شکیبر ، از عالی رتبه های انگلیسی که به میمنت و مبارکی چنین نامیده شده است ، نخستین گماشته ی سیاسی بریتانیا در کویت بود که یکی از ماموران رابط بریتانیا با السعود بود و نخستین قراردار رسمی انگلستان و عربستان سعودی ، در سال ۱۹۱۵ به کوشش او بسته شد . این ماموران ، در تاریخ سیاسی بریتانیا پرآوازه اند . ویلیام شکسپیر که ماموریت خود را با موفقیت انجام داده بود ، در درگیری السعود با عشیره رقیبش الرشید که در صحرا رخ داد ، کشته شد . مامور سیاسی بریتانیا ، طرف السعود بود . اما قراردادی را که او طراحی کرد ، سال ها پیش از آن که کشوری به نام عربستان سعودی تشکیل شود ، لندن و عربستان را به هم پیوند داد . « بریتانیا ابن سعود را به عنوان حکمران « نجد » ؛ مشروط بر آن که استقلالش مورد حمایت بریتانیا باشد ، پذیرفته بود . بنا براین ، در بازگشت از جنگ با عشیره الرشید ، ابن سعود تعهد داد که تابع رهنمودها و سیاست های انگلستان باشد.» [۴۷]

با وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱٤ ، بریتانیای کبیر موقعیتی طلائی پیدا کرد تا ترکیه را به طور کلی از عربستان بیرون براند . همزمان با متزلزل شدن امپراتوری عثمانی ، دو گروه انگلیسی، دو جریان متفاوت را مورد پشتیبانی قرار دادند ، و درعین حال ، در مقابل یکدیگر صف آرائی کردند. بازیگرانی را در صحنه ی مناطق لم یزرع ، و نقش آفرینان دیگری را در امتداد صحرای شبه جزیره عربستان .

نخستین گروه را « هری سنت جان بریج فیلبی » هدایت می کرد . فیلبی مامور عملیاتی بریتانیا بود که به خوبی در موضوع فایده ی سیاسی عقاید دینی آموزش دیده بود . استادش هم ادوارد براون بود . فیلبی محصول معتبرترین مدارس انگلستان بود که از آن جمله می توان از وست مینستر ؛ که شاگرد ممتازش بود ، کالج ترینیتی و کمبریج ؛ که در آن شاگرد

ادوارد براون بود ، نام برد.[۴۸] در آغاز قرن بیستم ، کمبریج از مراکز آموزش معماران امپراتوری بود و فیلبی در این دانشگاه با بهترین و زیرک ترین شاگردان هم دوره بود . فیلبی که در روابط کلیسا و دولت در انگستان ساخته شده بود و آشنائی صمیمانه ای با نهاد وابسته به کلیسای انگلیسی داشت ، خدانشناسی بود که در ظاهر شدیدا موضوع تاثیر مذهب بر سیاست را می ستود . بر این مبنا ، فیلبی باور مذهبی را از هر عامل دیگری در این رابطه موثرتر می پنداشت و می گفت « این عامل ، چندان قوی است که در مقابل هر نیروی مخالفی ، قدرتمندانه مقاومت می کند »[۴۹] فیلبی در دانشگاه کمبریج فلسفه ، زبان های شرقی و حقوق مدنی هندوستان را خواند و پس از آن وارد خدمات اجتماعی هندوستان شد . او – که بعدها ریاکارانه وانمود می کند که تغییر دین داده ، مسلمان شده و نام عبدالله بر خود نهاده است - ، تعلیمات ادوارد براون را به عنوان کارگزار درجه ی دوم با خود به هندوستان می برد ، پس از آن ، با همان آموزش ها به عربستان می رود و به عنوان رابط بریتانیای کبیر و ابن سعود ، جانشین ویلیام شکسپیر می شود .

در حالی که گروه فیلبی ؛ از مرکز بریتانیا در هندوستان ، از السعود حمایت می کرد ، رقبای دوستانه ی این گروه در اداره امور عربی بریتانیا در قاهره متمرکز بودند . این اداره ، یکی از واحدهای اطلاعاتی بریتانیا بود که از ت. ا. لارنس (لارنس عربستان) پشتیبانی می کرد . اداره امور عربی ، حامی حسین حاکم مکه ، رئیس خاندان هاشمی و پسرانش عبدالله و فیصل بود . اینان ، فرمانروایان حجاز و ایالات غربی عربستان بودند که مکه و مدینه را نیز شامل می شد . در همان حال ، السعود بر عربستان مرکزی و ریاض که امروزه پایتخت سعودی است، مسلط بود . بعدها البته ، السعود همه ی عربستان را فتح می کند و نام خاندان خود را بر آن می نهد . (عربستان سعود .) فرزندان هاشمی ، عبدالله و فیصل ، که جنگ را به سعودی ها باخته بودند، جا به جا می شوند و به پادشاهی دو ملت دیگر گمارده می شوند که خط مرزی کشورهاشان را هم وینستون چرچیل ترسیم می کند : عبدالله می شود پادشاه اردن و فیصل می شود پادشاه عراق .

هر دو مورد ، یعنی سعودی ها و هاشمی ها ، با نقشه ی انگلیس بود که اسلام را به حرکت در آورند . هاشمی ها لاف می زدند که نسب ایشان مستقیما به محمد پیامبر می رسد . این ادعا را ، جریان های دیگری هم که در قرن گذشته می خواستند به حکومت برسند ، داشتند . بدیهی بود که به نظر بریتانیائی ها ، هاشمی ها مدعیان بالقوه ی طرفدار آن ها برای ایجاد خلافت اسلامی در مکه می آمدند . سعودی ها که با جنگجویان وهابی به حرکت در آمده بودند ، به نظر انگلیسی ها نیروی ضربتی اسلامی بودند که می توانستند برای سلطه ی بریتانیا بر سواحل غربی خلیج فارس ، بسیار کارساز باشند.

در آغاز قرن بیستم ؛ پیرامون ۱۹۱۶، به نظر می رسید که هاشمی ها قدرت بیشتری دارند . به خاطر موقعیتی که به عنوان متولیان مکه و مدینه داشتند ، بریتانیا برآن بود که حسین و پسرانش می توانند مسلمانان را از شمال افریقا ، تا هندوستان در چنبره ی آنان قرار دهند . در همان زمان ، عثمانی های متزلزل ، کوشش می کردند نفوذ خود بر مسلمانان جهان را حفظ کنند . ولی انگلیسی ها عثمانی ها را از هر سمت محاصره کرده بودند و سعی می کردند از وفاداری مسلمان ها به عنوان نیروئی علیه ترک ها استفاده کنند . این ، سیاستی بود که به وسیله گروه خاور میانه ای لندن تنظیم شده بود . آشپزهای این دست پخت ، عبارت بودند از : « لرد کارتسون » وزیر امور خارجه ی فوق امپریالیست و فرماندار پیشین هندوستان ، « رابرت سیسیل » از اشراف زادگان ناب و پسر عموی او ، « آرتورلرد بالفور » که با « رات شیلد » که فلسطین را به یهودیان وعده داده بودند ، « مارک سیکس » رئیس ریاکار اداره خارجی بخش خاورمیانه ، و « دیوید جرج (دی . جی) هوگارت » رئیس اداره عربی و نویسنده ی کتاب « نفوذ عربستان » که هم باستانشناس بود ، هم شرق شناس بود و هم سرپرست موزه کمبریج . بعدها ، چرچیل ، « ارنولد توین بی » و سایر جلوداران امپریالیسم بریتانیا هم به ایشان پیوستند .

«لارنس » در ترسیم این سیاست می نویسد :

اگر سلطان ترکیه از بین برود ، خلافت برای حفظ هماهنگی اسلام باید به خانواده ی پیامبر منتقل شود که نماینده ی کنونی آن ، حسین حاکم مکه است . فعالیت های حسین ، برای ما سودمند است ، برای آن که بر اساس مقاصد فوری ما حرکت می کند ، باعث درهم شکستن بلوک اسلامی و تجزیه ی امپراتوری عثمانی می شود و کشورهای را که او قبضه خواهد کرد ، برای ما همان قدر بی آزارند که ترکیه . اگر این سیاست درست اجرا شود ، کشورهای عربی در شرایط سیاسی ی شطرنجی باقی خواهند ماند . یعنی بافت و بستری خواهند شد از حسادت و سوء ظن که قابلیت به هم پیوستن نخواهد داشت ، اما ، ضمنا ، همیشه آماده خواهد بود که در مقابل نیروی خارجی متشکل شود .

این طراحی سیاسی ، بسیار ساده می نمود . هاشمی ها ، به اتفاق آدمکشان مزدور ، و رویای شیرین عرب هائی که به رهبری « لارنس » در بسترش خواهند تاخت تا خود را از حاکمیت ترک ها آزاد کنند ، صحنه ی شورش ضد عثمانی را آرایش می دهند . پشت صحنه ها ، بریتانیا می کوشد. با هدف ایجاد کشور یهودی طرفدار خود در فلسطین ، و با حاکمیت هاشمی ها بر کشورهای کنونی سوریه ، لبنان ، عراق ، اردن و حجاز در امتداد ساحل غربی عربستان ، اتحادی میان هاشمی ها و صهیونیست ها به وجود آورد . مرکز وحدت این ها همه نیز ، مکه و خلافت عربی تحت امر بریتانیا خواهد بود . البته مصر و سودان نیز در اردوگاه بریتانیا باقی خواهند ماند .

در عین حال ، « فیلبی » در جناح شرق کار می کرد . « سر پرسی کوکس » نماینده ی سیاسی اداره امور هندوستان در خلیج فارس که توان بالقوه اش در حال بروز بود ، مردی بود که مسئولیت کوشش های بریتانیا برای حفظ قلمرو گران بهای نفتی را به عهده داشت . فیلبی ؛ که آن زمان موقعیت اداری درجه دوم داشت ، با « کوکس » و کاشف افسانه ای و جاسوس عالی رتبه «گرتوردبل » شناخت کاملی نسبت به چگونگی قبایل عرب و شجره نامه ی آنان داشت و ، در عین حال ، متخصص زبان شناسی عرب بود . این همه ، باعث شده بود که او عضو اساسی گروه «فیلبی» را به ماموریت ملاقات با ابن سعود اعزام کرد . در حالی که لندن دست اندرکار بود تا مکه ای ها را در بخش های غربی عربستان به مصاف ترک ها بفرستد ، « فیلبی » مامور شد که السعود را علیه جنگجویان دیگری که ال رشید بودند ، به حرکت در آورد . بخت یار الرشید نبود و در مناطق غربی عربستان با ترک ها هم پیمان شده بود .

از آغاز ژانویه ۱۹۱۷ ، بریتانیا برای ابن سعود ماهیانه پنجهزار پاوند مقرری تعیین کرد که مامور پرداختش « فیلبی » بود.[۵۰] پس از آن ، گاهی به صورت پیوسته و گاه گسسته ، فیلبی دلال بریتانیائی ابن سعود بود و در ده ها مورد با او ملاقات کرد . در سال ۱۹۱۹ ، فیلبی پسر چهارده ساله ابن سعود را ، که ملک فیصل پادشاه آینده ی عربستان سعودی بود ، با خود به لندن برد . در این سفر ، پسر ابن سعود با استاد فیلبی ادوارد براون و « ویلفرد ساون بلانت » که شاید در راس طرفداران پان اسلام انگلیسی قرار داشت ، ملاقات کرد .

بریتانیا درکار بود تا نقشه ی خاور میانه را تغییر دهد و خلیفه گری جدیدی برپا کند . البته بریتانیای کبیر با حفظ مختصات قدرت امپریالیستی خود ، به عنوان بازیگر اصلی در منطقه باقی می ماند. سیاست ایجاد اتحاد میان عرب ها و صهیونیست ها اما ، آن گونه که انتظار می رفت کامل عمل نکرد . عراق برای سربازان انگلیسی مشکلات کشنده ای ایجاد کرد. از این گذشته ، فرانسوی ها اصرار داشتند که دست بریتانیا را از سوریه و لبنان کوتاه کنند و ، بلشویک ها روسیه را گرفته بودند و جزئیات توافق های محرمانه ی بریتانیا و فرانسه را افشا کرده بودند که این عمل ، لندن را سخت بر آشفته بود . و بدین گونه بود که لندن بیشترین سرمایه گذاری را روی هاشمی ها کرد . در نیتجه ، لژیون ابن سعود مثل توفان در عربستان به حرکت در آمد و هرچه را سرراهش بود ، فتح کرد . از جمله حجاز را که قلمرو کوچک حسین بود . « گرتورد بل » که ظاهرا از عراق می گوید ، اما به مجموعه ی سیاست خاور میانه ای بریتاینا نظر دارد ، می نویسد ، « این جا ، ما اشتباه بزرگی کردیم.» [٥١]

فیلبی هنوز و همچنان در خدمت بریتانیا بود و روابط خود با السعود را حفظ کرده بود . این رابطه چندان عمیق بود که حتی به نظر می رسید ابن سعود مهیب و آدم کش های بیابانی او اخوان را، در حد پرستش می ستاید . او خود می نویسد :

عرب دموکرات است . بزرگ ترین و قدرتمند ترین حکمفرمای امروزی نیز ، دلیل آن است . ابن سعود ، برگزیده ی مردم خویش است و نیروی او ، بر آمده از این واقعیت است که بیست سال زبان حال مردم خود بوده و آرزوها و خواسته های آنان را به عمل در آورده است . [٥٢]

اگر چه فیلبی همواره قیافه ی طرفدار و حامی دموکراسی و جمهوریت را به خود می گرفت ، هرگز دست از پشتیبانی خاندان درنده ی السعود بر نداشت . [٥٣]

حتی سرسخت ترین امپریالیست های بریتانیائی ، از جمله « دی. جی هوگارت » ، السعود و بخصوص جنگجویان وهابی معروف به اخوان را ، نا مطلوب ارزیابی می کردند . زندگینامه نویس فیلبی می گوید : « به نظر مردی مثل هوگارت ؛ با آن همه تجربه از اسلام در هندوستان ، مصر ، سوریه ، ترکیه و حجاز نیز ، مبلغان مذهبی ابن سعود به نام اخوان ، تهدیدی خطرناک بودند و وهابی گری کیشی خشک اندیش بود که خوشایند جهان اسلامی نبود . » [٥٤]

درفتوحات سال های ١٩٢٠ عربستان ، سعودی های « دموکرات » فیلبی ، چهارصدهزار کشته و زخمی از خود به جا گذاشتند ، چهل هزارتن را اعدام کردند و بنا به تفسیر جامد و بی رحمانه ی خود از قوانین اسلامی ، دست و پای سیصد و پنجاه هزارتن را قطع کردند . [٥٥] نتیجه ی جنگ های ویرانگری که به پیروزی اخوان برای سلطه ی سعودی ها بر عربستان انجامید ، زنجیره ای محکمی از کشورهای ضعیف و مستعمره ، از مدیترانه تاهندوستان ، برای بریتانیا بود . حتی زمانی هم که کشور سعودی تاسیس شد ، اخوان خون آشام ، مثل شمشیر دولبه ، بخشی با لندن بود و بخشی با عرب ها . یکی از دوستان لبنانی سعودی ها ، اخوان را چنین تعریف می کند : « امروز شمشیری هستند در دست شاهزاده ، فردا خنجری خواهند شد بر پشت او.» [٥٦] حسین ، حاکم مکه ، که تحت الحمایه ی بریتانیا بود ، از لندن در خواست کرد تا ابن سعود را مجبور کنند اخوان را خلع سلاح کند. حسین در سال ١٩١٨ در نامه ای رسمی به مامور بریتانیا در جده نوشت : « آنچه برای من بیش از هر مساله ای اهمیت دارد ، این است که دولت فخیمه ی ملکه باید ابن سعود را وادارد تا پدیده ای را که اخوان می نامند و جامعه ای سیاسی در ردای مذهب است ، منسوخ و متفرق کند . » بریتانیا ، با خونسردی این درخواست را رد کرد . [٥٧]

ابن سعود سعی می کرد وانمود کند که اخوان نیروئی مستقل است ، اما انگلیسی ها می دانستند که واقعیت چیز دیگری است . یکی از مقام های بریتانیائی ، در سال ١٩٢٠ تلگرامی به این مضمون فرستاد که « ابن سعود نمی خواهد دانسته شود که او خود پایه ی اخوان است و این خود او است که آنان را برای مقاصد خود تغذیه و راهنمائی می کند . » مساله ی دیگری که امروزه احمقانه به نظر می رسد ، این بود که به مقام های بریتانیائی اخطار داده شده بود که اخوان را بلشویک ها تحریک می کنند! [٥٨]

دست کم به لحاظ نظری ، ابن سعود هنوز امکان این انتخاب را داشت تا کشوری سکولار برپا کند که در آن اسلام بنیادگرا نقش رسمی نداشته باشد . اما در تاثیر جنبش آنی وحدت با وهابی ها و اخوان ، به آن سمت رانده شد .

« پرسی کوکس » مقام موذی و حیله گر بریتانیائی می نویسد:

در اواخر ١٩١٥ ، یا اوائل ١٩١٦ ، ابن سعود متوجه شد که اخوانیسم به طور کامل امور نجد را قبضه کرده است . و دریافت که دو راه بیشتر ندارد : یا باید حاکمی غیر دینی باشد و اخوانیسم را در هم بکوبد ، یا رهبری روحانی وهابیسم جدید را به عهده بگیرد ... سرانجام ، برای آن که مبادا گزندی ببیند ، نظریه ی دوم را قبول کرد. [٥٩]

اسلام بنیادگرائی را که ابن سعود به قدرت رساند ، در تاسیس عربستان سعودی نقش اساسی داشت . او ، از اسلام دست افزاری ساخت تا وفاداری های قبیله ای را درهم شکند و وفاداری به وابستگی های مذهبی را به جای آن بنشاند. جان. اس. حبیب می نویسد : « اتکای خانواده در جامعه ی قبیله ای صحرا ، به امنیت ، هویت و مشروعیتی بود که وابسته به حوزه ی محدود خود بود . دست شستن از این مختصات ، کارساده ای نبود . این ویژگی ، به ابن سعود کمک کرد تا بتواند به جای حفاظت ، امنیت و هویتی که آنان با ترک قبیله ی خود از دست داده بودند ، اخوت اسلامی را که همه را دعوت به هجرت[٦٠]، یا بازگشت به اسلام می کرد ، بنشاند.» [٦١]

گرد وخاک جنگ جهانی اول که فرو نشست و کنفرانس های گوناگون جهانی برای تعیین مرزهای کشورهای خاورمیانه تشکیل شد و امپراتوری عثمانی خلع سلاح شد ، بریتانیا در منطقه سلطه ی کامل پیدا کرد و ابن سعود بر بخش اعظم عربستان مسلط شد . به روایت « فیلبی » ، نیروی اخوان ابن سعود در سال های ١٩٢٠ به پنجاه هزارتن رسید. [٦٢] در سمت دامنه های غربی ، در حجاز ، هاشمی ها هنوز حاکم بودند ، اما عمرشان رو به زوال بود . در سال ١٩٢٤ ، دولت جدید ترکیه به رهبری مصطفی کمال آتاتورک که به سمت تجدد پیش می رفت ، پیشینه ی اسلام رسمی را تقبیح کرد. مسلمانان محافظه کار جهان که دیدند خلیفه گری و خلافت اسلام به طور قطعی منسوخ شده است ، تکان خوردند . حسین ، حاکم انگلیسی مکه ، زد که نان اقدام کمال آتاتورک را بخورد . شاید براساس طرح بزرگ لارنس عربستان بود که حاکم دست نشانده ی بریتانیا ، خود را خلیفه مسلمین اعلام کرد ، اما بخت یار او نبود و کسی تره هم برایش خرد نکرد . انگلیسی ها ، آن زمان اساسا دور حسین را خط کشیده بودند و بیشتر از ابن سعود و سایر مسلمان های فناتیکی که این جا و آن جا مثل قارچ از زمین سبز می شدند ، سواری می گرفتند . حاج امین الله حسینی ، مفتی اورشلیم ، از آن جمله بود

. « مونروئه » می نویسد « در چنین موقعیتی که ثبات مسلمانان به هم خورده بود، فیلبی در بازگشت از سوریه در خاطراتش می نویسد : قدرت حسین در عربستان محدود به سواحل حجاز شده و ادعای خلافت او در مقابل درخشش خیره کننده ی ستاره ی ابن سعود که در صحرای عربستان طلوع کرده است ، بی معنی است.» [٦٣] پس از آن ، چیزی نگذشت که لشکریان ابن سعود حجاز را در نوردیدند ، هاشمی ها را کنار زدند ، صدها مرد وزن و کودک را قتل عام کردند و عربستان را زیر سلطه ی ریاض ، یکپارچه کردند . بدین گونه بود که کشور جدید سعودی پدید آمد . و ابن سعود ، بیدرنگ خود را سلطان بی تاج اسلام معرفی کرد ، اما این مرحله به کندی پیش رفت . «برنارد لوئیس » می نویسد « عهد نامه رسمی میان ابن سعود و بریتانیای کبیر ، در بیستم ماه مه ۱۹۲۷ به امضا رسید . در این عهدنامه ، بریتانیا استقلال کامل پادشاهی سعودی را به رسمیت شناخته بود . مسلمان ها اما ، کندتر و با اکراه این مضمون را پذیرفتند.» برنارد لوئی ادامه می دهد که:

هیئتی از طرف مسلمانان هندوستان به جده رفتند و از شاه درخواست کردند که اداره امورمکان های مقدس را به نمایندگان همه کشورهای اسلامی واگذارد . ابن سعود به این در خواست پاسخ مثبت نداد و آن هیئت را از طریق دریا به هندوستان بازگرداند . در ژانویه همان سال ، ابن سعود فراخوان داد تا کنگره ای اسلامی در مکه برپا شود و از همه ی سران کشورهای مستقل اسلامی و نمایندگان سازمان های اسلامی کشوهائی که حاکمیت اسلامی نداشتند، دعوت کرد تا در این کنگره شرکت کنند . شصت و چهارتن ، از همه ی جهان اسلام در این کنگره شرکت کردند. ابن سعود ، برای شرکت کنندگان در کنگره پخته کرد که اکنون او فرمانروای حجاز است ، اما با واکنش های متفاوتی رو به رو شد . بعضی ها اختلاف عقیده پیدا کردند و کنگره را ترک گفتند ، بعضی دیگر پذیرفتند و ماندند. [٦٤]

سرانجام ابن سعود ناچار شد جلو اخوان در آید . در اواخر سال ۱۹۲۰، که اخوان وظیفه شان را انجام داده بودند ، نا آرام شدند و به صورت فزاینده ای نسبت به سلطنت ابن سعود ابراز انزجار کردند . کار به درگیری کشید . در سال ۱۹۲۹، ابن سعود اخوان را خلع سلاح کرد و بقایای آنان را به صورت نیروهای بادیه نشین در نیروهای مسلح سعودی ادغام کرد . با وجودی که ابن سعود اخوان را درهم کوبیده بود ، وهابیسم را محدود نکرد . در واقع ، سعودی ها برای تحکیم قدرت خود در حجاز، که بیشتر قدرت نمائی جهانی بود تا مذهبی ، به دستور شاه پلیس مذهبی درست کردند تا خواندن پنج وعده نماز در روز ، پوشش اسلامی و سایر اجبارها و سخت گیری های وهابی ارتدوکس را به مردم تحمیل کنند . در اوائل سال های ۱۹۳۰، ابن سعود تشکیلاتی درست کرد به نام امر به معروف و نهی از منکر که تشکیل شده بود از « بادیه نشین های بی سواد و خشک مغزی که دستور العمل های مذهبی را به مردم حقنه می کردند ، مغازه ها را وقت نماز مجبور می کردند تعطیل کنند و ممنوعیت سیگار کشیدن و سایر عاداتی را که غیر اخلاقی می نامیدند به مردم تحمیل می کردند.» [٦٥] که این ماجرا هنوز هم ادامه دارد . برای انگلیس ها ، ظهور کشورعربستان سعودی، جای پای محکمی در قلب اسلام ؛ مکه و مدینه بود . به نظر عمل گرایانی که در میان طراحان سیاسی امپراتوری بریتانیا بودند ، نیروهای مسلح ابن سعود ثابت کردند که ازجریان های صوفی / مذهبی سیدجمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو ، بسیار با ارزش ترند. به طور مشخص ، تجربه لندن با سیدجمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو ، اصلا موفق نبود . بخصوص اسدآبادی برای منافع امپراتوری سرمایه ی دندان گیری نبود ، زیرا در حالی که طرح وحدت جهانی اسلام نظر بعضی نخبگان بریتانیائی را به خود جلب کرده بود ، نه تنها نتوانست نظر توده ها را به خود جلب کند ، بلکه مخالفت هائی را هم در هیئت حاکمه ی ترکیه و ایران برانگیخت که خیلی هم جدی بود .

ایجاد کشور سعودی به وسیله ی بریتانیائی ها ، برای ارتجاع مذهبی پایگاهی شد تا بتواند در دهه های آینده دست به اقدامات اساسی بزند . برای انگلستان ، و بعدها برای ایالات متحده ، عربستان سعودی لنگرگاهی شد تا بتوانند در تمام طول قرن بیستم ، جاه طلبی های جهانی شان را تنظیم کنند . تا این زمان ، وهابی گری با همه قدرتی که به هم زده بود ، عمدتا نیروئی مذهبی بود ، نه نیروئی سیاسی . این جریان ، می توانست از مذهبی های سعودی بیعت بگیرد و در میان سنی های دور و نزدیک به تبلیغ آئین خود بپردازد ، اما در دوران جدیدی که پدید آمده بود ، اسلام سیاسی واقعی هنوز ظهور نکرده بود . آنچه هنوز وجود نداشت ، آن گونه اسلام سیاسی بود که پایگاه توده ای داشته باشد و بتواند در مقابل ایدئولوژی های پرجاذبه ی ضدامپریالیستی ، یعنی کمونیسم و ناسیونالیسم ، بایستد. با این حال ، بذری را که سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو پاشیده بودند ، در حال جوانه زدن بود . این جوانه ، و خاکی را که محمد عبدو آماده کرده بود ، وهابی های عربستان سعودی و بریتانیائی ها آبیاری می کردند تا نیروی جدید اسلامیست پدید آید. برای نخستین بار ، یک حزب بنیادگرای اسلامی که برای خود اساس و پایه ای داشت ، در کانال سوئز؛ که چندان از عربستان سعودی دور نبود ، تشکیل می شد : درشهر اسماعیلیه ی مصر .

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهانی
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت چهارم

پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد

قسمت چهارم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)

ترجمه ی فریدون گیلانی

۲

برادران انگلیسی

پس از جنگ جهانی اول ، بریتانیای کبیر در کوشش برای باقی ماندن بر اریکه ی امپراتوری جهان ، با شیاطین بسیاری معامله کرد . از اواخر سال های ۱۹۲۰ ، تا شکست تجاوز به کانال سوئز در سال ۱۹۵٦ ، دو جوجه ی تازه بال وپر در آورده ی جنبش اسلامی در مصر و فلسطین از آن زمره بودند . در سال ۱۹۲۸، در مصر ، طلبه ی جوانی به نام حسن ال بنا اخوان المسلمین را بنیاد نهاد که بعدها جریان تاریخ قرن بیستم خاورمیانه را تغییر می داد . همتای فلسطینی او هم حاج امین الحسینی مفتی عوام فریب اورشلیم بود. حسن ال بنا و حاج امین الحسینی ، در دهه های پس از جنگ جهانی اول ، نقش پراهمیتی در رشد اسلامیسم داشتند ، و مثل خانواده سلطنتی سعودی ، هر دو آغاز کار خود را مدیون حمایت بریتانیا بودند .

اخوان المسلمین حسن ال بنا ، با بذل و بخشش کمپانی انگلیسی کانال سوئز تاسیس شد و در بیست و پنج سال بعدی ، دیپلمات های بریتانیائی ، سرویس اطلاعاتی ام ای شش (MI ٦) و ملک فاروق پادشاه انگلیسی قاهره ، از این سازمان اسلامی به عنوان چماقی علیه کمونیست ها و ناسیونالیست ها ، و بعدها علیه پرزیدنت جمال عبدالناصر ، استفاده کردند . همان زمان ، حاج امین مفتی فلسطین که به نازی ها تکیه کرده بود و کین توزانه ضد یهود بود ، با پشتیبانی علنی انگلیسی هائی که قیموت فلسطین را داشتند ، در اوائل سال های ۱۹۲۰ نردبان ترقی را بالا می رفت . بعدها معلوم می شود که مسئولیت گسترش جهانی اسلام سیاسی ، به عهده ی بنا و حاج امین بوده است . این دو مرد ، که به طرز فوق العاده ای روش وهابی ها در وفاداری به ایده آل های سید جمال الدین اسدآبادی را پیشه کرده بودند ، با سرمایه گذاری مالی سعودی ها تشکیلات اقتصادی جهانی خود را به وجود آوردند که تندروهای طیف راست اسلامی ، از جمله بازوی تروریست آن ، تولید مثل این بنیاد بودند . روابط لندن با اخوان المسلمین ، پیچیده بود . اگر چه انگلیسی ها از ایجاد این سازمان حمایت کردند ، و اگر چه در سال های بعدی نیز اخوان المسلمین از کمک های سرویس جاسوسی بریتانیا برخوردار شده ، این سازمان – و اسلام سیاسی – همواره نیروئی بود که بنا به اقتضا در مصر و سایر نقاط خاورمیانه مورد استفاده ، یا مورد بی مهری قرار می گرفت. بریتانیائی ها و ملک فاروق، از گروه « بنا » - بخصوص از جریان زیرزمینی ، بازوی پارلمانی و فدائیان گروه – هر وقت که به مصلحت شان بود بهره می گرفتند ، اما به آن جهت که گاهی علیه شان می چرخید ، همواره مراقبش بودند . وقتی اخوان المسلمین قوت گرفت و رفته رفته مدعی شد که فقط در مصر صدها هزار عضو

دارد و شاخه هائی را در اورشلیم ، دمشق و پایتخت اردن برپا کرده است ، در سیاست های مصر نقش پراهمیتی پیدا کرد . کار این اهمیت ، چندان بالا گرفت که سالیان دراز توجه سرویس های اطلاعا تی ؛ از نازی ها بگیرید تا کا گ ب و اداره طراحی عملیاتی ایالات متحده و سازمان سیا را ، به خود مشغول کرد .

اخوان المسلمین زمانی در صحنه منفجر شد که قدرت بریتانیا در خاور نزدیک ، و تقریبا همه جهان ، پریشان شده بود .

پس از فرو نشستن گرد و خاک جنگ جهانی اول ، انگلستان در منطقه قدرت غالب بود ، اما دچار نا آرامی هائی هم شده بود . پرچم امپراتوری بریتانیا ، از مدیترانه تا هندوستان در اهتزاز بود . نسل تازه ای از شاهان و حکام که بر رشته ای از مستعمرات بریتانیا فرمانروائی می کردند ، کشورهای تحت قیمومت ، کشورهای ضعیف ، و نیمه مستعمراتی مثل مصر ، عراق ، اردن ، عربستان و ایران ، زیر این پرچم بودند . شاهان و حکام این کشورها ، در درجات مختلف به لندن وصل بودند ، اما ، در عین حال ، و بنا به موقعیت هائی ، مدعی داشتن اختیارات و استقلال عمل بیشتری می شدند . این شاهان و حکام ، میان دو نیروی درگیر و متناقض به تله افتاده بودند : در هریک از آن کشورها ، از طرفی جنبش های ملی ضد پادشاهی در حال شکل گیری بودند ، از سوی دیگر مقام های وزارت خارجه و اداره مستعمرات لندن ، گلوی شان را می فشردند . انجمن ها و فرقه های تردست ، مثل توپ در هوا می چرخیدند و برتیانیا سال های میان ۱۹۱۸ و ۱۹٤٥ را صرف حفظ تعادل شاهان ، روسای قبایل ، طبقه ی متوسط در حال ظهور ، ارتش و روحانیون این کشورها کرد، اما همواره مراقب بود تا خدشه ای به قدرت بریتانیا وارد نیاید . گاهی شاه خیلی قدرت پیدا می کرد و با ارتش پیوند می خورد که در این صورت ، بریتانیا سعی می کرد با نزدیک شدن به روسای قبایل ، اتحاد میان شاه و ژنرال ها را از بین ببرد . گاهی که قبایل ، یا گروه های قومی مغرور می شدند ، بریتانیا ارتش را هدایت می کرد تا آنان را در هم بکوبد.

در جریان این تعادل متغیر بود که طیف راست اسلامی ظهور کرد . این شرایط باعث شدند تا کفه ی ترازو به سمت ناسیونالیست ها وچپ های سکولار که دشمنان کین توز انگلیسی ها بودند، سنگینی کند .

ضد ملی گرائی اسلام

اخوان المسلمین که در سال ۱۹۲۸ به وسیله ی حسن ال بنا تشکیل شد ، نتیجه ی مستقیم رشد جنبش پان اسلامیک سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو بود . نقش تسمه ی نقاله ی این تاثیر را رشید رضا به عهده داشت که در تریپولی آموزش های مذهبی دیده بود . تریپولی اکنون از مراکز قدرت سنی های لبنان است . رشید رضا از پیروان حریص مضامین نشریه ی هفتگی « همبستگی پایدار » بود که سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو منتشر می کردند . وقتی رشید رضا به قاهره رسید ، محمد عبدو را که بعدها مفتی مصر شد ، ملاقات کرد و دستیار ارشد او شد . در سال ۱۸۹۸، رشید رضا نشریه هفتگی « فانوس دریائی » [۱] را در هشت صفحه منتشر کرد که قصدش ادامه ی سنت پان اسلامیک « همبستگی پایدار » بود . به خلاف سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو که از طریق انجمن های مخفی و گروه های زیر زمینی و جنبش فراماسونی عمل می کردند ، رشید رضا سودای «انجمن اسلامی » علنی را داشت که ستادش در مکه باشد و در همه ی کشورهای اسلامی هم شاخه داشته باشد . [۲] اگر چه رشید رضا موفق نشد سودائی را که در سر داشت ، آن گونه که می خواست پیاده کند ، جامعه ی « تبلیغات و ارشاد اسلامی » را توانست به مثابه پیش در آمد اخوان المسلمین سازمان بدهد. در همان زمان ، محمد عبدو از حمایت بی دریغ لرد کرامر که در آستانه ی تغییر قرن حاکم مطلق مصر بود ، برخوردار بود و فعالیت های رشید رضا نمی توانست بدون موافقت بریتانیا صورت پذیرد . بنا به گزارش « سی. سی. آدامز » ، فانوس دریائی پیوسته به جنبش در حال شکل گیری ناسیونالیست های مصر ، که در طبیعت خود جریانی سکولار بود ، حمله می کرد و ناسیونالیست ها هم به رشید رضا پاسخ در خور می دادند . فانوس دریائی ، همچنین رشد قدرت سعودی را شادباش گفت :

با طلوع خاندان ابن سعود در عربستان ، ستاره امید تازه ای پدید آمده است . پس از سقوط امپراتوری و تبدیل دولت ترکیه به حاکمیتی غیر مذهبی ، دولت ابن سعود بزرگ ترین قدرت اسلامی در دنیای امروز است و تنها دولتی است که یاور اهل سنت خواهد بود و به انکار بدعت های زیانبخش و عقاید ضد مذهبی خواهد پرداخت . [۳]

رشید رضا ، چه در مصر ، یا در ترکیه ، ناسیونالیست ها را « خدا نشناس و کافر » اعلام می کرد . [٤]

جامعه تبلیغات و ارشاد اسلامی ، و موسسه های وابسته به آن ، با حمایت مالی ثروتمندان عرب و هندی در قاهره شکل گفت . دانشجویانی که درفاصله های دور بودند ؛ از جمله ، طلبه های مالزی، هندوستان ، آسیای مرکزی و افریقای شرقی ، در این انجمن نام نویسی کردند. پس از انجمن های سری « همبستگی پایدار » ، اینان دومین موج بین المللی فعالان جنبش اسلامی را سازمان دادند . شیخ های سرشناس مصری و سایر رهبران مذهبی ، حزبی را شکل دادند به نام « حزب فانوس دریائی (المنار – م) که تشکیل می شد از پیروان محمد عبدو و رشید رضا از حوزه ی الازهر . رهبران گوناگون انجمن های برادری صوفی ها نیز ، از آن جمله بودند . در تقابل با حزب جدید ناسیونالیست ، آنان نوعی تشکل سیاسی مصری ایجاد کردند که حزب مردم نامیده می شد و پیروان محمد عبدو و رشید رضا را نیز در بر می گرفت . حزب مردم که به کمک بریتانیا تشکیل شده بود ، علنا از اشغال مصر توسط انگلیسی ها حمایت می کرد و از طرف لرد کرامر تشویق می شد . به نظر کرامر ، اعضای حزب مردم « عجالتا اندک اند ، اما رفته رفته مصریان بسیاری را در برخواهد گرفت که نسبتا چندان اطلاعی از آن ندارند.» لرد کرامر در گزارش سالیانه ی ۱۹۰٦ خود، می نویسد : « امید اصلی ملی گرائی مصر که می تواند حامل معنی عملی این مفهوم باشد ، به نظر من در کسانی نهفته است که به این حزب تعلق دارند . » [٥]

دستیارارشد رشید رضا در تبلیغ مذهبی ، حسن ال بنا بود .

تخمین زدن دامنه ی اهمیت و مشروعیت حسن ال بنا ، امکان پذیر نیست . جنگ قرن بیست و یکم علیه تروریسم ، جنگ با حسن ال بنا و زاد ولد او است . نسخه های او همه جا هستند ، از دفتر دادستان سودان بگیرید تا میدان های جنگ افغانستان و سوریه و مدیریت دانشگاه های عربستان سعودی و کارخانه های بمب سازی غزه ، یا هیئت وزرای دولت اردن و مراکز بانکی شیخ نشین های خلیج فارس و دولت امریکائی جانشین صدام حسین .

به گزارش « ریچرد میچل » در کتاب « جامعه اخوان المسلمین » [٦] دلیلی که باعث شد حسن ال بنا سازمان خود را در اسماعیلیه برپا کند ، به حد کافی گویا هست . اسماعیلیه را ، در منتها علیه شمالی کانال سوئز؛ که امروزه دویست هزار جمعیت دارد ، در سال ۱۸٦۳ ، « فردیناند دوله سپس» سازنده ی کانال سوئز بنا کرد . کانال سوئز ، به مثابه شریان حیاتی انگلستان با مستملکات ارزشمند هندوستان ، برای امپراتوری بریتانیا ارزش فوق العاده ای داشت . در سال ۱۹۲۸ ، این شهر خواب آلود مردابی ، نه تنها مامن مناسبی برای دفاتر کمپانی کانال سوئز بود ، بلکه پایگاه های اصلی نظامی

ارتش بریتانیا نیز در جریان جنگ جهانی اول ، در آن مستقر شده بودند . در سال های ۱۹۲۰، این شهر مرکز تجمع طرفداران بریتانیا در مصر هم بود .

« ریچرد میچل » برآن است که حسن ال بنا تنگاتنگ با رشید رضا همکاری می کرد.[۷] پدر حسن ال بنا ، از شاگردان محمد عبدو و خود او ، طلبه ای با نفوذ بود و چون در جوانی از خوانندگان پروپا قرص فانوس دریائی بود ، بعدها رشید رضا را « یکی از بزرگترین خادمان اسلام در مصر » نامید.[۸] در نظر حسن ال بنا رابطه ی سه جانبه ی سید جمال الدین اسدآبادی و محمد عبدو و رشید رضا ، بی آلایش و مقدس بود . ریچرد میچل در این زمینه می نویسد : « به نظر حسن ال بنا ، سید جمال الدین اسدآبادی فراخوان و پیام داد ، رشید رضا فراخوان و پیام او را تدوین کرد و کار تاریخ دان را انجام داد. سید جمال الدین اسدآبادی مشکلات را می دید و هشدار می داد ، محمد عبدو معلم ومتفکر بود (و به همین دلیل به او که باعث تحولاتی در مرکز الازهر شد لقب شیخ داده اند.) و رشید رضا می نوشت و ثبت می کرد.»[۹] با مرگ رشید رضا در سال ۱۹۳۵ ، انتشار فانوس دریائی متوقف شد ، اما حسن ال بنا در سال ۱۹۳۹ ، انتشار آن را به مثابه ابزاری برای بیان نظرات خود، از سر گرفت.[۱۰]

برنامه سیاسی اخوان المسلمین ، سخت پیچیده بود . حسن ال بنا اصرار می ورزید که مسلمانان باید به روزهای بی آلایش محمد پیامبر و جانشینان او بازگردند . پس باید تفسیرهای جدید از قوانین اسلامی را فراموش کنند و به انکار آنچه او ناخالصی تفکر غربی می پنداشت و باعث انحراف مسلمانان ، و به ویژه جوانان شده بود ، بپردازند . به نظر بنا ، قران برای مسلمانان کافی بود . « در تقابل با ناسیونالیست های مصری (۱۹۲۰) که مطالبه شان استقلال ، خروج نیروهای انگلیسی از مصر و قانون اساسی دموکراتیک بود ، اخوان المسلمین شعاری می داد که هنوز و همچنان در جنبش اسلامیست ها داده می شود : قران قانون اساسی ماست .»[۱۱] در واقع ، قران و سنت (سنتی که متکی به روش زندگی پیامبر اسلام بود) به نظر ایشان برای هدایت جامعه کافی بود و قانون اسلامی (شریعت) می توانست جایگزین قوانین غیر دینی ساخت بشر شود . تا این جای کار ، نظریات حسن ال بنا در جوامع اسلامی قوام چندانی نداشت و مانده بود تا وارثان او سید قطب ، ابوالا مودودی پاکستانی ، خمینی و سایرین ، مقاصدش را به ثمر برسانند . بنا به شرح حالی که میچل از « بنا » به دست می دهد :

ساختار سیاسی حکومت اسلامی باید بر سر اصل بنا می شد :
۱- بنیاد قانون اساسی قران است؛
۲- دولت به مفهوم شورائی (و مشاور هم فی الامر) عمل می کند ؛
۳- قوه اجرائیه محدود به تعالیم اسلامی و خواست مردم است .*[۱۲]

اسلام برای حسن ال بنا نظام عقیدتی کامل و جهانشمول بود . (خمینی و وارثان او هم ، چه در کتاب ولایت فقیه ، یا در بیانیه های اسلامی ، سعی کرده اند از سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) همین نظریه را به زور تحمیق و سرنیزه و ترور ، و با کمک های پیگیر حزب توده ، جا بیندازند .) باعطف به جنبش سلفیه ، طرفداران جنبش بازگشت به ناب گرائی ، متصوفین و عرفا و جنبشی شبیه فراماسون در درون اسلام ، حسن ال بنا جنبش خود را از این گونه تعریف می کند : « رسالت سلفیه ، سلوک سنی ، حقیقت تصوف ، سازمان سیاسی ، گروه ورزشی ، اتحادیه ی فرهنگی و آموزشی ، شرکتی اقتصادی ، و تفکری اجتماعی . »[۱۳]

حسن آل بنا در سال ۱۹۳۲ به قاهره رفت و اخوان المسلمین را در پایتخت مصر بر پا کرد . در بیست سال بعدی ؛ تا انقلاب سال ۱۹۵۲ مصر ، اخوان المسلمین به مثابه لنگر طیف راست مصر ، با دربار ، طیف راست حزب ملی گرای « وفد » و افسران محافظه کار ارتش مصر به وحدت می رسد . در سال ۱۹۳۳، حسن ال بنا نخستین همایش ملی سازمانش را در قاهره برپا می کند . چیزی نمی گذرد که انجمن های جوانان و نهادهای ورزشی به اخوان المسلمین می پیوندند و واحدهای شبه نظامی را سازمان می دهند . این تشکل ، در سال ۱۹۳٦ خود را « پیشاهنگ » می نامد. « سازمان پیشاهنگان » که مدتی بعد « گردان ها » نامیده شد؛[۱٤] به موازات جنبش فاشیستی اروپا ، و با همان ساختار مادی و معنوی ، از نظر انضباطی و سخت گیری ، در مصر تشکیلاتی منحصر به فرد و نمونه و به تمام معنی فدائی حسن ال بنا بود . در سال ۱۹۳۷ ، که ملک فاروق تاجگذاری می کرد، آدم کش های اخوان المسلمین (که عینا مختصات فدائیان اسلام و پاسداران و بسیجی های روح الله خمینی ، گارد ریاست جمهوری صدام حسین ، گارد جاویدان و نیروی مخصوص محمد رضا شاه، و نیروی مخصوص ایالات متحده را داشتند – م) ، مسئولیت « حفاظت و امنیت » را در جشن تاجگذاری به عهده داشتند.[۱۵]

حزب ملی گرای هئیت نمایندگان (وفد) ، در فاصله ی دو جنگ جهانی ، رقیب اصلی اخوان

---

* کتاب « ولایت فقیه یا حکومت اسلامی » خمینی که در واقع مانیفست جمهوری اسلامی ایران است ، بر مبنای همین سه اصل نوشته شده و در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) به مردم ایران تحمیل شده است . به همین دلیل هم هست که به نظر میچل و مولف این کتاب، خمینی از زاد و ولدهای حسن ال بنا بوده و به وسیله اخوان المسلمین انگلیسی- مریکائی رهبر شده است – م

المسلمین بود . حزب « وفد » که از رده ها و لایه های جنبش سیاسی ضد انگلیسی ی موافق جنگ تشکیل شده بود ، به رهبری « سعد زغلول » هیئت نمایندگان خوانده می شد. این« هیئت نمایندگان»، به ریاست سعد زغلول ، در همایش پس از جنگ جهانی اول شرکت کرد . در این کنفرانس ، امپریالیست های فاتح در مورد سرنوشت آینده ی منطقه ، ایجاد کشورهای یکپارچه و تقسیم آن ها میان قدرت های اروپائی ، تصمیم گرفتند . حزب ائتلافی « وفد » متشکل از جناح های چپ ، میانه و مخالفان طیف راست ، سال ها با سیاست های متنوع عمل کرد : گاهی موافق سلطنت بود ، گاه مخالف سلطنت و سایر نیروهای سیاسی مصر . (که تاریخ سیاسی ایران را می تواند به یاد بوقلمون صفتی های مشابه حزب توده بیندازد – م) جناح چپ حزب « وفد » رفته رفته به سمت کمونیست های مصری تمایل پیدا کرد ، در حالی که اقلیت جناح راست ، اغلب روابط محرمانه ای را با اخوان المسلمین تنظیم می کرد .

در دهه های بعدی ، حسن ال بنا در صحنه ی سیاسی مصر ، دست به حرکت پیچیده ای زد : با نیروهای وفادار به ملک فاروق مراودات دوستانه داشت ، از حمایت های ملی و سیاسی دربار برخوردار بود ، شاه را تغذیه ی اطلاعاتی می کرد و دسته های عملیاتی خود را به جان نیروهای چپ می انداخت. « جوئل گوردون » یکی از کارشناسان امور اخوان المسلمین می نویسد : « قدر مسلم آن است که در سال های ۱۹٤۰ ، روابط تنگاتنگی با دربار داشتند ، پول های گزافی در این رابطه رد و بدل می شد و مدیریت این رابطه هم با بریتانیائی ها بود. » و تاکید می ورزد که : «دربار بدون اجازه انگلیسی ها آب نمی خورد. »[۱٦] حسن ال بنا ، با دو مقام مصری ، علی ماهر نخست وزیر و طرفدار سفت و سخت وحدت جهانی اسلام ، و ژنرال عزیز علی مصری فرمانده کل نیروهای مسلح مصر نیز، روابط نزدیکی داشت . حسن ال بنا ، از طریق مجراهای ارتباطی مختلفی؛ که البته اغلب مخفیانه عمل می کردند ، به دربار وصل بود . این مجرا ، گاهی پزشک مخصوص

شاه بود ، یا مقام های گوناگون دولتی و ارتش . وقتی شاه می خواست نخست وزیر مصر را منصوب کند، با حسن ال بنا مشورت می کرد و دست کم یک بار با دعوت رسمی در ضیافت سلطنتی شرکت کرد .
« میچل » می نویسد: « اخوان المسلمین علنا ابزاری بود علیه حزب وفد وکمونیست ها. »[۱۷] جناح راست حزب « وفد » که از کلان زمین داران و سرمایه داران تشکیل می شد ، اخوان المسلمین را متحد خود می شمردند ، حال آن که جناح غالب ، این سازمان را نیروئی واپسگرا ارزیابی می کرد.[۱۸]

تشکیلات سری اخوان المسلمین

در جنگ جهانی دوم ، اخوان المسلمین سازمان اطلاعاتی و واحد تروریستی خود را به عنوان «جهاز سری » به وجود آورد . یکی از تحلیل گران سال های ۱۹۵۰ گزارش می دهد که : «بازوی اطلاعاتی جهاز سری ، اطلاعاتی را در مورد تاسیسات نظامی ، سفارت خانه ها ، مراکز دولتی و هدف های دیگر جمع آوری می کرد . این واحد مخفی که شهرت اخوان المسلمین به عنوان جریانی خشونت گرا را به خوبی توجیه می کند ، در سال ۱۹٤۲ تشکیل شد و در دوازده سال بعدی (تا زمانی که به دست جمال عبدالناصر متلاشی شود) ، بسیاری از قضات ، افسران پلیس و مقام های دولتی رابه قتل رساند ، محل کسب و کار یهودیان مصری را به آتش کشید و حمله ی جوخه های آدمکش خود به اتحادیه های کارگری و کمونیست ها را سازمان داد . در تمام این دوران ، اخوان المسلمین اغلب در وحدت با شاه مصر عمل می کرد و توان خود را در مجلس علیه دشمنان او به کار می گرفت . وقتی قدرت شاه رو به ضعف نهاد ، اخوان المسلمین هم از او فاصله گرفت ، اما روابط خود با ارتش و عوالمل اطلاعاتی را حفظ کرد و از یاد نبرد که همواره باید به ضد نیروهای چپ عمل کند . به گزارش « ریچرد میچل » ، تشکیلات سری اخوان المسلمین ، درست همان گونه عمل می کرد که واحد اطلاعاتی مصر. « در سال ۱۹٤٤ ، تشکیلات سری (جهازسری) اخوان المسلمین شروع کرد به نفوذ کردن در جنبش کمونیستی (همان کاری که حزب توده با جنبش کمونیستی ایران کرده است – م) این عملیات نفوذی ، زمانی آغاز شد که در جریان جنگ ، جنبش کمونیستی جان تازه ای گرفته بود واخوان المسلمین آن را سرسخت ترین دشمن اصولی خود تلقی می کرد.» [۲۰]
بدون تردید ، اکثریت اعضای اخوان المسلمین نظر به تشکیل دولت اسلامی راست گرا داشتند و مخالف ستیزه جوی امپریالیسم بودند . اما رهبری این سازمان که در رده های بالا بازی سیاسی می کرد ، با دربار ، احزاب سیاسی سکولار ، ارتش و قدرت های امپریالیستی همدست بودند . به درستی معلوم نیست که آیا رهبران اخوان المسلمین همانی بودند که در محراب و منبر جلوه می کردند و بنا به مصلحت با شیاطین بزرگ دنیا رابطه زده بودند ، یا نه ، سیاست بازان بدگمان وحتی ماموران سرویس های اطلاعاتی قدرت های خارجی بودند . اما تردیدی وجود ندارد که در کنار بعضی رهبران صاف و ساده ، رهبرانی هم دو سره بار می کردند و مامور بودند .
صورت سیاسی اخوان المسلمین ، پست ترین حد قابل تصور بود . شاخه ی علنی و ستاره های سیاسی این سازمان – که در راس همه خود حسن ال بنا قرار داشت – ، با شاهان و امرای ارتش دم خور بودند، در حالی که شاخه ی مخفی در کار جاسوسی و ترور بود . آن جا که خشونت سازمان دشمنان شاه و بریتانیا را هدف می گرفت ، با مصونیت عمل می کرد . وقتی پا را از گلیم خود بیشتر می گذاشت ؛ که گاهی چنین می کرد ، ضربه می خورد ، یا عجالتا ممنوع می شد . در سایر مواقع ، وقتی حضورش مفید به حال دربار و ارتش بود ، یا قدرتی به هم می زد ، نه تنها تحمل می شد ، بلکه مورد حمایت حکومت هم قرار می گرفت . برگ برنده ی این سازمان ، همواره پشتیبانی سیاسی و مالی خانواده ی سلطنتی سعودی و نهاد وهابی بود . ساختار تشکیلاتی اخوان المسلمین ، به صورت هسته ها یا خانواده های پنج تا هفت نفره بود . اعضای این هسته ها ، به طور منظم و به صورت بسته ، آموزش مذهبی می دیدند . این آموزش ها ، در فرصت های ضروری به سطح آموزش جنگ چریکی در شاخه های مختلف ارتقا می یافت ، برای آن که از آنان « برادران فعال » ساخته شود . وقتی آموزش کامل می شد ، به ایشان خط می دادند تا وانمود کنند که بریده اند و بتوانند با این تظاهر، به سایر سازمان های مذهبی و یا ورزشی بپیوندند. [۲۱]
بریتانیائی ها ، با دویست سال تجربه ی عمیق در مورد مذاهب و سیاست های قبیله ای ، قدرت اسلامیست ها را خوب می شناختند .
یکی از افسران اطلاعاتی بریتانیا که به شاه نزدیک بود ، در پایان جنگ جهانی دوم به توان احیای جنبش اسلامی پی برد . « دیوید آرچی بویل » مامور MI٦ به عنوان یکی از آموزش های اطلاعاتی بریتانیا ، رابط انگلیس با حسین پاشا رئیس دولت ملک فاروق بود . درک **بویل** این بود که « زمزمه های طغیان مجدد رنسانس مسلمانان که در سال ۱۹۱۹ در گرفت ، دوباره در ۱۹٤٦ احساس می شود ، و می رود تا همه ی کشورهای خاورمیانه را در نورد. این بار اما ، با مسابقه بر سر تسلط بر ذخائر نفتی نیز همراه است .» [۲۲] سفارت بریتانیا ، و بعدها سفارت ایالات متحد در قاهره ، با اخوان المسلمین حسن ال بنا ارتباط منظم داشتند. پس از جنگ جهانی دوم ، رژیم متزلزل ملک فاروق به جریان چپ هجوم برد و کمونیست ها را در عملیات سرکوبگرانه ی فشرده ای هدف گرفت . جنگ سرد داشت شروع می شد . اسماعیل صدقی نخست وزیر مصر که با حمایت حسن ال بنا به ریاست دولت گماشته شده بود ، علنا اخوان المسلمین را به لحاظ مالی تغذیه کرد و برای چماقداران آدمکش این سازمان ، اردوگاه های آموزشی ساخت . کارزار اسماعیل صدقی برای حذف کمونیست ها ، با اشتیاق مورد حمایت اخوان المسلمین قرار گرفت :

اخوان المسلمین که به طرز آشتی ناپذیری ضد کمونیست بود ، با تمام وجود و کین توزانه به کارزاری که برای درهم کوبیدن کمونیست ها راه افتاده ، پیوسته بود . روزنامه این سازمان ، در ستونی که به عنوان « مبارزه علیه کمونیسم » راه انداخته بود ، مراحل روز به روز مبارزه ی دولتی علیه کمونیست ها را گزارش می داد (روزنامه های حزب توده و سازمان اکثریت هم ، در سالهای ۵۸ و۵۹ و ٦۰ شمسی ، بخصوص در رابطه با مبارزات ضد ارتجاعی نیروهای کمونیست درکردستان و قیام مسلحانه ی سربداران در آمل ، نقش مشابهی را ایفا می کردند – م) واحد اطلاعات اخوان المسلمین ، نتیجه ی خبرچینی ها و اطلاعاتش را در مورد کسانی که مظنون به کمونیست بودن بودند ، بخصوص در مورد آنانی که در صحنه های کارگری و دانشگاهی فعالیت می کردند ، به دولت می فروخت. [۲۳]

از این گذشته ، اخوان المسلمین جناح راست اتحادیه های کارگری را علیه اعتصاب های کارگری سازمان داد و اغلب به همکاری جناح راست حزب « وفد » کین توزانه علیه ناسیونالیست های « وفد » صف آرائی می کرد. « میچل » در ادامه ی این گزارش تاریخی ، نتیجه گیری می کند که : « کمونیست ها و حزب وفد ، دشمنان مشترک دربار و سران محافظه کار دولت ارزیابی می شدند.» [۲٤]

در سال های ۱۹٤۰، انورسادات که بعد ها رئیس جمهوری مصر شد ، از اعضای کلیدی اخوان المسلمین بود . در جریان جنگ دوم جهانی ، انورسادات با جنبش آزاد افسران عالی رتبه ی مصری که در سال ۱۹٤۹ و در حین جنگ فلسطین به وسیله جمال عبدلناصر رسما تشکیل شده بود ، همکاری می کرد . این جنبش ، از افسران آزاد ارتش مصر تشکیل می شد . جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۲ سلطنت را واژگون کرد و قدرت را به دست گرفت . افسران آزاد ، تشکیل می شدند از طیف بسیار گوناگون ایدئولوژیکی که از کمونیست ها و جناح چپ حزب « وفد » تا اعضای اخوان المسلمین را شامل می شد که جملگی بر سر این واقعیت که ملک فاروق فاسد و وابسته است ، نظر مشترک داشتند . رفتار خودخواهانه ی بریتانیا نسبت به فاروق جوان که بنا به گزارش های مکرر[۲۵] سفیرش « مایلز لمپسون » او را رو در رو « پسر » خطاب می کرد ، خشم افسران را برانگیخته بود و ایشان ، پس از جنگ نیز ارتباط ها شان را حفظ کرده بودند .

انور سادات عضو دست راستی جنبش افسران آزاد و عبدالناصر ، رابط افسران معترض و حسن ال بنا بود و در حین جنگ ، گفت وگوهای محرمانه ای با بنیاگذار اخوان المسلمین داشت . انورسادات ، در زندگینامه ای که به نام « در جست و جوی هویت » نوشته ، گزارشی از جزئیات روابط خود با حسن ال بنا را به دست داده است.[۲٦] سادات ، صمیمانه در ستایش بنیانگذار اخوان المسلمین می نویسد : « درک او از مذهب عمیق بود و بیانی موثر داشت . او به راستی شایسته بود و از هر نظر لیاقت آن را داشت که رهبر مذهبی باشد . ضمن آن که یک مصری واقعی بود . یعنی که خوش اخلاق و محجوب و با تحمل بود... سازماندهی کامل اخوان المسلمین و رفتار محترمانه وفوق العاده متواضعانه ای که او به عنوان مرشد والامقام درتنظیم رابطه و فرماندهی داشت ، باعث شگفتی من شده بود.»[۲۷] در سال ۱۹٤۵ سادات کوشید تا از طریق « یوسف رشاد » پزشک مخصوص شاه ، زمینه ی ملاقاتی را میان حسن ال بنا و ملک فاروق فراهم کند . این ملاقات ، به وقوع نپیوست ، اما سادات و بنا ، در گفت و گوئی صریح به توافق رسیدند که در تشکیل جنبش افسران آزاد همکاری کنند . پس بنا شروع کرد به یارگیری از میان افسران ارتش برای گروه .[۲۸] اما معلوم نیست که حسن ال بنا برای توسعه و تقویت گروه یارگیری می کرد ، یا نفوذی به میان آنان می فرستاد ؟ ظرفیت اخوان المسلمین ، فراتر از یک جنبش بود . هم مختصات یک جریان مذهبی را داشت ، هم حزب احیا بود ، هم واحد عملیاتی – اطلاعاتی بود ، هم واحدی شبه نظامی بود ، هم سازمانی بین المللی بود که به سرعت شاخه هایش را در بسیاری از کشورهای خاورمیانه برپا می کرد. قدر مسلم آن است که در دهه چهل قرن بیستم ، هم بریتانیائی ها کاملا در اخوان المسلمین نفوذ کرده بودند ، هم نازی ها و هم اتحاد جماهیر شوروی . در دهه ی سی قرن بیستم ، بسیاری از جریان های راست ناسیونالیسم عرب و طیف راست اسلامی ، تشخیص دادند که در پیوند با سازمان جاسوسی نازی ، دریافت کمک و پشتیبانی از آنان به نفع شان است. به گزارش « مایلز کوپلند » مامور پر آوازه ی سازمان مرکزی اطلاعات ایالات متحده (سی آی ا) در بخش عملیاتی ؛ که سال ها درمصر ماموریت داشت ، سازمان حسن ال بنا در جریان جنگ جهانی دوم « بالقوه به مثابه واحد اطلاعاتی آلمان عمل می کرد.»[۲۹] با وجودی که در سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹٤۰ بسیاری از اسلامیست ها وابسته به نازی ها بودند ، درک « مایلز کوپلند»، احتمالا هم آگاهانه ، اغراق آمیز است . پس از جنگ جهانی دوم ، بسیاری از اسلامیست های وابسته به نازی ها ، به دامن بریتانیای عزیز و حلقه های انگلیسی / امریکائی برگشتند و گاهی علف و علیق کلانی هم دریافت کردند . در دهه ی پنجاه قرن بیستم که جمال عبدالناصر رهبری اخوان المسلمین را دستگیر کرد ، سازمان امنیت او به پیچیدگی های روابط این سازمان پی برد. « مایلز کوپلند » می نویسد : « ماجرای دستگیری بنیانگذاران اخوان المسلمین ، برملا کرد که این سازمان ، به کلی تحت نفوذ بوده است . در راس همه، بریتانیائی ها ، امریکائی ها ، فرانسوی ها و سازمان های اطلاعاتی اتحاد جماهیر شوروی در آن نفوذ کرده بودند. هریک از این قدرت های نفوذی، بنا به مصلحت و موقعیت خود ، قادر بودند سازمان را به نفع خود فعال کنند ، یا آن را به هوا بفرستند. »[۳۰]

وقتی لندن و واشنیگتن به این نتیجه رسیدند که ملک فاروق دیگر ماندنی نیست ، جست و جو برای یافتن رژیم جانشین جدی تر شد . نخستین گزینه ، ترکیبی از حزب « وفد » و کمونیست ها بود. دومین جانشین ، اتحادی سری میان اخوان المسلمین و افسران ارتش بود . نه بریتانیا با راه حل وفد – کمونیست موافق بود ، نه امریکائی ها . به نظر می رسید که انگلیسی به تداوم پادشاهی تمایل دارند ، حال آن که امریکائی ها از جریان افسران آزاد عبدالناصر پشتیبانی می کردند . اخوان المسلمین که هم با سلطنتی ها رابطه داشت و هم با افسران آزاد ، دوسره بار می کرد.

خود حزب « وفد » دچار رقابت جناح ها و آفت فساد شده بود. با این حال ، بخش پر اهمیتی از حزب بر آن بود تا با چپ ها و کمونیست ها وحدت کند که این امر ، خیال دربار ، انگلیسی ها و اخوان المسلمین را ناراحت کرده بود . اخوان المسلمین به سختی کوشید تا هر امکانی برای وحدت «وفد » ی ها و کمونیست ها را نابود کند ، وفدی ها هم ، متقابلا دست به افشاگری زدند که چگونه آدم کش های حسن ال بنا جیره خوار انگلیسی ها و اسمعیل صدقی نخست وزیر طرفدار لندن بودند . کمونیست ها و « وفد » ها می گفتند که « فالانژهای اخوان المسلمین ، درست به شیوه ی فاشیست ها، مخالفان شان را حذف فیزیکی می کنند و خواستار انحلال شبکه ی نظامی این سازمان که از دولت پول می گرفت بودند . « وفد »ی ها با مدارک و اسناد فراوان افشا کردند که چگونه در جریان اعتصاب های کارگری ، چماقداران اخوان المسلمین برای درهم شکستن اعتصاب عمل کرده اند.[۳۱] اخوان المسلمین اما ، از واقعه ای غیر منتظره که در سال ۱۹٤۸ رخ داد ، جانی تازه گرفت : از جنگ فلسطین .

حسن ال بنا و مفتی

جنگ فلسطین ، اخوان المسلمین را تقویت کرد . با ایجاد ملتی یهودی در بخشی از فلسطین تحت اشغال بریتانیا ، به آشفتگی های خاورمیانه دامن زد . جنگ ، شکست ارتش های عرب به دست واحدهای شبه نظامی یهودی ، و تشکیل کشوراسرائیل ، برای همیشه معادلات سیاسی خاورمیانه را تغییر داد و در ابعاد مختلف باعث توسعه ی اسلام سیاسی شد . اولا : اخوان المسلمین با استفاده از موقعیت ، واحدهای شبه نظامی خود را ایجاد کرد . این واحدها ، مورد پشتیبانی کشورهای عربی قرار گرفتند و درست مثل جهادی های افغانی در سال های ۱۹۸۰، لژیون های کار آزموده ای از کهنه سربازان اسلامیست را سازمان دادند . دوما : شکست اعراب ، رژیم های عربی ، از جمله حکومت های پادشاهی را بی اعتبار کرد . این بی اعتباری ، زمینه ی رشد نیروهای جدید سیاسی ، مثل اخوان المسلمین شد و جوجه های تازه بال و پر در آورده ی اسلامیست ، از دست دادن فلسطین را پیراهن عثمان کردند و دست به تبلیغات وسیعی به سود خود زدند . سه دیگر آن که : برسر موضوع تهدید اورشلیم توسط یهودی ها ، سرمایه سیاسی برای خود ساختند و یکسره بر بوق دمیدند که یهودیان ، اورشلیم و مکان های مقدس اسلامی را به خطر انداخته اند تا نانش را بخورند .

جنگ فلسطین ، هم چون این وسیله ای شد برای تحکیم مناسبات اخوان المسلمین با یکی دیگر از عوامل توطئه گر اسلامی که تحت الحمایه ی بریتانیا بود ، اما با تکیه بر نازی ها ، مفتی اروشلیم بود. حاج امین الحسینی بیش از یک دهه

بود که با اخوان المسلمین رابطه داشت . نخستین مناسبات آنان به ۱۹۳۵ ، و زمانی بر می گشت که حاج امین الحسینی با عبدالرحمان ال بنا ، برادر حسن ال بنا بنیانگذار اخوان المسلمین ملاقات کرد . عبدالرحمان در توسعه ی گروه برادرش را یاری داد و مسئول تشکیلات مخفی (جهازسری) اخوان المسلمین بود. [۳۲] حاج امین الحسینی هم ؛ مثل حسن ال بنا، نقش مهمی در ایجاد جنبش بنیانگرای اسلام سیاسی در قرن بیستم داشت .

پدید آمدن اسرائیل ، بیش از آن که به صورت محرک اسلامیسم در آید ، برای ناسیونالیست های عرب ، مثل جمال عبدالناصر ، که می خواستند جهان عرب را از شر شاهان خلاص کنند ، منبع تغذیه بود . درک ناسیونالیست ها این بود که اسرائیل مظهر ضعف اعراب و تحت انقیاد در آوردن ایشان است و از آن میان ، شاهان دست نشانده ی مصر ، اردن ، عراق و عربستان سعودی را عمده می کردند . حسن ال بنا و همپالگی های او اما ، بر آن بودند که درک ناسیونالیست های عرب از مساله غلط است و معتقد بودند که هیچ راه حلی در ناسیونالیست عرب و ساختمان ملی ، و قطعا در غرب گرائی ، متصور نیست . به نظر آنان ، تنها راه برای احیای شکوه و جلال پیشین اسلامی ، بازگشت به اسلام بنیادین بود .

درگیری چند جانبه ای در حال رشد بود که می توانست سرنوشت آینده ی خاورمیانه را رقم بزند. اسلام گرایان فقط یکی از نیروهای بسیاری بودند که در این دوران با هم رقابت می کردند . ملی گرایان، طیف چپ (از جمله احزاب کمونیست درحال رشد عرب) ، روشنفکران سکولار ، طبقه کارگر شهری ، هم چون این بازرگانان و کاسبکاران ثروتمندی که دست اندرکار مناسبات تجاری و داد و ستدهای جهانی بودند ، نخبگان سنتی ، سران قبایل ، اشراف بزرگ مالک ، و بالاخره دربارها و ارتش های آنان نیز، از آن زمره بودند . اسلام گرایان در حال رشد ، مثل کارت آزادی بودند که در همه ی بازی ها حضور داشتند . ایشان که سرسختانه علیه ناسیونالیست ها و طیف چپ عمل می کردند ، پیوندهای خود را با نخبگان سنتی حفظ کرده بودند ، از حمایت بازرگانان برخوردار بودند و با افسران ارتش و دربار وحدت پنهانی داشتند. خود انگلیسی ها و ژیگولوهای امریکائی که بعدها وارد صحنه شده بودند ، مانده بودند که کجا سرمایه گذاری کنند . جنگ فلسطین ، محاسبات انگلیسی – امریکائی را پیچیده کرده بود ، چرا که همه نیروهای چپ و ناسیونالیست و اسلام گرایان عرب ، آن ها را در رابطه با ایجاد اسرائیل سرزنش می کردند .

در اواخر دهه ی چهل میلادی ، اخوان المسلمین رشد سرسام آوری کرد . داماد حسن ال بنا ، سید رمضان ، واحدهای جمعیت را در فلسطین و اردن سازمان داد . زیر پوشش آماده سازی نظامی برای جنگ علیه صهیونیست ها ، اخوان المسلمین به جمع آوری و انبار کردن سلاح پرداخت . این سلاح ها ، اغلب توسط اعضای تشکیلات سری که وابسته به ارتش مصر بود ، تامین می شد . در عین حال ، وحدت بنا – حاج امین که در جریان جنگ فلسطین صورت پذیرفت ، مددی بود تا «برادران» دامنه ی فعالیت های خود را در سوریه ، اردن ، لبنان و فلسطین هم گسترش دهند .

اگر بگوئیم حرفه ی سیاسی حاج امین الحسینی ، بازی شطرنج بود ، کتمان حقیقت کرده ایم . جنون ایجاد سوء ظن شدید (پارانوئید) در دیدگاه جهانی او ، پایه در نفرتی عنان گسیخته از یهودیان داشت (که در سال ۲۰۰۶ میلادی تولید ایرانی او محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری اسلامی نیز ، دچار همان بیماری است – م) و حمایت علنی او از هیتلر ، او را در منظر تاریخ دانان اسباب ریشخند و تحقیر کرده است . حاج امین از هیتلرحمایت می کرد ، اما مخلوق بریتانیا بود . این مرد ، بر طرزتفکر چند نسل انگلیسی ، از جمله « فریا استارک » مامور اطلاعاتی – عملیاتی پر آوازه ی بریتانیائی ، تاثیری سحرآمیز داشت . « فریا استارک » ، هنگام سخن گفتن از او ، کلاه از سر بر می دارد که : « مفتی اعظم با جامه ای سراسر سپید ، تمیز و شکن در شکن ، نشست . مردی بود در اوان چهل سالگی که دستاری چون هاله ای از نور برسر داشت . چشمان آبی روشنش چنان می درخشید که تو گوئی ستاره ی صبحگاهی به زمین در آمده است . »[۳۳]

دست کم می شود گفت که فعالیت های حاج امین ، معتدل شروع شد . فرزند یک خانواده ی پر اهمیت فلسطینی بود ، در دانشگاه اسلامی الازهر درس خواند بود ، اما نتوانسته بود تا پایان به تحصیلات دانشگاهی خود ادامه دهد . پس از جنگ جهانی اول ، به عنوان مترجم در دفتر اورشلیم خبرگزاری رویتر مشغول به کار شد . به مرور وارد صحنه ی سیاسی فلسطین شد ، اما نشان داد که در خشونت طلبی و نظریه های فناتیک توطئه ی ضد یهودی ، از جمله « مقاوله نامه های بزرگان صهیون » ، فراست بالائی دارد . حاج امین الحسینی به خاطر نقشی که در شورش ضد یهودی داشت، دستگیر شد ، اما در سال ۱۹۲۰ ، با دخالت « سرهربرت ساموئل » کمیسر عالی بریتانیا در فلسطین ؛ که خود یهودی بود ، مشمول عفو مخصوص شد و پس از آن بود که « مسیرش را به سمت قدرت هموار کرد.» [۳٤] اگر چه حاج امین واجد شرایط دینی نبود ، « سر رونالد استورز» فرماندار اورشلیم ، با انجام انتخاباتی تقلبی ، او را به سمت مفتی اورشلیم منصوب کرد . « فرهنگ سیاسی خاورمیانه در قرن بیستم » ، مفتی را چنین تعریف می کند :

مرجع رسمی اسلامی که عموما در پاسخ به پرسش های گوناگون ، فتوا صادر می کند . در اغلب کشورهای اسلامی ، مفتی را حاکم به کار می گمارد . مفتی اما ، در عین حال که مقامی بسیار محترم است و نفوذ معنوی و اجتماعی بزرگی دارد ، نقش اجرائی و سیاسی ندارد . حاج امین الحسینی (که در سال ۱۹۳۱ به این سمت گمارده شد و تا سال ۱۹۳۷ در این موقعیت باقی بود) ، موردی استثنائی بود که از چنین موقعیتی برای به دست گرفتن رهبری سیاسی سوء استفاده کرد.[۳۵]

یک سال بعد ، « هربت ساموئل » شورای عالی اسلامی را که ناظر بر اوقات ثروتمند فلسطین بود، بنا نهاد و حاج امین را به ریاست آن گماشت . این دو موقعیت (مفتی و سرپرست اوقاف) ، به این مسلمان ریاکار و غیر قابل اعتماد، قدرت بی کرانی داد. [۳٦]

در سال ۱۹۳۱ ، حاج امین الحسینی به موازات راه افتادن تشکیلات اخوان المسلمین ، اقدام به برپائی کنگره اسلامی اورشلیم کرد و برای جلب حمایت همگنان خود ، راهی هندوستان ، ایران ، افغانستان و سایر کشورهای اسلامی شد تا به جمع آوری کمک مالی و پشتیبانی های دیگر بپردازد . حتی زمانی که مفتی اورشلیم با آلمانی ها وحدت سیاسی داشت ، از حمایت و حفاظت بریتانیا نیز برخوردار بود . ابعاد این حمایت چندان بود که وقتی شصت شبه نظامی عرب در سال ۱۹۳٦ ، در جریان شورش ضد انگلیسی، دستگیر شدند ، حاج امین که خود نیز در شورش شرکت داشت ، آزاد شد. [۳۷] رفته رفته ، گرایش های او به نازی ها مجبورش کرد که فرار کند . اول به لبنان گریخت ، بعد به عراق و ایران و سرانجام ؛ پس از آن که وفاداری کامل خود را به هیتلر ابراز کرد، [۳۸] به برلین گریخت . در آلمان ، حاج امین مسئول تبلیغات خاورمیانه ای رادیو آلمان شد ، شبکه ی حاسوسی بخش خاورمیانه را مدیریت کرد و واحدهای مسلمان اس اس نازی را ، بخصوص در میان بوسنیائی ها ، سازمان داد .

با سقوط رایش سوم ، مفتی اورشلیم مخفیانه از آلمان گریخت و از طریق سوئیس ، به فرانسه رفت. متفقین اما ، به دستگیری و بازداشت او تن در ندادند . از سوی دیگر ، بخصوص انگلیسی ها از تقاضای استرداد او خودداری کردند و معاون وزرات امور خارجه بریتانیا اظهار نظرکرد که : «مفتی جنایتکار جنگی نیست. »[۳۹] در سال ۱۹٤٦، حاج امین الحسینی

پیروزمندانه و به عنوان میهمان شاه ، وارد مصر شد . گزارش نیویورک تایمز در آگوست ۱۹٤٦ حاکی است که : « ویلای آیدا ، نزدیک ایستگاه راه آهن رشدی پاشا ، در خیابانی که از اسکندریه به حومه ی راملە می رود ، خانه ی مفتی اعظم و زیارتگاه جدید اسلام سیاسی است . در فاصله هر هشت ، یا ده یارد ، سربازان مصری در اطراف باغ مشاهده می شوند و مفتی در درون ویلا محافظ شخصی دارد. »[٤٠] گزارش دیگری میگوید که عبدالعزیز پادشاه عربستان سعودی و ملک فاروق ، سخاوتمندانه برای کار سیاسی پول به پای حاج امین الحسینی می ریختند .[٤١]

ظاهرا بریتانیائی ها به خاطر رابطه ی حاج امین با آلمانی ها کینه ای از او به دل نگرفته بودند، زیرا دیری نگذشت که به عنوان تبلیغات چی استخدامش کردند . در قاهره ، اداره اطلاعات بریتانیا دایره ی اخبار عرب و فرستنده رادیوئی خاور نزدیک (NEABS) را ایجاد کرد که « مدیر کل آن آلفرد مارساک فرمانده ی پیشین اسکادران هوائی و مسلمانی متقی بود . آلفرد مارساک ، پیش از جنگ در خاورمیانه خدمت کرده بود ، عمری را در امور عربی گذرانده بود و اصلا به دین اسلام در آمده بود.» [٤٢] شاید به خاطر سابقه ی کار حاج امین در فرستنده ی رادیوئی نازی ها بود که MI٦ او را استخدام کرده بود . مردی که از طریق اداره ی خاور نزدیک MI٦ فرستنده رادیوئی خاور نزدیک را اداره می کرد ، « سر کناهان کورن والیس » یکی از بانکداران اشراف بریتانیائی بود که در جریان جنگ جهانی اول ، رئیس دایره ی عربی ی مرکز اطلاعات بریتانیا و پایگاه عملیاتی لارنس عربستان در مصر بود .[٤٣]

حاج امین الحسینی ، در سال ۱۹٤٦ ، دست در دست اخوان المسلمین ، شبه نظامیانی را به نام «رهائی بخش » در فلسطین سازمان دادند که عده شان به ده هزار مرد مسلح می رسید.[٤٤] نیروهای رهائی بخش ، نسبت به بریتانیائی ها ، در دو حالت متفاوت قرار می گرفتند : یا مقام های انگلیسی تحمل شان می کردند ، یا آنان را ندیده می گرفتند . درعین حال ، حاج امین الحسینی و حسن ال بنا ، در مصر رابطه فعالی ایجاد کردند . فرماندهی یکی از واحدهای نظامی اخوان المسلمین که در غزه مستقر بود ، به عهده یکی از یاران سودانی حاج امین الحسینی گذاشته شد .[٤٥] در قاهره ، حسن ال بنا از حاج امین الحسینی به عنوان رئیس دولت جدید فلسطین حمایت می کرد . به نظر می رسد که اوج زندگی سیاسی حاج امین ، در بازگشت پیروزمندانه ی به غزه در سپتامبر ۱۹٤۷ بود . در این مقطع ، حاج امین مدعی ایجاد کشور فلسطینی شد و خود را نیز «رئیس جمهوری » اعلام کرد.[٤٦] پس از شکست اعراب به دست نیروهای یهودی ، عمر دولت او به پایان رسید ، اما حاج امین جان سالم به در برد ، تقویت شد و در دهه ی پنجاه میلادی به صحنه نبرد بازگشت .

در عین حال ، زندگی آتشین حسن ال بنا به پایان کار خود نزدیک می شد. حکومت پادشاهی فاروق پا در هوا بود و کرکس های سیاسی دورش می چرخیدند . در سال ۱۹٤۸ ، بحران فلسطین تاثیر مرگباری بر رژیم ملک فاروق گذاشت وکار اتحاد با او را برای نیروهای سیاسی دشوار کرد . بحران اقتصادی هم ، کشور را در خود غرق کرده بود ؛ بحرانی که همراه بود با شورش ها ، تظاهرات، اعتصاب ها و رشد خشونت بود . هم نوائی ی دربار و اخوان المسلمین ، دچار تزلزل شده بود. ناسیونالیست ها و اسلامیست ها ، به مصلحت سیاسی خود می دیدند که رژیم فاسد ملک فاروق را که مسئولیت شکست فلسطین را هم به عهده اش می گذاشتند، مورد سرزنش قرار دهند . سرانجام ، در دسامبر ۱۹٤۸ ، دولت مصر اخوان المسلمین را غیرقانونی اعلام کرد و چند هفته بعد ، یکی از آدمکش های اخوان المسلمین ، « محمود فهمی نقراشی » نخست وزیر مصر را به قتل رساندند .

دوماه بعد ، در ژانویه ی ۱۹٤۹، بخت از حسن ال بنا برگشت و عمرش به پایان رسید . بنیانگذار اخوان المسلمین ، در جریان تیراندازی خیابانی در حوالی ستاد انجمن اسلامی جوانان قاهره، ظاهرا به دست ماموران امنیتی مصر کشته شد.[٤٧]

مرگ حسن ال بنا ، نقطه ی عطف پایان دوران اول اخوان المسلمین ، و آغاز دوره ای دیگر بود.

مرگ بنا زمینه ساز درگیری ها ورقابت های درونی ی اخوان المسلمین برسررهبری تشکیلات بود و سازمان میان قانونی بودن ، یا غیر قانونی بودن شناور بود . دولت مصر گاهی اخوان المسلمین را ممنوع اعلام می کرد و گاه ، با آن کنار می آمد . رهبر عالی جدید که جانشین بنا شده بود ، «حسن اسماعیل الحدیبی » یک قاضی مصری بود که برادرش رئیس گارد محافظ ملک فاروق بود و ترتیب جانشینی او را نیز یکی از زمینداران ثروتمند مصر علیا داده بود . (جالب توجه است که پنجاه سال بعد از آن نیز ، پسر حدیبی به مقام رهبری عالی اخوان المسلمین رسید .) جناح های اخوان المسلمین ، هر یک جداگانه مناسبات شان را با بدنه ی سیاسی مصر حفظ کردند ، خطوط ارتباطی خود با دربار را نگه داشتند ، کار نفوذی خود در ارتش و پلیس را ادامه دادند و روابطی علنی را با جوانه های جنبش افسران آزاد ، که در سال ۱۹۵۲ قدرت را به دست می گرفتند ، بنیان نهادند .

با این حال ، علیرغم گروه بندی های جناحی ، پیدا بود که اخوان المسلمین پس از حسن ال بنا نه تنها به حیات خود ادامه خواهد داد ، بلکه گسترش خواهد یافت . به لطف « سعید رمضان » ، اخوان المسلمین حوزه و تاثیر جهانی خود را توسعه خواهد داد و درمصر نیز ، با صدها و هزاران فدائی ، در قدرت باقی خواهد ماند . در حالی که سایر دولت های عربی ، و بخصوص مصر ، رو از اخوان المسلمین برگرداندند ، بسیاری در عربستان سعودی به کمک این جنبش شتافتند . و به یمن جنگ سرد، اخوان المسلمین می توانست از جنگ جهانی ی مذهبی که علیه کمونیست ها راه افتاده بود، استفاده کند و بال وپری تازه بگیرد . در تلفیق میان سیاست های زیده ی داخلی و خشونت نظامی ی زیر زمینی ، نقطه ی عزیمت واقعی ی آنچه امروزه به « اسلام سیاسی » معروف است ، آغاز شد . **حکومت های اسلامی که در پاکستان ، افغانستان ، ایران و سودان در دهه ی هفتاد قرن بیستم به قدرت رسیدند ، نتیجه ی مستقیم زمینه و بستری بودند که حسن ال بنا ، سعید رمضان و همگنان شان فراهم کرده بودند .**

ایالات متحده در میان تحته پاره های جنگ جهانی دوم ، نخستین گام های تجربی را در خاورمیانه برداشت . منطقه ی وسیعی که از یونان و ترکیه ، تا پاکستان و هندوستان دامنه داشت ، مرکز اصلی درگیری در جریان جنگ سرد بود . آنچه در جریان جنگ سرد میان شرق و غرب، خاورمیانه را نسبت به سایر مناطق جهان متمایز می کرد ، مجاورت آنان با اتحاد جماهیر شوروی و وجود دوسوم نفت جهان در منطقه ی کوچک اطراف خلیج فارس بود . طراحان سیاست های امپریالیستی که پیمان دفاعی اتلانتیک شمال (NATO) ، پیمان بغداد ، پیمان سنتو ، نیروهای واکنش سریع و فرماندهی مرکزی ایالات متحده را ایجاد کردند ، نظر به اهمیت ویژه ی امنیت خلیج فارس داشتند . شوربختانه ، همین طراحان سیاسی ، موضوع تهدید اتحاد جماهیر شوروی را به ملی گرائی در حال رشد کشورهای عربی و ایران که نفت منطقه را بخشی از ثروت ملی خود می دانستند ، منتسب کردند. پس برای شکست دادن ناسیونالیست ها و ساختن زنجیره ای از کشورهای ضد شوروی ، ایالات متحده به طیف راست اسلامی متوسل شد .

اخوان المسلمین در انتظار بود .

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت پنجم

پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد

قسمت پنجم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی

۳

اسلام ، فراخور جنگ سرد

« هرمن آیلتس » دیپلمات جوان امریکا که می گوید حسن ال بنا را خوب می شناخته ، در باره ی بنیانگذار اخوان المسلمین می نویسد : « اولین بار در عربستان سعودی دیدمش . معمولا برای دریافت پول به عربستان سعودی می آمد . ملاقات ما ، درخانه وزیر دارائی وقت که طرف معامله او بود ، صورت گرفت . اسمش شیخ محمد سرور (سبحان) بود که برده ای آزاد شده بود . شیخ محمد سرور ؛ طرف حساب اصلی روابط مالی عربستان سعودی با اخوان المسلمین ، سیاه و اهل سودان بود.» [۱]
در سال ۱۹٤۸ ، چند ماه پیش از آن که حسن ال بنا در قاهره به قتل برسد ، « هرمان آیلتس » که ملاقات های بسیاری با او داشت ، می نویسد : « حسن ال بنا اغلب به عربستان می آمد ، زیرا عربستان سعودی آبشخور اصلی اخوان المسلمین در امور مالی بود . » اخوان المسلمین ، از بیست سال پیس از آن که سازمان یافته بود ، در مصر تبدیل به جریانی پرقدرت و حتی هولناک شده بود که بازوی شبه نظامی آن از تروریسم پشتیبانی می کرد ، در ارتش و سرویس اطلاعاتی مصر نفوذ کرده بود و مخالفانش را مرعوب می کرد . دیپلمات پیشین ایالات متحده که بعدها از پیشروان عرب شناسی و سفیر امریکا در عربستان سعودی از کار در آمد ، می گوید : « به نظر من حسن ال بنا رفتاری بسیار دوستانه داشت و در نزدیکی به غربی ها ، هیچ تردیدی از خود نشان نمی داد . »
« هرمن آیلتس » ، بحثی در مورد جنبش اخوان المسلمین با حسن ال بنا نمی کند ، اما دیپلماتی که در دهه ی چهل مامور خدمت در قاهره بود ، در گزارش رسمی خود می نویسد : « من می دانم که یکی از همکارانم در سفارت امریکا در قاهره ، آن زمان با حسن ال بنا دیدارهای منظمی داشت و او را شخصیتی جذاب و دوست داشتنی یافته بود . ما ، بخصوص برای مقاصد اطلاعاتی، با اخوان المسلمین تماس داشتیم ، برای آن که در آن زمان این سازمان عاملی بود که در ارزیابی ما اهمیت سیاسی قدرتمندی داشت . و رابطه را ادامه دادیم . فکر نمی کردم وقتی تشکیلات سری اخوان المسلمین رئیس دولت مصر را به قتل رساند ، این امر می توانست هشداری برای ما باشد . دغدغه ی ما ، بیش از هر چیز ثبات اوضاع بود و قضاوت مان این بود که این گونه ترورها ، ثبات سیاسی را در آینده به خطر نخواهد انداخت . »
تعجب آور نیست که علیرغم طبیعت خشونت آمیز و اساس فاشیستی اخوان المسلمین ، دیپلمات های ایالات متحده در مصر و عربستان سعودی ، در دهه ی چهل به روابط منظم شان با چنین سازمانی ادامه داده اند . حکومت ملک فاروق در مصر پا در هوا بود و روشن نبود که چه حکومتی باید جانشینش شود . « سعید الوریش » می نویسد : « جمعیت در حال رشد اخوان المسلمین ، که تا آن زمان یک و نیم میلیون عضو داشت ، تنها جریان سیاسی قدرتمندی بود که می توانست در برابر حاکمیت بایستد .» [۲] با این حال ، هنوز نمایندگان سیاسی ایالات متحده در منطقه ، مجذوب توان نظامی ضد کمونیست این سازمان بودند .
در واشینگتن ، اخوان المسلمین ، سایر جریان های طیف راست اسلامی و نهادهای اسلامی فرودست تر سنتی در منطقه ، مرکز گرداب مباحث بودند : آیا اسلام سپری در مقال کمونیسم خدا نشناس است ؟ یا ، اسلام به مثابه نیروی فوق محافظه کار ، به خاطر داشتن خصلت ضد غربی ، این زمینه را دارد که سیاست مبارزه ی طبقاتی چپ را بپذیرد ؟ آیا ایالات متحده می توانست به ایجاد نهادهای اسلامی که بتوانند ستون فقرات جامعه ی جدید مدنی در خاور میانه باشند، یاری برساند ؟ یا نه ، بهتر است ایالات متحده علایق خود را در تجدد خواهان سکولار منطقه متمرکز کند ؟
ایالات متحده ، تازه داشت موقعیت ها را در خاور میانه تجربه می کرد . عده کمی از مقام های امریکای تجربه های ناچیزی از منطقه داشتند ، مطالعات خاور میانه ای در دانشگاه های ایالات متحده به غایت ضعیف بود ، و علیرغم نقش پیشاهنگ ایالات متحده در پیروزی جنگ جهانی دوم ، ارتش ایالات متحده حضور چشم گیری در شمال افریقا و خلیج فارس نداشت.
آژانس ناپخته ی اطلاعات مرکزی (سی آی ا) ، فارغ التحصیلان وابسته به گروه دانشگاه های قدیمی شرق امریکا را (که در امور اسلامی و زبان های شرقی و خاور میانه درس خوانده بودند و اندک بودند – م) ، هم چون این ، هرکسی را که می توانست عربی حرف بزند و اصلا تجربه ای در کار نداشت ، به کار گرفت . سازمان جاسوسی امریکا (سی آی ا) ، از آغاز شکل گیری در سال ۱۹٤۷ ، و دست کم تا دهه ی پنجاه ، به مثابه صندلی پشتی ی سازمان جاسوسی بریتانیا (اینتلیجنس سرویس) عمل می کرد .
« مایلز کوپلند » مامور سیا که آن زمان در منطقه خدمت می کرد ، می گوید : « طرز برخورد ما به مساله این طور بود که : صبر کنیم ببینیم چه غلطی کرده ایم . » [۳]
خاور میانه ، میدان اسب دوانی بریتانیا بود و در سبقت گرفتن ، هشیاری سوار کار راهم داشت . اگر چه مصر ، عراق و ایران ظاهرا مستقل بودند ، اما در تیول غیر رسمی و عملی ی انگلیسی ها بودند . فلسطین و اردن ، رسما دست نشانده بریتانیائی ها بودند . کویت و سایر شیخ نشین های خلیج، مثل هندوستان و پاکستان ، مستعمرات بریتانیائی ها بودند . با این حال ، سلطه ی بریتانیا بر منطقه ، و برنفت منطقه ، رو به فترت می رفت و حضور امریکای پس از جنگ جهانی دوم ، به سرعت رو به رشد بود . این نفوذ ، از عربستان سعودی ، کشوری که نقطه ی ورود و لنگر حضور امریکا در منطقه بود ، شروع شد . اما سیاست عربستان سعودی در حمایت و پشتیبانی مالی ، اخوان المسلمین ، ایالات متحده را در گیر اسلام بنیادگرا کرد . نقطه ی وصل ایالات متحده با عربستان سعودی و خاور میانه ، نفت و منطق مهارکردن جنگ سرد بود . با این حال ، بی تجربگی ایالات متحده و تقریبا فقدان شناختش از فرهنگ منطقه ، از جمله اسلام ، سیاست امریکائی را از همان آغاز گیج کرد.
بنا به تاریخ متداول ، ورود رسمی ایالات متحده به منطقه در سال ۱۹٤٥ و در جریان پهلوگرفتن کشتی تفریحی روزولت در دریاچه ی تلخ (المره) درحاشیه ی کانال سوئز آغاز شد . در فوریه ۱۹٤٥ ، فرانکلین دلانو روزولت در بازگشت به واشینگتن از کنفرانس یالتا ، ملک عبدالعزیزابن سعود ، شاه عربستان سعودی را ملاقات کرد . این ، نخستین دیدار رئیس جمهوری امریکا با شاه سعودی بود که زمینه را برای رابطه ای پنجاه ساله میان دو کشور فراهم کرد.
پیش از این دیدار اما ، دو واقعه ی تعیین کننده ی دیگر نیز رخ داد .
نخستین رویداد ، قرارداد واگذاری امتیاز نفت عربستان سعودی به ایالات متحده در سال ۱۹۳۳ بود که در سیر تکاملی خود ، به قدرت بزرگ نفتی جهان ؛ شرکت نفت عرب – امریکائی (Aramco) ختم شد. مردی که واسطه ی عقد این قرارداد بود ، هری سنت جان بریجر «عبدالله » فیلبی بود که در مقام مامور عملیاتی بریتانیا ، در جریان و پس از جنگ جهانی اول ، کمک کرد تا ابن سعود و برادران وهابی او در عربستان به قدرت برسند . در اواخر دهه ی بیست قرن بیستم ، فیلبی با حفظ روابط خود با سعودی ها ، کار دولتی را رها کرد و به تجارت برای خود پرداخت . در این مرحله که وابستگی های « فیلبی » با ال سعود بیشتر شد ، حداقل در شکل عمومی قضیه با سیاست بریتانیا فاصله گرفت ، پس در میان بهت و ناباوری دوستان ، همسر و خانواده اش ، اسلام آورد و نام عبدالله برخود نهاد . اگر چه تغییر دین او ، یا شوخی بود ، یا ترفندی برای طفره رفتن. «هری سنت جان بریجرفیلبی » که بعدها به «عبدالله فیلبی » معروف شد ، در یادداشت های روزانه اش به طنز می نویسد : « چقدر جالب بود که مسلمان شده بودم و می توانستم همزمان چهار همسر اختیار کنم ».[٤]

عبدالله فیلبی که از زمان تحصیل درکمبریج بی خدا بود و در عربستان مصلحتی اسلام آورده بود، صراحتا « اسلام را به عنوان ابزار کار انتخاب کرده بود ، نه به عنوان دین » ، و خودش هم ، عینا همین را به دوستانش می گفت.[٥] پس از آن که فیلبی اسلام آورد و عبدالله شد ، مدام به مکه می رفت وچند زن گرفت که از آن جمله بود برده ای که ابن سعود به او پیشکش کرده بود. بنابراین، فکر و ذکر فیلبی فقط پول بود و این شهرت چندان فراخ بود که در مکه و جده گفتند « فیلبی را باید به جای بنده خدا (عبدالله) بنده پول (عبدالقرش) نامید »[٦] فیلبی که انگاری تاجر و دلال سیار بار آمده بود ، با وجودی که می گفت « از شکل و صدای موتور نفرت دارم »[٧] نماینده کمپانی فورد و بعدها عامل استاندارد اویل کالیفرنیا (Socal) در عربستان سعودی شد و با استفاده از دوستی خود با شاه ، معامله ای را برای ورود استاندارد اویل کالیفرنیا به سرزمینی زرخیز و در نتیجه خرید ارزان نفت ، جوش داد . نرخ این معامله ، با تخفیف پنجاه هزار پوندی (معادل دویست و پنجاه هزار دلار) و اجاره بهای سالیانه ی بهره برداری ، پنجهزار سکه ی زر بود. قرارداد امتیاز واگذاری بهره برداری از نفت که به دلالی فیلبی بسته شد ، به مدت شصت سال و در مساحتی برابر با ٣٦٠ مایل بود که مساوی بود با همه ایالت تکزاس.[٨] درواقع ، پادشاه عربستان قرارداد فروش غنی ترین گنجینه ی مملکتش را امضا کرد . ایالات متحده که توسط استاندارد اویل کالیفرنیا نمایندگی می شد ، بعدها ، با ورود شرکت های نفتی « تکزاکو » و « اگزون » و « موبیل » چهار شریک اصلی «آرامکو » ، کامل شد.[٩]

بیانیه ی ١٩٤٣ فرانکلین روزولت که عربستان سعودی را زیر چتر دفاعی ایالات متحده اعلام کرد ، دومین رویداد تعیین کننده بود . رئیس جمهوری ایالات متحده ، در این بیانیه تصریح کرد که «دفاع از عربستان سعودی ، به منزله ی دفاع حیاتی از ایالات متحده است . »[١٠] آغوش مشتاق ایالات متحده ، چند هدف را ، همزمان در پی داشت . مهمترین هدف ، نفت بی کران عربستان سعودی بود . هدف استراتژیک دیگر ، خطر هرچند دور احاطه ی خلیج فارس توسط اتحاد جماهیر شوروی بود. هدف تاکتیکی دیگری هم وجود داشت که بر می گشت به متحدین امریکا ، بخصوص بریتانیا . اگر چه لندن بر منطقه ، بخصوص جنوب ایران و عراق ، تسلط داشت ، برسر نفت خاورمیانه رقابت سختی میان ایالات متحده وبریتانیا ، و در حد کمتری میان ایالات متحده و فرانسه و ایتالیا ، وجود داشت . همه ی این کشورها ، تنگ نظرانه به منافع کمپانی های نفتی خود می اندیشیدند.

چهار سال پیش از ملاقات فرانکلین روزولت با پادشاه سعودی در عرشه ی کشتی تفریحی روزولت در مصر ، به نظر می رسید فرانکلین دلانو روزولت رئیس جمهوری ایالات متحده به دلیل قدرت برتر بریتانیا در منطقه و تجربه ی ناچیز امریکا در آن ، مایل است امور مربوط به اداره ی عربستان سعودی را به انگلیسی ها واگذارد . روزولت به دستیار خود می گوید « می شود لطفا به انگلیسی ها بگوئید مواظب پادشاه عربستان سعودی باشند ؟ آن منطقه به ما خیلی دور است .»[١١] استاندارد اویل کالیفرنیا و کمپانی نفتی تکزاس که بعدها شرکای « آرامکو » شدند ، با نظر روزولت موافق نبودند . این شرکت های نفتی ، اول « هارولد ایکز » وزیر کشور ایالات متحده و دست راست روزولت ، بعد هم خود او را قانع کردند که ایالات متحده باید در مقابل بریتانیا که « عربستان را به سود خود هموار می کند ، ایستادگی کند.»[١٢] در اواسط جنگ جهانی دوم ، دو متحد به راه حل تازه ای رسیدند و نفت منطقه را میان خود تقسیم کردند. روزولت به « لرد هالیفاکس » سفیر بریتانیا گفت «نفت ایران مال شما ، نفت کویت وعراق را هم میان خود قسمت می کنیم . نفت عربستان سعودی هم مال ما.»[١٣]

فرانکلین دلانو روزولت رئیس جمهوری امریکا ، برای وینستون چرچیل پیامی را مخابره کرد مبنی بر آن که : « به شما اطمینان می دهم که ما چشم داشتی به حوزه های نفتی شما در عراق و ایران نداریم .» و چرچیل که معمار نفتی ماورای بحار امپراتوری بریتانیا بود ، جواب داد « اجازه بدهید من نیز متقابلا به شما تضمین کافی بدهم که ما هم چشم داشتی به علایق و دارائی های شما در عربستان سعودی نداریم .»[١٤] که البته هر دو دروغ می گفتند . بریتانیا مدت ها بود که نفت عربستان را صاحب بود و ایالات متحده هم عنقریب و به ضرب و زور ، صاحب قراردادهای نفتی ایران وعراق می شد .

ملاقات فرانکین دلانو روزولت با ابن سعود ، مشارکت ایالات متحده و عربستان سعودی را تحقق بخشید . کشتی « مورفی » ی ناوگاون جنگی ایالات متحده ، ابن سعود را که تا آن زمان از عربستان خارج نشده بود ، با خانواده و ملازمان و مستخدمان و حتی گوسفندانش برای ذبح اسلامی در کشتی ، جا به جا کرد . خانواده ابن سعود و همراهان ، حتی با خود چادر صحرا نشینان را برده بودند که آن ها را برای خواب در عرشه کشتی برپا کنند . پسر رئیس جمهوری ایالات متحده «الیوت روزولت » از ملاقات ابن سعود با پدرش در عرشه ی کشتی « کویئسی » ، چنین می گوید :

آن روز ، خواهرم آنا ، بدون توجه به رسم مسلمانان که زنان خانواده شان را باید دور از چشم مردان نگه دارند ، در جمع مردان ظاهر شد تا برای رفتن به قاهره ، با ادا و اطوارهای مودب سنتی ، از پدرم خداحافظی کند... پدرم سرو ته مراسم خداحافظی را درزگرفت و به ابن سعود اطمینان داد که امریکا به هیچ حرکتی که مخالف طرز زندگی مردم عرب باشد ، دست نخواهد زد ... و ابن سعود با حسرت به صندلی چرخدار پدرم نگاه می کرد و پدر ، ناگهان صندلی چرخدارش را به او هدیه کرد .[١٥]

البته آن صندلی چرخدار ، یدکی بود ، اما همان کافی بود که پادشاه سعودی خود را دوقلوی روزولت بپندارد و این ، مظهر شروع اتحاد ایالات متحده و عربستان سعود باشد . « سالزبرگ » نویسنده نیویورک تایمز از باز شدن دست امریکا به ذخائر نفتی عربستان سعودی به هیجان در می آید که : « ذخائر کلان نفتی عربستان سعودی ، اهمیت این کشور را برای دیپلماسی امریکا از هر کشور دیگری بیشتر می کند.»[١٦] قدر مسلم این است که خود روزولت هم ، بیشتر دغدغه ی نفت را داشت تا دغدغه ی اسلام را .

بیانیه ی ١٩٤٣ فرانکلین دلانو روزولت ، مبنی برآن که امریکا مدافع عربستان سعودی است ، به وسیله ی همه روسای جمهوری ایالات متحده ، بخصوص در سال ١٩٥٧ در دکترین ایرنهاور ، و در سال ١٩٨٠ در دکترین جیمی کارتر ، مورد تاکید مجدد قرار گرفت . در سال ١٩٤٤، ایالات متحده نخستین هیئت نظامی خود را به عربستان سعودی فرستاد ، در سال ١٩٤٥ ایالات متحده و عربستان سعودی نخستین موافقت نامه ی همکاری نظامی را امضا کردند که منجر به استقرار نخستین پایگاه هوائی ایالات متحده در « دهران » خلیج فارس شد که تا دهه ی شصت به صورت پایگاه عملیاتی امریکا عمل کرد . این موافقت نامه ، بیدرنگ قرارداد سال ١٩٤٩ را در پی داشت که بنا بر آن ، گروه نقشه برداری و مطالعاتی امکان پیدا کرد تا کل شبه جزیره عربستان را تحت پوشش قرار دهد و ارتش ایالات متحده توانست چهل و سه هزار نیروی مجهز زمینی و هوائی را در این کشور مستقر کند . قرارداد دیگری نیز در سال ١٩٥١ میان دو کشور به امضا رسید که براساس آن ، هیئت آموزش نظامی ایالات متحده ، به طور ثابت در عربستان سعودی مستقر شد.[١٧]

مناسبات امریکا با عربستان سعودی ، معنی خاص خود را داشت : حوزه های نفتی را باید به سرعت توسعه می داد ، موافقت نامه های نظامی را به امضای دو طرف می رساند و زمینه های هجوم غول های نفتی تکزاس ، اوکلاهما و لوئیزیانا به قلمرو پادشاهی عربستان سعودی را فراهم می آورد. ایالات متحده ، با دستیاری بریتانیای کبیر به عنوان شریک مادون ،

و در عین حال رقیب، از طریق قراردادهای نظامی عربستان سعودی را در محاصره ی خود گرفت . در سال ۱۹۵۱، ایالات متحده و پادشاهی انگلستان ، پیشنهاد تشکیل وحدتی را دادند به نام « فرماندهی خاورمیانه » که ایالات متحده ، بریتانیا و ترکیه ، اسرائیل و اردن را در بر می گرفت . سعی کردند مصر را هم در این مرکز بگنجانند ، اما پادشاه مصر که زیر فشار ناسیونالیست ها متزلزل شده بود و از تشکیل دولت جدید اسرائیل نیز ناخرسند بود ، مودبانه به پیشنهادشان پاسخ منفی داد . پس از آن ، بریتانیا پیشقدم شد و با شرکت ترکیه ، عراق ، ایران و پاکستان ، مجموعه ای را به نام « پیمان بغداد » سازمان داد . ایالات متحده که در حال ساختن روابط خود با این کشورها بود ، و همزمان برآن بود تا دست بریتانیا را از ثروت نفتی خلیج فارس کوتاه کند ، به پیمان بغداد ملحق نشد . یکی از ناظران زیرک امریکائی ، به کنایه برای شورای روابط خارجی نوشت که بریتانیا پیمان بغداد را « برای حفظ موقعیت خود در عراق و ایجاد نقطه ی اتکائی برای توسعه ی نفوذ خود در خاورمیانه علم کرده است.» [۱۸] پیمان بغداد اما ، با وقوع انقلاب عراق در سال ۱۹۵۸، از بین رفت . شاه عراق که گماشته ی بریتانیا بود ، سقوط کرد و به دست نیروهای متحد ناسیونالیست های ارتش و حزب کمونیست عراق ، اعدام شد . بنابراین ، دیگر جائی برای ادامه پیمان بغداد باقی نمی ماند . البته این پیمان ، جای خود را به سازمان دفاعی مرکزی (پیمان سنتو) داد که تشکیل می شد از ایالات متحده، بریتانیا ، ترکیه ، ایران و پاکستان . ضمنا ، پاکستان از طریق عضویت در «سازمان دفاعی جنوب شرقی آسیا» نیز، به غرب وصل بود.

وحدت های انگلیسی – امریکائی در خاورمیانه ، متکی به اهرم های سنتی نفوذ خارجی ، قدرت نظامی و بازوهای اقتصادی و دیپلماتیک بود . اگر چه طولی نکشید که با درگرفتن جنگ سرد ، عامل دیگری هم برای توجیه حضور ایالات متحده و بریتانیا ظهور کرد که عنوانش مذهب و قدرت فرهنگی اسلام سیاسی بود . محور این عامل ، عربستان سعودی بود تا در آینده تبدیل به واتیکان اسلام شود . با ظهور عربستان سعودی به مثابه وزنه ای امریکائی در برابر مصر ، جمال عبدالناصر ، ناسیونالیست ها و عده ای از سازمان دهندگان اخوان المسلمین ، ماموریت هائی سری را برای قبضه ی طیف است اسلامی در اقصا نقاط منطقه سازمان دادند که شاید اهمیت هیچ کدام شان بیشتر از سعید رمضان نبود .

سعید رمضان که نظریه پرداز محوری اخوان المسلمین بود ، به عنوان سفیر غیر رسمی اسلامیسم ، به خدمت عربستان سعودی در آمد . زمانی که اخوان المسلمین ، در رژیم عبدالناصر موازنه ی قدرت را به سرعت از دست می داد و می کوشید تا برای حفظ موقعیت خود در مصر کاری بکند ، عربستان سعودی نه تنها بی دریغ به پای این سازمان پول ریخت ، بلکه به آنان پیشنهاد کرد تا قلمرو سعودی را به عنوان پناهگاه امن خود انتخاب کنند . ترس از تهدید کمونیسم ، جنان شاهان سعودی را برداشته بود که دیدند در مقابل کمونیست ها ، طرف مقابل آن را که طیف راست اسلامی باشد ، باید تقویت کرد . در این طیف ، تیغ برهنه ی ضد کمونیستی در دست اخوان المسلمین بود، پس باید سرمایه را آن جا می ریختند . از سوی دیگر ، عربستان سعودی جمال عبدالناصر را هم که بر کشور فقیر مصر حکومت می کرد و چشم به نفت عربستان دوخته بود ، به همان اندازه ترسناک ارزیابی می کرد. بنابراین ، به هر دو دلیل ضد کمونیستی و ضدناسیونالیسم عرب ، عربستان سعودی زیر بال و پراخوان المسلمین را گرفت تا نه تنها در مصر، بلکه در سراسر خاورمیانه رشد کند .

سعید رمضان درکاخ سفید

در اواخر تابستان ۱۹۵۳ ، ساختمان بیضی شکل کاخ سفید ، صحنه ی ملاقاتی بود میان پرزیدنت دوایت د. آیزنهاور وفتنه گر جوانی از خاور میانه که چندان به آن نپرداخته اند . عکس سیاه و سفیدی که از این واقعه در دست است ، آیزنهاور را ، که آن زمان شصت و سه ساله بود ، در قیافه ای پدربزرگانه ، سری طاس ، لباسی خاکستری و شق و رق نشان می دهد که آرنجش خمیده است و حالت دستش چنان است که تو گویی می خواهد توانش را چند برابر کند . در سمت چپ رئیس جمهوری ایالات متحده ، جوانی ایستاده است با چهره ی زیتونی مصری ، در جامه ای سیاه ، و با ریش انبوه آراسته و موی کوتاه که دسته کاغذی را پشت سرگرفته است . جوان مصری که با دقت به چهره ی رئیس جمهوری خیره شده است ، بیست و هفت ساله است ، اما بیش از ده سال تجربه ی خشونت وسیاست های تندخویانه را در جهان اسلام پشت سرگذاشته است . در اطراف او ، عده ای در لباس های آراسته ی غربی ایستاده اند ، عده ای هم با ردا و قبا و شال و عمامه ی اسلامی. اینان ، اعضای هیئتی هستند که تشکیل می شوند ازعلما و ملاها و فعالان اسلامی هندوستان ، سوریه ، یمن و شمال افریقا .

در آن روز سپتامبر، میهمان رئیس جمهوری سعید رمضان ؛ مقام نظامی و نظریه پرداز اخوان المسلمین بود . آن مردجوان ، از زمانی که با وفا ال بنا ، دختر حسن ال بنا ازدواج کرده بود و داماد بنیانگذار سازمان شده بود ، داعیه ی نیمه پادشاهی داشت . آن گونه که او در کنار رئیس جمهوری ایستاده است ، بسیار محترم وبی آزار به نظر میرسد . در حالی که دست کم از اواخر دهه ی چهل ، اخوان المسلمین در سراسر خاور میانه به سازمانی شهرت داشت که فناتیک و تروریست بود . طلاب این سازمان ، عده ای از مقام های مصری ، از جمله نخست وزیر مصر را به قتل رسانده بودند و فقط چند سال پیس از آن که سعید رمضان در کاخ سفید با آیزنهاور ملاقات کند ، رژیم متزلزل ملک فاروق ، اخوان المسلمین را ممنوع اعلام کرده بود . اما این سازمان از بین نرفته بود . در پنجاه سال بعدی ، اخوان المسلمین چندبار عقب نشست ، اما دوباره قدرت و نفوذش را بازسازی کرد و طرز تفکر و واحدهایش را در اردن ، سوریه ، کویت و سایر کشورها ، گسترش داد . سعید رمضان ، تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۵ در سوئیس ، مسئول سازماندهی جهانی اخوان المسلمین بود.

علیرغم آن که سعید رمضان عنصری خشونت طلب و خشمگین و آشکارا بر آن بود که خاورمیانه را بنا به مختصات اسلام بنیادگرا بازسازی کند ، ایالات متحده او را تهدید ارزیابی نمی کرد . به عکس ، بنا به گزارش محرمانه ی سفیرایالات متحده در قاهره ، او را متحد بالقوه هم محسوب می کردند . اوج « مک کاتیسم » و جنگ سرد بود و اخوان المسلمین هم در گرماگرم این جنگ (میان بلوک غرب و اتحاد جماهیر شوروی – م)* ، به شدت ضد کمونیست بود . (و می تونست در سنگینی کفه ترازو به سود امپریالیست ها نقش عمده ای داشته باشد – م) نه تنها این ، بلکه متحدان سعید رمضان در اخوان المسلمین ؛ ازگروه اسلامی پاکستان[۲۰] گرفته تا سازمان های مشابه آن در سراسر منطقه ، شدیدا با مارکسیست ها ، فعالان و تشکیلات جناح چپ ، اتحادیه های کارگری ، سوسیالیست های عرب ، حزب بعث و همه ی انواع کسانی که به حکومت غیر مذهبی

---

*حالت تضادسیاسی ، اقتصادی ، یا ایدئولوژیک دو دولت که با جنگ شدید تبلیغاتی توام باشد و دو دولت در عین حال از به کار بردن ارتش و دست زدن به جنگ بر ضد یکدیگر خودداری کنند . این اصطلاح ، پس ازجنگ جهانی دوم در مورد مناسبات خصمانه ی اتحاد جماهیر شوروی با بلوک غرب به کار رفت (فرهنگ سیاسی – داریوش آشوری– خارج از متن کتاب)

(سکولاریسم) معتقد بودند، دشمنی کین توزانه می کردند (نمونه اش در ایران حکومت اسلامی روح الله خمینی بود که با همکاری های صمیمانه ی حزب توده و بعدها سازمان فدائیان اکثریت ، به کمونیست ها یورش برد که هنوز و همچنان ، با برخورداری از همکاری های همین عناصر، ادامه دارد – م) دراین گروه آخری ، مزاحم نو رسیده ای مثل جمال عبدالناصر

رئیس جمهوری مصر هم وجود داشت که وفاداری او به امریکا در جنگ سرد ، حتی در سال ۱۹۵۳ ، یعنی فقط یک سال پیش از آن که جنبش افسران آزاد رژیم فاسد و زبون سلطنتی را سرنگون کند ، مورد تردید بود .
سعید رمضان ، در سال ۱۹۲٦ (دوسال پیش از تاسیس اخوان المسلمین – م) در دهکده ای واقع در هفتاد « مایل » ی شمال قاهره و مصب رود نیل به دنیا آمده بود.[۲۱] هنوز نوجوان بود که با حسن ال بنا آشنا شد و بی درنگ به جنبش او پیوست . در سال ۱۹٤٦ که از دانشگاه قاهره فارغ التحصیل شد، منشی مخصوص و دست راست حسن ال بنا شد . یک سال بعد ، به سردبیری هفته نامه « الشهاب» اخوان المسلمین رسید .
ضمن آن که سعید رمضان داماد بنیانگذار اخوان المسلمین ، در وظایف مربوط به سازماندهی به رهبری تشکیلات کمک می کرد ، سفیر سیار اخوان المسلمین بود و در این موقعیت ، شبکه جهانی گسترده ای از ارتباطات را سازمان داد . این کار ، از خود حسن ال بنا که مقرش در مصر بود و بیشتر به خاطر موقعیت روحانی خود محلی کار می کرد ، ساخته نبود . در سال ۱۹٤۵، سعید رمضان به اورشلیم سفرکرد . آن زمان ، اورشلیم در مهار بریتانیا و تحت الحمایه ی فلسطین بود و ابرهای توفان زای جنگ اعراب و اسرائیل بر فرازش به هم نزدیک می شدند . در سال های پیش رو، سعید رمضان قسمت اعظم وقتش را باید صرف سفر کردن به اورشلیم ، عمان ، دمشق و بیروت می کردتا شعبه های اخوان المسلمین را می ساخت . در بیست وششم اکتبر سال ۱۹٤۵، سعید رمضان نخستین دفتر اخوان المسلمین در اورشلیم[۲۲] را دایر کرد که در دهه ی هشتاد به جنبش مقاومت اسلامی (حماس) معروف می شد . در سال ۱۹٤۷ ، در فلسطین بیست و پنج شاخه ی اخوان المسلمین فعال بود که بین دوازده تا بیست هزار عضو داشتند.[۲۳] در سال ۱۹٤۸ ، رمضان نیروی نظامی اسلامی را که در مفهوم سمبولیک خود بسیار پر اهمیت بود ، بنیان نهاد تا بتواند در همان سال که اسرائیل تاسیس می شد ، با نیروهای نظامی یهودی بجنگد.
یکی از دیدارهای مکرر سعید رمضان از پاکستان ، در اواخر دهه ی چهل صورت گرفت . در این سفر ، رمضان در سال های ۱۹٤۹ و ۱۹۵۱ ، در کنگره ی مسلمانان جهان که در کراچی برپا شده بود، شرکت کرد و به صورت جهشی ، دبیرکل این سازمان جهانی شد.[۲٤] (جناح چپ صحنه ی سیاسی پاکستان ، کنگره را متهم کرد که توسط بریتانیائی ها و امریکائی ها سازماندهی شده است.[۲۵] پاکستان در سال پیش از آن از بریتانیا مستقل شده بود و به عنوان نخستین کشور اسلامی ، تبدیل به مرکز جذب نظریه پردازان ، علما ، متکلمان و سازمان دهندگان اسلامی شده بود . اسلامیست جوانی به نام «ابول الا مودودی » که بعدها جنبشی به سبک اخوان المسلمین را به نام گروه اسلامی در پاکستان علم می کرد ، داشت جنبش خود را تبدیل به حزب سیاسی می کرد . در دهه ی بعدی ، پاکستان تبدیل به خانه ی دوم سعید رمضان می شد . حکومت نوظهور اسلامی در رادیو پاکستان ، به سعید رمضان برنامه داد تا به تبلیغ و سازماندهی تشکیلات خود بپردازد . رمضان، در پاکستان روابط حسنه ای با دولت اسلامی وابسته به غرب داشت که « لیاقت علی خان » نخست وزیر پاکستان که بر یکی از کتاب های او مقدمه ای هم نوشته است ، از آن جمله بود .[۲٦] اقامت سعید رمضان در پاکستان ، آن چنان هم داوطلبانه نبود. اخوان المسلمین را در مصر ممنوع کرده بودند و خود حسن ال بنا به قتل رسیده بود . رمضان در سال ۱۹۵۰ که اخوان المسلمین در یکی از مراحل عقب نشینی در تاریخ حیات خود قرار گرفته بود ، به مصر بازگشت ، امه به صورت دوره ای ، اغلب وقت خود را در پاکستان می گذراند تا در همکاری تنگاتنگ او با جماعت اسلامی «مودودی » وقفه ای نیفتد . با مجمع اسلام پاکستان هم همکاری داشت ، و نیز با حمایت رسمی دولت پاکستان ، برای ایراد سخنرانی و موعظه ، مدام به کشورهای عربی سفر می کرد. صحنه ی سیاسی پاکستان در آن زمان ، میان اسلامی های تندرو ، اسلامی های میانه رو ، ملی گرایان معتقد به حکومت غیر مذهبی (سکولار) و چپ ها تقسیم شده بود . ضمنا ، کشور به سوی پیمان های نظامی طرفدار غرب کشیده می شد . سال های بسیار ، سعید رمضان به « مودودی » کمک کرد تا فالانژهای نیرومندی را از میان دانشجویان خشک اندیش سازمان دهد تا علیه چپ پاکستان ، بخصوص در تشکل های دانشجوئی عمل کنند . (در سال های اول قیام ضد سلطنتی ایران ، اخر دهه هفتاد و اوائل دهه ی هشتاد شمسی ، دار و دسته روح الله خمینی ، با کمک های صمیمانه ی حزب توده ، به همین صورت انجمن های اسلامی دانشجوئی را سازمان دادند تا دانشجویان چپ را در محیط دانشگاه ها شناسائی و دستگیر کنند و دفاتر دانشجوئی را در دانشگاه ها به طرز وحشیانه ای برچینند . بهانه ی امت حزب الله خمینی ، انقلاب فرهنگی و سرکوبی مبارزات سازمان های چپ علیه استبداد رو به رشد مذهبی در سراسر ایران بود . انجمن های دانشجوئی ، هنوز و همچنان با نفوذ بسیجی های سپاه پاسداران در محیط های دانشگاهی ، علیه دانشجویان چپ و ملی گرا در کارند و تبدیل به دو دفتر تحکیم وحدت شده اند – م) این به اصطلاح انجمن دانشجویان مسلمان که به زبان اردو IJT[۲۷] (جماعت طلاب اسلامی) نامیده می شدند ، از طرح های سعید رمضان بودند و با الگوی جوخه های فاشیستی موسولینی (Squadristi) سازمان یافته بودند . کارشناسی به نام ولی رضا نصر ، می نویسد : « اگرچه این انجمن های فاشیستی اسلامی را جماعت اسلامی پاکستان رهبری می کرد ، به شدت زیر نفوذ اخوان المسلمین بود . بین سال های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۵ ، رهبران IJT به کمک سعید رمضان توانستند ساختار مدیریت و استراتژی سازمانی خود را شکل بدهند و محسوس ترین نشانه ی نفوذ اخوان المسلمین در انجمن دانشجویان مسلمان ، ایجاد حوزه های مطالعاتی و جلسات منظم شبانه آنان بود که قصد هر دو ، آموزش اعضای جدید و تحکیم پیوند های درونی سازمان بود.» آدم کشان اغلب مسلح انجمن دانشجویان مسلمان ، مدام در محیط های دانشگاهی به دانشجویان چپ هجوم می بردند . ولی رضا نصر می گوید : « این تهاجمات ، رفته رفته به درگیری های جدی تری ؛ بخصوص در کراچی و مولتان انجامید . فعالیت ضد چپ دانشجویان اسلامی ، تبدیل به کار اصلی و خصلت عمومی آنان شده بود . دانشجویان اسلامی ، علیه چپ ها و سکولاریست های درون حکومت و خارج از حکومت ، به صورت گردان هائی که از اسلام در مقابل دشمنانش دفاع می کنند ، می جنگیدند .[۲۸]
مابین سفرهایش به پاکستان ، سعید رمضان ظاهرا با بنیادگرایان عرب ، بخصوص در میان فلسطینی ها و اردنی ها که جریانی به نام حزب آزادیبخش اسلامی را علم کرده بودند ، نیزفعال بود.[۲۹] (بعدها، حزب آزادیبخش اسلامی که خصلتی مسری داشت ، ستادش را به آلمان منتقل کرد و از آن پس ، در میان مسلمانان آسیای مرکزی توسعه یافت . عربستان سعودی ، به طرز فزاینده ای از این جریان مسری حمایت می کرد . در دهه ی نود ، حزب آزادیبخش اسلامی به عنوان متحد خشونت گرای پر اهمیتی در جنبش اسلامی ازبکستان و القاعده عمل کرد.) در عین حال ، سعید رمضان در دهه ی پنجاه به ایجاد شاخه اخوان المسلمین در اردن هم دست زد . رهبر اخوان المسلمین اردن ، تاجر ثروتمندی به نام « ابوقراء » بود که روابط تنگاتنگی با ملک عبدالله و اساسا پادشاهی هاشمی داشت که تحت الحمایه بریتانیا بود . بنا به گزارش « ماریون بالبی » ، حسن ال بنا دامادش سعید رمضان را روانه ی اردن کرد تا پادشاه هاشمی را نسبت به هدف فعال کردن اخوان المسلمین در اردن ، روشن کند . پادشاه اردن « اخوان المسلمین را به عنوان سازمانی خیریه در اردن رسمی اعلام کرد . شاه امیدوار بود که از حمایت اخوان المسلمین در مقابل اپوزیسیون سکولار ؛ مثل چپ ها، برخوردار شود» درست مثل پاکستان ، در اردن هم اخوان المسلمین تبدیل به ابزاری برای فشار آوردن به نیروهای چپ و ناسیونالیست های عرب شد .

سعید رمضان و ابوقراء « به این نتیجه رسیده بودند که در قرن بیستم ، مصر و بقیه جهان اسلام را یورش خونین ایدئولوژی های کمونیستی و ناسیونالیسی که اولویت شریعت در جامعه را نفی می کردند ، تهدید می کند.» [۳۰]
در آن رور ۱۹۵۳، حضور سعید رمضان در ساختمان بیضی شکل کاخ سفید ، تصادفی نبود . رسما برای شرکت در جلسه ی بحث و گفت و گوئی که دانشگاه پرینستون در باره ی فرهنگ اسلامی ترتیب داده بود ، به ایالات متحده رفته بود . سفری جنبی به واشینگتن هم ، در برنامه گنجانده شده بود . کتابخانه ی کنگره ی امریکا ، با سازماندهی برنامه ای نه روزه با دانشگاه پرینستون همکاری کرده بود . رویداد اگوست آن سال ، که با شکوه و سرشار از وقایع ضمنی بود ، در تالار سبز ملایم «ناسائو » ی دانشگاه پرینستون ، اتاق مخصوص جلسات استادان و مدیران دانشگاه که سقفی بلند داشت ، واقع شده بود . در میان سخنرانان و شرکت کنندگان ، شرق شناسان سرشناسی مثل « فیلیپ ک. هیتی » ، « ت. کویلریونگ » و « بیلی وبندر » از دانشگاه پرینستون ، « ویلفرد کات اسمیت» از دانشگاه «مک گیل » ، « ریچرد نلسون فرای » از دانشگاه هاروارد « کارله تون کون » از دانشگاه پنسیلوانیا و «که نت کراگ » سردبیر نشریه « دنیای اسلام » از طرف « بنیاد تحقیقاتی هارت فورد» شرکت داشتند . مدیریت کنفرانس را ، دکتر « بایارد دوج » رئیس پیشین و سالخورده ی دانشگاه امریکائی بیروت به عهده داشت .
در گزارش های رسمی ، آمده است که حضور عده ای از شخصیت های معروف در آن کنفرانس ، تصادفی و غیره منتظره بود . اما شرکت کنندگان به طور اتفاقی آتلانتیک را نپیموده بودند. این دیدار بزرگ را ، دولت ایالات متحده سازمان داده و بودجه اش را تامین کرده بود و شرکت کنندگان را به این امید که مفید واقع شوند ، از نقاط مختلف به نیوجرسی کشانده بود. « فیلیپ هیتی » که می شد گفت ریش سفید شرق شناسان است ، قاهره و بحرین و بغداد و بیروت و دهلی نو و سایر نقاط جهان را برای پیدا کردن شرکت کنندگان از پاشنه در کرده بود .
امور تدارکاتی و مالی کنفرانس را نیز ، شرکت های هوائی ایالات متحده ؛ از جمله پان امریکن، تی دبلیوار و آرامکو کنسرسیوم نفتی ایالات متحده در عربستان تامین کرده بودند . همه ی هزینه های سعید رمضان هم ؛ که نظریه پرداز بود ، نه از علمای اسلامی ، مثل بقیه میهمانان تمام و کمال پرداخت شده بود . و ایالات متحده دقیقا می دانست چه کسی را دعوت کرده است . مسئول پرداخت مخارج کنفرانس هم ، که هزینه های سفر و حمل و نقل شرکت کنندگان از خاور میانه را نیز شامل می شد – مرکزی به نام « مدیریت اطلاعات بین المللی » ، از واحدهای تابعه ی وزارت امور خارجه بود که روابطی نیز با نهادهای اطلاعاتی ایالات متحده داشت . این مرکز (IIA) تازه پا گرفته بود ، در سال ۱۹۵۲ رسمیت یافته بود و در سال ۱۹۵۳ در واحدهای تابعه ی سی آی ا ادغام شده بود . از مسئولیت های این مرکز ، نظارت بر « برنامه های تبادل فرهنگی » ایالات متحده ، مثل همین کنفرانس بزرگ دانشگاه پرینستون بود . کاملا روشن است که هدف اصلی این کنفرانس ، سیاسی بود . یکی از اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شده ی این مرکز که عنوان « اطلاعات سری – محرمانه » بر آن خورده است ، می گوید : « ظاهر قضیه این است که کنفرانس جنبه ی مطالعاتی و آموزشی دارد ، کنفرانس می خواهد وانمود کند که همین مضمون را دارد.» اما ، در ادامه ی همین گزارش سری – محرمانه ، تاکید می شود که کنفرانس برای این طراحی شده بود تا «شخصیت های مختلفی را که می توانستند در تدوین عقاید مسلمانان در زمینه هائی مثل آموزش ، علوم ، قانون ،فلسفه ، و مالا سیاست موثر باشند ، گردهم آورد.» گزارش ، انتظاراتی را که از کنفرانس می رفت ، این گونه توضیح می دهد : « در میان نتایج مختلفی که از کنفرانس انتظار می رود ، درک انگیزه و جهتی است که می شود از درون اسلام به جنبش احیای اسلام داد.»
در آن زمان ، سفیر امریکا در قاهره دیپلمات کهنه کاری به نام « جفرسون کافه ری »، وکیل اهل «لوئیزیانا » بود که به آستانه ی پایان چهار دهه کار درخشان سیاسی خود می رسید . او از سال ۱۹۴۹ در قاهره بود و شش سال در پایتخت بی حال نیل گذرانده بود . در جولای ۱۹۵۳، «جفرسون کافه ری » پیام محرمانه ای به واشینگتن فرستاد و پیشنهاد داد تا سعید رمضان را به نشست پرینستون دعوت کنند . پیام « کافه ری » حاکی از آن بود که دایره ی مطالعات ایالات متحده ، تاچه حدی در مورد میدان عمل اخوان المسلمین و رهبری آن ، اطلاعات جمع آوری کرده است . سفیر امریکا ، در این پیام ، زندگینامه ی فشرده ای از سعید رمضان و اخوان المسلمین را مخابره کرده بود. « جفرسون کافه ری » اما ، در اطلاعات خود ، اشاره ای به ابعاد تروریستی و خشونت گرایانه ی اخوان المسلمین نکرده بود و در هیچ جای آن نگفته بود که غایت برنامه ی این سازمان ، تشکیل دولتی قرآنی است . دیپلماتی با آن همه تجربه ، نمی توانست خام باشد . از مضمون گزارش او ، به روشنی بر می آید که او (و شاید سی آی ا) می خواستند عمدا رابطه ی اخوان المسلمین با خشونت طلبی را ندیده بگیرند و سعید رمضان را به عنوان متحد ، یا مامور برای خودشان بسازند . سفیر امریکا در گزارش خود می نویسد :

سعید رمضان در میان فعالان اخوان المسلمین ، بیشترین آموزش را در مورد فرهنگ اسلامی دیده است. او در سال ۱۹۴۵ از دانشکده حقوق دانشگاه فواد قاهره فارغ التحصیل شده . وقت بسیاری را صرف مطالعه در باره ی اسلام کرده است . در سال ۱۹۳۵ متولد شده و درست است که جوان است، اما پیر تجربه است .
در حال حاضر سردبیر مجله ی ماهانه ی « المسلمان » است که دومین سال انتشارش را پشت سر گذاشته و علمای اسلامی از نقاط مختلف جهان اسلام، مقاله هائی را در باب حقوق و فرهنگ اسلامی در آن منتشر می کنند . تیراژ این نشریه ده هزار نسخه است و از تونس تا اندونزی مشترک دارد . به عنوان دبیر کل « کنفرانس جهانی اسلام » مدام به کشورهای اسلامی سفر می کند و اخیرا از کنفرانس های پاکستان بازگشته است . وقتی در مصر مقیم است ، هر هفته در رادیو برنامه ی تفسیر قران و بحث در مورد فرهنگ اسلامی دارد.
سعید رمضان در سال ۱۹۴۰ نزد حسن ال بنا رهبر پیشین اخوان المسلمین معارف سالمی آموخت و در اواخر ۱۹۴۷ نشریه الشهاب را سردبیری می کرد . این نشریه ماهانه که حاوی مقالاتی در باب قوانین و فرهنگ اسلامی بود ، پس از پنج شماره ، زیر فشار دولت پادشاه سابق مصر فاروق، تعطیل شد . چندی نگذشت که اخوان المسلمین غیر قانونی اعلام شد و در حدود دوهزارتن از اعضایش دستگیر شدند . سعید رمضان ، در آن زمان به پاکستان رفت ، مبادا که دستگیر شود . یک سال در پاکستان ماند که در خلال آن هفته ای دو برنامه رادیوئی داشت که امواجش همه کشورهای عربی ، از جمله مصر را در بر می گرفت . اواخر سال ۱۹۴۹ ، وحدت اسلامی پاکستان از سعید رمضان درخواست کرد تا سلسله سخنرانی هائی را در مورد فرهنگ اسلامی در بسیاری از نقاط خاور میانه انجام بدهد . سعید رمضان ، این رشته سخنرانی ها را که از سودان آغاز کرده بود ، به طور ویژه دردانشگاه های سراسر مصر ادامه داد و در ترکیه به پایان برد. [۳۲]

یکی از ماموران ناشناخته ی امریکائی از جانب « محمد ال بکی » نماینده الازهر مرکز آموزش اسلامی قاهره ، با « کافه ری » سفیر ایالات متحده در قاهره تماس می گیرد . « بکی » که خود نیز در معیت سعید رمضان به کنفرانس پرینستون رفته بود

، سعید رمضان را « عضو برجسته ی اخوان المسلمین » توصیف می کند و پیشنهاد می دهد که او را برای شرکت در گردهمائی پرینستون دعوت کنند و می افزاید که جمعیت اخوان المسلمین هزینه هایش را نیز متقبل می شود.[۲۳]
«جفرسون کافه ری » در ادامه گزارش خود می نویسد :

سفارت معتقد است که سعید رمضان دارای آن کمال علمی هست که در کنفرانس فرهنگ اسلامی شرکت کند . به دلیل موقعیت او در اخوان المسلمین ، حائز اهمیت است که به تمایل او برای شرکت در کنفرانس ، توجه خاصی مبذول شود ، مبادا که اسباب رنجش آدم با اهمیتی مثل او شود.[۲۴]

در چهار دهه ی بعدی ، سعید رمضان « زلیگ »* وار، کلید بالقوه ی همه ی جلوه های رادیکال اسلامی و اسلام سیاسی ؛ از اخوان المسلمین که در دهه ی پنجاه و شصت تروریسم را در مصر رهبری می کرد ، تا ظهور آیت الله خمینی در دهه ی هفتاد و جنگ داخلی الجزیره در سال های ۱۹۹۰، بود . سندی قطعی در دست نیست که ثابت کند سعید رمضان در دهه ی پنجاه مامور سی آی ا ، بوده باشد ، اما دعوت او به کنفرانس پرینستون نشان می دهد که امادگی بالقوه ی عضویت در سی آی ا در او مشاهده می شده است . علاوه بر این ، او بعدها متحد کارساز خانواده سلطنتی عربستان سعودی در تشکیل مجمعی از ملت ها و جنبش های مخالف گسترش کمونیسم و توسعه ی اتحاد جماهیر شوروی در مرزهای جنوبی آن کشور بود .
بنا به گزارش « سیلوین بسون » در روزنامه سوئیسی « لاتمپ » ژنو ، اسناد خارج شده از طبقه بندی محرمانه در آرشیو سوئیس نشان می دهند که در دهه ی شصت ، دولت سوئیس به عنوان

---

* Zelig اشاره است به قهرمان فیلمی به همین نام از کارهای ۱۹۸۳ وودی آلن که شخصیت خود را در شرایط مختلف تغییر می داد – م
میزبان سعید رمضان در مرکز مطالعات اسلامی ژنو ، او را به خاطر داشتن نقطه نظرهای ضد کمونیستی ، می ستوده است . « سیلوین بسون » در روزنامه لاتمپ ، ضمن ارائه ی مدارک فراوانی از پرونده اودرائبات « روابط مشخص سعید رمضان با سرویس های محرمانه ی غربی»[۲۵] می افزاید : « سعید رمضان ، ضمن داشتن ویژگی های دیگر ، مامور اطلاعاتی انگلیسی ها و امریکائی ها بود . علاوه بر این ، به باور من سعید رمضان بنا به یک طرح اطلاعاتی ، در خدمت پلیس فدرال سوئیس نیز بوده است .

قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By
قسمت ششم
پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد

قسمت ششم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی

اسلام : سدی در مقابل کمونیسم ؟

آیا سعید رمضان ، اخوان المسلمین وطیف راست اسلامی ، در جریان جنگ سرد متحدان کارسازی علیه کمونیسم بودند ؟ آیا خود اسلام در مقابل این ایدئولوژی خارجی و بی خدا ، باروئی موثر بود ؟ از یک جهت ، پاسخ منفی بود . هم کمونیسم و هم ناسیونالیسم ، می توانستند در میان توده های مسلمان هوادارانی پیدا کنند و به آسانی هم چنین کردند . مثلا در عراق ، حزب کمونیست عراق؛ به عنوان بزرگ ترین تشکل چپ در جهان عرب ، در دوران پس از جنگ جهانی دوم میلیون ها طرفدار از میان شیعیان پیدا کرد . این حزب ، در اواخر دهه ی پنجاه به چنان قدرتی دست یافته بود که بتواند تظاهراتی را با بیش از یک میلیون نفر در بغداد سازمان بدهد . و جمال عبدالناصر مصر، که رادیو صدای عرب او، از قاهره پیامش را به اردن ، لبنان ، عراق ، سوریه و عربستان سعودی می رساند ، هواداران بی شماری پیدا کرده بود و در دهه های پنجاه و شصت ، محبوب ترین رهبر سیاسی عرب بود . همان گونه که مسیحی های اروپا ناگهان جذب احزاب کمونیست شده بودند ، در جهان اسلام هم ، مسلمانانی که از شرایط اجتماعی و کیفیت زندگی خود ناراضی بودند ، یا در مقابل امپریالیسم غربی و نفوذ انگلیسی – امریکائی در خاورمیانه قرار می گرفتند ، به سمت کمونیسم ، و از آن بیشتر ناسیونالیسم ، گرایش پیدا می کردند .

در حالی که مسلمان ها جذب ایدئولوژی های جناح چپ شده بودند ، بعضی شرق شناسان و معماران سیاست ایالات متحده ، همچنان در بند شکل های صریح و گوناگون ضد کمونیست بودند . البته در خاورمیانه ، اسلام سازمان یافته تشکل های متفاوت داشت . در درجه اول ، و با جمعیت بیشتر ، سنتی ها ، مذاهب متکی به روحانیت ، سازمان های وابسته به مساجد ، نهادهای مذهبی یا سازمان های اوقاف ، دادگاه های اسلامی و بسیاری دیگر از موسسات مذهبی قرار می گرفتند ، که بسیاری شان موقعیت و تاثیر اجتماعی قدرتمندی داشتند ، اما صراحتا سیاسی نبودند. در مرحله ی بعد « اسلام دولتی » ؛ مثل اسلام عربستان سعودی که در دهه ی بیست پدید آمده بود ، یا اسلام پاکستان از زمان استقلال این کشور (و بخصوص از دهه ی هفتاد) ، قرار می گرفت که در آن هویت و قوانین اسلامی بر همه ی مردم حاکم بود و اغلب تشخیص تفاوت اسلام و دولت ، دشوار می نمود. و بالاخره ، شکل دیگر اسلام سازمان یافته ، ظهور « راست نو » در جهان اسلام بود . اخوان المسلمین و سایر سازمان ها یا احزاب صریح سیاسی که نظر به تشکیل جمهوری اسلامی داشتند ، از این زمره بودند . در نظر کسانی که در غرب دنبال نیروهای ایدئولوژیک در خاور میانه می گشتند تا بتوانند موازنه ای در مقابل مطالبات رادیکال کمونیسم ایجاد کنند ، هر سه شکل یاد شده ، در مقاطعی جذاب بودند . البته در این مورد اختلاف نظرهائی هم میان شان وجود داشت .

در ایالات متحده ، زنگ خطر به صدا در آمده بود که نخبگان عرب ، مثل رهبران عقیدتی ، روشنفکران ، سیاستمداران ، روزنامه نگاران و نظیر آنان ، به صورت فزاینده ای به جنبش ها و احزاب چپ متمایل شده اند . در میان توده ها ، روستائیان بی سواد ، عشایر بادیه نشین و بازرگانان و رهبران بازار ، تمایلی نداشتند که جای قرآن را با « کاپیتال مارکس » عوض کنند . این اکراه ، حرکت آنان را به سمت مارکسیسم و سوسیالیسم عرب ، دشوارتر از دیگران می کرد . حالا مساله این بود که : چه چهارچوب ایدئولوژیکی می توانست این ظرفیت و توانائی را داشته باشد تا بتواند از طرفی اعراب و توده های مسلمان را به خود جذب کند و ، از سوی دیگر ، بخش قابل توجهی از نخبگان عرب و مسلمان را در حوزه ی خود قرار بدهد ؟ به نظر بعضی تحلیل گران ، « اسلام جدید» ی که توسط روشنفکران و فعالان سیاسی ، مثل حسن ال بنا ، سعید رمضان و ابول الامودودی رهبری می شد ، مناسب بودند . اخوان المسلمین در تشکل ها و حوزه های دانشجوئی توانسته بود دانشجویانی را جذب خود کند . بخصوص مهندسان ، فارغ التحصیلان علوم ، پزشکان و دانشجویان رشته های مدیریت و بازرگانی ، از آن زمره بودند . چنین جنبشی ، به ویژه با حمایت خانواده ی سلطنتی عربستان سعودی ، می توانست نقطه ی مقابل سلوک مارکسیست ها و ناسیونالیست ها باشد؟ و آیا تبلیغات ایالات متحده ، قادر بود ارزش های مذهبی خود

امریکا را تبدیل به تضاد اتحاد جماهیر شوروی خدانشناس کند و توده های مسلمان را جذب اردوی امریکا کند ، یا ؛ دست کم ، آنان را از مسکو دور نگه دارد؟ به نظر می رسید که این نظریه ، کوشش عبثی باشد .

یکی از کسانی که فکر می کرد این طرح می تواندموثر افتد، « برنارد لوئیس » مبتکر نظریه ی « برخوردتمدن ها » بود. برنارد لوئیس که اکنون استاد باز نشسته ی دانشگاه پرینستون است ، در عرصه ی تحقیقات و مطالعات اسلامی ، نظریه پرداز با نفوذ منحصر به فردی بود . با این حال ، نظریه ی او باعث مجادله ها و مباحث سنگینی بود . دلیلش هم این بود که نقطه نظرهای او آمیخته به تعصب و محافظه کارانه بود که بعدها معروف به « محافظ کاری جدید » شد ، هم چو این ، از آن جهت که وابستگی شدیدی به اسرائیل داشت . رساله ی پروفسور برنارد لوئیس به عنوان «کمونیسم و اسلام » که در سال ۱۹۵۳ منتشر شد ، نمونه ی بارزی از طرز تفکر جنگ ایدئولوژی ها در آن زمان بود .

« برنارد لوئیس » ، در رساله ی خود به این موضوع پرداخته بود که به نظر می رسد مردم جهان اسلام بر آنند تا رشته دولت هائی را با قدرت متمرکز ایجاد کنند. اگر هدف غرب مقابله با توسعه ی کمونیسم باشد ، این پدیده ابزار مناسبی برای سازماندهی تقابل است . لوئیس می نویسد :

« اگر قرار باشدمردم مسلمان دست از سنت هاشان بردارند و مجبور شوند کمونیسم ، یا حکومت پارلمانی را انتخاب کنند ، به نفع ماست . در این صورت ، موقعیت مناسبی برای اسلام و جهان غرب به وجود می آید تا در یابد که راه حل فقط این دو گزینه ی ساده نیستند ، برای این که هنوز امکان آن وجود دارد که مردم مسلمان ، سنت های خود را با تغییراتی بازسازی کنند . در این تغییر ، شکلی از دولت را خواهند ساخت که علیرغم داشتن خصلت متمرکز ، و شاید هم مطلقه ، به نوع حکومت های خودکامه و عیب جوی غربی شباهت نخواهد داشت . [۲۶]

برنارد لوئیس ، پس از صحه گذاردن براحتمال به وجود آمدن چنین « بخت و اقبالی » برای رژیم های اسلامی ، اظهار نظر می کند که در واقع اسلام در غایت خود ثابت می کند که زمین حاصل خیزی برای عقاید مارکسیستی نیست :

نه کمونیسم مذهب است ، و نه می تواند مذهب باشد ، حال آن که اسلام، برای بسیاری از پیروانش ، هنوز مذهب است و هسته ی مقاومت اسلامی در برابر عقاید کمونیستی است . اگر چه عقاید آنان در مورد آزادی بسیار ضعیف تراز آن است که بتواند حفاظت شان کند ، اعتقاد شان به خدا، هنوز به حد کافی قوی است . مردم مسلمان هنوز در رابطه با عمیق ترین و ساده ترین مفاهیم جهان ، عمیقا مذهبی فکر می کنند . اسلام ، به عنوان دین ، بیش از مسیحیت ضد کمونیست نیست . در واقع ، به نظر من در این مورد بسیار هم از مسیحیت ضعیف تر است . اما به مثابه یک نیرو ، تاثیر بالقوه ی بیشتری بر طرز فکر پیروانش دارد . مسلمانان دیندار – که اغلب شان چنین اند – عقیده ی خدانشناس و مرام و مسلکی را که اصول اخلاقی ی سنتی شان را نقض کند ، در دراز مدت برنخواهند تافت ... شورش کنونی مسلمانان علیه فساد اخلاقی و فرصت طلبی های رهبران خودشان و بعضی رهبران غربی ، ممکن است موقتا به نفع کمونیست ها باشد ، اما وقتی مسلمان ها متوجه واقعیت های نهفته در پس تبلیغات شوند ، به جریانی ضد کمونیست تبدیل خواهد شد . بیائید امیدوار باشیم که تا آن لحظه ، چندان نپاید .

در همان کنفرانس که در سال نگارش رساله ی برنارد لوئیس صورت پذیرفت ، یکی از علمای اسلامی پاکستان به نام مظهرالدین صدیقی ، از اعضای موسسه ی فرهنگ اسلامی لاهور، مساله ای را در میان گذاشت . این نویسنده پرکار که فارغ التحصیل دانشگاه « مدرس » هندوستان و عضو سابق دولت بود ، کتاب های « اسلام و کمونیسم ، مارکسیسم و اسلام » و « ماتریالیسم تاریخی و اسلام » را نوشته بود . مظهرالدین صدیقی ، در خطابه ی خود تاکید کرد که فقط طرز تفکر مخالفی که ریشه در دین داشته باشد و از اسلام بنیادگرا نشات گرفته باشد ، قادر است در مقابل کمونیسم مقاومت کند . عالم پاکستانی به حکومت مطلقه حمله کرد ، اما کسانی را هم که معتقد به حکومت غیر دینی بودند ، به شدت هدف گرفت و چنین تعریفی از ایشان به دست داد : « دانشمندان قلابی و روشنفکران بی تجربه ای که به صورت های پنهانی ، یا آشکارا ، از بین رفتن تدریجی دین را مورد حمایت قرار داده اند » ، و کسانی اند که می گویند دین « انبوهی از خرافات ، عقاید آمیخته به تعصب و نظریات ماوراء الطبیعه است که هدفش کم ارزش کردن قدرت عقل است . » به نظر او، معتقدان به جدائی دین از دولت (سکولاریست ها) ، برای ثبات پاکستان ، و بنا به دلایل کافی برای همه ی خاورمیانه ، خطری جدی تر و بزرگ تر از کمونیست ها به شمار می روند . مظهرالدین صدیقی می گفت :

« فلسفه ناب عقلی فاقد قدرت القائی خداشناسی کمونیستی است . عقل گرائی ، همان گونه که دین است ، علم هم هست ، و همان گونه که بشارت است ، یک دستگاه متافیزیکی هم هست . دین ، تنها جانشین القائات کمونیستی است که اهل علم و تکنولوژی آن را به چالش طلبیده اند و در پی آنند که زیرآبش را در پاکستان بزنند . تنها مفهوم و مقصود اجتماعی – اقتصادی اسلام است که آن را در برابر کمونیسم تبدیل به باروئی قدرتمند می کند . توده های مسلمان به این دلیل جذب عقاید اسلامی شده اند که زندگی اجتماعی و اقتصادی مطلوب و آزادی بیان را به ایشان بشارت می دهد .

هر کوششی که در جهت نفی مضمون اجتماعی – اقتصادی تعالیم اسلامی به عمل آید ، بی تردید کمونیسم به دست خود به خلاء پرتاب خواهد شد . زیرا ، همان گونه که اشاره کردم ، کمونیسم هم رضایت احساساتی را عرضه می کند ، هم تامین اجتماعی و اقتصادی را وعده می دهد ... در جهان اسلام ، زمینه ی انتخاب میان کمونیسم و مردم سالاری غیر دینی وجود ندارد ، بلکه دغدغه ی انتخاب میان کمونیسم و اسلام لیبرال وجود دارد ... بزرگ ترین خطری که ثبات پاکستان را تهدید می کند ، نه ازجانب علمای واپس گرای اسلامی است ، نه از سوی کمونیست هائی که مقوله ای بهتر از اسلام برای مسلمانان ندارند ، بلکه از طرف کسانی است که بدون آگاهی و معلومات از نقطه نظرهای عمیق تر اسلام ، دارند خلائی روحانی به وجود می آورند که فقط راه را برای کمونیسم هموار می کند.» [۲۷]

«که نت کرگ » سردبیر « جهان اسلام » نیز ، پیام مشابهی دارد . رساله ی « کرگ » تحت عنوان « تاثیر فکری کمونیسم بر اسلام معاصر » نخستین باردر همایش دانشگاه پرینستون ارائه شد و چند ماه بعد در « میدال ایست جورنال »[۲۸] انتشار یافت . در این رساله ، «که نت کرگ » بحثی سفسطه آمیز را در مورد احیای اسلام مطرح می کند . « ما ، در مقاومت مذهبی علیه کمونیسم، در می یابیم که جهان اسلام باید پاسخی روشنفکرانه را برای جدال با کمونیسم ، در سطوح روحانی ، ماوراء الطبیعه و اخلاقی توسعه دهد تا بتواند با این نظریه ی مارکسیستی که هدف غائی را ، به جای

معاد اسلامی در بهشت روی زمین وعده می دهد، مقابله کند.» « که نت کرگ » پادزهری را در مقابل مارکسیسم اغوا کننده پیشنهاد می کند : « همان گونه که بسیاری از نویسندگان جدید توضیح داده اند ، اسلام ؛ با جامعه ی واقعی اسلامی که همان جامعه ی کامل است ، یا حکومت های اسلامی ، این پادزهر در مقابل مارکسیسم اغوا کننده است . » که نت کرگ ، با نگاهی خوشبینانه می پرسد : « آیا این امکان وجود ندارد که فضیلت و تقوای دو دین اسلام و مسیحیت ، که می توانند رابطه ای ثمر بخش با یکدیگر داشته باشند ، پاسخ مناسب و ارزشمندی به کمونیسم باشد ؟» « کرگ » به تفسیری از همایش دانشگاه پرینستون که نظر به جنگ سربازان ترکیه در جنگ کره داشت ، اتخاذ سند می کند و نتیجه می گیرد که : « حالا ، بالاخره پس از هزار و سیصد سال از گذشت مباحث بسیار ثمربخش ، پیروان دو دین یکتا پرست ، شانه به شانه علیه ماتریالیسم خدانشناس می جنگند.»

با این حال ، در دهه پنجاه ، نظریه ی پیوستن اسلام به « مسیحیت » غرب در جنگ صلیبی علیه « ماتریالیسم خدانشناس »، در اقلیت قرار داشت . از طرفی ، بسیاری از استراتژیست های سرسخت – که امروزه می شود آنان را واقع نگر خواند – احساس می کردند اسلام ضعیف تر از آن است که بتوان به عنوان نیرو به آن تکیه کرد . دومین جریان مخالف هم ، کسانی بودند که فکر می کردند اسلام به دلیل داشتن خصلت ضد غربی ، هرگز نمی تواند به صورتی جدی عامل ضد کمونیست باشد .

« هرمن آیلتس » که در دهه ی چهل ماموریت هایش را در ایران و عربستان سعودی آغاز کرد ، این نظریه را که اسلام می تواند هم پیمان مناسبی برای جدال با مسکو باشد « اغراق آمیز» می پندارد و می گوید « نظریه ای وجود داشت مبنی بر آن که اسلام و کمونیسم متضاد یکدیگرند . عده ی انگشت شماری در دولت بودند که چندان به اسلام بیندیشند... هم اینان بودند که می گفتند اسلام می تواند در عقب راندن کمونیسم مفید باشد ، اما هیچ کس این مساله را واقعا جدی نگرفت . نظریه عمومی در دولت ایالات متحده و دنیای دانشگاه دیده ها ، این بود که اسلام به مثابه عاملی سیاسی تضعیف و به موقعیتی شخصی تبدیل شده است . هم چون این، به یاد دارم که وقتی کارشناسان اقتصادی به کشورهای محل ماموریت من می آمدند ، اظهارنظر می کردند که هرچه ما زودتر از شر اسلام خلاص شویم ، سریع تر توسعه پیدا می کنیم ، زیرا اسلام به نظر آنان سد راه توسعه ی اقتصادی بود . »

« جان سی. کمپبل » ، چند دهه رئیس طراحی سیاسی خاور میانه از نهادهای وابسته به «شورای روابط خارجی » (CFR) بود که در سال ۱۹٤٥ ایجاد شد و از طرف CFR رهبری می شد . این نهاد ، بسیاری از سازمان های با نفوذ در روابط خارجی را در بر می گرفت . به نظر «کمپبل » ، چه اسلام می توانست مانعی در راه رشد اقتصادی باشد ، یا نه ، به هر صورت هیچ سدی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی نمی توانست باشد :

به یقین اسلام نمی تواند به عنوان مانعی در مقابل اتحاد جماهیر شوروی به شمار آید . این نظریه که چون کمونیست ها ماتریالیست و خدانشناس اند ، کمونیسم و نفوذ اتحاد جماهیر شوروی هرگز نمی تواند به جهان اسلام تاخت آورد ، وجود خارجی ندارد . در جامعه ی خاورمیانه ، مذهب جایگاه حائز اهمیتی دارد. این حالت ، هم در افکار عمومی سایه افکنده است ، هم در موقعیت های رسمی . با این حال ، چنین شرایطی مصونیت مطلقی در مقابل ویروس های سیاسی ، مثل فاشیشم و کمونیسم، به وجود نمی آورد . نظریه ی کمونیستی ، با اصول عقاید اسلامی مشابهت های موازی ظاهری دارد ، و وعده ی زندگی مادی بهتر، با این اصول در تناقض قرار نمی گیرد. فراتر از این اما ، باید توجه داشت که تاثیر دنیای جدید بر اسلام، باعث ایجاد دو میسر اساسی شده است که می تواند درها را به روی تاثیر کمونیستی باز کند : اولین ؛ عجز نظریه ها و موسسه های سنتی در حفظ وفاداری رهبران روشنفکر و نسل جدید در یافتن راهی برای برون رفت از عقب ماندگی ها وسیر قهقرائی مادی است ، و دومین ؛ تغییر ناگهانی علیه غرب است . که ضمن تقویت احساس تفاهم خود با اسلام، اغلب با نظریه ها و نیروهای سیاسی دشمن غرب نیز احساس تفاهم داشته است ... در سرزمین های عربی و ایران ، جنبش ناسیونالیستی ضد غرب ، معجون قدرتمندی از احساس مذهبی ، و حتی فناتیک بوده است .

« کمپبل » فکر می کرد ذاتی بودن تعصب ضد غربی اسلام سیاسی ، عملا باید مانع از آن می شد که استراتژی ایالات متحده به مفید بودن آن بیندیشد . [۳۹]

علیرغم چنین هشداری ، ایالات متحده در فاصله ی سال های ۱۹٤٥ تا ۱۹٥۷، اغلب به صورت ناپخته ای روابطی را با اسلامیست ها تجربه کرد .

حتی از اوائل سال ۱۹٤٥ که طراحان سیاسی بریتانیا و امریکا در این اندیشه بودند که متحدان و سیستمی دفاعی را علیه مرزهای گسترده ی جنوبی اتحاد جماهیر شوروی معماری کنند ، اسلام را به عنوان عاملی موثر در محاسبات خود گنجاندند . مثلا ، اتحاد کشورهای عرب را که از بریتانیا الهام می گرفت ، به این دلیل که ترکیه و ایران وپاکستان در آن حضور ندارند ، ضعیف ارزیابی کردند. بنابراین ، در مقطعی پیشنهاد شد که اتحادیه عرب را تبدیل کنند به اتحادیه کشورهای اسلامی تا بتواند بعضی کشورهای شمالی را هم در بربگیرد. [٤۰] این پیشنهاد ، ناکام ماند و سیاست های بعدی ، کمتر بر اسلام و بیشتر مستقیما به قدرت بریتانیا –امریکا متمرکز شدند . با این حال ، در دوران ریاست جمهوری ترومن و آیزنهاور ، ایالات متحده به کوشش فراوانی در به حرکت در آوردن اسلام در جریان جنگ سرد دست زد و کوشید تا از اسلام به عنوان حربه ای علیه نفوذ اتحاد جماهیر شوروی استفاده کند . بعضی از این کوشش ها ، بسیار جدی بودند . بقیه اما ، که نا آزموده بودند ، اغلب به بیراهه رفتند .

از آن جمله می توان به برنامه « خوک سرخ » اشاره کرد . بخشی از هدف های نزدیکی امریکائی ها با اسلام سیاسی در دهه ی پنجاه ، بر آن بود تا مسابقه ی تبلیغاتی را با تکیه بر این که در ایالات متحده مردم دیندارند ، ولی در اتحاد جماهیر شوروی دین مورد آزار و تعقیب قرار گرفته است ، سازمان بدهد . در سال ۱۹٥۱ ، اداره اطلاعات ایالات متحده در بغداد ، با غرور و افتخار اعلام کرد که مسابقه ی تبلیغاتی چنان طراحی شده است تا با مقایسه ی وضعیت مذهب در یکی از پوستر هائی که اداره اطلاعات امریکا در بغداد ساخته بود « وضعیت کمونیستی را به شکل قلچماقی بد کردار نشان می داد که به مردی که عنوان مذهب رویش نوشته بود ، تند خوئی و بدزبانی و خشونت می کرد » پوستر دوم هم ، به قول طراح آن :

داستان خوک سرخ گرسنه ای را بیان می کند که عاقبت بدی پیدا کرده است . وجود ستاره سرخ بر بازوی خوک و داس و چکش به جای دم او ، توجه آن هائی را هم که علاقه ای به این کار ندارند ، ناچار به خود جلب می کند ... بقیه بینندگان اما ، از این که کمونیست ها به خوک کثیف تشبیه شده اند ، به خاطر پیام

مقاومتی که برای مسلمانان دارد ، خیلی خوشحالند . ما فکر می کنیم یک سلسله از این پوستر های کارتونی می شود درست کرد که در مرکزش خوک سرخ قرار داشته باشد . [٤١]

« ادوارد اس. کراکر » مامور وزارت امورخارجه که از عوامل در طراحی این کارزار بود ، همراه با گزارشی که با مضمون فوق برای مرکز فرستاد ، سی و دو طرح « خوک کثیف » را هم ضمیمه کرد .

آژانس تازه تاسیس اطلاعات مرکزی (سی آی ا) ، راه های ایجاد رابطه با جنبش اسلامی را می آزمود . در کتاب مسخره ی « مایلز کوپلند » به نام « بازی ملت ها » ، بعضی از راه ها و رابطه ها بازگو شده اند . « مایلز کوپلند » مامور عملیاتی سی آی ا بود که در سال های ۱۹۵۰ رابط عبدالناصر بود و سال ها وقت خود راصرف آشفته کردن اوضاع سیاسی اعراب کرد . «کوپلند» از سی آی ا بازنشسته شد ، اما روابطش را با عده ای از همکاران عملیاتی ، بخصوص «کرمیت » و آرچی روزولت نوه های « تدی روزولت » حفظ کرد. مامور باز نشسته سی آی ا ، سعی کرد با استفاده از جذابیت های خود ، صورتکی از درکی سفسطه آمیز و انحرافی برای دنیای عرب بسازد. « کوپلند » گزارش می دهد که همزمان با کارزار « خوک سرخ » ، سی آی ا هم با پروژه ی « بیلی گراهام مسلمان » دست به کار شد .کوپلند می گوید در سال ۱۹۵۱ ، « دین اچه سون » وزیر امور خارجه « کرمیت روزولت را برای تشکیل کمیته ی محرمانه ی عالی ، از آژانس نوبنیاد اطلاعات مرکزی (سیا) به عاریه گرفت . بعضی از اعضای این کمیته ی سری از وزارت امورخارجه بودند ، بعضی از وزارت دفاع و بعضی شان نیز از بخش های تجارت و دانشگاه ها به عنوان مشاور به کمیته ملحق شده بودند . (از سی آی ا ، کسی جز کرمت روزولت وارد کمیته نشده بود .) وظیفه این کمیته ، مطالعه در موردجهان عرب بود . » دراین کمیته ، عملیاتی برای تحریک احساسات دین اسلام تنظیم شد . « کوپلند » می گوید : « یکی از اعضای این کمیته ، طرحی را به تصویب رساند که بنابرآن ، شور و هیجان دینی را در حرکتی بزرگ علیه کمونیسم وارد کنند و قرار شد یک مرد مقدس عراقی را که چشمانی وحشی داشت ، روانه ی کشورهای عربی کنند . » هویت این مرد عراقی افشا نشده بود . اما « کوپلند » این اقدام را تجربه ای آموزنده قلمداد می کند و می نویسد : « این پروژه زیانی نداشت و سر وصورت دادن به آن ، به کمیته می آموخت که کجای فرضیات برنامه ریزی شده شان اساسا غلط بوده است . این درس ها ، بعدها که مشاوران فیصل پادشاه عربستان پروژه مشابهی را طراحی کردند که در آن خود ملک فیصل آن مرد مقدس بود ، مفید واقع شد . [٤٢]

یکی دیگر از پروژه های سی آی ا که کمتر جاه طلبانه بود ، تبلیغات تلخی را علیه نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در مصر مد نظر داشت . این بار ، سازمان اطلاعاتی امریکا ، نبش قبرکرد و آثاری مثل « محمد هرگز وجود نداشت » ، « زیان های روزه گرفتن در ماه رمضان» و « علیه چادر » را دوباره انتشار داد و چنین وانمود کرد که سفارت اتحاد شوروری در قاهر آن ها را منتشر کرده است. [٤٣]

سی آی ا ، همچنین استفاده از مصر به عنوان مرکزی برای دست یابی به فعالان اسلامی درخاورمیانه و افریقا را تجربه کرد . ابزار اجرای این طرح ،کسی نبود جز انورسادات . از جنگ جهانی دوم به بعد ، انور سادات که به اخوان المسلمین نزدیک بود ، در دهه های چهل و پنجاه رابط جنبش افسران آزاد جمال عبدالناصر با این سازمان بود . سادات با پیشنهاد تشکیل کنگره اسلامی به ناصر نزدیک شد و وقتی موافقت او را جلب کرد ، خود به ریاست کنگره گماشته شد . بنا به گزارش « مایلز کوپلند » ، « وابستگان مذهبی در قالب هیئت های مختلف به خارج اعزام شدند. وظیفه ی این سفیران ، یافتن فرصت هائی برای به کار گرفتن مذهب به صورت عمومی برای دست یابی به وحدت تاکتیکی در حداقل ها بود ... دولت امریکا ، در آغاز حمایت های محدودی از این برنامه کرد.» [٤٤] بعد ها که روابط ایالات متحده و جمال عبدالناصر گسسته شد ، حمایت سی آی ا از این اقدام مخاطره آمیز نیزعقب نشست .

ایالات متحده اما ، به صورت جدی تری به جست و جوی راه هائی پرداخت تا با عربستان سعودی امکانی را برای ایجاد بلوک اسلامی به وجود آورد. بعضی مقام ها و دیپلمات های ایالات متحده ، به وجود این امکان بالقوه در دهه ی چهل اشاره هائی دارند . اما ، نسبت به ظرفیت هائی که بعدها به وجود آمد ،هنوز زود بود که وحدت عملی ایالات متحده و عربستان سعودی بتواند این طرح را در قالبی منسجم بگنجاند . با این حال ، این سئوال که آیا اسلام می تواند به عنوان سدی در مقابل کمونیسم و عقاید مارکسیستی کارآیی داشته باشد ، ذهن بسیاری از تحصیلکرده ها ، سیاستمداران و مقام های روابط خارجی را به خود مشغول کرده بود .

در سال ۱۹۵۱ ، « ویلیام ا. ادی » سرکنسول ایالات متحده در دهران عربستان سعودی ، در گزارشی تفضیلی توضیح داد که با رهبران مختلف اسلامی ، از جمله پادشاه عربستان سعودی ، مفتی اورشلیم ، یکی از رهبران اسلامی مصر و مقام های اتحادیه عرب ، بحث کرده و این پیشنهاد را مطرح کرده است تا « دموکرات مسیحی های غرب و جهان اسلام برای تشکیل جبهه ی متحد اخلاقی علیه کمونیسم » همکاری کنند . بنا به گزارش « ویلیام ادی »، مفتی اورشلیم حاج امین الحسینی؛ آن فلسطینی وابسته به بریتانیا که در دهه های سی و چهل طرفدار نازیسم از کار در آمده بود ، « با کینه ای عمیق از کمونیسم حرف می زد و اصرار می ورزید که ما (ایالات متحده) در جنگ جهانی دوم در سمت اشتباه جنگ قرار گرفته بودیم و باید علیه روسیه با آلمانی ها وحدت می کردیم ... مفتی اروشلیم صمیمانه سخن از همکاری پیشنهادی مسلمانان برای پیش بردن تبلیغت مشترک اسلامی – مسیحی برای از بین بردن خطر کمونیسم می گوید » در رابطه با عربستان سعودی ، « ویلیام ادی » به صراحت قدرت جنبش بنیادگرای وهابی را برجسته می کند :

این هفته که در حضور عبدالعزیز السعود پادشاه عربستان بودم ، شاه موافقت جدی خود را با این پیشنهاد اعلام کرد . شاه تصریح کرد که کمونیسم به عنوان دشمن مشترک مسیحیت و اسلام ، هر دو را تهدید می کند ... مسلمانان در شرق ، و مسیحیان در غرب ، باید در این رابطه متحد شوند و از ادیان تاریخی خود دفاع کنند ... شاه عربستان در نوک هرم جنبش وهابی به منظور احیای دین ناب و عملی اسلام ، بدون تردید بزرگ ترین، قدرتمندترین و با نفوذترین مسلمان دنیای امروز است.» [٤٥]

« ویلیام ادی » نسخه هائی از این نامه را برای مقام های « آرامکو » که کنسرسیومی بود مرکب از « اگزون » ، موبایل و « شورون » ، و ژنرال « رابرت ا. مک لور » مسئول جنگ روانی وزارت دفاع فرستاد .

ویلیام ادی ، از موقعیتی بالاتر از کارمند درجه دوم کنسولگری برخوردار بود . در جریان جنگ جهانی دوم ، مامور اطلاعاتی – عملیاتی اداره خدمات استراتژیک (OSS) شد. در این موقعیت بود که تجربه هائی در زمینه ی به کارگرفتن اسلام در جهت منافع امریکا کسب کرد . « ویلیام ادی از خانواده ای میسیونر در سوریه به دنیا امد . عربی را به فصاحت حرف می زد ، عالمی شاخص بود و از قهرمانانی بود که یک پایش را در جنگ جهانی اول از دست داده بود .» با جسارتی فراوان، در بخش شمال افریقا که به اشغال آلمانی ها در آمده بود ، خدمت کرد . « زنجیره ای از خبر چینان را برای جمع آوری اطلاعات شکل داده بود ، تبلیغاتی تخریبی را اداره می کرد و یک جنبش مقاومت را نیز سازمان داده بود .» اگر چه این

مقاومت ، مشمول جمعیت سری مسلمانان هم می شد که به رهبری کسانی که فقط با اسم مستعار « استرینگز » و « تاسلز » شناخته شده اند ، رهبری می شد . « استرینگز» « رهبری اخوان المسلمین در شمال مراکش را عهده دار بود.» (٤٦)

یک سال بعد ،گزارش بی امضائی به تاریخ ۱۹۵۲ و با عنوان « مکالمه با پرنس سعود » که مهر « سری : اطلاعات امنیتی » بر آن خورده بود ، می گوید کنسرسیوم نفتی « آرامکو » هزینه های ایجاد یک چاپخانه و یک فرستنده رادیوئی در ریاض را برای تبلیغات مذهبی پرداخت کرده است . پرنس سعود ، که بعدها شاه شد ، اعلام کرد که عربستان سعودی « به دلیل وجود اماکن مقدس در پادشاهی عربستان سعودی ، رهبری کشورهای عربی را دارد .» دیپلمات امریکائی می افزاید ، پرنس سعود نظریات دیگری هم داشت :

« او می گفت روزی به این رهبری شکلی ملموس خواهد داد . می گفت نقشه هائی دارد که اکنون نمی خواهد درباره جزئیاتش به بحث بپردازد ، اما یقینا جنبش وحدت جهانی اسلام (پان اسلامیسم) بر اساس آن به وجود خواهد آمد . می گفت این طرح ها نقش بزرگ و بسیار مفیدی برای ایجاد چنین وحدتی خواهند داشت ، اما مجددا تکرا کرد که حاضر نیست اکنون حرفی در باره جزئیات نقشه های خود بزند ... من به او گفتم اطلاعات او در مورد وحدت اسلامی برای ما بسیار جالب است و خوشحال می شویم که وقتی با جزئیاتش تنظیم شد ، از آن مطلع شویم ... به او گفتم ما از ایجاد چنین جنبشی استقبال می کنیم ، بخصوص که تحت رهبری او باشد ، زیرا اطمینان داریم که نسبت به ما دوستانه خواهد بود . (٤٧)

در حالی که بعضی طراحان سیاسی تردیدهای خود را داشتند ، بخشی دیگر از معماران سیاسی، بدون داشتن درک درستی از سیاست ، یا فرهنگ در جهان اسلام ، به دامن زدن تجربی این خط مشی پرداختند .

« دیوید لانگ » ، کارمند بازنشسته روابط خارجی و کارشناس امور عربستان سعودی و خلیج، می گوید در دوران پس از جنگ جهانی دوم ، ایالات متحده کور عمل می کرد . « ما چیزی نمی دانستیم وقتی جنگ جهانی دوم را پشت سر گذاشتیم ، مواقعی پیش آمد که اسلام در حل مسائل روز به ما کمک می کرد ، اما سیاست ایالات متحده ، فاقد درک درستی از گذشته بود.» « دیوید لانگ » با عطف به نظام خلیفه گری کهن ، می افزاید : « ما سعی می کردیم بازی هزار سال پیش را که انان می خواستند دوباره به صحنه ببرند ، تشویق کنیم . ایدئولوژی آن ها باستانی است . خوب ، وقتی ما هزار و سیصد سال به عقب پریدیم ، برای آنکه بزرگترین نقش را در بازی داشتیم ، اصلا حالی مان نبود که چرا این پرش به عقب را انجام داده ایم .» « دیوید لانگ » می گوید بعضی امریکائی ها ، فقط آشنائی ناقصی با خاورمیانه و فرهنگ اسلامی داشتند . « معمولا می گویند که بازیگران شرکت های نفتی و میسیونرها اطلاعات کمی از منطقه داشتند . ما نفت را می خواستیم و می خواستیم با کمونیسم جدل کنیم ، اما نمی توانستیم این هدف را مثل قماری روی اسلام متمرکز کنیم . ما مبتدی بودیم ، تازه در این راه قدم گذاشته بودیم ، در راهی که بریتانیائی ها و فرانسوی ها ، در آن همه سال برای خود هموارش کرده بودند.» از « ویلیام لانگ » پرسیده می شود که آیا ایالات متحده در آن روزها از اسلام به عنوان گزینه ای در برابر کمونیسم حمایت می کرده است ؟ « لانگ » می گوید « ما اسلام را برای آن که در چنین موقعیتی قرار بگیرد ، تشویق می کردیم ، اما به وجود آورنده اش نبودیم .» و می افزاید :

اساس معامله این بود که به نظر ما سعودی ها آسیب پذیر بودند . بنابراین ، ما امنیت آنان را تامین می کردیم ، و آن ها هم متقابلا نفت ما را تامین می کردند .

وقتی مساله جمال عبدالناصر به میان آمد ، فیصل تجدید نظرکرد و با وحدت اعراب (پان عربیسم) به مخالفت برخاست . نظر فیصل این بود که ناصری ها سوسیالیست اند و مخالف اسلام اند. به این ترتیب ، وقتی ما و اسرائیل از ناصر غول می ساختیم ، فیصل در مقابل او ایستاد . نگرانی فیصل این بود که جوانان مسلمان ترک اسلام کنند و به سوسیالیسم رو آورند . ما این را درک نکردیم و متوجه غرض فیصل نشدیم . ما کوشیدیم تا وحدتی را میان عربستان سعودی و تونس به وجود آوریم ، بی آن که توجه داشته باشیم که در واقع حبیب بورقیبه سکولاریست (معتقد به جدائی دین از دولت) است . ماگفتیم : ببینید ؛ همه شما معتدل و میانه رو هستید ، اما حبیب بورقیبه به نظر فیصل مرتد بود .

بنابراین ، همه ی ما در یک جهت حرکت می کردیم ، اما درکی از آن نداشتیم. ما سعی می کردیم به قضیه جهت دیگری بدهیم که به نظر ما قدرت سیاسی بود . به نظر سعودی ها اما ، جهت قضیه این بود که آن ها براساس دفاع از دین به مساله می اندیشیدند و به اماکن مقدس اسلامی فکر می کردند . اما ما مساله را در چهارچوب قدرت سیاسی ارزیابی می کردیم . (٤٨)

ویلیام لانگ اظهار نظر می کند که « مبتدی » های امریکائی وارد وحدتی با انواع اسلام بنیادگرا شدند که تقریبا نمی دانستند چه عواقبی خواهد داشت . عده ی بسیار کمی از دیپلمات ها و محققان امریکائی در زمینه رابطه ی اسلام و سیاست مطالعاتی داشتند که حتی آن ها هم ، اغلب گیج بودند . در سال ۱۹۵۱ ، انستیتو خاورمیانه کنفرانسی دو روزه را تحت عنوان « اسلام در دنیای جدید » برپا کرد . در این کنفرانس ، « فیلیپ دبلیو آیرلند » از کارمندان برجسته ی دولت امریکا که کاردار ایالات متحده در بغداد بود ، در باره رابطه اسلام ، دمکراسی و کمونیسم سخنرانی کرد وبرایش مساله بود که « آیا تمایلات کنونی ، اسلام را به اردوگاه کمونیسم سوق خواهد داد ، یا به سمت دموکراسی ؟ » کاردار امریکائی ، پس از اشاره به « کمونیسم » و تاکید ورزیدن بر فواید ناسیونالیسم در سوریه ، اردن و عراق ، نتیجه گیری کرد که :

در عربستان سعودی ، یمن و سواحل جنوبی شبه جزیره عربستان ، کاراکتر بدوی و عبوس اسلام ، واقعا ثابت کرده است که نه تنها در تئوری ، بلکه در عمل نیز سدی است در مقابل کمونیسم. (٤٩)

آیرلند بدون آن که تعمقی در مبانی نظری اسلام داشته باشد ، اظهار امیدواری می کرد که به هر صورت مسلمانان قادر خواهند بود اسلام را با نظریات سیاسی مدرن درهم آمیزند. سرکردگان معماری سیاسی ایالات متحده ، نگران بودند که اگر اسلام به سمت تجدد برود ، مسلمانان با تمایل به سکولاریسم ترک دین خواهند کرد که نتیجه اش گشوده شدن درها برای گسترش عقاید مارکسیستی در خاور میانه خواهد بود . « بیارد دوج » به عنوان عنصری با نفوذ و معاون پیشین دانشگاه امریکائی بیروت (۱۹۲۳ تا ۱۹٤۸) در همان گروه انستیتو خاورمیانه گفت :

امروزه ناسیونالیسم از نوع ماتریالیستی ، دارد تبدیل به عنصری قوی در اندیشه های اسلامی و جامعه می شود . این تحول ، البته مستقیما علیه نظریه وحدت جهانی اسلام (پان اسلام) ، یا خلیفه گری که به وسیله اخوان المسلمین سازماندهی شده است ، عمل خواهد کرد . می توان گفت که ناسیونالیسم در ابعاد وسیعی جای دین طرفدار جنبش وحدت جهانی اسلام را گرفته است . لازم به یاد آوری نیست که عمدتا مسلمانان جوان اند که به اسلام به عنوان نظامی بزرگ بی اعتنا شده اند و بخصوص به کمونیسم تمایل پیدا کرده اند ... واکنش مسلمانان نسل تازه ای که سر بر می آورد ، کنار گذاشتن اصول اخلاقی دین و عدم وفاداری به مذهب است . اینان به هرزگی و شهوترانی و عدم پای بندی به اصول اخلاق مذهبی رو کرده اند ، مشروب می خورند ، قمار بازی می کنند و خود را به کاباره ها و فاحشه خانه ها مشغول کرده اند .
اگر اسلام تحلیل برود و خراب شود ، اگر ماتریالیسم و رادیکالیسم که مجوز خود را از کمونیسم می گیرد ، جایگزین شود ، نتیجه مسلما تراژدی بزرگی برای جهان به بار خواهد آورد. [۵۰]

وفاداری به « دین ؟ » « زندگی هرزه و بی بند وبار... در فاحشه خانه ها » ؟ با این حرف ها، به نظر می رسد « دوج » که نهال میسیونرهای پروتستان ، با ریشه هائی در جریان قرن نوزدهم خاورمیانه ، بود ، بیشتر به مثابه مامور رستاخیز انجیل عمل می کند تا تحلیل گر سیاست خارجی . و ، در حقیقت در چنین موضعی است که اخوان المسلمین را مورد ستایش قرار می دهد. و هم چون این رستاخیز مذهبی ضد آتاتورک در ترکیه و نظریه رضاشاه ایران را که « بر آن بود تا علیه کمونیسم باید هرچه بیشتر به مذهب پرداخت » را تحسین می کند.[۵۱] « دوج » ، در این اظهار نظر، دقیقا همان نظریه ی معماران سیاسی ایالات متحده را مطرح می کند که بدون توجه به غیر عملی بودن طرح ، در رویای وحدت اسلام و مسیحیت علیه کمونیسم بودند . فاجعه آمیز تر اما این بود که خاورمیان اصلا به چنین طرحی نیاز نداشت . دلیلش هم این بود که با مدرنیته درگیر بود و رهبران سکولار منطقه (بجز عربستان سعودی) بر آن بودند تا نقش اسلام ، بخصوص روحانیت ، وهابی ها و اخوان المسلمین را کاهش دهند ، یا به طور کلی از میان بردارند . وحشت « دوج » هم، مثل بسیاری دیگر ، این بود که کمونیسم ، و نه البته سرمایه داری به روش غربی ، به جای گرایش ها و اعتقادات مذهبی بنشیند .

البته بسیاری از دیپلمات های امریکائی ، در اندیشه ی توسعه ی علایق و منافع ایالات متحده در ماورای بحار ، وجدال با کمونیسم بودند . این طرز تفکر ، به این مساله حساسیت داشت که ایالات متحده باید روی توسعه ی اقتصادی در خاورمیانه و ایجاد امکاناتی برای چرخش بنیادگرائی به تجددخواهی و غرب متمرکز شود . زیرا چنین تحولی ، به سود عقاید و مطالبات غربی ، نمی توانست به سود اتحاد جماهیر شوروی باشد . بسیاری دیگر هم ، معتقد بودند که اسلام نباید چیزی بیش از عقیده ی شخصی به شمار آید و نظام سیاسی و اجتماعی ارزیابی شود .

اما ، با رسیدن دهه پنجاه به دوران پایانی خود ، این صداها کمتر و کم اثرتر شدند . استقلال عبدالناصر از صف بندی ها و « سیاست بی طرفی مثبت » او ، هرچه بیشتر و بیشتر به نظربرادران « دالس » و جنگ سرد آنان ، « اسب تروپا » ی کمونیست رسید . همین طور بود ملی گرائی دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران . در هر دو مورد (عبدالناصر و مصدق)، دولت آیزنهاور علیه آنان بسیج شد و خطرناک ترین ابزار را که بنیادگرائی اسلامی بود ، برای تقابل برگزید .

کتابخانه ایرانی
صادق هدایت
اطلاعات سیاسی و اقتصادی
کتابخانه جهانی
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت هفتم

پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد

قسمت هفتم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)

ترجمه ی فریدون گیلانی

٤

جنگ علیه ناصر و مصدق

در اوائل دهه ی پنجاه ، دو رهبر ملی در مصر و ایران ، قوی ترین کشورهای خاورمیانه، پدیدار شدند . در مصر ، افسران آزاد جمال عبدالناصر ، شاه فاسد و هرزه را برانداختند و تهدید کردند که شعله های انقلاب را در عربستان سعودی ، قلب ذخائر انرژی جهان نیز روشن کنند. در ایران ، مردی به نام محمد مصدق که در انتخابات آزاد و دموکراتیک ، و با گرایشاتی به سوسیالیسم به نخست وزیری رسیده بود ، با شاه حاکم درگیر شد ، او را مجبور به فرار از ایران کرد و برحق حاکمیت ایران بر صنعت نفت و بازپس گرفتن این حق از شرکت نفت انگلیس و ایران ، پای فشرد .
در هر دو مورد ، ایالات متحده و عوامل اطلاعاتی امریکا وارد عمل شدند ، محمد مصدق را سرنگون کردند و کوشیدند تا با عبدالناصر هم چنان کنند که با مصدق کردند . در هر دو مورد ، MI٦ و CIA ، طیف راست اسلامی را مثل پنجه های گربه به کار گرفتند . در مصر ، سرویس های جاسوسی بریتانیا و ایالات متحده ، از اخوان المسلمین بهره جستند ، و در ایران ، گروهی از آیت الله ها ، از جمله پدرخوانده ی ایدئولوژیک ، آیت الله روح الله خمینی را به خط کردند .
شاید بزرگترین تراژدی دوقلوی ایالات متحده که به از دست رفتن فرصت های امریکا در خاور میانه در نیم قرن گذشته انجامید ، اشتباه امریکائی ها در پذیرش جمال عبدالناصر و محمد مصدق به عنوان رهبران ملی کشورشان در دهه ی پنجاه بود . این لغزش ، انزجار و خشمی را نسبت به امریکائی ها در خاورمیانه به وجود آورد که پی آمد آن تا امروز گسترش تمایلات ضد امریکای و تامین سوخت برای القاعده بوده است . با این حال ، چنین اشتباه ، لغزش و محاسبه غلطی، با تصمیم امریکا مبنی بر پشتیبانی از عربستان سعودی در مقابل ملی گرائی ایرانیان و اعراب ، و نزدیک شدن ایالات متحده به اسلام گرایان تحت حمایت عربستان سعودی در سراسر جهان ، به شدت افزایش یافت . این تصمیم ، در نتایج خود ، غیر مستقیم به پدید آمدن حکومت دینی آیت الله خمینی ، انهدام افغانستان و تروریسم بین المللی اسامه بن لادن منجر شد .

اخوان المسلمین علیه جمال عبدالناصر

از سال ۱۹٥٤ که جمال عبدالناصر قدرت خود را در مقابل رقبایش تثبیت کرد ، تا سال ۱۹۷۰ که چشم از جهان فروبست، از حمایتی غیر قابل رقابت ، و حتی افسانه ای ، در مصر و سراسر جهان عرب برخوردار شد . « آندره مالرو» نویسنده فرانسوی (که خود از جمله نویسندگانی چون ارنست همینگوی ، جان دوس پاسوس ، الیا ارنبورگ و ... بود که در جنگ داخلی اسپانیا علیه فاشیسم جنگ مسلحانه کرد و فرمانده و خلبان اسکادران هوائی ای بود که خود ساخته بود – م) ، در باره ناصر می گوید : « او ، همانگونه در مقام نماینده ی مردم مصر وارد تاریخ خواهد شد ، که ناپلئون در فرانسه.» [۱] ویلیام آر. پولک ، عضوعالی رتبه شورای امنیت ملی در دهه ی شصت ، گفته است : « عبدالناصر جان کندی جهان عرب بود. » [۲] پنج میلیون انسان در مراسم تشییع جنازه ی او شرکت کردند . و این ، تازه غیر از ده ها میلیون عرب بود که در تنهائی خود مویه کردند ، «آنهائی که در قهوه خانه ها گریستند ، تنها گریستند ، در جمعیت ها گریستند ، در سکوت گریستند و چندان از درد مرگ او رنج کشیدند که یخ زدند و بغض ها را فرو خوردند.» [۳] با این حال ، چه در دهه ی پنجاه ، یا دهه ی شصت ، ایالات متحده در مقابل این واقعه بی اعتنا و بی حس و حال و چون کوهی از یخ باقی ماند ، و حتی از آن هم بدتر . پشت صحنه ، CIA توطئه براندازی او را می چید.

« اد کلین » افسر عملیاتی سی آی ا که در اواخر دهه ی پنجاه و اوائل دهه ی شصت مامور خدمت در قاهره بود ، می گوید : « ما بر آن بودیم تا ناصر را سرنگون کنیم . سی آی ا درگیر عملیاتی علنی ؛ آن هم باید بگویم از مزخرف ترین و احمقانه ترینش بود که تکیه اش بر اعضای سابق رژیمی بود که مطلقا هیچ قدرتی نداشتند (همین طرح احمقانه را سی آی ا در مورد افغانستان هم آزمود که به انتخاب بهتری ره نبرد ، و در مورد ایران هم به بازی با چنان کارتی اشتغال دارد – م) ما می کوشیدیم عناصری را پیدا کنیم تا ناصر را براندازند . بسیاری از چهره های مورد نظر ما، وابسته به رژیم گذشته بودند . مالکان بزرگ ، صاحبان صنایع و سایر دشمنان جمال عبدالناصر ، از آن جمله بودند . واقعا پروژه ی بی حاصل و عقیمی بود.» [٤]
نیم قرن پیش ، جمال عبدالناصر مظهر انقلاب عرب ، خودمختاری و استقلال بود . کسب قدرت به وسیله افسران آزاد مصر ، در خلال دورانی اتفاق افتاد که سراسر جهان عرب ؛ از مراکش بگیرید تا عراق ، دچار انجماد سیاسی بود . مراکش ، الجزیره و تونس ، مستعمرات فرانسه بودند ، کویت ، قطر ، بحرین ، امارات متحده عربی ، عمان و یمن ، مستعمرات بریتانیا بودند . عراق ، اردن و عربستان سعودی ، کشورهای پادشاهی بودند که شاهان شان گماشته ی لندن بودند . و مصر تحت رهبری ملک فاروق فاسد ، مرکز سیاسی و اقتصادی جهان عرب بود . وقتی ناصر در مصر به قدرت رسید ، جریان سیاسی را در جهان عرب به هیجان در آورد و احزاب آزاد اندیش و تمایلات انقلابی ارتش راچنان بدعت گذاشت که گفتی رعد و برقی به جان خفته ی جهان عرب زده است . از سال ١٩٥٤ به بعد ، جمال عبدالناصر از طریق فرستادگان ویژه ، ندای قدرتمند رادیو صدای عرب که از قاهره پخش می شد ، و تاثیر شخصیت پرنفوذ خود ، رهبری جنبش های استقلال طلبانه ی خاورمیانه عربی را به دست گرفت . از سال ١٩٥٦ تا ١٩٥٨ ، ندای استقلاب طلبانه و آزادیخواهانه ی ناصر ، لبنان و اردن و عراق را در نوردید و باعث شورش هائی شد که در نتیجه اش ، پادشاهی عراق سقوط کرد و سوریه و مصر در جمهوری متحده عرب ناصر به هم پیوستند که اگر چه دوام چندانی نیافت ، اما تجربه ی هیجان آور وحدت جهان عرب را از خود به جا گذاشت . انقلاب الجزایر، از پشتیبانی اخلاقی و مادی قاهره برخوردار شد تا در سال ١٩٦٢ ، در نتیجه ی همین حرکت آغازین ، به استقلال دست یافت . در همان سال ، یمن که تحت تاثیر ناصر بود ، در دفاع از او ماشه را علیه عربستان سعودی کشید . حتی در اواخر ١٩٦٩، یک سال پیش از مرگ ناصر ، شاه لیبی سرنگون شد و رژیم دست راستی سودان را نظامیان وفادار به ناصر ، از کار برکنار کردند . در دنیای جنگ سرد که سبک مانوی* یا با ایالات متحده ، یا علیه ایالات متحده سیاست روز بود، ناصر مورد نفرت و بی اعتنائی لندن ، واشینگتن و تل آویو قرار گرفته بود (دلیلش این بود که ناصر به خاطر اعلام سیاست بی طرفی ، در سمت امریکا و سایر دولت های طرف حساب اتحاد جماهیر شوروی نایستاده بود – م) در سراسر جهان ، از گواتمالا تا کنگو و اندونزی و ایران ، سی آی ا در کار بود تا از شر رهبرانی که نه به خاطر کمونیست بودن ، بلکه به خاطر اتخاذ سیاست بی طرفی در جنگ سرد به دردشان نمی خوردند و مزاحم شان هم بودند ، خلاص شود . جمال عبدالناصر نیز ، از آن جمله بود .
به هر صورت ، به خلاف سایر رهبران امریکای لاتین و افریقا ، ناصر با طرز تفکر و آینده ی انقلابی ، قلب استراتژی امریکای پس از جنگ جهانی دوم را ، که حوزه ی نفتی گسترده ی عربستان سعودی بود ، تهدید می کرد . نه تنها مصر نیروی نظامی بالقوه ای علیه عربستان سعود بود، نه تنها قاهره در جنگ میان یمن و عربستان سعودی علیه عربستان سعودی شلیک کرد ، نه تنها گرایش های جمهوری خواهی در عربستان سعودی تحت تاثیر ناصر بودند ، بلکه رهبری مصر توانسته بود بعضی از اعضای خانواده سلطنتی عربستان سعودی را که به رهبری شاهزاده طلال جریانی به نام « شاهزادگان آزاد » را شکل داده بودند ، تحت تاثیرمصر بودند و خواهان ایجاد جمهوری عربی بودند ، جذب خود کند .
به موازات سازمان دادن شبکه ای در خاور میانه به وسیله ایالات متحده که به طور فزاینده ای به کشورهای غیر عربی ؛ از جمله ترکیه ، ایران و اسرائیل تکیه می کرد ، یک « جنگ سرد اعراب » نیز در خاورمیانه توسعه می یافت که در یک طرفش مصر قرار داشت و در سمت دیگرش عربستان سعودی . ظاهر قضیه ، چنین به نظر می رسید که درگیری های جهان عرب ، کشور های طرفدار شوروی را علیه کشورهای متحد امریکا به خط کرده است ، اما در واقع اتحاد جماهیر شوروی ، جز چند کشور دوست ، متحدان چندانی در منطقه نداشت . نیروی محرکه واقعی که در خلال سال های ١٩٥٤ و ١٩٧٠ ایفای نقش کرد ، در رقابت های نظری برای آینده خاورمیانه رخ نمود . دریک سمت این جدال ، سکولاریسم ، تجدد طلبی و طرح های صنعتی کردن و استقلال جهان عرب ، منتها در قالب همکاری جمهور های عربی ، قرار داشت . در سمت دیگر منازعه ، صف آرائی نیمه فئودال پادشاهی عربستان سعودی به چشم می خورد که منابع طبیعی خود را در بست تقدیم غربی ها کرده بود . محور اصلی و آس این معامله نیز ، اخوان المسلمین و طیف راست اسلامی بود .
بسیاری از عناصر عرب شناس امریکائی ، استراتژی منزوی کردن ناصر را رد کرده بودند.
حتی بعضی ها او را ناجی جهان عرب می پنداشتند. [٥] « کین » ، با عطف به دوره ای میان ١٩٥٢ تا ١٩٥٤ ، می گوید « در آغاز کار ، سی آی ا و سفارت ، پشتیبانی خوبی از ناصر کردند » بنا به گزارش پر سر و صدای « مایلزکوپلند » در کتاب « بازی ملت ها » ، در نخستین مراحل اقدام افسران آزاد به انقلاب ، که پس از اتمام حجت با ملک فاروق برای تحولاتی تجدد خواهانه در مصر واقع شد ، سی آی ا حتی آنان را تشویق به انقلاب نیز کرده بود . « کرمیت (کیم) روزولت » افسانه ای که کودتای سال ١٩٥٣ (٢٨ مرداد ١٣٣٢ – م) سازمان جاسوسی سی آی ا را برای بازگرداندن شاه ایران به تاج و تخت هماهنگ کرده بود ، در سال ١٩٥٢ محرمانه به مصر رفت .

ماموریت او « کیم روزولت » ، بخصوص آن بود که در درجه اول سعی کند « انقلابی صلح آمیز » را در مصر سازمان بدهد که در آن ،خود ملک فاروق بساط کهن را بر چیند ، نظمی نو در اندازد و انقلابی را که ماموران سی آی ا از دو سال پیش وقوع آن را پیش بینی می کردند ، خنثی کند. [٦]

اما ، بنا به گزارش « مایلز کوپلند » ، ملک فاروق کودن [٧] تر و فاسدتر از آن بود که واقعیت را بپذیرد و ترجیح می داد که به میگساری ها وعیاشی خود ، پشت آن عینک آفتابی و در حاشیه ی خوش آب و هوای قاهره ادامه دهد تا این که مسئولیتی در قبال مصر بپذیرد. (محمد رضا شاه پهلوی، نمونه دیگرش در ایران هم شرایط مشابهی داشت ، شرایط مشابه ترش را هم ، هم اکنون در سال ٢٠٠٦ آخوند های حاکم بر ایران دارند که فسادشان کشور را برداشته است – م) پس ، بنا به گزارش « مایلزکوپلند » ، کیم روزولت برای دادن این پیشنهاد

... موافقت کرد تا با افسرانی که سی آی ا تشخیص داده بود طرح کودتا را در جمعیت سری خود ریخته اند، ملاقات کند . این ملاقات سری ، در ماه مارس ١٩٥٢ ؛ چهارماه پیش از کودتای جمال عبدالناصر، صورت پذیرفت ... سه ملاقات از این دست انجام شد و در سومین دیدار ، یکی از قابل اعتماد ترین معاونان عبدالناصر نیز حضور داشت. [٨]

« کیم روزولت » به واشینگتن بازگشت و کوشید تا دولت را قانع کند که باید برکناری ملک فاروق را بپذیرند .
دلیل قانع کننده ای در اثبات گزارش کوپلند وجود ندارد . اسنادی هم که از طبقه بندی محرمانه خارج شده اند ، دلیلی برتائید این گزارش به دست نمی دهند ، کس دیگری هم قدمی برای اثبات گزارش « کوپلند » برنداشته است . با این وجود اما ، ایالات متحده روابط کلی خوبی با دولت جدید مصر داشت . « جول گوردون » در کتاب درخشان « جنبش خجسته ی ناصر » می نویسد که «اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شده ، با اطمینان گزارش می دهند که روابط نزدیکی میان سفارت ایالات متحده و قاهره ، در رژیم جدید وجود داشت. » از سوی دیگر ، بریتانیا که از ایالات متحده پیروی نکرده بود و به شدت هم به واشینگتن غضب کرده بود ، می ترسید که به قدرت رسیدن ناصر ، کانال سوئز را اساسا مورد تهدید قرار دهد و راه ارتباطی انگلستان با هندوستان را دچار مخاطره جدی کند. [۹]
اصل قضیه اما ، این بود که تتمه ی امپراتوری بریتانیا به خطر می افتاد . غیر منتظره بودن جمال عبدالناصر ، سلطنت نفتی را ، از عربستان سعودی بگیرید تا عراق و شیخ نشین های گماشته ی بریتانیا در خلیج ، عملا تهدید می کرد . بریتانیا و بعدها جریان انگلیسی – امریکائی ، عمدتا به این دلیل مخالف ناصر نبودند که کمونیست بود ، یا می توانست زیر نفوذ کمونیست ها باشد ، چرا که در واقع چپ مصر وانواع احزاب کمونیست را شدیدا زیر فشار گذاشته بود . علاوه بر آن کمونیست ها سازماندهی ضعیف و انشعاب های بسیاری داشتند و هیچ موقعیتی نداشتند که قدرت را به دست بگیرند ؛ مگر به عنوان اقلیتی در دولت ناسیونالیست تحت رهبری حزب « وفد » . آنچه برای لندن و واشینگتن (و همچنین پاریس ، تا سال ۱۹۵٦) غیر قابل تحمل بود ، آن بود که ناصر تن به تحت سلطه بودن در نمی داد و در دامن زدن به تناقض های جدی میان ابر قدرت ها و کسب محبوبیت برای خود در میان اعراب غیرمصری ، از جمله آنهائی که برتارک نفت نشسته بودند ، چیره دست بود .
آنچه بخصوص باعث دغدغه ی خاطر لندن و واشینگتن شده بود ، این بود که احتمال داشت نظریه ی ناصر برای وحدت مصر و عربستان سعودی به کرسی بنشیند که نتیجه اش می توانست پدید آمدن یک قدرت بزرگ عربی باشد . یکی از طنزهای جهان عرب ، این است که مصر ، سوریه ، لبنان و فلسطین که به لحاظ تاریخی مرکز آموزش های عرب و جنبش های سیاسی بوده اند ، نفت ندارند . از سوی دیگر اما ، بجز عراق و ایران که کشوری غیر عربی است ، کشورهای نفت خیزی مثل عربستان سعودی ، کویت ، امارات متحده عربی ، بحرین و قطر ، جمعیت کمی دارند ، جز در مورد الهیات فوق ارتدوکس اسلامی ، فاقد سنت روشنفکری اند، و حکومت هائی دارند که قدرت را از مردم به سرقت برده اند ، مطلقا قانونی نیستند و حضورشان را فقط حمایت نظامی خارجی تامین می کند . اغلب ملت های عرب می دانند که هم شاهان شان و هم مرزهای مصنوعی شان را امپریالیست ها گماشته اند و طراحی کرده اند تا در دهه ی بیست ، دور چاه های نفت حصار بکشند . به لحاظ استراتژیکی ، عرب ها می توانستند با جذب نیروی مردانه و عقب مانده ی شهری کشورهای عربی (از جمله عراق) بر ثروت نفتی سلطنت ها ی صحرائی مسلط شوند . مصر ، با ده ها میلیون جمعیت و عربستان سعودی با دویست بیلیون بشکه نفت ، در مرکز این توطئه قرار داشتند . زیربنای قدرت بیان پان عربیسم معتقد به جدائی دین از دولت ، واقعیتی است که می توانست قاهره و ریاض را با هم متحد کند و باعث ایجاد مرکز قدرت جدید ، قابل گسترش و وسیعی شود و تاثیری جهانی داشته باشد.
بنابراین ، پس از آن که ایالات متحده مدتی سعی کرد به رهبری « جان فوستردالس » و برادرش « آلن دالس » مدیر سی آی ا ، با ناصر لاس بزند ، علیه ناسیونالیسم عرب با لندن در یک خط قرار گرفت . « انتونی ایدن » نخست وزیر بریتانیا که سرسختانه ضد ناصر بود ، در اوائل سال ۱۹۵۳ طرح کودتا در قاهره را مورد تامل قرار داد . به استثنای ارتش ، تنها نیروی سیاسی که می توانست در مصر علیه جمال عبدالناصر بسیج شود ، اخوان المسلمین بود که صدها هزار مرید داشت. اخوان المسلمین ، طرفدارانی هم در ارتش مصر داشت ، که از آن جمله ژنرال محمد نجیب از رهروان قدیمی اخوان المسلمین و عضو محافظه کار جنبش افسران آزاد عبدالناصر بود . در سال ۱۹۵۲ که کودتای افسران آزاد ملک فاروق را سرنگون کرد ، نجیب به ریاست جمهوری و نخست وزیری مصر رسید ، و ناصر معاون نخست وزیر شد . پشت صحنه ، قدرت واقعی جمال عبدالناصر بود . « ویلیام لیک لند » کارمند ارشد سیاسی سفارت ایالات متحده در مصر ، بی درنگ تاکید ورزید که نجیب مرد جلو صحنه ی ناصر بود. » « مایلز کوپلند » ، با تکیه براین واقعیت می نویسد: « زمانی که توده های مصری و جهان خارج از مصر برای محمد نجیب هلهله می کردند ، سفارت ایالات متحده ، از طریق ویلیام لیک لند ، شروع کرد به مذاکره با ناصر که تصمیم گیرنده ی اصلی بود. » [۱۰] اما نجیب که قدرتی کمتر از ناصر داشت ، با حسن اسماعیل الحدایبی ، مردی که به عنوان جانشین حس البنا رهبر اخوان المسلمین بود ، رابطه ای تنگاتنگ داشت . سرانجام ، جنگ قدرت میان ناصر و نجیب آغاز شد و نجیب – با حمایت بریتانیا – دست به دامن اخوان المسلمین به عنوان بزرگترین حامی خود شد .
رابطه ی پیشین خود ناصر با اخوان المسلمین ، مصلحتی و محدود بود.[۱۱] در سال ۱۹۵۲ که افسران آزاد به قدرت رسیدند ، حواس شان جمع بود که با اخوان المسلمین وحدت نکنند . بسیاری از اعضای جنبش افسران ، و بیشترشان ؛ از جمله جمال عبدالناصر ، در دهه ی چهل روابط فشرده ای با اخوان المسلمین داشتند . در آغاز کار، انجمن سری ارتشی ، گروه های ائتلافی مخالف و مختلفی داشت ، که حزب « وفد » و چپ ، سلطنت طلبان ، حزب جوانان فاشیست مصر و اخوان المسلمین را شامل می شد. ناصر شخصا در رابطه با این سازمان ملاحظه کار و محتاط بود و خنثی کردن اخوان المسلمین را به تقابل با آن ترجیح داد . وقتی در سال ۱۹۵۳ رژیم جدید مصر احزاب سیاسی را ممنوع اعلام کرد ، اخوان المسلمین را مورد استثنا قرار داد.
با این حال ، فرصت چندانی وجود نداشت که ناصر و اخوان المسلمین رو در رو شوند . اخوان المسلمین طالب جامعه اسلامی بود ، ناصر به عدم دخالت دین در دولت اعتقاد داشت . شاید مهمترین مورد اختلاف این بود که برنامه ناصر، اصلاحات ؛ از جمله اصلاحات ارضی و تغییر نظام آموزشی ، بود که اخوان المسلمین سرسختانه با آن مخالفت می ورزید (در اوائل دهه ی چهل شمسی، محمد رضا پهلوی نیز در ایران مساله ی مشابهی با روح الله خمینی و دار و دسته ی او پیدا کرده بود. – م) درگفت و گوئی میان « جفرسون کافه ری » سفیر ایالات متحده در مصر – همانی که شرکت سعید رمضان در همایش دانشگاه پرینستون و حضور او را در سال ۱۹۵۳ در کاخ سفید پیشنهاد کرده بود – ، و « حدایبی » سرکرده ی اخوان المسلمین « کافه ری » گفته بود: « بهتر است بسیاری از اعضای جنبش افسران آزاد حذف شوند.» [۱۲] در همین زمان ، « ترفور ایوانز » دیپلمات ارشد بریتانیائی و « مشاور شرق شناسی » سفارت بریتانیا در قاهره ، دست کم یک بار با حسن اسماعیل الحدایبی رهبر عالی اخوان المسلمین ملاقات کرد . این ملاقات ، بعدها بهانه ای شد برای جمال عبدالناصر تا اخوان المسلمین را در هم بکوبد . هم بریتانیائی ها و هم امریکا ، روابط رسمی خود با اخوان المسلمین را همچنان ادامه دادند . زور آزمائی ناصر با اخوان المسلمین که مدتی برای رسیدن به نقطه ی شدت به تعویق افتاده بود ، در سال ۱۹۵٤ رخ داد . این رهداد ، مقارن بود با عقیم ماندن مذاکرات بریتانیائی ها با رهبران مصری در مورد انتقال کانال سوئزو پایگاه های بریتانیائی به مصر. در حالی که جناح چپ و رهبران حزب کارگر انگلستان به مراوده با ناصر تمایل داشتند ، طیف راست بریتانیا که به وسیله وینستون چرچیل معمار امپریالیسم جدید رهبری می شد ، تقریبا داشت به خاطر جنبش روبه اعتلای مصر سکته می کرد . از سال ۱۹۵٤ ، به بعد ، آنتونی ایدن نخست وزیر بریتانیا ، سرعبدالناصر را می خواست . ما ، مرهون

گزارش « استیفن دوریل » در رابطه با « جهاد » آنتونی ایدن علیه ناصر هستیم که در سال ۱۹۵٦ به اوج خود رسید . در این گزارش تاکید می شود که : « MI٦ روی طرحی کار می کرد تا پرزیدنت ناصر را به قتل برساند. استیفن دوریل در گزارشی به نام « بریدن دم شیر » می گوید محمد هیکل مشاور جمال عبدالناصر نسخه ای از تلگرام « جمیز آیشل برگر » نماینده ی سی آی ا در لندن به « آلن دالس » مدیر این سازمان را منتشر می کند که در گفت و گوئی با « جورج یانگ » مامور ارشد MI٦ گفته است : «او علنا از قتل ناصر حرف می زد و به جای استفاده از تعبیر مودبانه ی برچیدن و برانداختن ، می گفت مامورانش با عناصر مطلوبی در مصر و سایر نقاط جهان عرب در ارتباط اند تا ناصر را به قتل برسانند.» « آیشل برگ» ، که مثل « کوپلند » درگروه طرفداران خجول ناصر قرار می گرفت ، آنچه را « یانگ » در باره ی ناصر گفته بود ، افشا کرده بود! [۱۳] یک ماه بعد ، « آنتونی ایدن » لغزخوانی کرد که : « این مزخرفات چیست که شما در باره منزوی کردن و خنثی کردن عبدالناصر می گوئید ؟ من می خواهم او نابود شود ، چرا نمی خواهید بفهمید ؟ می خواهم کشته شود... من اجازه نمی دهم در مصر هرج و مرج و بحران به وجود آید. »[۱٤]

در نخستین ماه ۱۹۵٤، بحران تقریبا به وجود آمد و اخوان المسلمین و ناصر درگیر شدند. زمانی که اوباش آدم کش اخوان المسلمین در ژانویه ۱۹۵٤ به دانشجویان ناسیونالیست طرفدار ناصر در دانشگاه قاهره حمله کردند ، جنگ شروع شد . انورسادات ،عضو پیشین اخوان المسلمین که علیه سازمان سابق خود به ناصر پیوسته بود ، مقاله ای در تقبیح چماقداران اخوان المسلمین نوشت که شما مذهب را آلوده کرده اید . دو روز بعد ، ناصر گروه اخوان المسلمین را گروه تروریستی قانون شکن اعلام کرد و آنان را متهم کرد که به مثابه پنجه های بریتانیا عمل می کنند . این اطلاعیه که اخوان المسلمین را غیر قانونی اعلام کرد ، تصریح کرد که » انقلاب هرگز اجازه نخواهد داد که فساد ارتجاعی به نام مذهب عمل کند. »[۱۵] گزارش های خارج شده از طبقه بندی محرمانه نشان می دهند که سرویس جاسوس بریتانیا دقیقا مراقب اوضاع بوده و در مورد فعالیت اخوان المسلمین می گوید: «شایعاتی از درگیری های سخت میان نیروهای اخوان المسلمین و پلیس در مصب رود نیل و میتینگ های علنی اسماعیلیه وجود دارد.» [۱٦]

بنا به گزارش « رابرت بائر » کارشناس سابق عملیات محرمانه ی سی آی ا ، سازمان سیاهم بر استفاده از اخوان المسلمین علیه جمال عبدالناصر صحه گذاشت . « رابرت بائر » در کتاب «همخوابگی با شیطان » از خط مشی خشن کوشش های فوق محرمانه ی سی آی ا پرده بر می دارد:

در اساس این اقدام سری و کثیف واشینگتن ، این واقعیت نهفته بود که کاخ سفید اخوان المسلمین را متحدی خاموش و سلاحی علیه کمونیسم می پنداشت . این عمل محرمانه ، در دهه ی پنجاه با برادران دالس – آلن دالس به عنوان مدیر سی آی ا و جان فوستر دالس به عنوان وزیر امور خارجه ی ایالات متحده – و درست زمانی آغاز شد که این دو برادر موافقت کردند عربستان سعودی به لحاظ مالی از اخوان المسلمین مصر علیه عبدالناصر پشتیبانی کند. درک واشینگتن این بود که ناصر کمونیست است و صنایع بزرگ و تجاری مصر ، از جمله کانال سوئز را ملی خواهد کرد . منطق جنگ سرد ، به نتیجه ی روشنی ره می برد : اگر الله موافق جنگ به نفع ما باشد ، عالی است. اگر الله موافق تروریهائی باشد که به سود ما تمام شود ، بازهم خوب است ، البته مشروط بر آن که کسی کاری به کار عاملان و جمعیت های با نزاکت آن نداشته باشد .

مثل بسیاری دیگر از عملیات سری ، این واقعیت هم در هیچ کتابی نیامده است . نه سندی در سی آی ا وجود داشته ، نه چیزی درگزارش های کنگره به چشم می خورد . حتی یک پنی هم از خزانه داری بابت این عملیات غیر علنی خارج نشده است . به بیان واضح تر ، این بازی کثیف هیچ ردپائی از خود به جا نگذاشته است . تنها کاری که کاخ سفید باید می کرد ، اشاره ای بود به کشورهائی مثل عربستان سعودی و اردن که اخوان المسلمین را در خود پناه داده بود.» [۱۷]

در حالی که بریتانیا و ایالات متحده با آتش بازی می کردند و به سازمان دادن آدم کش های اخوان المسلمین برای قتل جمال عبدالناصر مشغول بودند ، مدارکی وجود دارد که ثابت می کند که اخوان المسلمین با آدم کشان خشونت گرای اسلامی دیگری در ایران ، به نام فدائیان اسلام ؛ که یکی از بنیانگذارانش آیت الهی بود که برای سرنگون کردن دکتر محمد مصدق با سی آی ا کار می کرد ، همکاری می کرد . « برنارد لوئیس » مامور سابق اطلاعاتی بریتانیا و شرق شناس معروف می نویسد که تصمیم اخوان المسلمین برای سازماندهی علیه جمال عبدالناصر ، با فدائیان اسلام در ارتباط تنگاتنگ بود . « برنارد لوئیس » گزارش می دهد پس از ملاقاتی که در سال ۱۹۵٤ میان رهبران فدائیان اسلام و اخوان المسلمین در قاهره صورت پذیرفت ، این سازمان شورش علیه ناصر را آغاز کرد :

همان ترکیت تقوا و تروری که در اخوان المسلمین وجود دارد ، در یک سازمان ایرانی به نام فدائیان اسلام نیز مشاهده می شود که اصول قرون وسطائی خود را از انسان قدیمی کوه نشین می گیرد . این شیعه ، نظریه وحدت جهانی اسلام (پان اسلامیسم) را ، درست به همان صورتی مطرح می کند که برادران مرتبط با ایشان در مصر . در هفتم ماه مارس ۱۹۵۱ ، یکی از اعضای این سازمان ، ژنرال رزم آرا نخست وزیر ایران را به قتل رساند . پس از ملاقات رهبر فدائیان اسلام نواب صفوی در ژانویه سال ۱۹۵٤ در مصر بود که نخستین سلسله از درگیری ها میان اخوان المسلمین و ارتش رژیم ناصر آغاز شد. [۱۸]

در سال ۱۹۵٤ ، پیوندهای اخوان المسلمین و فدائیان اسلام چنان استحکام و توسعه ای یافت که در نتیجه ی آن ، بنیادگرائی اسلامی در دهه ی پنجاه تبدیل به یک پدیده جدی بین المللی شد . گسترش این پیوند ، در نخستین مراحل جدی به سراسر مرزهای جهان عرب رسید ، خشک اندیشان عرب را به فناتیک های پاکستان وصل کرد و نظامی کارهای سنی و شعیه را در ایران و سایر نقاط جهان ، با هم در ارتباط تنگاتنگ سازمانی قرار داد . حتی پس از گذشت نیم قرن ، هنوز روشن نیست که آیا سی آی ا متوجه طول و عرض و میدان عمل و مقصود قدرتی که با آن معامله می کنند شده اند ؟ و این واقعیت را درک کرده اند که طیف راست اسلامی در مصر ، عربستان سعودی ، ایران و سایر نقاط ، مثل سایه و در اخوتی جهان عمل می کنند ؟ یا نه ، براین باورند که هر وقت و هرجا که خواستند ، بنا به اقتضا و ضرورتی که در ذهن برای خود پرورده اند ، می توانند از طیف راست اسلامی حمایت کنند ؟ واقعیت این است که در دهه ی پنجاه ، اسلامیست ها تبدیل به سازمانی فرا ملیتی شدند که حضورشان توانسته است دهه ها سی آی ا را دچار سرگیجه کرده و طرح هایش را به بطلان بکشاند. به جای توجه به این واقعیت ها ، دیپلمات ها امریکائی و سران سی آی ا ، ترجیح داده اند که فعالان اسلامی را فقط از زاویه ی کشورهائی که در آن ها حضور دارند ، بنگرند.

درخلال سال ۱۹۵٤ ، رابطه ی ناصر و اخوان المسلمین ، دچار تنش شدیدتری شد . اگر چه اخوان المسلمین غیر قانونی اعلام شده بود ، اما در سراسر کشور حضور قدرتمندی داشت . در وهله نخست ، ناصر علیه نجیب موضع گرفت . در جدلی که از فوریه تا مارس ادامه یافت ، ناصر محمد نجیب را به حاشیه راند ، او را عملا کنار گذاشت و زیرکانه در جریان این درگیری اخوان المسلمین را عقیم کرد . در ماه آوریل ، ناصر نخستین گروه از رهبران اخوان المسلمین را به دادگاه کشاند و درگیری نهائی با این سازمان ، اجتناب ناپذیر شد . پلیس مصر شروع کرد به نظارت برفعالیت های اخوان المسلمین و حتی به مساجد آنان هجوم برد و مجالس وعظ و خطابه ی امامان تندرو سازمان را مورد کنترل قرار داد . در ماه سپتامبر ، دولت مصر شهروندی پنج تن از مقام های رسمی اخوان المسلمین را که در آن زمان به ماموریت سوریه رفته بودند ، لغو کرد . سعید رمضان رهبر عقیدتی اخوان المسلمین نیز ، از آن زمره بود . آن پنج عضو کادر رهبری ، در دمشق مصاحبه مطبوعاتی ترتیب دادند که در آن اعضای اخوان المسلمین در عراق ، اردن و سودان رابر آن داشتند تا عمل جمال عبدالناصر را تقبیح و محکوم کنند. [۱۹]

رهبران اصلی اخوان المسلمین ، مثل حدایبی ، مخفی شدند . سرانجام روز بیست و ششم اکتبر، یکی از اعضای اخوان المسلمین ، پنج گلوله به سمت عبدالناصر شلیک کرد . اسناد مربوط به اقدام به ترور ، چندان روشن نیست ، اما در اغلب گزارش ها آمده است که شلیک از فاصله بسیار نزدیک به وسیله ی یکی از اعضای اخوان المسلمین انجام شده که ضارب نیز بلافاصله دستگیر شده است . آیا ابعاد توطئه از این هم وسیع تر بوده است ؟ آیا بریتانیا اخوان المسلمین را به قتل عبدالناصر تشویق کرده است؟ مسلما مدارک رسمی پای آنتونی ایدن نخست وزیر بریتانیا را به میان نمی کشد.

در اوایل دهه ی پنجاه ، طی عملیاتی که خبر از کوشش های سی آی ا دوره ی جان اف. کندی برای کشتن فیدل کاسترو می داد ، بریتانیا نقشه های متعددی را برای قتل رهبر مصر امتحان کرد ، که بعضی شان دیوانه وار بودند . پول کلانی به مصر سرازیر کردند تا به پزشک ناصر برای مسمووم کردن او رشوه بدهند . یکی از نقشه ها این بود که در نوعی شکلات مرسوم مصری سم مهلک تزریق کنند و بخورد ناصر بدهند . نقشه ی دیگر این بود که به سبک « جیمزباند » قوطی سیگاری درست کنند که وقتی باز می شود ، ازش « دارت » شلیک شود : نقشه ی سوم این بود که در فنجان قهوه ی ناصر قرص کشنده بیندازند (کوپلند که از نقشه ی سوم مطلع شده بود ، می گوید در این مورد به شوخی به ناصر گفته است : « جمال ، لطفا یک لحظه سرت را برگردان من این زهر را بریزیم در فنجان قهوه ات.» [۲۰] اما ، همه ی این پوک مغزی های بریتانیائی ها خنده دار نبود ، زیرا سرانجام به این نتیجه رسیدند که آدم کش های اخوان المسلمین را هم امتحان کنند . اقدام تلافی جویانه علیه اخوان المسلمین ، بسیار سریع و مرگبار بود. بیش از هزار عضو این سازمان دستگیر شدند. بسیاری شان به حبس های طولانی محکوم شدند و شش تن از آنان نیز به دار آویخته شدند . دارائی های سازمان مصادره شد ، و دفاتر و انجمن های خیریه اش به اشغال عوامل دولتی در آمدند . ژنرال محمد نجیب که اعتبارش را در ارتش از دست داده بود و متحدانش در اخوان المسلمین پراکنده شده

بودند ، بکلی در ماه نوامبر از دولت کنار گذاشته شد و « سی . آی. سالز برگر» در نیویورک تامیز او را « کرنسکی با کلاه قرمز منگوله دار (فینه) » نامید. [۲۱]

برای دور زدن اخوان المسلمین ، ناصر همان کارت محرمانه ای را بازی کرد که پس از جنگ جهانی دوم علیه گروهی از نازی های سابق که در مصر پناه گرفته بودند از آن استفاده کرد. در جریان جنگ دوم جهانی ، بسیاری از فعالان جناح راست اسلامی و اخوان المسلمین ، از جمله حاج امین الحسینی مفتی اورشلیم که در قاهره مستقر شده بود ، با نازی ها و عوامل اطلاعاتی آلمان روابط صمیمانه ای داشت . پس از جنگ ، بسیاری از نازی های سابق که از محاکمه دادگاه نورنبرگ و دام های دیگر گریخته بودند ، به نقاط امن جهان گریختند که بخصوص مصر دهه ی چهل ، محل اختفای مناسبی برای آنان بود . در آن زمان ، سی آی ا و ام آی سیکس ، نازی های سابق را در جنگ سرد علیه اتحاد جماهیر شوروی بازسازی می کردند . سی آی ا و ارتش امریکا ، با « راینهارد گلن » رئیس سابق اطلاعات نازی ، برای سازماندهی تشکیلات معروفی به نام «سازمان گلن» همکاری کردند . این سازمان ، تشکیل شده بود از جاسوسان سابق نازی که « جیمز گریچ فیلد » نماینده ی سی آی ا از آنان به عنوان مغز سیستم اطلاعاتی آلمان غربی استفاده می کردند. بعضی از آنان ، بدون تردید از طرف ایالات متحده یا اطلاعات بریتانیا ، در مصر نفوذ کرده بودند ، بقیه هم به کشورهائی پناه برده بودند که امیدوار بودند مامن امنی برای شان باشد.

یکی از این نازی ها سابق که سر از مصر در آورده بود « فرانتس بونش » آلمانی بود که به خاطرانتشار داستانی ضد یهود به نام « عادت های جنسی یهودیان » معروف شده بود ، و همو بود که به صورت تله ی ناصر برای شکار موش های صحرائی که نقشه های اخوان المسلمین را طراحی می کردند ، در آمد . بنابرگزارش « مایلز کوپلند » ، « فرانتس بونش » نقشه ای برای اجرا در خارج را پیشنهاد کرد تا بنا بر آن ، بتوانند از نازی های بیشتری برای سازمان دادن اسلام زیر زمینی در سطح جهان ، در ارتباط با اخوان المسلمین را سازمان بدهند . به گفته ی « کوپلند» ناصر به شرکت در این بازی شطرنج علاقه نشان داد و رئیس امنیت او از این موقعیت برای دور زدن اعضای اخوان المسلمین استفاده کرد :

« بونش .. پروژه ای را ارائه داد که بی درنگ توجه مصری ها را به خود جلب کرد . نقشه این بود که همه نازی ها را از مخفی گاه هاشان در سراسر جهان (ارژانتین ، برزیل ، ایرلند ، اسپانیا و سایر کشورها) بیرون بکشند ، روی آن ها نام های اسلامی بگذارند و به « تشکیلات زیرزمینی » که به وسیله مصر در جریان جنگ جهانی دوم تشکیل شده بود، تزریق شان کنند تا سازمان ویرانگر اطلاعاتی مرکب از استعدادهای آلمانی و مصری را بسازند و آن را برای مبارزه ی بین المللی جمال عبدالناصر علیه کمونیسم و امپریالیسم ، در خدمت او قرار دهند .

نقشه در اختیار « سعد افرق » افسر عالی رتبه اطلاعات مصر که مسئول اداره و نظارت آلمانی ها بود ، قرار گرفت. « سعد افرق » که در خوش مشربی و زیرکی ازمعروف ترین مغزهای مصر بود ، علاقه وافری نسبت به این پروژه از خود نشان داد ، اما اصرار ورزید که احتیاج به اطلاعات مشروح تری از طرح « تشکیلات زیرزمینی » دارد . « بونش » که تا آن زمان حالش از بی تفاوتی مصری ها نسبت به پروژه ای که فکر می کرد فورا مورد استقبال قرار می گیرد ، گرفته بود ، فکر می کرد ابتکارش مورد ستایش قرار می گیرد و به او خواهند گفت که کار بزرگی کرده است . با تشویق و در خواست « سعد افرق » تمام جزئیات تفصیلی را که او خواسته بود و می توانست به یاد بیاورد ، تدوین کرد و همه ی اطلاعاتی را هم که می توانست از سایر آلمانی های فراری کسب کند ، به طرح تفصیلی خود افزود . نتیجه کافی بود که دولت مصر به مدارک کافی برای معلق کردن نیمی از اخوان المسلمین دست یابد ، و علاوه بر آن ، افسران امنیتی مصری را تا دو سال بعد برای توسعه ی اقدامات نفوذی در اخوان المسلمین ؛ نه تنها در مصر ، بلکه در سراسر جهان عرب سازمان دهی کرد. [۲۲]

در سال ۱۹۵٤ ، مصر و بریتانیا قراردادی را در مورد کانال سوئز و حقوق پایگاه های نظامی بریتانیا امضا کردند. عمر این قرارداد کوتاه بود . بریتانیای کبیر ، فرانسه و اسرائیل ، نقشه ی مشترکی را علیه مصر ، سرنگونی ناصر و تسلط بر کانال سوئز آماده کردند . این نقشه ، در واقع توطئه ای بود که اخوان المسلمین هم در آن ثبت نام کرده بود . در سال ۱۹۵٦ که مذاکرات بریتانیا و مصر به نتیجه نرسید و مختل شد ، اخوان المسلمین در ابعاد وسیعی خلع سلاح شد و اعضایش یا به زندان افتادند ، یا تبعید شدند ، یا چاره ای نیافتند جز آن که در مصر زیر زمینی شوند . این واقعه اما، مانع از آن نشد که بریتانیا متحد قدیمی خود را تنها بگذارد .

داستان کانال سوئز را بارها و به صورت های مختلف بازگو کرده اند : چگونه جمال عبدالناصر پیشنهاد ایالات متحده برای بازسازی سداسوان را به صورت توهین آمیزی رد کرد ؛ چگونه ایالات متحده از فروش اسلحه به مصر سرباز زد ؛ چگونه اتحاد جماهیر شوروی وارد ماجرا شد تا ارتشی را به سبک « چک » برای ناصر بسازد ؛ چگونه بریتانیا راه مذاکره بر سرواگذاری کانال سوئز به مصر را سد کرد ؛ و چگونه لندن و پاریس با اسرائیل نقشه ی حمله به مصر را ریختند . سرانجام ، نفرت « آنتونی ایدن » نخست وزیر بریتانیا از جمال عبدالناصر ، به سر منزل مقصود رسید . اگر چه این مساله چندان دانسته نیست ، اما واقعیت این است که بریتانیا ها و اخوان المسلمین ، پیش از جنگ سه جانبه علیه مصر ، جلسات محرمانه ای در ژنو داشتند ، بنا به گزارش « دوریل » ، دو نماینده ی بریتانیائی ، سرهنگ « نیل مل لین » و « جولیان آمه ری » که با MI٦ روی تشکیل جبهه ی ضد ناصر در جنوب فرانسه و سوئیس کار می کردند . « آنقدر در این رابطه پیش رفتند که منجر به تشکیل جلسه محرمانه ای در ژنو شد که محل استقرار « نورمن داربی شایر» رئیس MI٦ در منطقه و اعضای اخوان المسلمین بود. MI٦ در باره این ارتباط فقط گزارش می دهد که خط مشی بر آمده از آن ، از سایر گروه های صاحب منفعت در کانال سوئز هم مخفی نگه داشته شد . (این خط مشی ، نقشه ی عملیات نظامی بود .) « جولیان آمه ری » اسامی مختلفی را در اختیار « سلوین لوید » وزیر امور خارجه بریتانیا گذاشت. » [۲۳] طبیعت دقیق ارتباط های MI٦ با اخوان المسلمین در این مرحله ، معلوم نیست ، اما می توانست طرح اقدام به قتل محرمانه ی عبدالناصر و تشکیل دولت مخفی ی جانشین عبدالناصر پس از جنگ کانال سوئز باشد .

نقشه ی بریتانیا – فرانسه که در سال ۱۹۵٦ فاش شد ، طرح امپریالیستی قرن نوزدهم را به ذهن متبادر می کند . لندن و پاریس ، اسرائیل را به جنگی تحریک آمیز علیه مصر واداشتند . بنا به این توطئه ، بریتانیائی ها و فرانسوی ها در کمین فرصت دخالت می ماندند که شاید روزی با دخالت نظامی ، ترک مخاصمه را به مصر و اسرائیل تحمیل کنند ، و ، در ضمن ، بتوانند کانال سوئز را در تحول این مناقشه ، به چنگ آورند . امپریالیست ها ، امیدوار بودند که ناصر شکست بخورد ، و حتی سرنگون شود . اخوان المسلمین ، اگر چه ضعیف شده بود ، در لیست انتظار بود . سرانجام ، پرزیدنت آیزنهاور که می ترسید اتحاد جماهیر شوروی نتیجه ی تجاوز بریتانیا ، فرانسه و اسرائیل را مال خود کند ، با ذهنیت خنثی کردن نقشه به ماجرا پیوست . برای مدتی ، چنین به نظر می رسید که ایالات متحده باردیگر فرصتی یافته است تا رابطه ی مثبتی را با عبدالناصر بسازد . اگر چه ، تقریبا به فوریت این فرصت از دست رفت و برادران « دالس » به الگوی پیشین تقابل با ناصر و ناسیونالیسم عرب برگشتند .

این مقام های دولتی و مسئولان عالی رتبه ی سی آی ا بودند که نسبت به انعطاف دولت ایالات متحده با موضع ضد عبدالناصر اظهار بی میلی کردند و اساسا از این فکر به وحشت افتادند . یکی از ایشان ، « کوپلند» بود که از ستایش گران گستاخ ناصر بود . « کوپلند » در نوشته خود ، ستایش از ناصر را با لحنی طعنه آمیز و تند نسبت به دولتمردان ایالات متحده در هم آمیخت که : « جمال عبدالناصر یکی از شجاع ترین ، فساد ناپذیرترین و مستقل ترین انسان هاست و روش او ، انسانی ترین رهبر ملی را که من تا کنون شناخته ام ، نمایندگی می کند. » [۲٤] با این حال ، هرچه دهه ی پنجاه به پایان خود نزدیک می شد ، به موازات آن که امریکائی های در گیر در جنگ سرد از ناصر شیطان مجسم می ساختند ، کوپلند و همگنانش در اقلیت قرار می گرفتند. کوپلند می گوید عرب شناسان دولت ایالات متحده « با ناصر نرم بودند ، » اما ، به قول او « این تمایل با مخالفت جامعه تجاری » بخصوص کمپانی های بزرگ نفتی و بانک های ایالات متحده رو به رو می شد . در چرخشی منسجم علیه نظر « کوپلند » نسبت به ناصر ، یکی از همکاران سی آی ا که به قاهره رفته بود ، به طعنه گفت . « من فکر می کنم شما عاشق ناصر شده باشید .» کوپلند در سال ۱۹۵٤ ، به لحنی اندوهناک نوشت که رئیس سی آی ا در قاهره ، تلگرافی برای واشینگتن فرستاده و از آنان خواسته تا اسرائیل را به « تاکید توانائی اخوان المسلمین در سرنگونی عبدالناصر» [۲۵] ترغیب کنند .

« جان ول » از کارشناسان خبره مسائل اسلامی ، می گوید واقعیت و ضرورت این است که حمایت از اخوان المسلمین در جریان جنگ سرد ، بهترین سیاست است . « جان ول » می نویسد «اخوان المسلمین بهترین ابزار اطلاعاتی است. » و ادامه می دهد « اخوان المسلمین تنها جانشین عبدالناصر است . حزب کمونیست مصر چنین توانی ندارد . در طرح های اطلاعاتی و سیاسی ، ما باید خیلی احمق باشیم که با ان ها رابطه نزنیم .» [۲٦]

مروری بر وقایع گذاشته ، در هر حال چیزی جز حماقت را در منظر نمی گذارد . ایالات متحده نیازی به داشتن گزینه ای برای عبدالناصر نداشت . به عکس ، باید از او استقبال می کرد و کمکش می کرد تا بساط طیف راست اسلامی را برچیند . به جای این سیاست اما ، ایالات متحده به شدت در مقابل ناصر موضع گرفت ، روابطش را با خانواده سلطنتی سعودی و متحدان بنیادگرای آنان تقویت کرد و چند دهه سرمایه گذاری کرد تا از اسلام سیاسی به عنوان ستون نفوذ امریکا در خاورمیانه استفاده کند .

علاوه بر این ، شدت ایدئولوژیک سیاست خارجی نخبگان امریکائی ، تنها منحصر به مصر نبود . در حالی که ایالات متحده در جست و جوی راه هائی برای از بین بردن جمال عبدالناصر بود ، رهبر ملی دیگری را در منطقه ای دیگر، هدف گرفت : دکتر محمد مصدق نخست وزیر ایران را . این اقدام ، علنی ترین عملیات معروف سی آی ا در سال ۱۹۵۳ بود که دکتر محمد مصدق را با کودتا برکنار کرد. و ، درست مثل مصر ، نقش اصلی را در این کودتا طیف راست اسلامی به عهده داشت .

---

* پیرومانی نقاش پیامبر(۲۱٦ تا ۲۷٦ میلادی) که عقاید زرتشت و معتقدات مسیحی را با هم آمیخته است . مولف در چند مورد نظریه « با من ، یا علیه من » را مانوی تعبیر می کند – م

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت هشتم

پروژه ی امپراتوری امریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد

قسمت هشتم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)

ترجمه ی فریدون گیلانی

CIA و پدر خواندگی خمینی

یکی از طنزهای تاریخ در رابطه با جمال عبدالناصر و دکتر محمد مصدق ، این است که هر دو مرد ، در آغاز به قدرت رسیدن شان ، اندکی از طرف امریکا حمایت شدند ، اما اقتضای جنگ سرد سیاست ایالات متحده را به طور قطعی علیه آنان چرخاند . در آغاز ، ایالات متحده به صورت آزمایشی از ناسیونالیسم ایران به رهبری مصدق حمایت کرد . این حمایت ، بخشی به این واقعیت بر می گشت که واشینگتن باور داشت ناسیونالیست های جهان سوم ، می توانند این قدرت را پیدا کنند که ملت هاشان را به سمت تجدد سوق دهند ، اما ، در عین حال آنان را در مدار غربی نگه دارند. دولت ایزنهاور اما ، زیر بار این نظریه نمی رفت . نظر ایزنهاور این بود که : یا با ما هستید – که در این صورت رهبران جهان سوم باید اجازه بدهند ایالات متحده در خاک شان پایگاه نظامی داشته باشد ، به متحدان امریکا بپیوندند، و با پذیرش سیاست بازار آزاد ، حافظ

منافع اقتصادی ایالات متحده باشند – ، یا بر ماهستند . در جهان دو قطبی ، دکتر محمد مصدق هم ، مثل جمال عبدالناصر، می توانست تا دوره ای طولانی در قطب واشینگتن قرار بگیرد . همان گونه که در مصر اخوان المسلمین را علیه ناصر به خط کردند ، نیروهای تندرو اسلام سیاسی در ایران هم ، با بدگمانی علیه مصدق بسیج شدند . همان رهبرجناح راست اسلامی که در سال ۱۹۷۹ شاه را سرنگون کرد ، در سال ۱۹۵۳ از CIA پول گرفت تا از او حمایت کند . (روح الله خمینی)

دکتر محمد مصدق ، حقوق دانی بود که در فرانسه و سوئیس درس خوانده بود ، چهره ی پیچیده ای بود که پیش از سال ۱۹۵۳ ، چند دهه سابقه سیاسی داشت. در سلسله ی قاجار ، در سال ۱۹۱۵ عضو پارلمان و بعد ، در سال ۱۹۲٤ ، وزیرامور خارجه بود. روابطش با شاهان پیشین ، او را به رضا پهلوی (رضا خان) وپسرش محمد رضا پهلوی نزدیک کرد. در سال ۱۹٤٤ ، مجددا به نمایندگی مجلس انتخاب شد. محبوبیت او بیشتر به خاطرانگیزه ی پر توانش در ملی کردن صنعت گفت و جدالش با شرکتی بود که امروزه به بریتیش پترولیوم (BP) معروف است . مصدق رئیس کمیسیون نفت مجلس شد و جنبش ائتلافی سیاسی ای به نام جبهه ملی را بنیان نهاد . پس از ترور ژنرال علی رزم آرا در سال ۱۹۵۱ ، شاه (محمد رضا شاه) چاره ای نداشت جز آن که مصدق را به عنوان جانشین معرفی کند . دکتر محمد مصدق به عنوان نخست وزیر، طرح ملی کردن شرکت نفت انگلیس و پرشیا را سرسختانه به پیش برد . این حرکت ، برای انگلستان ضربه ای فاجعه بار بود . شرکت نفت انگلیس و پرشیا (APOC) که بعد ها به شرکت نفت انگلیس و ایران و بعد به شرکت نفت انگلیس تغییر نام داد ، در دایره ی وسیع دارائی های جهانی خود ، در آمد سرشاری از این شرکت می برد . آغاز کار این عمل غارتگرانه ، در جریان جنگ اول جهانی به عنوان طرح ویژه ی امپراتوری وینستون چرچیل شکل گرفت که نفت ایران را عمدتا برای تامین سوخت نیروی دریائی بریتانیا می خواست . مصدق ، بیدرنگ در سیاست بریتانیا مورد نفرت قرار گرفت و شاه که نبض ملی او، فقط برای حفظ تاج و تختش می زد تا بتواند با حمایت لندن و واشینگتن آن را حفظ کند، به این وضع دامن می زد. در آغاز، اغلب آیت الله های سیاسی به جبهه ملی پیوستند ، اما بعدها جبهه ملی را ترک گفتند و به جریان مبارزه ای که CIA علیه مصدق راه انداخته بود و منجر به کودتای نظامی آگوست سال ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲ – م) علیه دکتر محمد مصدق شد ، پیوستند . شاه که از کشور گریخته بود ، به تخت طاووس خود بازگشت و ملی کردن صنعت نفت ، عقیم ماند . در نتیجه ی این واقعه ، ایالات متحده بر نفت ایران چنگ انداخت : چهل در صد از سهام کنسرسیوم جدید به پنج شرکت نفتی امریکائی رسید و سهم بریتیش پترولیوم (BP) کاهش یافت .

این که ماجرای کودتا علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق ، با عملیات مشترک CIA و MI٦ انجام شد ، بارها گفته و نوشته شده است . آنچه اما هرگز گزارش نشده است ، این واقعیت است که دو سازمان جاسوسی انگلیسی و امریکائی (CIA و MI٦) ، تنگاتنگ با روحانیان و علمای ایران کار کردند که در مرحله ی نخست مصدق را تضعیف کنند و در نهایت ، او را بر اندازند . جمعیت انبوهی از اوباش به خیابان ها ریخته بودند که سران شان را CIA خریده بود و به خیلی شان پول نقد داده بود . این جمعیت ناآگاه که اغلب از اراذل بودند ، در پیوند با علما و به وسیله ی آنان به حرکت در آمده و سازمان دهی شده بودند ، و مطالبه شان برکناری مصدق و بازگشت شاه بود . آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی ، نماینده ی اصلی اخوان المسلمین در ایران و آیت الله روح الله خمینی تعزیه گردان روحانیون اسلامیست ، در مرکز این جدال سازمان دهی شده به وسیله CIA قرار داشتند .

بنا به گزارش های رسمی مقام های سابق ایران ، خمینی در آن زمان آخوند گمنام و میان سالی بود که از پیروان کاشانی بود و در جریان طرفداری از شاه ، علیه مصدق در مرکز تظاهرات سازماندهی شده به وسیله ی CIA شرکت داشت. [۲۷] خنده آورترین طنزتاریخ این است که بیست و پنج سال بعد ، در سال ۱۹۷۸ ، همان روح الله خمینی ، باردیگر جمعیت های خیابانی را رهبری کرد ، اما این بار برای براندازی شاه و ایجاد جمهوری اسلامی ایران .

آیت الله ابوالقاسم کاشانی (۱۹٦۲ – ۱۸۸۲) پدر خوانده (گاد فادر God father) روح الله خمینی بود.

آیت الله ابوالقاسم کاشانی ، عصاره ی سیاسی بود و موقعیت سیاسی خود را از دهه بیست (میلادی) با نمایندگی مجلس آغاز کرد . در ایران ، روحانیون می توانستند هر قانونی و حرکتی را که مغایر با اصول شان بود ، متوقف کنند . این اقتدار ، در دهه ی بیست بدین صورت به کار آمد که مجمع علما علنا کوشش ایران برای تبدیل شدن به جمهوری را وتو کرد. رضا پهلوی (معروف به رضا خان میرپنج – م) ، مرد قدرتمند نظامی که در اوائل دهه ی بیست مهار امور ایران را به دست گرفت ، کمال آتاتورک رهبر سکولار جمهوری ترکیه را می ستود و بر آن بود که با الگوی ترکیه ، در ایران اعلام جمهوری کند . اما آخوندها ، از جمله ابوالقاسم کاشانی ، می ترسیدند که جمهوری سکولار (جدائی دین از دولت – م) قدرت شان را به صورت مهلکی به خطر اندازد، بنابراین ، حکم بر ادامه پادشاهی دادند . شاهزاده اشرف پهلوی ، خواهر دوقلوی محمد رضا پهلوی ، در خاطراتش در باره مقاومت روحانیون در مقابل اعلام جمهوری می نویسد : « پدرم موافق اعلام جمهوری مثل ترکیه بود و این پیشنهاد را با رهبری ملاهای شیعه در میان گذاشت . اما در ملاقاتی که در شهر مقدس قم صورت پذیرفت ، روحانیون که سرسختانه طرفدار نظامی فئودالی ، پادشاهی و حفظ همه ی سنت های تحمیلی اسلامی بودند ، به پدرم گفتند با هر طرحی که بوی جمهوری بدهد ، مخالفت خواهند کرد . »[۲۸] رضا که حاضر به دعوا با نهاد قدرتمند دینی نبود ، پیشنهاد جمهوری را پس گرفت و خود را شاه اعلام کرد . کاشانی جوان ، یکی از معماران این پادشاهی بود .

در بیست سال بعدی ، ابوالقاسم کاشانی دو دشمن در برابر خود داشت : کمونیست ها و شاه . مثل سایر نقاطی که اسلامیست ها قدرت داشتند ، علما از کمونیست ها و حزب توده می ترسیدند و همه ی توان مذهبی خود را علیه چپ به کار گرفتند . اما ، در ارزیابی ملاها تهدید واقعی برای قدرت آنان در ایران ، شاه بود که روحانیون را به عنوان عقب ماندگان قرون وسطائی که مخالف کوشش های او برای مدرنیزه کردن کشور بودند ، تحقیر می کرد . در اوائل دهه ی سی ، رضا شاه به پیروی از الگوی کمال آتاتورک ، در برخورد با روحانیون به زور متوسل شد . رضا شاه محاکم شرعی را تحت کنترل دولت در آورد ، بعضی اوقاف مذهبی را ملی کرد ، قدرت مالی آنان را تقلیل داد و بر در آمدهاشان نظارت کرد . هم چون این ، پوشش سبک غربی را نهادینه کرد، پوشش اسلامی را ممنوع کرد، امر ازدواج و طلاق را از چنگ آخوندها در آورد و بر سر مساله ی آزادی زن ، با اسلامیست ها در گیرشد . رضا شاه حضور زنان در اماکن عمومی را آزاد اعلام کرد و روسری و چادر اسلامی را ممنوع کرد . در سال ۱۹۳۹ ، رضا شاه هرگونه خودزنی ، اخته کردن و نقص عضو داوطلبانه را که از مراسم آئینی ی چند جانبه ی بعضی بنیادگرایان شیعه بود ، ممنوع اعلام کرد. [۲۹] این معیارها ، مورد استقبال تجدد طلبان ایران قرار گرفت ، اما باعث خشم شدید روحانیون شد . با حملاتی جسته و گریخته ، اما کاملا محتاط به شاه ، کاشانی با تانی ساختار قدرت سیاسی خود را پایه گذاری کرد .

همانگونه که اخوان المسلمین در دهه ی چهل دست به اقدامات تروریستی زدند ، در ایران هم کاشانی وفرقه های هم قماش او ، خشونت های تروریستی علیه شاه را برانگیختند . در سال ۱۹٤۵، کاشانی شاخه ی غیر رسمی اخوان المسلمین را به نام فدائیان اسلام بنیاد نهاد و ملای تند روئی به نام نواب صفوی را در راس آن گمارد (شیخ صادق خلخالی جلاد معروف روح الله خمینی در آغاز قیام ضد سلطنتی نیز ، از اعضای فدائیان اسلام و وابسته به اخوان المسلمین بود – م) یک سلسله اقدام به قتل ، از جمله اقدام به قتل محمد رضا شاه در سال ۱۹٤۹ ، به وسیله ی یکی از اعضای جریان

اسلامی که وابسته به نشریه ی « پرچم اسلام» بود ، از جمله اقداماتی بودند که جنبش کاشانی آن ها را سازمان داده بود . در سال ۱۹۵۰ ، یکی از فدائیان اسلام عبدالحسین هژیر وزیر در بار محمد رضا شاه را به قتل رساند، و در سال ۱۹۵۱ ، یکی دیگر از اعضای فدائیان اسلام ، ژنرال علی رزم آرا نخست وزیر شاه را ، درست در زمانی که ایران در مورد حقوق منابع نفت خود با لندن مذاکره می کرد ، به قتل رساند.

محمد رضا شاه در خاطراتش می نویسد : « زمانی رزم آرا را ترور کردند که پیش از مرگش، قرارداد شرکت نفت انگلیس و ایران را در دست داشت.» [۳۰] بسیاری ازایرانیان تحصیل کرده ای که با شاه هم مساله جدی داشتند ، مشکوک بودند که بریتانیا با روحانیان ایران و جنبش اسلامی روابط تنگاتنگ دارند ، حتی اگر خود ، مستقیما این ترورها را انجام نداده باشند .

فریدون هویدا که تا انقلاب سال ۱۹۷۹ سفیر ایران در سازمان ملل بود و برادرش امیرعباس هویدا در دهه ی هفتاد (میلادی) نخست وزیر شاه بود و در رژیم خمینی اعدام شد ، می گوید : «بریتانیائی ها می خواستند امپراتوری خود را حفظ کنند ، و بهترین راه برای حفظ سلطه بر ایران ، سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن بود . انگلیسی ها چند طرفه بازی می کردند . با اخوان المسلمین در مصر و ملاهای ایران معامله می کردند ، اما همزمان با ارتش و خانواده ی سلطنتی ایران هم در معامله بودند » او می گوید انگلیسی ها اسلامیست ها را ابزار دیگری ارزیابی می کردند تا به آن وسیله بتوانند قدرت شان را توسعه دهند :

بریتانیائی ها با ملاها روابط و معاملات مالی داشتند . مهمترین شان را پیدا می کردند و به کمکش می شتافتند. و آخوند ها زیرک بودند : می دانستند که بریتانیائی ها مهمترین قدرت جهان اند . البته پای علف و علیق هم در میان بود . انگلیسی ها چمدان های پر از پول نقد را می آوردند و تقدیم آنان می کردند . مثلا ، بازاری ها و تجار ثروتمند ، هر کدام برای خود آیت اللهی داشتند که به آنان پول می خوراندند . طرح و مجری این برنامه ، بریتانیا بود. [۳۱]

اشرف نیز ، در خاطراتش از روابط تنگاتنگ انگلیسی ها و روحانیان ایران می نویسد :

بسیاری از روحانیان با نفوذ ، با نمایندگان نیروهای خارجی در وحدت عملی قرار گرفته بودند که این ارتباطات ، اغلب با انگلیسی ها بود . در تعریف عامیانه ی این ارتباط ها و وابستگی ها ، مثالی میان مردم ایران از دیرباز وجود داشته است که می گوید : عمامه ی هر آخوندی را که بردارید ، زیرش نوشته شده است « ساخت انگلستان » این رهبران شیعه ، نفوذ بالائی روی عامه مردم داشتند. همزمان ، صدای خدا به زبان های انگلیسی و روسی به گوش می رسید . برای روستائیان دشوار بود که متوجه شوند چه زمانی مذهب کنار می رود وسیاست آغاز می شود.[۳۲] (شاهزاده اشرف این واقعیت را در خاطراتش از قلم انداخته است که مردم می گفتند تاج سلطنتی را هم که از سرشاه بردارند، یا کلاه را از سر سران عشایر ، زیرش نوشته است ساخت انگلیس و امریکا. در این مورد توصیه می کنم کتاب های مربوط به تاریخ استعمار در ایران و بخصوص آخرین کتاب تحقیقی پروفسور دکتررضا آیرملو استاد جامعه شناسی دانشگاه گوتنبرگ به نام توسعه مدرنیسم و مقایسه عقب ماندگی ایران و ترکیه را مرور بفرمائید – م)

اشرف می افزاید پس از جنگ جهانی دوم (که ایران تحت حاکمیت محمدرضا پهلوی در سمت نازی های آلمان ایستاده بود – م) ، لندن از طیف راست اسلامی به عنوان ستون نگه دارنده اش در استراتژی جنگ سرد در منطقه استفاده می کرد . « با تشویق و حمایت بریتانیا ، ملاها به مثابه نیروی مخالف وصاحب نفوذ ضد کمونیست ، پس از سال ها سرکوب شدن ، دوباره جان گرفتند و فعال شدند.» [۳۳]

خود شاه (محمد رضا شاه – م) در خاطراتی که پیش از مرگش در تبعید نوشته ، می گوید: مردی به نام فخرآرائی که وزیر دربارش را در سال ۱۹۵۰ به قتل رساند ، هم با فدائیان اسلام رابطه ای تنگاتنگ داشت ، هم با بریتانیا « فخرآرائی به محافظه کارترین گروه مذهبی که از عقب مانده ترین فناتیک های مذهبی تشکیل می شد ، متعهد بود.» و با افزودن این مطلب که فخرآرائی احتمالا با سفارت بریتانیا در تهران هم غیر مستقیم ارتباط داشته ، می نویسد : « انگلیسی ها در همه ی کارها دخالت می کردند و با مرتجع ترین روحانیون در سراسر کشور، رابطه داشتند.» [۳۴]

در اوائل دهه ی پنجاه (میلادی) ، تیرک های بریتانیا در ایران مورد تهدید قرار گرفتند . از جنگ جهانی اول ، صاحب حقوق تام و تمامی برنفت ایران بودند . بنابراین ، تعجب آور نبود که ایالات متحده ، در آغاز مصدق را به سود خود ارزیابی کرد . مصدق در پی مذاکراتی با شرکت نفت ایران و انگلیس بود تا قرارداد نفت را به سود ایران تغییر بدهد . این امر ، باعث شد که انگلیسی ها شمشیر را از رو ببندند و شروع به تهدید کنند . واشینگتن برای رفع نابرابری قدرت خود در خاورمیانه با لندن ، زمینه های کمک و فروش اسلحه به دولت مصدق را فراهم آورد و در سال ۱۹۵۱، مصدق به واشنیگتن رفت . یکی از مورخان می نویسد : « پرزیدنت ترومن یادداشتی برای انگلیس ها فرستاد و آنان را از اشغال ایران بر حذر، داشت .» [۳۵] اما به محض آن که مصدق نقشه ی امریکا برای ورود شرکت های نفتی ایالات متحده به ایران را رد کرد ، سیاست ایالات متحده به سرعت علیه مصدق چرخید. ناگهان ، سازمان جوان CIA و MI٦ بریتانیا ، مشترکا نقشه ی سرنگونی مصدق را ریختند .

کاشانی وارد می شود .

تا سال ۱۹۵۲ ، آیت الله ابوالقاسم کاشانی در جبهه ملی که ائتلافی از ناسیونالیست ها بود و دولت را در دست داشت ، در موضع وحدت با مصدق عمل می کرد . اما به محض آن که ایالات متحده و بریتانیا بر مصدق شدند ، کاشانی او را ترک گفت و به مخالفان او پیوست . کاشانی سازمان تروریستی زیرزمینی را اداره می کرد ، اما در ملاء عام چنین وامی نمود که هیچ رابطه ای با فدائیان اسلام و دار و دسته های مرتبط با آنان، ندارد . CIA به خوبی از قدرت کاشانی خبرداشت. CIA در گزارش اکتبر سال ۱۹۵۲ خود در باره « چشم انداز رژیم مصدق در ایران » ، می نویسد:

از زمان به قدرت رسیدن مصدق در جولای ۱۹۵۲ ، گزارش های متعددی در دست است که نقشه ی سرنگونی او را داشته اند . در اغلب این گزارش ها ، کاشانی و افسران ارتش رهبران این نقشه ها ذکر شده اند ...

درگیری خیابانی میان نیروهای طرفدار مصدق و هواداران کاشانی ، می تواند به سختی منهدم کننده باشد . (۳۶)

گزارش CIA می گوید : « در میان نیروهائی که می توانستند به وسیله ی کاشانی به خیابان ها بریزند، جمعیت بازار ودار و دسته پسر او بودند » و « هم چون این ، سازمان تروریست فدائیان اسلام از جناح تند رو اسلامی » حتی بنا به آن گزارشی که تحلیل گران CIA نوشته اند ، واحد عملیات سری CIA با کاشانی در کار بودند تا نیروهای او را دقیقا برای « درگیری خیابانی » سال ۱۹۵۲ سازماندهی کنند . در یادداشت های وزارت امورخارجه ی امریکا آمده است ، «ممکن است لازم آید که کمونیست ها را اصلا به لحاظ فیزیکی تنبیه کنیم .» (۳۷)

در سال های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۳ ، CIA و MI٦ به کاشانی و گروهی از رهبران کلیدی مذهبی نزدیک شدند و به آنان پیشنهاد پول و سایر امکانات اغوا کننده را کردند تا از مصدق ببرند و از شاه حمایت کنند . بنا به گزارش « دوریل » (۳۸) « رهبران مذهبی پول گرفتند تا خط بنیاگرایان را برای درهم شکستن مصدق تقویت کنند.» انگلیسی ها ، با استفاده از شبکه اطلاعاتی گسترده خود در ایران، از جمله منابع شرکت نفت انگلیس و ایران ، که سازمان سری مخصوص خود را داشتند و اسمش دایره اطلاعات مرکزی (CIB) بود ، ابتکار عمل را در دست داشتند . البته انگلیسی ها ، پیش از آن که ایالات متحده وارد صحنه شود ، در عملیات سری علیه مصدق فعال بودند ، اما شاه لوله ی اصلی ارتباطی با کاشانی ، در دست امریکائی ها بود . « آن لمبتون » پروفسور شرق شناسی و مطالعات آفریقائی دانشگاه اکسفورد و افسر اطلاعاتی پیشین بریتانیا که نقش پشت صحنه را در نابودی مصدق ایفا می کرد ، در گزارشی که همان زمان نوشته ، تاکید کرده است که « کاشانی پول کلانی از جائی گرفت » و برآن است که این پول کلان را به احتمال قوی CIA تامین کرده بوده است . (۳۹)

از سال ۱۹٤٦ تا ۱۹۵۳ ، « جان والر» مدیر عملیات سری ایالات متحده در ایران بود . «جان والر» به عنوان مردجوانی که مسئولیت های بالائی داشت ، در جریان جنگ جهانی دوم ، اغلب مامور خدمت در قاهره و تهران بود . « والر» می نویسد « موقعیت من چنین بود که در نوزده سالگی مسئول عملیات ضد جاسوسی در خاورمیانه بودم.» در سال ۱۹٤٦ که « جان والر» در آستانه ی بیست سالگی بود ، نخستین مرکز اطلاعاتی امریکا در ایران را پس از جنگ جهانی دوم ایجاد کرد که برای تاسیس آن ، از جاسوسان سابق آلمانی سربازگیری کرد تا ایالات متحده را درجنگ سرد یاری دهند و با سران عشایر ایران ، از جمله قشقائی ها ، بختیاری ها و کردها ، کار کنند .

« جان والر » می گوید : « ما ، در صحنه ایران ، مصدق را دوست داشتیم » در این زمان ، « والر » تقریبا هیجده ساله بود و تازه به خدمت CIA در آمده بود . اما چیزی نگذشت که امریکائی ها در مخالفت با مصدق ، در کنار بریتانیائی ها قرار گرفتند . « والر» می نویسد : « ما نسبت به متحد قدیمی خود بریتانیا ، متعهد بودیم و نفت یکی از موارد این تعهد بود . » به گفته «والر» ، یکی از نقاط اتکای مصدق ، ملاها و بازار بودند . بازاری ها و آخوندها ، بسیار بسیار به هم نزدیک بودند و آخوندها بر مردم ، بخصوص طبقات زیرین جامعه ، تسلط کامل داشتند.» (۴۰) (صرف نظر ازاشتباه محاسبه ، هدایت غیر مستقیم و مستقیم و مشی شتابزده ی احزاب ، سازمان ها و شخصیت های سیاسی ، مهمترین عامل پرتاب شدن خمینی و دار و دسته اش به قدرت در سال ۱۹۷۹ میلادی (۱۳۵۷ شمسی) ، همین فاکتور بود که سرنخ آن دست CIA و MI٦ بود که تا به امروز ، کمونیست ها ، ناسیونالیست ها ، روشنفکران و توده های پراکنده ی آزادیخواه و جنبش های اجتماعی را ؛ بی رحمانه از دم تیغ اسلام سیاسی گذرانده است – م)

« جان والر» بر آن است که در میان همه رهبران مذهبی ، پر اهمیت ترین شان ابوالقاسم کاشانی بود، که در عرض هفت سالی که او به عنوان رئیس پایگاه CIA ، در ایران کار می کرد ، روابط نزدیکی با ایشان داشت . « من پرتره ای از ملا کاشانی با مداد شمعی (مداد رنگی – پاستیل) کشیدم . او لحظاتی پیش من نشست و من از روی عکس او این پرتره را کشیدم .» والر می گوید کاشانی هرگز نتوانست تبدیل به یک « مامور» کارکشته ی CIA شود « نمی شود از یک آیت الله که فاقد استعداد کافی است ، ماموری ورزیده ساخت » اما ، اضافه می کند که ایالات متحده و بریتانیائی ها در ائتلاف ضد مصدق ماموران کار کشته ی فراوانی داشتند . « بعضی از این ماموران ، در معامله ی دوجانبه با بازار و آخوندها ، بسیار تردست بودند . » و ادامه می دهد :

« کاملا معلوم بود که این روحانی با اهمیت است ... کاشانی به من گفت که چرا از ائتلاف مصدق جدا شده است . دلیلش این بود که مصدق حزب توده را تحمل می کرد . هر دو تصور مشابهی از روس ها داشتند و مردان مذهبی با کمونیسم میانه ای نداشتند.

کاشانی مرد نمونه ی خدای خود (منظورهمان آیت الله است – م) بود ، که به او قدرت سیاسی می داد . این وضع ، درست شبیه حقوق مسیحیت در غرب است . او آیت الله بود ، یعنی خمینی آن دوره بود . حتی بر کلیسا هم سلطه داشت . روی مردم فقیر ، که اغلب جنوب شهری ها بودند ، نفوذ گسترده ای داشت . در آن دوران (مثل این دوران – م) آخوندها خیلی به بازاری ها نزدیک بودند .»

آیا CIA مستقیما کاشانی را کشف کرده بود ؟ « جان والر» ، به این پرسش پاسخ مثبت می دهد . « پول کلانی به سمت کاشانی و ابزارهای او سرازیر شده بود ، پولی که قادر بود روابط کانال های او را تغذیه کند و میان مردم جنوب تهران پخش شود.» والر ، با لب و لوچه آویزان و چهره ای گرفته اضافه می کند که : « خوب ، بالاخره حتی آیت الله ها هم فاسد بودند . و با احتیاط در انتخاب کلمات ، می گوید : « من فکر می کنم آیت الله کاشانی یک مذهبی واقعی بود ، مرا می بخشید که کمی بدگمان حرف می زنم . اما ، به هر حال ، مرد دین بودن باعث نمی شود که شما دور واقعیت تجارت ، یا سکس و انحراف جنسی را خط بکشید! »

با نقش تعیین کننده ای که کاشانی داشت CIA و MI٦ با سهولت بیشتری قادر بودند تظاهرات خیابانی علیه مصدق و کمونیست ها را سازمان بدهند . قدرت کاشانی در میان محله های پرجمعیت تهران و مسجدها ، قابل توجه و تامل بود . کودتای نظامی که مصدق را سرنگون کرد ، با پول CIA که میان جمعیت های طرفدار کاشانی که به وسیله روحانیون سازماندهی شده از طرف او، دسته های اوباش و آدم کش و سردسته های چاقو کشان توزیع شده بود ، صورت پذیرفت . « جان والر» به واشینگتن برگشت تا کودتا را از ستاد فرماندهی و با « کرمیت روزولت » معروف که عملیات را در محل اداره می کرد ، سازماندهی کند . دو برادر ایرانی ، بوسکوئی ها ، که تحت کنترل CIA بودند ، با سه برادر دیگر ، رشیدیان ها ، که تحت کنترل MI٦ بودند ، به شعبان جعفری زورخانه کارچاقوکشی که اجرا کنند بود ، پیوستند تا جمعیت خیابانی را راه بیندازند. « جان والر» می گوید : « شعبان جعفری قهرمان ورزشی و آدم تردستی بود که همکاری او با ما کودکی رام را می مانست . اما قادر بود جمعیت وسیعی را به حرکت در آورد . برای این اقدام ، ما به او پولی کلان دادیم .»

« دوریل » می نویسد : « CIA و MI٦ از طریق برادران رشیدیان با روحانیون محافظه کاری چون آیت الله بروجردی و آیت الله بهبهانی که می ترسیدند مبادا گرایش چپ مصدق امنیت ملی را به خطر اندازد ، ارتباط برقرار کردیم . ارتباط وسیع تری با ملاهای مخالفی مثل کاشانی و مکی از اعضای وقت جبهه ی ملی نیز که فکر می کردند « کرملین تسلط کاملی بر خدانشناسان دارد.» [٤١] ، از این طریق برقرار شد . « جان والر » می گوید ، « در آن زمان ، اسلام هنوز در تشکیلاتی سازمان یافته سرراست نکرده بود . اما کمونیسم و اسلام ، هرگز با هم سازگار نبودند.» [٤٢]

در اوایل دهه ی پنجاه میلادی ، یکی از کوشش های شدید سی آی ا در ایران ، تقویت احساسات مذهبی علیه اتحاد جماهیر شوروری بود . این ، مقارن با دوره ای بود که ایالات متحده ، گرایش های ضد کمونیستی اسلامیست ها را در مصر ، پاکستان و سایر نقاط ، تجربه می کرد . در ایران ، تمرکز سی آی ا مستقیما علیه حزب توده بود ؛ اگر چه این حزب هرگز تهدیدی واقعی به شمار نمی آمد (و چیزی نبود جز فرمانبر و عروسک کرملین که بنا به اسناد تاریخی ، هرگز پیشه ای جز خیانت به مردم ایران و جریان های کمونیستی و دموکرات نداشته است . در این مورد ، بجز هزاران صفحه خاطره و کتاب و سند که موجود است ، خوانندگان عزیز را بخصوص حواله می دهم به « تاریخ سی ساله » بیژن جزنی و کتاب « بیست و هشت مرداد و خیانت های حزب توده» ی حسن ضیاء ظریفی – م.) مصدق کمونیست نبود و بخشی از به قدرت رسیدن خود را مدیون حمایت ایالات متحده بود . اما زمانی که در فهرست دشمنان واشینگتن قرار گرفت، سی آی ا کوشید تا چهره ای از او ترسیم کند که وانمود کند به وسیله کمونیست ها کنترل می شود . بخصوص در تبلیغاتی که با حمایت امریکا از طرف ملاها علیه مصدق صورت می پذیرفت ، این تصویر جعلی بسیار عمده می شد . کوشش های تبلیغی علیه مصدق ، به وسیله دوافسر سی آی ا « دونالد ویلبر » و « ریچرد کوتام » که در آینده به آنان خواهیم پرداخت ، هماهنگ می شد .

در زمان هائی ، این تبلیغات بسیار گسترده ، عمیق و سنگین می شدند :

حرکت بعدی ، جنگ روانی بود . آیت الله بهبهانی ، « در کوششی ترسناک برای روشن کردن شعله های خشم در مردم برای بی اعتبار کردن چپ » با پول کلانی که از امریکائی ها گرفت ، نامه ای با مرکب قرمز نوشت که با ذکر مشخصات حزب توده به عنوان « تهدیدی وحشتناک » ، گفت « اینان می خواهند در سراسر ایران آخوندها را به تیر چراغ برق بیاویزند . » [٤٣]

بنا به گزارش « دوریل » ، سی آی ا از دو روزنامه نگار ، یکی به نام « که نت لاو » خبرنگار نیویورک تایمز ، و دیگری موسوم به « آن اشویند » خبرنگار خبرگزاری آسوشیتدپرس (AP) ، به عنوان مامور و سازماندهی و گسترش تبلیغات بهره می جست. [٤٤] نه تنها سی آی ا از آیت الله هائی مثل بهبهانی در گسترش وحشت از توده بابت آویختن ملاها به تیرهای چراغ برق استفاده می کرد ، اخوند های ریز و درشتی هم که در خدمتش بودند ، به این وحشت دامن می زدند و زمینه های برخورد فیزیکی با آنان را فراهم می آوردند . زمینه های این درگیری ، با حملات سازمان یافته از طرف انگلیسی ها و امریکائی به مجامع مذهبی فراهم می شد . آدم کش ها ، چاقوکش ها و توده های عقب مانده ، به نام طرفداران حزب توده در تظاهرات خشونت بار خیابانی به موسسات شیعه حمله می بردند :

توده های عقب مانده به خیابان ها ریختند ... این سازماندهی ، کلید نقشه ای بود تا آن توده های عقب مانده و وحشی را حامیان حزب توده جا بزنند و با این نقشه ، زمینه های کودتا برای بازگرداندن شاه به قدرت را فراهم کنند . ماموران MI٦ جمعیتی را که به صورت جعلی توده ای معرفی می کردند ، با ترکیبی غیر متعارف از پان ایرانیست ها و اعضای حزب توده هماهنگ کردند و برای ایجاد چنین نمایش خشونت باری ، پنجاه هزار دلار به وسیله افسران سی آی ا به آنان وجه نقد پرداخت شد . « ریچرد کوتام » ، ماموری که برای انگلیسی ها کار می کرد ، می نویسد « ما با استفاده از این فرصت جمعیتی را که زیر سلطه خود داشتیم ، طوری به خیابان ها ریختیم که همه باور کنند توده ای اند . وظیفه این جمعیت ، فراتر از تحریک کردن بود . آنان گروه حمله بودند که باید خود را توده ای وانمود می کردند و به این نام ، به سمت مساجد و ملاها سنگ می انداختند.» نویسنده ی دیگری می گوید : « مقصود آن بود که اکثریت ایرانیان را بترسانند تا باور کنند که پیروزی مصدق ، به معنی پیروزی حزب توده ، اتحاد جماهیر شوروی و مذهب ستیزی است . »

پس از بازگرداندن شاه به قدرت ، کوشش های فراوانی درگرفت تا « جن » اسلامی را به بطری برگردانند . اما قدرت اسلام سیاسی که در دهه ی بیست میلادی در ایران مهار شده بود ، حالا دیگر به یمن کمک های CIA و MI٦ ، احیا شده بود . آرام کردن این فواره ی سیاسی ، کار آسانی نبود . در واقعیت امر ، نیروهائی که شاه را در سال ۱۹۷۹ سرنگون کردند ، دقیقا همان نیروهای زنجیر گسیخته ای بودند که در سال ۱۹۵۲ او را به قدرت باز گرداندند . در دهه ی پنجاه میلادی ، سازمان امنیت شاه (ساواک) ، با همه ی توان کوشید تا اسلامیست ها را زیر نظر بگیرد ، آن ها را بخرد ، فاسد کند ، یا ؛ در غیر این صورت ، ملاهای قرون وسطائی ، از جمله خمینی را خنثی کند. فریدون هویدا سفیر سابق ایران در سازمان ملل که برادرش سال ها به عنوان نخست وزیر به شاه خدمت کرده بود ، می گوید « در دوران حکومت شاه ، دولت به روحانیون هم حقوق می داد .» و می افزاید . « بخشی از این پول ها را از طریق برادرم به روحانیون می دادند ، بخشی را نیز ساواک مستقیما به آنان می پرداخت . و ساواک در میان روحانیان عوامل خود را داشت . » با این حال ، شاه ترجیح می داد اسلام را به عنوان مرده ریگ گذشته حفظ کند . بنابراین ، وقتی در اواسط دهه ی هفتاد میلادی جنبش علیه شاه به صورتی جدی شروع شد ، شاه و بسیاری از چاپلوسان دوروبرش نمی دانستند از کجا دارند می خورند . پس از سال ۱۹۵۳ ، کاشانی رفته رفته از نظر ها پنهان شد . اما شاگرد ارشد او روح الله خمینی ، اسلام سیاسی کین توز و سرسخت جدیدی را تولید کرد . او ، تازه در آغاز پیمودن پله های قدرت بود .

دهه های چهل و پنجاه میلادی ، تازه سال های شکل گرفتن خمینی بود . نظریه های سیاسی خمینی ، دچار تناقض و جزر و مد بود . اگر چه نوشته های او در جریان جنگ جهانی دوم ، حامل نفرت از « دیکتاتوری سیاه » رضا شاه بود که سرانجام در سال ۱۹٤۱ از سلطنت خلع شد (به وسیله انگلیسی ها – م » ، اما به طور غریزی طرفدار حکومت اسلامی در ایران بود. (یعنی دیکتاتوری سیاه دیگری ، منتها از نوع مذهبی – م) به همین دلیل و با حمل همین تناقض سیاسی ، به کاشانی ، نواب صفوی و فدائیان اسلام تمایل پیدا کرد و به پالایش نقطه نظرهای تند روانه ی خود پرداخت . باقر معین بیوگرافی نویس خمینی می نویسد : « موضع سیاسی خود خمینی ، در این دوران جائی میان نهاد روحانیت و فدائیان اسلام بود » خمینی از آیت الله بروجردی محافظه کار حمایت می کرد، اما :

به شدت با سکولاریسم مخالف بود و حکومت مطلق اسلامی و فعالیت برای ایجاد چنین حکومتی را قبول داشت . به بیان دیگر ، احتمالا پس از ملاقاتی که با نواب صفوی داشت ، جذب عقاید فدائیان اسلام شده بود که به گفته ی آخرین بیوه ی او ، اغلب به خانه ی خمینی می رفت.» [۴۸]

کاشانی ، الگو و سازنده ی خمینی بود .

یکی دیگر از عقربه هائی که شاخص عقاید سیاسی خمینی در آن دوران بود ، این بود که آیت اللّه ابوالقاسم کاشانی (۱۹۶۲- ۱۸۸۲) را به شدت می ستود ؛ آیت اللهی را که از سال ۱۹۴۵ ، با فدائیان اسلام در رابطه تنگاتنگ بود ... خمینی اغلب به خانه ی کاشانی می رفت و جسارت و استقامت او را می ستود . در بسیاری از امور ، مثل مباحث ضد استعماری ، جهانی شدن اسلام ، فعالیت های سیاسی و مردم ، مورد مشورت کاشانی بود.[۴۹]

در جریان کودتای ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۳۲) ، خمینی با تروریست های فدائیان اسلام کار می کرد و حتی پس از آن که کاشانی بر آن شد تا با آنان فاصله بگیرد ، به ارتباط خود با فدائیان اسلام ادامه داد . با این حال ، روابط نزدیک خمینی و کاشانی به قوت خود باقی ماند و خمینی رهنمود کاشانی را در فاصله گرفتن با مصدق و حمایت از بازگرداندن شاه به قدرت ، پذیرفت و از آن تبعیت کرد. با وجود این ، خمینی وابستگی هایش را با فدائیان اسلام حفظ کرد و در کوشش عبث برای جلوگیری از اعدام نواب صفوی در اواسط دهه ی پنجاه میلادی ، دخالت کرد. اما ، این آیت اللّه حسابگر ، درس های بسیاری از تجربه ۱۹۵۳ آموخت . به نظر او ، کاشانی و فدائیان اسلام ، زیادی سیاسی بودند و رابطه ی بسیار پر اهمیت خود با علمای شهر مقدس قم را از دست داده بودند. از سوی دیگر ، آیت اللّه بروجردی (که معروف به رهبر شیعیان جهان بود – م) و باسیاست فاصله ی بسیاری داشت نیز ، به عنوان رهبر مذهبی مورد ستایش خمینی بود . وقتی خمینی دوباره به قم بازگشت و پناه گرفت ، ده سال بعدی را صرف متحد کردن عناصر سیاسی و مذهبی برای ایجاد جنبش شیعه کرد . او ، دوباره در سال های ۱۹۶۳ و ۱۹٦٤ در صحنه ظاهر شد و بنای مخالفت با شاه را گذاشت .

در این معرکه ، ایالات متحده ، همه چیز را در باره اسلام ایران به بوته ای فراموشی سپرد . شاه را به ایران بازگرداند و احساس امنیت کرد . واشینگتن توسط شرکت های بزرگ نفتی خود ، بر صنعت نفت ایران مسلط شده بود و با همه ی توان برای ساختن ارتش ، نیروی پلیس و سازمان امنیت مخوف شاه (ساواک) ، به او کمک کرد و علیرغم کمک بعضی روحانیون در برانداختن مصدق ، امپراتوری شاه کمترین تمایلی به تقسیم قدرت با جریان هائی مثل لیبرال ها ، بازرگانان ، یا روحانیون از خود نشان نداد . بنابراین ، اسلامیست ها بیخ گوش او رشد کردند و قدرتی به هم رساندند و ناگهان زیر آبش را زدند .

داستان اسلام سیاسی و جوانه زدن اتحادش با ایالات متحده ، حالا دیگر به سمت جهان عرب چرخیده بود . جمال عبدالناصر که فاتح جنگ ۱۹۵٦ کانال سوئز بود ، رویاروئی سختی را درجنگ سرد با نظریه پردازان دولت آیزنهاور ، نمایندگی می کرد . اخوان المسلمین مصر در هم شکسته بود و ناچار شده بود به تبعید برود . برای متوقف کردن ناصر ، و برای حمایت از نیروهای ضد کمونیست و ضد ناسیونالیست در سراسر جهان عرب ، ایالات متحده به عربستان سعودی رو کرد .

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۳۵ | لینک |

صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نابینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین

کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه. کتابخانه مجازی فارسي
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت نهم

پروژه ی امپراتوری امریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت نهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
۵
سلطان اسلام
« نبوغ شما امریکائی ها در این است که هرگز حرکت احمقانه ی صریحی انجام نمی دهید. شما فقط حرکات احمقانه ی پیچیده ای می کنید که ما را به حیرت می اندازد ؛ چندان که امکان دارد ما را احتمالا دچار تردید کند که حلقه ای این وسط مفقود شده است.» –
جمال عبدالناصر ۱۹۵۷

« دوایت دیوید آیزنهاور» ژنرال خوب و رئیس جمهوری فروتنی بود ، اما در مطالعات اسلامی فقیر بود .
یکی از نتایج فوری جنگ ۱۹۵٦ کانال سوئز ؛ پس از دخالت آیزنهاور در جهت مجبور کردن اسرائیل برای عقب نشینی از صحرای سینا و خنثی کردن توطئه ی انگلیسی – فرانسوی علیه جمال عبدالناصر در مصر ، این بود که فرصتی برای ایالات متحده پیش آمد تا روابطش را با ناصر و ناسیونالیسم عرب بهبود بخشد . به جای این اما ، آیزنهاور به وحدت با عربستان سعودی و ساختن استحکاماتی ارتجاعی با بنیادگرایان اسلامی گرایش پیدا کرد و به ارزیابی آنان به عنوان متحدین اصلی خود در جهان عرب پرداخت . پیش از مرگ نا به هنگام جمال عبدالناصر در سال ۱۹۷۰، عربستان سعودی به مثابه باروی محافظ نفوذ امریکا در منطقه ، در خدمت ایالات متحده بود . همانگونه که فرانکلین روزولت پیش از آیزنهاور ادعا کرد که نفت عربستان ستون استراتژیک ایالات متحده است ، آیرنهاور هم بنیاد و اساس روابط دوستانه ی ایالات متحده با عربستان را ، اهمیت ثروت نفتی آن کشور ارزیابی کرد . اما آیرنهاور ، بنیاد این روابط دوستانه را به گرفتار کردن ایالات متحده در وحدت با نقطه نظرهای اسلامی کشاند . آیزنهاور جریانی را پایه گذاشت که در دولت های کندی ، جانسون و نیکسون هم ، ادامه یافت . سنگ بنای سیاست خاورمیانه ای دولت های ایالات متحده را ، دکترین آیزنهاور گذاشت . در نتیجه ی عمل فرانکلین روزولت ،آیزنهاور اعلام کرد که هدف همکاری های اقتصادی امپراتوری امریکا در خاور میانه ، با حفظ و توسعه ی ثابت نفوذ در منطقه بر آورده می شود . آیزنهاور گفت « خلاء موجود خاورمیانه ، پیش از آن که به چنگ روسیه بیفتد ، باید به وسیله ی ایالات متحده پر شود.[۱] رئیس جمهوری در پیامی که در ژانویه ۱۹۵۷ به کنگره فرستاد ، قول داد « هر کشوری که در خاورمیانه مورد تجاوز علنی و کنترل کمونیسم بین المللی قرار بگیرد و از ما تقاضای کمک کند[۲] ایالات متحده به آن ملت کمک نظامی و اقتصادی خواهد کرد.» در دفاع از این دکترین ، آیزنهاور ملک سعود را برای دیداری رسمی به ایالات متحده دعوت کرد و برای تاکید براهمیت عربستان سعودی ، شخصا برای استقبال از او به فرودگاه رفت . ملک سعود هم در کمال مسرت و مباهات ، بر دکترین آیزنهاور صحه گذاشت .
برای آیزنهاور بسیار با اهمیت و پر معنی بود که عربستان را گنجینه ای بی پایان ارزیابی کند. چرا که یک چهارم نفت جهان ، زیر شن های عربستان ذخیره شده بود. اما به نظر آیزنهاور ، از عربستان سعودی باید بیش از یک گنجینه حفاظت و حمایت می شد . در ارزیابی های واشینگتن ، نقش عربستان سعودی به عنوان مرکز اسلام – و اسلامی گرائی – می توانست چون لبه ی تیز شمشیری علیه اتحاد جماهیر شوروی و جنبش های ناسیونالیستی ؛ مثل جنبش عبدالناصر ، که تکیه گاه شان شوروی بود ، نقش پراهمیتی را ایفا کند .
آیرنهاور ، الن دالس مدیر سی آی ا ، و وزیر امور خارجه ایالات متحده جان فوستر دالس ، ضمنا نقشه ریخته بودند تا با جنبش وحدت جهانی اسلام (پان اسلامیک) وهابی های عربستان هم وحدتی را ایجاد کنند ، و آلن دالس مدیر سی آی ا به طور سری عربستان سعودی را به بازسازی اخوان المسلمین علیه عبدالناصر تهییج می کرد . رئیس جمهوری می ترسید که مبادا اتحاد جماهیر شوروی بکوشد مصر تحت سلطه ی جمال عبدالناصر را « تبدیل به مرکز جهانی شرارت اسلامی » کند . آیزنهاور ندا داد که :

در آزمودن هر وسیله ای برای ایجاد تحرک در این جهت ، ما باید امکانات لازم برای تبدیل کردن عربستان سعودی به نقطه ی مقابل عبدالناصر را فراهم آوریم . پادشاه در این مورد تصمیمی منطقی گرفت . حداقلش این است که ملک سعود ضد کمونیست است ، پایگاه و زمینه ی مناسب مذهبی دارد و در میان همه ی ملت های عرب ، دارای جایگاه والائی است . [۳]

عقیده ی معیوبی بود.
اولین ایراد نظریه آیزنهاور این بود که فکر می کرد اتحادجماهیرشوروی در صدد تامین منافع سرشاری در خاور میانه است . این نظر، شدیدا اغراق آمیز بود . و این تلقی که شوروی ها ممکن است سعی کنند اسلام را در آغوش بگیرند ، به شدت از مرحله پرت بود. واقعیت این بود که مسکو سعی می کرد از کشورهای ضد کمونیستی شمالی ، مثل ترکیه ، ایران و پاکستان ، بجهد . این سیاست، در جست وجوی راه هائی برای تاثیر گذاشتن بر جهان عرب ، و بخصوص پس از ۱۹۵۸، تقویت روابط با جمال عبدالناصر به امید پیوند دادن دولت انقلابی با مصر به قصد ایجاد اتحاد عرب بود . اما ، نه دولت مصر طرفدار کمونیسم بود ، نه دولت عراق ، و وحدت عراق و مصر هم هرگز تحقق نیافت. [٤] علاوه بر این ، اگر چه این احتمال وجود داشت که اتحادجماهیرشوروی ، با تاکید بر ناسیونالیسم ، تمایلی به تحقق پان عربیسم داشته باشد ، مسکو می ترسید که کار خیزش اسلام به مرزهایش در آسیای مرکزی بکشد . پس علاقه ای به توسعه و ترویج پان اسلام در خاورمیانه نداشت . با این حال ، هیچ یک از این واقعیات ، آیزنهاور را از دنبال کردن وحدت با ریاض ، بازنداشت.
از این گذشته ، اندیشه ی ایجاد وحدت ایالات متحده و عربستان سعودی بر اساس اسلام ، از توجه به این حقیقت غافل بود که ملک سعود هیچ اعتباری در مسلمانان جهان نداشت ، جیمز اکینز، دیپلمات کارکشته ی ایالات متحده که در دهه ی هفتاد[٥] سال ها به عنوان سفیر در عربستان سعودی خدمت کرده بود ، می گوید : ملک سعود آدم ضعیف النفس ، کودن و فاسدی بود که چاپلوسان خوش گذران درباری هم محاصره اش کرده بودند . (اسناد و شواهد تاریخی ،گزارش های شرق شناسانی که اغلب خود مامور بوده اند ، و هزاران صفحه از خاطره نویسی های گوناگون ، نشان می دهند که شاهان سلسله قاجاریه و پهلوی ، بخصوص پهلوی دوم به نام محمد رضا و خانواده ها شان نیز ، دچار بیماری مشابهی بوده اند – م) اسناد دیگری هم وجود دارند که نشان می دهند ملک سعود اساسا آدم نادانی بود که فقط درک مه آلودی از دنیای مدرن داشت . سعود به طرز گسترده ای هرزه، معتاد جنسی ، می خواره و همواره در پی لذت جویی بود که خدمت گزارانش ، هم برایش جاکشی می کردند ، هم الکل فراهم می آوردند تا حداقل در ده عشرتکده ای که برایش آماده کرده بودند ، مدام به عیش و نوش بپردازد . (همین شرایط مشابه را ، بدون کم و کاست نه تنها خاندان های قاجار و پهلوی داشتند ، بلکه آخوندهای حاکم بر ایران ، ازبزرگ و کوچک ، از انقلاب ضد سلطنتی ۱۳۵۷ در ابعاد وسیعی بدان اشتغال دارند و حتی پاسداران و محافظان و دور وبری هاشان را هم ، در این سفره ی گسترده ! شریک کرده اند – م) ملک سعود بیش از صد فرزند [٦] از همسران بی شمار و صیغه هایش دارد که در این صورت به طور غیررسمی پدر کشور خویش است (و خواننده ی آشنا به تاریخ ایران را ، بی اختیار به یاد ناصرالدین شاه و قصر فیروزه می اندازد – م) . گذشته از همه ی این ها، و با چنین پرونده ای ، ملک سعود کوچکتر از آن بود که سازنده ی امپراتوری خاورمیانه باشد ، بخصوص وقتی که آدم به محافظه کاران جهان اسلام نظر داشته باشد .
با این وجود ، ملک سعود به عنوان پادشاه عربستان که قلمرو او مکه و مدینه ؛ دو شهر مقدس اسلامی را در بر می گرفته است ، مدعی متولی گری دو حرم اساسی اسلامی بود . با آغاز جنگ سرد ، نقش عربستان سعودی به مثابه مرکز جهانی اسلام ، در تفکر استراتژیک ایالات متحده ، موقعیت بازهم حساس تری پیدا کرد . اگر چه ممکن است بعضی بگویند این برداشت بدبینانه است ، اما ملک سعود خود را پادشاه اسلامی تصور کرد و این چهره پردازی ، آیزنهاور را کفایت می کرد.
آیزنهاور نوشته است که : «عربستان سعودی مکان های مقدس جهان اسلام را شامل می شود.» و دلیل آورده است که « شاه می تواند تبدیل به رهبر روحانی شود.»[۷] به گزارش « ناتان سی تی نو» ، فکر ساختن رهبر اسلام از ملک سعود ، استراتژی مشترکی با بریتانیای کبیر بود که اسمش را گذاشته بودند اومه گا (OMEGA) . » آیزنهاور اصرار می ورزید که « کوشش های ما باید در جهت جدا کردن عربستان سعودی از مصر متمرکز شود.»[۸] زمانی که ملک سعود از رهبر مذهبی وهابی ها فتوای حاکمیت اسلامی و ممنوع اعلام کردن کمک گرفتن کشورهای اسلامی از بلوک شوروی را گرفت ، بیش از پیش در جهت اجرای نقشه ی خود به وجد آمدند .
کوششی جدی برای وصله پینه کردن « استراتژی اسلام » در اوائل سال ۱۹۵۷ ظهورکرد . « ناتان سی تی نو » می گوید « پیرو نشست ملک سعود و آیزنهاور ، دولت به تقویت اسلام به مثابه باروئی علیه کمونیسم و گسترش نفوذ خود در خاورمیانه ، بیش از پیش ادامه داد.» « ناتان سی تی نو » که محقق روابط ایالات متحده و عربستان در دوره آیزنهاور بود ، می نویسد : « در اواخر ژانویه ۱۹۵۷ ، شورای امنیت ملی « کمیته کار » ی را برای تلفیق جریان های اسلامی که سازمان های اجتماعی ، فرهنگی و گروه های مذهبی ، مثل اخوان صوفی در خاورمیانه و شمال افریقا در بر می گرفتند ، ایجاد کند تا بتواند کار سازمان های اطلاعاتی ایالات متحده را برای هدف گیری های تبلیغاتی تسهیل کند. »[۹]
کارشناس سی آی ا در امور اسلام ، در آن زمان « دونالد ویلبر» بود که از ماموران اجرائی برای هموار کردن سازماندهی کودتای ۱۹۵۳ علیه دکتر محمد مصدق در ایران بود. « جان ویلبر» ازماموران باز نشسته ی سی آی ا که از ستاد سی آی ا بر جریان کودتا علیه مصدق نظارت عالی داشت [۱۰]، می گوید : « ویلبر، اطلاعات زیادی در مورد اسلام داشت ، اما در خاطراتش به نام «حادثه های خاورمیانه » ویلبر با حجب و فروتنی از نقش آن زمان خود در مقوله ی اسلام سخن می گوید :

« یکی از مقوله هائی که من مدام در زمینه اش فعال بودم ، موضوع اسلام و مسلمانان در خاورمیانه بود . برای آن که بهتر از من کسی را پیدا نکرده بودند ، من مامور متخصص در مورد اسلام شدم . در بهار سال ۱۹۵۷، من مامور هماهنگی ماموران کمیته کار در مقوله اسلام بودم ، پس از آن نیز مسئول هماهنگی گروه مطالعات اسلام شدم . در صحنه و در ستاد ، پرونده های بسیاری را مرور کردم و مطالب کتبی و اطلاعات بسیاری را در جریان سفرهایم گرد آوردم و رساله های بسیاری نوشتم که از آن جمله بودند « اسلام در ایران » ، « اسلام در پاکستان»، «اسلام در افغانستان » ، و غیره . علاوه بر خسته کننده بودن جمع آوری و تدوین این مطالب ، نقش اصلی این نوشته ها روشن کردن خط و مشی گروه های کار با گروه های اسلامی بود . »[۱۱]

« ویلبر » در این مرور و مطالعه ی اجمالی ، این وظیفه را هم داشت تا دامنه مطالعات و تحقیقاتش را تا قلب جمهوری های مسلمان نشین اتحاد جماهیر شوروی نیز گسترش دهد تا بتوانند آنان را علیه اتحاد جماهیر شوروی برانگیزانند . هماهنگی

تبلیغات در اواخر دهه ی پنجاه « برای به نمایش در آوردن هدف ها و خواسته های کمونیست ها در مقابل اسلام »[۱۲] هم ، از جمله وظایف این کمیته کار بود .
آیزنهاور ، کارشناسانی را هم که با سی آی ا نبودند ، ولی در مقوله ی اسلام تخصص داشتند ، وارد بازی کرد ، که از آن جمله می توان شرق شناسان برجسته را که بعضی شان در کنفرانس دانشگاه پرینستون موقعیت شاخصی داشتند ، نام برد . این ، همان همایشی بود که اخوان المسلمین و سعید رمضان نیز در آن شرکت داشتند و به قول « سی تی نو» به خاطر تجربه و درجه ی کارشناسی شان ، شرایط ممتازی هم داشتند :
دولت آیزنهاور ، هزینه و مدیریت کنفرانسی در واشینگتن را به عهده گرفت که در آن تاریخ شناسان معروف خاورمیانه ، که از جمله در میان ایشان « خلیل اینالچیک » کارشناس تاریخ عثمانی، که بعدها استاد دانشگاه شیکاگو شد نیز ، حضور داشتند . شورای امنیت ملی ، مدام از این گونه کنفرانس ها با شرکت متخصصان برپا می کرد تا بتواند تحلیل های مشخص از شرایط موجود در خاور میانه را از میان سخنران ها و مباحث ،جمع آوری و تدوین کند . نمونه قابل توجهی از این تحقیقات خاور میانه ای در جریان اوج گیری جنگ سرد ، که به وسیله کارشناسان شورای امنیت ملی (NSC) فراهم آمده ، به صورت مدون در کتابخانه ی آیزنهاور وجود دارد . « برنارد لوئیس » براساس این مدارک روشن می کند که چگونه می توانستند از دراویش نقشبندی قفقاز ، در داخل شوروی به عنوان ستون پنجم استفاده کنند.» [۱۳]

مشاوران نزدیک به ملک فیصل – یوسف یاسین و محمد سرور سبحان – طرف های مذاکراتی از جانب عربستان سعودی با وزیر امور خارجه « جان فاستر دالس » بودند.[۱٤] یاسین که اصلا سوریه ای و اهل « لاتاکیا » واقع در سواحل دریای مدیترانه بود ، آب زیرکاه وعیاری بود که رابطه ی تنگاتنگی با اطرافیان شاه داشت و نخستین بار به توصیه سیاستمداران سوریه ای به عربستان رفته بود . او ، علایق اقتصادی ابن سعود را در دمشق نمایندگی می کرد . یاسین ، با استفاده از پول سعودی ها و روابط خود در سوریه ، در نظر داشت حکومت سوریه را واژگون ، یا متزلزل کند. سی آی ا هم ، عملیات مخفیانه ای را از سال های ۱۹٥٦ و ۱۹٥۷ آغاز کرد تا دولت سوریه را ساقط کند.[۱٥] در سال ۱۹٥۸ ، یاسین در توطئه ای که سعودی ها برای کشتن جمال عبدالناصر داشتند ، دست داشت . قرار بود این توطئه در پرواز پرزیدنت ناصر از دمشق صورت پذیرد . وجود این نقشه را ، رئیس اطلاعات ارتش سوریه اعلام و اعتراف کرد که عربستان سعودی به او یک میلیون و نهصد هزار پاوند انگلیس برای کمک به اجرای توطئه رشوه پیشنهاد کرده بود . این ، آخرین توطئه مشترک ایالات متحده و عربستان سعودی علیه رهبران ناسیونالیست عرب نبود. در این ماجرا، جالب تر از همه نقش محمد سرورسبحان بود . سرور برده ی آزاد شده ای بود که در اواخر دهه ی چهل معاون وزارت امور مالی عربستان بود و مسئول پرداخت پول از طرف سعودی ها به اخوان المسلمین در مصر بود . در دهه ی پنجاه ، محمد سبحان سرور به مقام وزارت مالی و نزدیک ترین مشاور ملک سعود رسید . در دهه ی شصت ، محمد سرورسبحان ، در اداره ی اقدامات جهانی عربستان سعودی در جهت توسعه و هماهنگی گروه های بنیادگرای اسلامی ، از افریقا تا اندونزی ، موقعیت بسیار قدرتمندی به هم زد . معلوم نیست که آیا مذاکرات سرور و دالس بر سر اخوان المسلمین صورت پذیرفته ، یا ، اگر چنین بوده ، چه ابعادی داشته است . اما ، آنچه معلوم است ، این است که در وحدت اخوان المسلمین با عربستان سعودی که آن زمان بزرگترین کمک مالی را از عربستان دریافت می کرد ، ایالات متحده در جنگ سرد اخوان المسلمین را در ردیف هم پیمانان خود ثبت کرده بود .
در پاسخ به این پرسش که تصمیم و سیاست امریکا در حمایت از گروه عربستان سعودی علیه ناصر ، از چه قرار بوده است ، یکی از مقام های عالی رتبه ی سی آی ا که آن زمان مامور خدمت در خاور میانه بود ، به طور خلاصه جنگ سرد را چنین استدلال می کند که : « چه انتخاب دیگری داشتیم ؟ ملک حسین را ؟ موضوع جنگ سرد بود . جنگ سرد در آن زمان تعیین کننده بود . درک ما از ناصر این بود که سوسیالیست ، ضد غرب ، و علیه پیمان بغداد است . ما ، باید تضاد او را پیدا می کردیم . اقدامات سعودی در جهت اسلامیزه کردن منطقه ، به نظر ما بسیار توانمند و موثر می آمد و احتمال موفقیتش را هم می دادیم . ما دنبال همین می گشتیم . ما می خواستیم متحد قدرتمند و با نفوذ و موثری علیه کمونیسم داشته باشیم.» [۱٦]

یکی از نتایج اقدامات آیزنهاور در دهه ی پنجاه برای تبدیل کردن عربستان سعودی به باروئی علیه کمونیسم ، برخاستن خانواده ی بن لادن بود . در جست و جوی راهی برای بالا بردن اعتبار و قدر و منزلت سعودی به مثابه متولیان مکان های مقدس در مکه و مدینه ، دوایت آیزنهاور موافقت کرد تا نیم میلیون دلار برای مطالعات مقدماتی در مورد کشیدن خط آهن برای انتقال زائران به مکه، هزینه شود . مکه به این دلیل در مرکز توجه بود که مرکز فرهنگ اسلامی ارزیابی می شد . ملک سعود ، شیخ محمد بن لادن را به خدمت گرفت تا ناظر بربازسازی مسجد بزرگ مکه باشد . در جریان این قرارداد چرب بود که بن لادن ها ثروت بی کران خود را توسعه دادند.

مهاجران اخوان المسلمین در عربستان

در آغاز ، عربستان سعودی فقط به لحاظ مالی اخوان المسلمین را حمایت می کرد. اگر چه پس از ۱۹٥٤، خود عربستان تبدیل به یکی از مراکز اصلی عملیاتی این سازمان شد . وقتی جمال عبدالناصر به تشکیلات اخوان المسلمین در مصر ضربه ای شکننده زد ، سعودی به آنان پناه داد و بسیاری از آنان ، به صورت گسترده و انبوه به عربستان گریختند . این مهاجرت بزرگ ، به این دلیل رخ داد که ایالات متحده از ناصر نومید شده و به سعودی ها رو کرده بود . اعضای اخوان المسلمین در جده سامان گرفتند که در این شهر به کار تجارت پرداختند و در ریاض و مکه و مدینه ، به تندروترکردن جنبش وهابی دست زدند . در نیم قرن بعدی ، عربستان سعودی چشم و چراغ اخوان المسلمین شد که همه ی امکانات تدارکاتی و مالی فراخ خود را از آن کشور تامین می کردند . «دیوید لانگ » که مامور خدمت در بخش اطلاعات و مطالعات وزارت امور خارجه بود ، می گوید: « یکی از احمقانه ترین کارهای فیصل ، دعوت اخوانی ها به عربستان سعودی بود . اما در آن زمان ، این کار اجتناب ناپذیر بود . در آن زمان ، همه ، مثل خود ما ، با کمونیسم می جنگیدند . فیصل هم از آن جمله بود.»[۱۷] فیصل ، که این زمان ولیعهد بود و در دهه ی شصت در جریان کودتای درباری به پادشاهی رسید ، بسیار سفسطه بازتر ، حیله گرتر و روشن تر از شاهی بود که به دست او برکنار شده بود.
اخوان المسلمین ، به مثابه سازمان سیاسی گسترده ای که بنا داشت مرکز خلیفه گری مسلمین جهان را ایجاد کند ، هم متحد سعودی ها بود ، هم تهدیدی برای عربستان سعودی ارزیابی می شد. «جان ول » استاد دانشگاه « جرج تاون »[۱۸] می گوید : « سعودی ها چندان از اخوان المسلمین خوش شان نمی آمد ، اما اگر ما (ایالات متحده) و سعودی ها ، می ترسیدیم ناصر را بکشیم ، اخوان المسلمین تنها برگ برنده ی بازی بود . عربستان سعودی ، درسیاست خارجی خود ، از اخوان المسلمین به عنوان ابزاری علیه ناصر در مصر ، سوریه و عراق استفاده کرد ، پایگاهش را در سودان سازمان داد ، در

افغانستان و پاکستان – جائی که با گروه اسلامی « ابول علا مودودی » هم پیمان بود – به تهیج آن پرداخت ، و حتی برای دخالت در جمهوری های آسیای مرکز اتحادجماهیر شوروی هم این سازمان را به کارگرفت. اما از نظر داخلی ، خانواده ی سلطنتی عربستان سعودی اعمال اخوان المسلمین را بر نمی تافتند . « ری کلوز» که از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۷ رئیس دایره ی سی آی ا در عربستان بود.[۱۹] می گوید « خانواده سلطنتی اخوان المسلمین را در رابطه با عملیات شان در مصر و سودان و نقاط دیگر ، تحمل و تقویت می کردند ، اما شدیدا با اقدامات آنان در داخل خاک عربستان سعودی مخالف بودند . »
« هرمان آیلتس » یکی از ورزیده ترین عرب شناسان امریکائی که سال ها سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید : « همان طور که می دانید ، سعودی ها مخالف همه ی احزاب بودند . و رژیم سعودی در اواخر دهه ی بیست ، نه مستقیما با اخوان المسلمین ، بلکه با اخوان قبایلی که خشک اندیش تر از آنان نبودند و با کارهائی که حسن ال بنا و اخوان المسلمین در مصر و سوریه انجام می دادند ، در مخالفت با ناسیونالیسم به عنوان عامل ایجاد وحدت ، از بابت اهمیت اسلام ، در یک خط قرار می گرفت . با این حال ، تمایلی نداشتند که اخوان المسلمین ، یا هر نیروی سیاسی دیگری ، خود را در عربستان سعودی سازمان دهی کنند. آنان مایل نبودند اجازه بدهند هیچ گونه حزب سیاسی ، از جمله احزاب سیاسی اسلامی ، در عربستان فعالیت کنند.»[۲۰] حقیقت آن است که در سال ۱۹٤٦، زمانی که حسن ال بنا کوشید تا شاخه ی اخوان المسلمین را در مکه دایر کند ، مقام های سعودی بی هیچ تعارفی زیر بار نرفتند.[۲۱]
اگر چه سعودی ها برای جلوگیری از تبدیل شدن اخوان المسلمین به عنوان نیروی سیاسی در عربستان سعودی معیارهای سختی گذاشتند ، اخوان المسلمین به صورت نیمه مخفی به کارش در آن کشور ادامه داد . بسیاری شان به کار تجارت اشتغال ورزیدند و بانک ها و شرکت هائی زدند تا ثروت شان بیشتر شود . عده ای شان هم به صورت نفوذی وارد رسانه های خبری شدند . « ری کلوز» رئیس دایره ی سی آی ا در عربستان سعودی ، با اشاره به کتاب صریح « ریچرد میچل » به نام « جمعیت اخوان المسلمین » ، او را به عنوان یکی از افراد کلیدی معرفی می کند و می گوید: « من از طریق دیک میچل تنها عضو اخوان المسلمین را که هرگز نمی شناختم ، ملاقات کردم . اسمش محمد صلاح الدین بود . سردبیر روزنامه ی ال مدینه بود . در سودان متولد شده بود ، سال هائی را در مصر گذرانده بود و همه اخوانی ها را می شناخت . حضور او تا زمانی تحمل می شد که علیه کمونیسم می نوشت.» خیلی از اعضای اخوان المسلمین هم ، به مراکز عالی آموزشی راه یافتند و در شبکه ی دانشگاه های اسلامی نفوذ کردند. با این حال ، به عنوان جمعیتی مخفی عمل می کردند ، عضویت شان را مخفی نگه می داشتند و در بسیاری از نهادهای سعودی حضور غیر علنی داشتند.
اخوان المسلمین می توانست از طریق شبکه های دانشگاهی ، امن ترین موقعیت و جایگاهش را پیدا کند . عربستان سعودی هرگز نظام آموزشی بالائی نداشته و فقط می توانست در معیارهای ارزشی وهابی ، در میان جوانان سراسر کشور ، آخوند تربیت کند. در دهه ی شصت ، عربستان سعودی توانست دو انستیتو ایجاد کند . یکی دانشگاه اسلامی مدینه بود که در سال ۱۹٦۱ تاسیس شد، آن دیگری دانشگاه ملک عبدالعزیز که در سال ۱۹٦۷ به وجود آمد و تبدیل به مرکز روشنفکری طیف راست اسلامی شد . دانشگاه اسلامی مدینه کارخود را با « مودودی » پاکستانی ؛ از نظامی کاران اسلامی ، به عنوان معتمدترین آدمی که می خواست در مقابل دانشگاه هزارساله الازهر قاهره که جریان اصلی سنت اسلامی بود ، دکانی دیگر باز کند ، آغاز کرد.[۲۲] اخوان المسلمین و وهابی ها خانواده سلطنتی را قانع کردند که دانشگاه الازهر بسیار به ناصر نزدیک است . پس آنان با اشتیاق ایجاد دانشگاه مدینه را پذیرفتند . عده ی قابل توجهی از مدرسان اسلامی وابسته به اخوان المسلمین ، یا متمایل به آنان ، موقعیت های حساس دانشگاه مدینه را در اختیار خود گرفتند .
« شیخ عبدالعزیز بن باز» که دهه ها از چهره های اصلی سیاست طیف راست اسلامی در عربستان سعودی بود ، معاون این دانشگاه شد . بن باز که از جوانی نابینا بود ، از وهابی های فناتیکی بود که در مقابل هرگونه تجدد خواهی در عربستان سعودی مقاومت می کرد و نظر به خشونت و تروریسم داشت . در سال ۱۹٦٦، بن باز اصرار ورزید که نظریه ی کوپرنیک مبنی بر این که زمین به دور خورشید می چرخد و خود زمین مسطح است ، کفر و ارتداد محض است. بن باز گفته بود هر کسی که با نظر او موافق نباشد ، گناهش این است که « به خداوند و قرآن و محمد پیامبر پشت کرده است.»[۲۳] نظریات او ملک فیصل را برآشفت ، ولی در سال ۱۹۷٤ ، بن باز به ریاست کل مرکز رسمی تحقیقات اسلامی ، احکام قانونی اسلام و ارشاد و تبلیغات اسلامی ، منصوب می شود.[۲٤]
بردانشگاه اسلامی مدینه ، محمد ابن ابراهیم الشیخ ، مفتی اعظم عربستان سعودی و رئیس خاندان وهابی الشیخ نظارت کامل داشت . دقیقا هشتاد و پنج در صد شاگردانش غیر سعودی بودند که به عنوان وظیفه ای معنوی ، از کشورهای اسلامی سراسر جهان به آن مرکز اسلامی رفته بودند . از طریق این انستیتو و دانشگاه های وابسته به آن در عربستان سعودی ، اخوان المسلمین به این امکان دست یافته بود تا عقایدش را همه جا بگسترد.[۲۵] علاوه بر آن ، ده ها هزار جوان سعودی توانسته بودند از طریق نظام سعودی ، به مدارج بالاتر تحصیلی دست یابند. جمعیت دانشجوئی نظام دانشگاهی سعودی ، به طرز سرسام آوری از ۳٦۲۵ طلبه در سال ۱۹٦۵، به بیش از ۱۱۳ هزار طلبه در سال ۱۹۸٦ افزایش یافت .
مضمون و طبیعت نیمی از شش دانشگاه عربستان سعودی ، مذهبی بود و ، بنا به تحقیقاتی که انجام شده است ، نزدیک به یک سوم مجموع دانشجویان سعودی ، در مواد اسلامی درس می خواندند و یک سوم مواد درسی هفتاد در صد دانشجویان ، اسلامی بودند.[۲٦]
« جمیز آکینز» که در دهه ی هفتاد سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، از تاکید بر مواد درسی مذهبی خشنود نبود ، اما خانواده ی سلطنتی به او گوشزد کردند تا در این امر دخالت نکند . « جیمز آکینز» می گوید « به من گفتند در کاری که به شما مربوط نیست ، دخالت نکنید. کار دیگری از ما ساخته نبود . » اکینز و بسیاری از سعودی ها پیشرو ، بر آشفته بودند که چرا دانشگاه های عربستان سعودی ، مدیر ، متخصص ، عالم و مهندس نمی پرورند . اکینز می گوید : «من با آن ها بحث کردم که چرا پزشک ، شیمیست و مهندس تربیت نمی کنند و تولید ملا را کاهش نمی دهند . اما به من تذکر دادند که فراتر از صلاحیت ام دارم حرف می زنم و در کاری دخالت می کنم که در خواستی برای آن از من نشده است . من فکر می کردم آن نظام آموزشی احمقانه است . تربیت آن همه ملا و فاجعه بزرگی بود . عده ای از شاهزادگان ازمن خواستند که موضوع را عوض کنیم و در مورد ساختار قدرت به بحث بپردازیم . » بحث بیهوده ای بود . وزارت آمورشی عربستان سعودی را الشیخ کنترل می کرد و چنگ انداختن او به آن بخش از دولت ، باعث تعجب نبود.
روابط میان السعود ، الشیخ و اخوان المسلمین ، مقوله ی پیچیده ای بود. بعضی از اعضای خانواده ی سلطنتی دیندار و ارتودکس بودند و وهابی گری را بهترین طر یق اسلامی می دانستند. بعضی دیگر – که ملک سعود و ملک فهد و صدها شاهزاده در درجات مختلف از آن جمله بودند – التبه نسبت به آن دیگران آزاد اندیش تر بودند و روابط شان با ایدئولوژی وهابی ، در بهترین حالتش محتاط بود. هم چون این ، خاندان الشیخ ، برای ایجاد روابط خونی ، شروع کرد به ازدواج کردن با خاندان السعود. نتیجه اش ایجاد وابستگی و زنجیره ای بود که هر یک از دو طایفه را به دو سمت مشخص می کشاند : در بار و مذهب . (برای مثال ؛ مادر ملک فیصل از خاندان الشیخ بود و به فیصل امتیازاتی می داد که سایر پسران عبدالعزیز نمی

توانستند به آسانی مدعی اش باشند .) بنا به نوشته « آیلتز » : « مسابقه طناب کشی مستمری » میان خانواده سلطنتی و خانواده مذهبی وجود داشت :

با گذشت زمان ، متوجه می شویم که در میان خاندان الشیخ ، هرچه بیشتر و بیشتر طایفه را ترک می گویند و به جای گرویدن به رهبری مذهبی ، به ارتش و نهادهای مشابه می پیوندند . به مرور ، ادامه این وضع باعث تضعیف خانواده الشیخ شد. این ضعف به حدی رسید که در سال ۱۹۷۱ ، ملک فیصل پس از مرگ مفتی اعظم ، این سمت را در دوره ای منحل کرد و وزارت دادگستری را به جایش نشاند . این تحول ، رابطه ی دو خانواده سعودی و رهبری مذهبی را که قدمتی دویست ساله داشت ، دچار فترت کرد . وزارت دادگستری به جای خود باقی ماند ، اما پس از مدتی شاه موقعیت مفتی را ابقا کرد و یکی از اعضای خانواده الشیخ را بر آن گمارد . علما قدرتمند بودند و خانواده الشیخ بر آنان تسلط داشت . اما رفته رفته که نفوذ خانواده الشیخ رو به ضعف گذاشت ، فقط عده ای از ایشان به روحانیت می پیوستند و جوان تر ها ارتقاء می یافتند و خیلی ها شان آخوند می شدند ، رابطه ی میان خاندان سعودی و الشیخ ، یک جوری ترک برداشت . بنابراین، متوجه شرایط جاری می شوید که شمار بالائی از جوانان به مخالفت با بزرگترها ، علما و خانواده ی سلطنتی برخاسته اند و می کوشند تا به جای پیوستن به ارتش ، راه خود را جست و جو کنند . [۳۷]

با شدت یافتن اختلافات و زورآزمائی میان السعود و الشیخ که در سطح عام نمود پیدا می کرد، الشیخ تاثیرهای قدیمی و نزدیکی های پیوسته ی خود در رابطه با اخوان المسلمین را ، بیشتر بروزداد و به تحکیم آن پرداخت . از آن جائی که الشیخ در اساس بیشتر مذهبی بود تا سیاسی ، و از همه مهمتر به ثبات (بخصوص ثبات پادشاهی سعودی) می اندیشید ، حال آن که اعضای اخوان المسلمین عموما تهاجمی ، به شدت سیاسی و دارای ذهنیتی انقلابی بودند ، پس از ۱۹۵٤، با استقرار هرچه بیشتر اخوان المسلمین ، بدیهی بود که الشیخ هم به مشی نظامی گرایش پیدا کند . اگر خاندان الشیخ به نقطه نظرهائی رسیده بود که ازسعودی ها فاصله بگیرد ، اخوان المسلمین تمایل قوی تری به این جدائی داشت .
بنا به گزارش « مارتا کسلر» تحلیل گر سابق سی آی ا در امور خاورمیانه که مطالعاتی در باره ی اخوان المسلمین کرده بود ، وفاداری نهاد وهابی در عربستان سعودی به خانواده سلطنتی ، چندان نپائید و درمورد اعضای اخوان المسلمین که در قلمرو پادشاهی سعودی بودند ، وضع از این هم بدتر بود. « اخوان المسلمین مصری در عربستان سعودی ، بیشتر از الشیخی ها از دربار فاصله گرفتند . روشن نیست که آیا اخوان المسلمین می خواست رژیم سعودی را سرنگون کند ؟ اما در درون این سازمان همیشه این بحث میان اعضائی که می خواستند رژیم را ساقط کنند ، و اعضائی که فکر می کردند بهتر است وقت شان را صرف سازماندهی و توسعه در جامعه کنند ، وجود داشت.» [۳۸]
روابط حساس و ظریف میان خانواده سلطنتی سعودی ، نهاد وهابی ، اخوان المسلمین ، و حتی گروه های اسلامی تندروتر تروریست ، روبه توسعه گذاشت . بسته به قدرت نسبی هریک ، شدت درگیری در خانواده سلطنتی وغلبه ی گروهی بر گروه دیگر ، و سیاست های منطقه ای ، تعادل این رابطه تنظیم می شد . وزنه ی این تعادل ، به شکرانه ی نذورات اسلامی؛ که اغلب از طرف شاهزادگان تامین می شد ، یا وابسته به تاثیر آنان بود ، و میزان پولی که هدایا و نذورات اسلامی برای گروه های تروریست فراهم می آورد ، به نفع این ، یا آن جریان سنگینی می کرد و پیچیده تر از پیش می شد . واقعیت این بود که شاهزاده گان ، اغلب مستقل از شاه ، دولت و سایر اعضای خانواده ی سلطنتی عمل می کردند « ری کلوز » می گوید: « خانواده سلطنتی سعودی ، در هیچ موردی یکپارچه نیست . همیشه یکی هست که به کسی پول بدهد . سرمایه گذاری های آزاد فراوانی برای ایجاد شرکت های بزرگ در سیاست خانواده سلطنتی سعودی وجود دارد . » وقتی نفوذ اخوان المسلمین در عربستان سعودی به حد کمال رسید ، ملک سعود و پس از او ملک فیصل ، ماهرانه این سازمان را وارد سیاست خارجی رسمی پادشاهی خود کردند . در دهه ی شصت ، دو نقطه ی تحول تاریخی ، این طرح بزرگ را جامه ی عمل پوشاندند : ایجاد اتحادیه ی جهانی اسلامی در ۱۹٦۲ ، و ایجاد سازمان کنفرانس اسلامی در سال ۱۹٦۹ . با رهبری ملک فیصل ، عربستان سعودی به صورت قدرتمندی روی برنامه « بلوک اسلامی » که با حمایت امریکائی ها کامل شد ، و بالاخره موفق شد جمال عبدالناصر را از سر راه بردارد ، کار کردند.

کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ایراني
صادق هدایت
اطلاعات سیاسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت دهم

پروژه ی امپراتوری امریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت دهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
بلوک اسلامی ملک فیصل

دسته گلی را که آیزنهاور در دهه ی پنجاه به آب داد ، در دهه های بعدی به سرعت رشد کرد.
ملک فیصل که از ۱۹٦٤ تا ۱۹۷۵ بر اریکه ی پادشاهی عربستان سعودی تکیه زد ، مدرن تر از ملک سعود (۱۹٦٤- ۱۹۵۳) بود ، و دیدگاه روشنی نسبت به سیاست خارجی عربستان سعودی داشت . « چارلز فریمن » مامور کار کشته ی امریکائی که مدتی سفیر ایالات متحده در عربستان بود ، می گوید : « او به طور قطعی بر آن بود که اسلام پادزهر جمال عبدالناصر است .» این پیشرفت، برای واشینگتن بسیار جذاب بود . اگر چه بعضی دیپلمات های سکولار و افسران اطلاعاتی ایالات متحده ، گه گاه مخالفت هائی از خود نشان می دادند ، اتحاد ایالات متحده و عربستان در استحکام خود باقی بود و سیاست خارجی ی مبتنی بر اسلام عربستان سعودی ، نگرانی چندانی از این بابت نداشت . حتی حامیان وحدت ایالات متحده و اسرائیل که در دهه ی شصت تحرک چشم گیری داشتند ، بیشتر نگران جمال عبدالناصر بودند ، تا عربستان سعودی .
ایجاد اتحادیه جهانی اسلام در سال ۱۹٦۲ ، آغاز طغیان مجدد طیف راست اسلام سیاسی بود . این اتحادیه که در سال ۱۹٦۲ در مکه پدید آمد ، فهرستی از رجال طیف راست اسلامی را به دست داد . برای نخستین بار ، این جنبش مرکز اعصابی به هم زد که بسیار سازمان یافته تر از اخوان المسلمین مخفی کار بود . توانائی نا محدود عربستان سعودی در تغذیه ی مالی این سازمان ، امکانات غیر قابل تصوری در اختیارشان گذاشت . در میان بنیانگذاران و مدیران این اتحادیه ، [۳۰] تقریبا رهبران همه ی سازمان های شورش گر اسلامی حضور داشتند که از آن جمله می توان به فهرست زیر توجه کرد : سعید رمضان داماد حسن ال بنا بنیانگذار اخوان المسلمین ، که پیش از گشایش مرکز اسلامی ژنو در سال ۱۹٦۱ با حمایت عربستان سعودی ، رئیس روابط بین المللی اخوان المسلمین بود و سال ها در سوریه ، اردن ، پاکستان و نقاط دیگر فعالیت کرده بود.
ابول علا مودودی بنیانگذار جمعیت تندرو اسلامی پاکستان (جماعت اسلامی) ، که معمار منحصر به فرد و پر اهمیت نظریه ی ایجاد جمهوری اسلامی بود و در حکومت ضیاء الحق دیکتاتور پاکستانی که در سال ۱۹۷۷ به قدرت رسیده بود ، در قلع و قمع مخالفان معتقد به جدائی دین از دولت و چپ سکولار پاکستان و سوق دادن پاکستان به سمت اردوی طیف سرسخت و تند رو راست اسلامی ، نقش اصلی را داشت .
حاج امین الحسینی مفتی اورشلیم که طرفدار نازی ها بود ، در دهه ی بیست مامور اطلاعاتی بریتانیا بود ، و پس از جنگ جهانی دوم ، مبلغ جیره خوار سعودی ها علیه جمال عبدالناصر شد.
محمد صدیق مجددی افغانی که در دهه ی شصت رابط سی آی ا در آن کشور نگون بخت بود و میراث مستقیم او ، جریان ۸۹- ۱۹۷۹ جهاد افغانی ضد شوروی را که مورد حمایت مستقیم سی آی ا ، عربستان سعودی ، مصر و پاکستان بود، از کار در آمد .

محمد ابن ابراهیم الشیخ که دولت او را به عنوان مفتی اعظم عربستان سعودی گماشته بود ، رهبر افتخاری جنبش وهابی بود و رابطه ی تنگاتنگی با خانواده سلطنتی داشت .
عبدل الرحمان ال ایریانی ، مسلمان بنیادگرای نظامی کار که در سال ۱۹٦۷ در یمن به قدرت رسید و پس از جنگ داخلی طولانی ، جمهوری طرفدار ناصر را به اروپای عربستان سوق داد.
روی هم رفته ، بیست و دو رهبر اسلامیست از سراسر جهان در اتحادیه جهانی اسلامی گرد آمدند. (۳۱)
« جان اسپوسیتو » محقق دانشگاه جرج تاون می نویسد : « در پاسخ به تهدید ناسیونالیسم عرب و سوسیالیسم ، رویای وهابی در دهه ی شصت جهان گیر شد . عربستان سعودی و سایر پادشاهی ها را ، بخصوص ناصریسم و به طور کلی دولت های تندرو سوسیالیست عرب ، تهدید می کردند... عربستان سعودی ، پیشرو سیاست پان اسلامیک در مقابل پان عربیسم ، سکولار- سوسیالیست ناصر شد که به زعم ایشان با کمونیسم خدانشناس پیوند داشت ... دولت سعودی ، روابط نزدیکی را هم با اخوان المسلمین و جماعت اسلامی معماری کرد . علیرغم اختلافات فاحشی که اینان با یکدیگر داشتند ، در ضدیت با دشمنان مشترک – ناصریسم ، سکولاریسم و کمونیسم – ، دارای وجه مشترک بودند.» (۳۲)
اتحادیه جهانی اسلام ، هیئت هائی را به این سو و آن سوی جهان فرستاد ، ملات های تبلیغاتی چاپ کرد ، و برای ساختن مساجد وهابی و انجمن های اسلامی ، سرمایه گذاری کلانی کرد:
اتحادیه ، وظیفه خواران با ارزشی را شناسائی کرد ، آنان را به عربستان سعودی فراخواند و قول داد که با اعانه های شخصی ، از جانب خانواده سلطنتی ، شاهزادگان و بازرگانان ، سبیل شان را حسابی چرب خواهد کرد . اتحادیه را اعضای نهاد مذهبی سعودی که با همکاری اعراب دیگر ؛ چه در طیف اخوان المسلمین ، یا وابسته به آنان بودند ، اداره می کردند . در این مدیریت ، علمای هندوستان و قاره های دیگر ، که به مدارس حقانی یا حزب تاسیس شده به وسیله مودودی وصل بودند نیز ، شرکت موثر داشتند. (۳۳)
سی آی ا فقط به صورت مبهمی متوجه اهمیت اتحادیه جهانی اسلام بود ، ومقامات واشینگتن – که می خواستند بدون توجه به نا مطبوع بودن متحدان شان فاتح جنگ سرد باشند – از سی آی ا نخواستند که تحقیقاتی در مورد آن بکنند . یکی از ماموران سی آی ا در عربستان سعودی می گوید . « ما متوجه نتایج دراز مدت نبودیم .» بنا به گفته ی این افسر سی آی ا ، در اوائل دهه ی هفتاد ، سی آی ا کوشید تا ماموری را به اتحادیه جهانی اسلام تزریق کند . « من سعی کردم در **رابیات** نفوذ کنم. » این مامور ، با انتخاب نامی عربی برای سازمان اسلامی ، می گوید . « به نظر واشینگتن ، این کار من چندان اهمیتی نداشت . » ستادهای فرماندهی ، فقط به جنگ ها ، کودتاها و مسلح کردن خلیج فارس می اندیشیدند، نه به فعالیت های سازمان اسلامی . « حال آن که به نظر من ، این مساله بسیار جالب توجه و با اهمیت بود . » و می افزاید : « به نظر من این سازمان فقط کوشش برای توسعه ی نفوذ بین المللی عربستان سعودی نبود ، بلکه اقدامی بود درجهت توسعه ی نفوذ اسلام در کشورهای عربی و حتی فراتر از آن . داستان فقط این نبود که ، مثلا ، عربستان سعودی تبدیل به نوعی واتیکان شود . به عکس ، به نظر می رسید که مبتکر عملیاتی مغایر خواست عربستان سعودی باشد . » به نظر او ، این جریان به یقین تهدید به نظر نمی آمد ، یا نه ، مساله ای در رابطه با اوضاع جغرافیائی . واشینگتن هیچ علاقه ای به این مساله نداشت . می گوید . « صدای خرناسه گوش را کر می کرد ، اما عملیات محرمانه رو به کاهش می گذاشت.» (۳٤)
« چارلز واترمن » ، کارشناس امور عربی سی آی ا که سال ها مامور خاورمیانه بود و سرانجام رئیس دایره ی سازمان جاسوس ایالات متحده در عربستان سعودی شد ، می گوید اتحادیه ی جهانی عرب در دهه های شصت و هفتاد ، به نظر سی آی ا کاملا بی آزار می رسید . « این اتحادیه، به مثابه سازمان اسلامی دیگری به نظر می آمد که ضرورتی نداشت هیچ دغدغه ای در موردش وجود داشته باشد.» واترمن می افزاید . « اگر کارشان به آن جا می رسید که در نقطه ای از جنبش های اسلامی دانشجویان حمایت می کردند ، و در درگیری با دانشجویان جناح چپ دخالت می کردند ، بسیار خوب ، عالی بود . این ویژگی ، عمل خوش خیم دیگری به نظر می آمد که قصدش کنترل چپ بود. » و در پاسخ به این پرسش که آیا سی آی ا در آن زمان سیاست غلطی را در متمرکز کردن خود بر این گروه ها و شخصیت ها پیش می برد ؟ می گوید : « به نظر می رسید که این جریان ها و افراد ، سازمان های خیریه ی اسلامی باشند . خوب ؟ تا چه حدی؟»(۳۵)
« ری کلوز» رئیس سابق سی آی ا با این نظر موافق است . « کلوز» در پاسخ به این پرسش که آیا سی آی ا دغدغه ای هم در مورد پیوندهای اخوان المسلمین و روحانیون وهابی داشت ؟ می گوید : « ما این مساله را پی نمی گرفتیم . اگر کسی در این مورد مقصر بود ، خود من بودم . ما آنان را در حد تهدید ارزیابی نمی کردیم . آنان هدف های ما نبودند . من سیاهه ی هدف را داشتم ، اما هیچ کس در واشینگتن از من نمی خواست نگاهی به آن بیندازم... این مساله ، وارد آگاهی ما نشده بود. »
نود ونه در صد بودجه ی اتحادیه جهانی اسلام را دولت عربستان سعودی تامین می کرد.
پیوندهایش با نهاد مذهبی سعودی ، چند جانبه بود . یکی از دبیران کل اتحادیه جهانی اسلام ، محمد علی الحرکان ، از رهبران وهابی ها و وزیر سابق دادگستری سعودی بود که بعدها مفتی اعظم غیر قانونی عربستان سعودی شد. علاوه بر وزارت دادگستری ، وهابی ها و سازمان اسلامی قدرت کلیدی وزارت آموزش و پرورش ، وزارت قدرتمند حج و موقوفات دینی را هم که کنترل میلیون ها زائر مسلمان در مکه را در دست داشت و با دست بازی می توانست به صورت کلانی روی امور خیریه و تبلیغات مذهبی سرمایه گذاری کند ، در اختیار داشتند . همه ی این امکانات ، به نظام دانشگاهی ، بخصوص دانشگاه های اسلامی گره می خورد . سازمان اسلامی ، با انجمن جهان شبه نظامی مسلمانان جوان (WAMY) نیز که در سال ۱۹۷۲ تاسیس شد و بعدها متهم به اقدامات تروریستی در آن سوی دریاها شد ، رابطه ای تنگاتنگ داشت . (۳٦)
در جریان جنگی که در دهه ی شصت ظاهرا به نیابت از طرف عربستان سعودی و مصر ، اما عملا میان ایشان در یمن در گرفت و ایالات متحده در سمت عربستان سعودی ایستاد، دو هدف مشخص ، به موازات هم ، دنبال می شدند : اولین هدف آن بود که اخوان المسلمین دو باره در مصر شعله ور شود ، دومین هدف ، جنگی بود که در حمایت از ناصر علیه فیصل ، در یمن کشوری کوچک در جنوب شرقی گوشه ی شبه جزیره عربستان باید جبهه ناصر را محکم می کرد. در هر دو جهت ، پیوندهائی اخوان المسلمین ، اتحادیه جهانی اسلام و شاهان محافظه کار جهان عرب را که وظیفه خوار ریاض بودند ، عربستان سعودی را به تشکیلات قدرتمند منطقه ای علیه ناصر وصل کرد .
سعید رمضان و بازگشت اخوان المسلمین
سازماندهی مرکزی بلوک اسلامی سعودی ، با همان سعید رمضان بود که رئیس جمهوری ایالات متحده در سال ۱۹۵۳ مهماندار او بود . بنا به گزارش های رسمی دولت سوئیس ، سعید رمضان در این دوران به عنوان مامور امریکائی شناسائی شده بود ، ضمنا از آلمان غربی هم کمک می گرفت ، به لحاظ مالی از طرف عربستان سعودی و قطر تامین می شد ، و نماینده ی اردن در کاخ اروپائی سازمان ملل (ژنو) بود . در همان حال ، مغز متفکر اخوان المسلمین در روابط بین المللی بود و گفته اند که در دومین اقدام به قتل جمال عبدالناصر هم شرکت داشته است . اقدام به قتل ناصر ، در اواسط شورش دیگری بود که اخوان المسلمین در مصر به راه انداخته بود . این اقدام ، به وسیله ی تشکیلات مخفی سعید رمضان در تبعید

، با دقت سازماندهی شده بود. بخشی از این ماشین ترور ، در مصر مستقر بود و بخشی دیگر ، در ژنو که محل اقامت سعید رمضان بود .
نسبت به قدرت اخوان المسلمین در دوران پیش از ۱۹۵٤ ، این زمان سازمان در سایه کار می کرد . اخوانی ها مجبوربودند از دهه ی پنجاه عمیقا زیر زمینی کار کنند . اخوان المسلمین سعی می کرد سازمان ها علنی خود راهم به صورت گرفتن تالارهای سخنرانی در جهت حفظ حضور مادی خود برپا کند ، اما سازمان های امنیتی ناصر، کاملا مراقب اوضاع بودند. با وجود این، در اواسط دهه ی شصت ، بسیاری از زندانیان سیاسی که پس از سال ۱۹۵٤ در جریان درهم کوبیدن اخوان المسلمین دستگیر شده بودند ، آزاد شدند و دوباره اقدام به سازماندهی خود علیه جمال عبدالناصر کردند.
سعید رمضان ، از ژنو سرنخ بسیاری از سازمان ها را در دست داشت . در سال ۱۹۵٤، ناصر شهروندی او را لغو کرد و او به تبعید رفت . به کمک دولت آلمان غربی که از به رسمیت شناختن آلمان شرقی از طرف مصر خشمگین بود ، و با پاسپورت دیپلماتیک آلمان شرقی ، پیش از رفتن به سوئیس ، به مونیخ رفت . آن جا ، با حمایت و پول های کلان عربستان سعودی ، سعید رمضان در سال ۱۹٦۱ مرکز اسلامی را در ژنو تاسیس کرد ، که به مثابه ستاد اخوان المسلمین عمل می کرد .
سعید رمضان ، تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۵ ، به مدت سی و چهار سال مقیم سوئیس بود .
این مرکز ، تبدیل به مرکز اعصاب سازمانی شد که دارای دایره انتشارات و مرکز ملاقاتی برای دیدار طیف راست اسلامی و فعالان اخوان المسلمین از سراسر جهان بود . بنا به گزارش «ریچارد لابه ویه » روزنامه نگاری که در مورد رابطه ی اخوان المسلمین با تروریسم مطالبی نوشته است، سعید رمضان نه تنها مدیر مالی سازمان بود ، بلکه با یوسف ندا ، یکی از مسئولان مالی اخوان ، بانکی را به نام ال تقوا بنیاد نهاد. [۳۷]
در سال ۱۹٦۲، عربستان سعود به کمک سعید رمضان بود که اتحادیه جهانی اسلام را ایجاد کرد . هانی رمضان پسر سعید و مدیر کنونی مرکز اسلامی در ژنو ، می گوید : « مبتکر اصلی ایجاد سازمان اسلامی ، پدرم بود که بدان وسیله بتواند این سازمان را به مرور تبدیل به ابزاری برای اشاعه ی افکار خود کند.» به گفته ی هانی رمضان ، وقتی این سازمان در سوئیس ایجاد شد ، مورد استقبال قرار گرفت . هیچ چیزی امروزه مثل ترس بیهوده از اسلام وجود ندارد . نخستین واکنش نسبت به پدر من و ظاهرشدن مرکز اسلامی در ژنو ، از طرف سوئیس ها ، و به طور کلی اروپائی مثبت بود.» اما هانی رمضان تاکید می ورزد که کل برنامه ، فکر احیا و تعمیق اخوان المسلمین را در سر داشت . « هدف ایجاد مرکز اصلی ، تحقق آرزوی پدر من برای سازمان دادن مرکزی بود تا بتواند از آن طریق تعالیم حسن ال بنا را با گرد آوردن طلبه هائی از سراسر جهان عرب و انتقال پیام اسلام به آنان ، میسر کند. [۳۸]
با وجود پراکندگی در جهان و زندگی زیر زمینی در مصر ، رشد اخوان المسلمین بسیار تندرو تر از اوایل دهه ی شصت بود . در قاهره ، اخوان المسلمین برای زور آزمائی با ناصر ، تجدید قوا می کردند. در نقاط دیگر ، اسلام سیاسی در حال رشد بود. عربستان سعودی به صورت فزاینده ای برای رهبری اعراب و بلوک اسلام کفش و کلاه می کرد ، آیت الله خمینی در ایران به جنب و جوش افتاده بود ، شیعه ی بنیادگرای عراق ، حزب سیاسی توطئه گری به نام « الدعوه » [۳۹] را به حرکت در آورده بود و جنبش ابول علا مودودی در پاکستان ، به نتایج تحرکات آنی خود دست می یافت . در سال ۱۹٦۵ که بحران های اخوان المسلمین در مصر پیش آمد ، سعید رمضان و راس هرم نظریه پردازی این سازمان سید قطب ، که رهبر شبه نظامیان هم بود ، هر دو پشت توطئه ی قتل ناصر در مصر که مرکز بحران بود ، قرار داشتند . در این مرحله، آمادگی ناصر بهتر بود و بنا بر آن ، دوستان و حامیان خود در مصر و روحانیان اسلامی را به پشتیبانی از خود فراخواند و سعید رمضان و اخوان المسلمین را ماموران ایالات متحده معرفی کرد . «گیلس که پل » روزنامه نگار معروفی که تحلیل گر مسائل اسلامی بود می گوید : «در سی اگوست، سخنرانی عمومی ناصر که از مسکو ایراد شده بود ، خط را به مسئولان مصری داد که جمعیت اخوان المسلمین نیروئی است که پشتش به سازمان های جاسوسی غول آسائی گرم است. رئیس جمهوری ، در این نطق تاکید ورزید که جماعتی روزنامه نگار هم دارند با این جریان دست نشانده همکاری می کنند ، که از آن جمله به طور مشخص از مصطفی امین روزنامه نگار معروف نام برد که روز دوم سپتامبر به اتهام جاسوسی برای ایالات متحده دستگیر شد . پس از این تهاجم بود که کارگزاران و سخنگویان رژیم و نویسندگان ، فعال شدند و عناصر فتنه جوی مامور ایالات متحده را افشا کردند ... و اخوان المسلمین را به عنوان تروریست های قرون وسطائی محکوم کردند.» « گیلس که پل » در ادامه می نویسد : « روزنامه ها پرده از روابط فناتیک های مذهبی با سرویس های جاسوسی خارجی برداشتند که سعید رمضان داماد حسن ال بنا از آن جمله بود. مطبوعات افشا کردند که سعید رمضان به دستور (پیمان) سنتو ، سرنخ همه ی وقایع عمان و اردن را نیز در دست دارد.» [٤۰] این امکان وجود داشت که سعید رمضان مامور ایالات متحده باشد ، یا نباشد ، اما در این تردیدی وجود ندارد که روابط تنگاتنگی با اعضای CENTO ، از جمله پاکستان ، هم چون این با دولت اردن و عربستان سعودی که جملگی علیه ناصر به وسیله ی ایالات متحده پشتیبانی می شدند ، داشته است .
به گزارش روزنامه سوئیسی « لاتمپ » ، مصر تنها دولتی نبود که سعید رمضان را مامور ایالات متحده می دانست . دولت سوئیس هم اطمینان می داد که رمضان برای امریکائی ها کار می کند . در سال ۱۹٦٦ که اوج بحران در مصر بود ، مقامات عالی رتبه سوئیسی ، از جمله دیپلمات ها، پلیس فدرال سوئیس و سرویس های امنیتی این کشور گرد آمدند تا در مورد سعید رمضان به بحث بپردازند. مدارک موجود در آرشیو دولتی سوئیس ، افشا می کنند که « سعید رمضان تمایل محافظه کارانه ای به غرب داشته که نمی توانسته موضعی خصمانه و خطری برای سوئیس ارزیابی شود.» آرشیو دولتی سوئیس ، هم چون این گواهی می دهد که دولت سوئیس ، دست کم اطمینان داشت که سعید رمضان برای MI ٦ بریتانیا و CIA ایالات متحده کار می کند . « موقعیت سعید رمضان بیش از یک مبلغ ساده علیه کمونیسم ارزیابی می شود . » بنا به گزارش « لاتمپ » ، تحلیل سوئیس بر آن بود که : « گذشته از سایر امور ، این اطمینان وجود دارد که سعید رمضان برای سرویس های جاسوسی انگلیسی ها و امریکائی ها کار می کند. » این روزنامه سوئیسی تاکید می کند که « ده ها سند در پرونده ی امنیتی سوئیس ، به ما می گوید که سعید رمضان با سرویس های جاسوسی مختلفی در ارتباط ارگانیک بوده است.» [٤۱] تهاجم سال های ٦٦- ۱۹٦۵ ناصر ، باردیگر تلفات بی شماری از اخوان المسلمین گرفت . بسیاری از رهبران زیر زمینی این سازمان ، یا دستگیر شدند ، یا پا به فرار گذاشتند . ناصر دستور داد سید قطب رهبر عقیدتی و نظریه پرداز اخوان المسلمین را که قبلا پناهنده عربستان سعودی بود ، به دار بیاویزند. [٤۲] به گفته « هرمن آیلتس» ، ملک فیصل به شدت دخالت کرد تا جلو اعدام سید قطب را بگیرد ، اما فایده ای نداشت.[٤۳]

کندی ، ناصر و یمن

درگیری میان ناصر و ملک فیصل از سال ۱۹٦۲ تا ۱۹۷۰ که جنگ خونینی میان آنان در یمن درگرفت ، کاملا علنی شد . دو رهبر ، در دهه ی شصت در اوج قدرت بودند . ناصر ، رهبر ستودنی عرب بود که در کشورهای عربی طرفداران بسیاری داشت ، و فیصل – که ملک سعود را در دهه ی شصت ساقط کرده بود – ، از پول سعودی ، اتحادیه جهانی مسلمانان و جنبش وهابی سعودی سود می جست تا تکیه گاه خود را محکم کند . رهبر مصر که

از فصاحت کلام خاص خود برخوردار بود ، پادشاهی صحرا را متهم به این می کرد که از جانب امپریالیسم امریکا عمل می کند، و ملک فیصل سوسیالیسم عربی ناصر را متهم به وابستگی به « کمونیست های خدا نشناس » می کرد.
اگر چه چهره و مضمون این جنگ در جامعه ی امریکائی کاملا قابل رویت بود ، تاثیر بسیار مفیدی بر سیاست ایالات متحده در خاورمیانه گذاشت و پیوندهای امریکائی با کشورهای محافظه کار عرب ، و مهم تر از همه عربستان سعودی و بلوک اسلامی آن را ، محکم تر کرد . ماجرای جنگ یمن و تاثیر آن برسیاست امریکا در خاورمیانه را ، « وارن باس» در کتاب « از دوست من حمایت کنید » ، با جزئیاتی بازگو کرده است که لاس زدن های دولت کندب با جمال عبدالناصر در آن آمده است .
با رفتن آیزنهاور و کنار گذاشته شدن نظریه ی او مبنی برعدم توافق با هر گونه سازشی با ناصر ، دولت کندی شاخه ی زیتونی را به مصر پیشنهاد کرد . در حاکمیت کندی ، بعضی مقام های ایالات متحده پذیرفتند که ناصر مستقل است ، نه آن که پنجه ی اتحاد جماهیر شوروی باشد . پس واشینگتن باید روابط مناسبی را با او برقرار کند . خوش بینان معتقد بودند ناصر کمونیست که نبود ، سهل است ، در واقع اعضای حزب کمونیست و سایر احزاب چپ مصر را هم قفل کرده بود ، ممکن است قانع شود تا پیوندهایش را با اتحادجماهیر شوروی کنار بگذارد. تحلیل گران واقع بین تر، برآن بودند که ناصر ممکن است در نتیجه ی سیاست جدید ، تلقی خود از ایالات متحده را تغییر دهد . البته هنوز رجالی ؛ بخصوص افراد طرفدار اسرائیل ، این وسط بودند که نظرشان نسبت به ناصر ، حتی از عربستان سعودی هم تندتر بود و او را شیطان مجسم می پنداشتند.
« تالکوت سی لای » که در دوران کندی مسئول میز شبه جزیره عربستان در وزارت امور خارجه بود ، فکر می کرد « روابط ما با ناصر دشوار است. در نظر ما جنبش او می توانست تهدیدی جدی علیه رژیم سعودی را به وجود آورد ، و واکنشی هم از سوی عربستان سعودی وجود داشت . شاهزاده تلال (یکی از اعضای گروه شاهزاده هائی که شاهزادگان آزاد نامیده می شدند) به سوی مصر رفته بود و دو خلبان سعودی نیز ، چنین کرده بودند . بنابراین ، ما نگران ادامه ی حیات رژیم سعودی بودیم.» [٤٤] سی آی ا تشکیلاتی را مهیا کرد به نام « ارزیابی امنیت ملی » (NIE) که « ناصر و آینده ناسیونالیسم عرب » خوانده می شد . این تشکیلات سی آی ا ، به کاخ سفید گفت : « ناسیونالیسم نظامی کار، ادامه خواهد یافت تا تبدیل شود به قدرتی دینامیک در روابط سیاسی عرب، و به احتمال قوی جمال عبدالناصر به عنوان رهبر، الگو و مظهر غیر قابل پیش بینی ، رهبری آن را به عهده خواهد داشت . » این گزارش ، تا آن جا پیش می رود که به رئیس جمهوری جدید هشدار می دهد « چشم انداز دراز مدت برای رژیم های محافظه کار و وابسته به غرب ، بی حفاظ خواهد بود . » و رژیم سعودی ، به احتمال قوی از بین خواهد رفت. [٤٥]
کندی فکر می کرد ایجاد رابطه با ناصر ، حتی به قیمت آزردن اسرائیل و عربستان ، ارزش دارد . و سلسله مراوداتی را ، از طریق ارتباط های دیپلماتیک ، نامه نگاری و ملاقات های حضوری ، با رهبر مصر آغاز کرد . ناصر به کندی نوشت : « چرا ایالات متحده ، کشوری که بربنیادهای آزادی و با ابزارهای انقلابی به وجود آمده ، مخالف فراخوان برای آزادی و جنبش های انقلابی است و با نیروهای ارتجاعی و دشمنان پیشرفت ، در یک صف قرار می گیرد؟» [٤٦] منظور ناصر از نیروهای ارتجاعی ، البته که عربستان سعودی بود و سئوال بسیار خوبی را هم مطرح کرده بود . به خلاف آیزنهاور که به طور واکنشی آزادیخواهان جهان سوم را متمایل به کمونیسم می دید ، جان اف کندی معتقد بود که چنین جنبش هائی ، الزاما علیه علایق ایالات متحده نخواهند بود . در واقع ، کندی در دهه ی پنجاه ، به عنوان سناتور « سیاست های آیزنهاور در حمایت از حکومت شن زارها علیه ناسیونالیسم عرب را مدام مورد انتقاد قرار می داد.» [٤٧] به هر صورت ، مراوده ی دوجانبه ی کندی – ناصر ، دچار لکنت زبان شد و سرانجام ناکام ماند . در سپتامبر ١٩٦٢ ، نیروهای طرفدار ناصر دولت قرون وسطائی یمن را سرنگون کردند که در نتیجه ی خود ، آن منطقه در دامنه ی جنوبی عربستان سعودی را که خطه ی استراتژیک دریای سرخ و اقیانوس هند بود ، دچار شرایط سختی کرد. در آن زمان ، کندی گفت : « من حتی نمی دانستم یمن کجاست.» [٤٨] رهبر یمن در سال ١٩٦٢، امام احمد سالخورده بود که با سیصد پاوند وزن به توحش شهرت داشت. امام احمد (که برادر دوقلویش روح الله خیمنی که از سال ١٣٥٧ شمسی در ایران به قدرت رسید، رونوشت جدید تر او بود – م) می پنداشت که « نماینده خدا در روی زمین است » (روح الله خمینی و فزرند ایدئولوژیک او محمود احمدی نژاد نیز در ایران و جرج هربرت واکر بوش در ایالات متحده، ادعای مشابهی دارند و گویا قرار است به عنوان دست های چپ و راست خدا ، جنگی انهدامی را به مردم ایران تحمیل کنند – م) امام احمد برنامه ی اقتصادی جمال عبدالناصر را « غیر اسلامی»[٤٩] اعلام کرد . پس از مرگ او ، شورشیان طرفدار ناصر فرزند او محمد البدر را که مثل پدرش مرتجع بود ، سرنگون کردند. به گزارش « سی لای » ، ناصر « پشت شورش سرنگونی بود و عربستان سعودی ، از این بابت بسیار بسیار بر آشفت.» [٥٠] انقلاب یمن ، بی درنگ با ورود هزاران سرباز مصری مورد پشتیبانی مستقیم قرار گرفت و موجودیت عربستان سعودی را به خطر انداخت . « رابرت کرامر» مشاور کاخ سفید در امور سیاسی خاور میانه ، به کندی هشدار داد، « سعودی ها می دانند که هدف بعدی اند.» [٥١] عربستان سعودی که خطر را بیخ گوش خود دید ، اسلحه و پول در اختیار سلطنت طلبان یمن گذاشت. جنگ یمن که تقریبا یک دهه طول کشید ، دویست هزار کشته به جا گذاشت .
قبلا سی آی ا و سایر منابع به کندی هشدار داده بودند که رژیم سعودی دیری نخواهد پائید، و احتمالا رهبر آینده ی جهان عرب است . کندی ، در آغاز حتی کوشید با حکومت جدید یمن رابطه برقرار کند و با فرستادن « الس وورث بانکر » به عنوان میانجی صلح میان مصر و عربستان سعودی ، دولت جدید را به رسمیت بشناسد . اما ، از هر جانب به او فشار آوردند .
انگلیسی ها که هنوز خود را آقای مناطق عربی خلیج و عدن می دانستن (همان گونه که در بحران کانال سوئز عمل کردند) ، در این مورد ناچار دچار سکته شده بودند . « هارولد مک میلان » نخست وزیر بریتانیا که در جریان بحران سوئز هم در دولت بود ، می خواست «پوست سرجمال عبدالناصر را با ناخن های خود بکند.» [٥٢] انگلیسی ها ، بی درنگ با موساد سرویس امنیتی – جاسوسی اسرائیل به توافق رسیدند تا به نیروهای ضد ناصر در یمن کمک کنند و تامین سلاح و کمک های مالی به آنان را در دستور فوری کار خود بگذارند . « جرج یانگ معاون پیشین MI ٦ که در این زمان با مشارکت کلاین ورس بنسون صاحب بانک شده بود ، با موساد تماس گرفت تا به کمک یک انگلیسی که مورد قبول عربستان سعودی نیز باشد ، علیه جمهوریخواهان یمن و حامیان مصری شان جنگ چریکی راه بیندازند. »
« دوریل » ، با اشاره به واقعیت فوق ، می نویسد : « جرج یانگ تاکید کرد که : « من برای ترتیب دادن این عملیات ، یک اسکاتلندی را برای شما پیدا می کنم. » و سرتیپ « دان هیرمن » وابسته نظامی اسرائیلی را به « مک لین » معرفی کرد که قول داد آنقدر سلاح و پول و عوامل آموزش نظامی تهیه کند تا با قیافه های عربی وارد صحنه شوند . عربستان سعودی ، با اشتیاق این استراتژی را روی هوا قاپید.» [٥٣] اسرائیل یمنی های یهودی را که به اسرائیل مهاجرت کرده بودند و می توانستند با هویت و قیافه اصلی شان وارد منطقه جنگی شوند ، و به افراد آموزشی نظامی بدهند ، به پیش راند. به گزارش « دوریل » : « سی آی ا امکانات نفوذ این اسرائیلی های یمنی الاصل به خاک یمن را فراهم کرد تا طرز استفاده از سلاح های مدرن را به چریک ها آموزش بدهند. طبعا کادرهای ورزیده ی آموزشی باید دقت می کردند تا ملیت یمنی شان را که واقعی بود ، در جریان عمل حفظ کنند.» سازمان امنیت ایران (ساواک) و سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی هم

نیروهائی را برای کمک به جبهه ی ضد ناصر ، به یمن اعزام کردند . اسرائیل سلاح های ساخت اتحاد جماهیر شوروی را هم که در درگیری با کشورهای عربی به غنیمت گرفته بود ، در اختیار شورشیان ضد ناصر یمن گذاشت . CIA و٦ MI عملا برای توسعه عملیات به خانواده سلطنتی عربستان سعودی که از طرف های اصلی ماجرا بودند ، تکیه داشتند تا اتحادی مخفیانه را میان اسرائیل ، عربستان سعودی ، ایران (تحت حاکمیت محمد رضا پهلوی – م) و اردن ، سازماندهی کنند.[٥٤] به گزارش « هوارد تایچر » از مقام های طرفدار اسرائیل ایالات متحده ، اسرائیل حتی به نیابت عربستان سعودی از نیروی هوائی خود برای دخالت در امور یمن علیه جمال عبدالناصر استفاده کرد. « تایچر» می نویسد : « جنگنده های اسرائیلی ، در جهت جنوب از روی دریای سرخ به پرواز در می آمدند تا به صورت دو پهلوئی به نیروهای مصری هشدار بدهند که به عربستان سعودی نزدیک نشوند.»[٥٥]
در واشینگتن ، بریتانیائی ها به کندی فشار می آوردند تا در مقابل ناصر موضع بگیرد. فشار بیشتری اما ، از جانب اسرائیل به کندی وارد می شد . در جریان جنگ یمن ، اسرائیلی ها مقاماتی را که در واشینگتن فکر می کردند از ناصر به عنوان ابزاری برای کنترل خلیج فارس می شود بهره جست، زیر فشار می گذاشتندکه تنها اسرائیل به مثابه ضد کمونیست ترین متحد قابل اعتماد ایالات متحده باید ارزیابی شود .
با این حال ، بیشترین فشار از طرف غول های نفتی ایالات متحده به دولت کندی وارد می شد. این کمپانی های بزرگ نفتی ، هشدار داده بودند که ناصر بزرگ ترین تهدید برای منافع آنان در عربستان سعودی است . آخرین ضربه را « لابی » شرکای کمپانی آرامکو و غول های نفتی خلیج به نزدیکان کندی وارد آوردند. آخرین غول نفتی را « کرمیت روزولت » نمایندگی می کرد که به کاخ سفید گفت منافع امریکا با ناصر « واقعا در تضاد قرار گرفته است.» کندی مدیر قبلی آرامکو « تری دی یوس » را فرستاد تا از طرف او با ملک فیصل ملاقات کند.[٥٦] و کندی شروع کرد به اقدام علیه مصر در یمن و اطراف آن کشور . « چارلز فری من » سفیر سابق می گوید : «کندی با انواع عملیات محرمانه و کلاه سبزهای عرب ، حرکت مار پیچی خود برای وارد آوردن فشار را آغاز کرد.»[٥٧] پیش در آمد روابط کندی با ناصر ، به پایان رسید . از آن مهمتر اما ، این بود که ایالات متحده علیه هدف مرکزی ناسیونالیسم عرب که متحد کردن مصر و کشورهای عربی فاقد نفت با عربستان ثروتمند بود ، صف آرائی کرد . « شیرین هانتر» نوشته است : « پادشاهی سعودی همواره نگران هرگونه طرح وحدت اعراب بود . ناسیونالیست های عرب بر آن بودند که ، برای مثال ، نفت عربستان سعودی و سایر کشورهای ثروتمند عرب ، متعلق به ملت های عرب است تا با استفاده از آن اقتصاد عرب را توسعه بدهند و به سایر هدف های خود برسند ، نه آن که فقط متعلق به تولید کنندگان باشد ... بنابراین ، اعراب تندرو برای عربستان سعودی خطری بالقوه تلقی می شدند.»[٥٨] با نگاهی به گذشته ، می شود پرسید که : چه اتفاقی می افتاد اگر ایالات متحده دست از حمایت عربستان سعودی بر می داشت و می گذاشت جمال عبدالناصر در تغییر شرایط عربستان سعودی کارش را بکند ؟ در دهه ی شصت و قلب جنگ سرد ، کسی نمی توانست به چنین گزینه ای فکر کند.
دولت لیندون جانسون به صورت وسیعی وحدت با عربستان سعودی را توسعه داد . جانسون ملک فیصل را شیر کرد . و به او که در آغاز جنگ یمن به جای ملک سعود نشسته بود، کمک های نظامی و فنی کرد . به ارزش چهارصد میلیون دلار امکانات دفاع هوای از جانب بریتانیا و ایالات متحده در اختیار عربستان سعودی گذاشته شده ، و به موازات آن ، طرح ساختن پایگاه های نظامی و سایر تاسیسات نظامی ریخته شد و ایالات متحده برنامه صد میلیون دلاری تامین کامیون ها و سایر خودرو های نظامی برای عربستان سعودی را به اجرا در آورد.[٥٩]
حمایت ایالات متحده ، ضمنا با این کمک های بی دریغ ، دست عربستان سعودی را در جهت اقدامات گسترده بین المللی ملک فیصل برای جلب حمایت مسلمانان درجنگ سرد به نفع ایالات متحده را ، بازتر کرد. در سال ١٩٦٥ ، ملک فیصل ، شوریده حال و برآشفته برای پیدا کردن هم پیمان سفر به کشورهای اسلامی را آغاز کرد تا توضیح بدهد مارکسیسم « مرامی مخرب است که بنیانگذارش یک یهودی فرومایه و فاسد بود.»[٦٠] ملک سعود مصمم شده بود که بر مارکسیسم مهر باطله بزند . پادشاه عربستان ، برای ایجاد زمینه ی اتحاد بزرگ اسلامی ، به شاه (محمد رضا شاه پهلوی – م) پیوست و در این راستا در سال ١٩٦٦ به اردن ، سودان ، پاکستان ، ترکیه ، مراکش ، گینه و مالی رفت تا حمایت آنان را جلب کند. در اردن ناله سرداد که « قدرت شیطان نقشه ریخته است با اسلام و مسلمانان ، در هرجائی به مقابله برخیزد.» و تاکید ورزید که « این قدرت شیطانی بر آن است تا آثار هرگونه نفوذ اسلامی را نابود کند.»[٦١] در سودان اعلام کرد : « کمونیست ها به این دلیل به ما حمله می کنند که جنبش اسلامی مصمم است تا اساس کمونیسم را ، بخصوص به این جهت که قدرت خداوند را قبول ندارد ، از بین ببرد.» در این مورد که کمونیسم وارد قلمرو اسلام شده است، اضافه کرد: « کمونیست ها به این دلیل از توسعه ی جنبش ما وحشت دارند که به قلمرو کشورهائی که به زور تحت سلطه ی خود در آورده اند، نفوذ خواهد کرد.»[٦٢] در پاکستان ، شیپور جنگ را خطاب به همه ی مسلمانان به صدا در آورد که علیرغم « اختلاف نظرهائی که اسلام را به چپ و راست کشانده است»[٦٣] باید متحدا در مقابل کمونیست ها صف آرائی کنیم . پاکستان که کشوری بود با گرایش راست اسلامی ، بخشی از نیروهای هم پیمان غرب بود که سربازانش را برای دفاع از تهدیدهای داخلی و خارجی به عربستان سعودی گسیل داشت . در اوایل دهه شصت ، افسران ارتش پاکستان منصب هائی را در امور آموزشی و فرماندهی ، در ارتش عربستان سعودی به عهده گرفته بودند . یکی از ایشان ، ژنرال ضیاء الحق بود که بعدها ؛ در سال ١٩٧٧ ، علیه « ذوالفقار علی بوتو» کودتا کرد و به ریاست جمهوری پاکستان رسید.[٦٤]
اگر چه کارزار ملک فیصل با هدف جلب حمایت کشورهای اسلامی – حتی شاه (محمد رضا شاه پهلوی – م) ، با استقبال جناح های بنیادگرای اسلامی قرار نگرفت – در مصر ، سوریه و عراق ، مورد تهدید قرار گرفت . با این حال ، کوشش ملک فیصل برای ایجاد بلوک اسلامی ، باعث شعف لندن و واشینگتن شد. در سال ١٩٦٦، یکی از افسران دایره ی سیاسی سفارت بریتانیا در عربستان سعودی ، آشکارا بر اقدامات ملک سعود صحه گذاشت و تاکید ورزید که ایالات متحده از این اقدام خرسند و با آن هماهنگ است :
ما از طرح و اقدام ملک فیصل ، بسیار خشنود بودیم ... سفارت ایالات متحده ، که من در باره ی بسیاری مسائل با ایشان تبادل نظرکردم ، جملگی براین باور بودند که این طرح و اقدام به نفع ایالات متحده است . با این ابتکار ، تصور تهاجمی بودن اسلام ، جزدر مورد بعضی سعودی های قدیمی تر ، به کلی از ذهن ها رخت بربست.[٦٥]
این مقام ، با لحنی موافق می نویسد ، خصومت سعودی ها مستقیما متوجه کمونیسم ، صهیونیسم و انبوهی از هیئت های تبلیغاتی مسیحی است .
ستاره ملک فیصل طلوع کرد ، ستاره ناصر در حال افول بود . بخت از ١٩٦٧ که ناصر و اردن و سوریه و متحدان شان در جنگ ویرانگر شش روزه ی اعراب و اسرائیل شکست خوردند و اسرائیل بخش هائی از این سه کشور ، از جمله شبه جزیره سینا را اشغال کرد ، از او برگشت . تا سه سال بعد ، ناصر زنده ماند ، اما جنگ شش روزه ی ١٩٦٧، شیره ی حیاتی ناسیونالیسم عرب را مکیده بود . « دیویدلانگ » می گوید : « ناصر می توانست توان ضد استعماری و هیجان توده های عرب

را تجدید سازمان کند ، اما جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل در ۱۹٦۷، این اسطوره را به کلی درهم نوردید . دلیلش شکست ، آن هم نه تنها شکست ، که شکستی غم انگیز بود. من آن زمان در جده بودم و رئیس ام به من گفت : این دیگر پایان کار ناصر است.» [٦٦]

ملک فیصل ، حالا دیگر با حمایت علنی و کامل امریکائی ها ، به کوشش های خود برای سازماندهی بلوک کشورهای اسلامی افزود و به نقاط دورتری مثل اندونزی ؛ الجزایر، افغانستان و مالزی سفر کرد. مولف کتاب « خانه سعود » می نویسد « ملک فیصل دیوانه وار تر از همیشه در طراحی توطئه علیه صهیونیسم و بلشویسم بسیج شد.» [٦٧] کوشش های او در سال ۱۹٦۹ ، میوه ی مطلوب خود را داد . این باروری ، به شکرانه ی مالیخولیای استرالیائی ها برای گشودن آتش بر مسجد الاقصی ی اورشلیم به ثمر رسید . چه این برنامه هدف تحریک آمیز داشت ، یا به قصد ایجاد بهانه ای برای فعال کردن توان نظامی اسلامی ها طراحی شده بود ، به هر صورت ملک فیصل از آن به عنوان فرصتی برای گرد آوردن رهبران جهان اسلام در رباط ، مراکش ، در جهت انجام آن چه نخستین کنفرانس اسلامی نامیده شد ، استفاده کرد . از آن جا که وجهه ی پرستش مسجد الاقصی نزد مسلمانان جایگاه والائی داشت ، حتی مصر هم پذیرفت تا در همایش پیروزمندانه ی ملک فیصل شرکت کند. [٦٨] اگر چه این نشست مورد تحریم سوریه و عراق قرار گرفت ، بیست و پنج ملت در آن شرکت کردند . این همایش ، به ایجاد سازمان کنفرانس اسلامی ره برد وتبدیل به وحدت ملل ؛ اگر چه در اندازه ای کوچک (نسبت به ایالات متحده و حالا اتحادیه اروپا – م) شد ، که به سرعت اسلامیسم را در مرکز دستورکار کشوری پس از کشور دیگر در آورد : در پاکستان ، در افغانستان ، در ترکیه و در میان اعراب . هدف واقعی ملک فیصل ، منتها با صورتی ضد اسرائیل ، ایجاد جبهه ی جهانی قدرتمندی علیه اتحادجماهیرشوروی بود . « دیوید لانگ » می گوید: « در اواخر دهه ی شصت ، ما هنوز در گیر جنگ با کمونیسم بودیم ، بنابراین ، حمایت ملک فیصل از اخوان المسلمین و وحدت جهانی اسلام (پان اسلام) را تقویت کردیم . ما علیه هر کشوری که به افسون مسکو در آمده بود ، به اینان نیاز داشتیم . اگر عربستان سعودی می توانست باعث ایجاد و نهادینه کردن توافق های اسلامی شود ، چه بهتر.»

« دیوید لانگ » تحلیل گری که با درک درست از واقعیت و لحنی طعنه آمیز می نوشت ، می گوید : « علیرغم آن که واقعیت کاملا روشن بود و مو لای درزش نمی رفت ، بسیاری از معماران سیاسی ایالات متحده و تحلیل گران ، کمترین درکی از فراهم شدن امکان مجدد طغیان طبیعت اسلامی ها نداشتند . « ما اسلام را نمی دیدیم . مافقط عربستان سعودی را می دیدیم . به نظر ما وحدت جهان اسلام (پان اسلام) تهدیدی استراتژیک نمی آمد . آدم های نابابی بودند که با مردم جناح چپ و بخصوص با جمال عبدالناصر رفتار نابابی داشتند . آنان با میانه روها می جنگیدند . به همین دلیل ، حتی با ارزیابی وحدت جهانی اسلام به مثابه تهدیدی در حال و آینده فکر نمی کردیم .»

در سال ۱۹۷۰ که « دیوید لانگ » به عنوان تحلیل گر دایره اطلاعات و تحقیقات در وزارت امور خارجه کار می کرد ، تاکید کرد که احتمال دارد توان پان اسلام روزی به مجرای ضد امریکائیسم بیفتد ، اما کسی گوش به حرفش نداد .

« من در سال ۱۹۷۰ در بخش اطلاعات و تحقیقات (INR) وزارت امور خارجه سعی کردم چیزی در مورد اسلام بنویسم . اما کسی برای این کار تره هم خرد نکرد. من احساس می کردم با وجودی که جنگ سال ۱۹٦۷ به اسطوره ی جمال عبدالناصر لطمه ای جدی زد ، هنوز بدنه ی ضد استعمار و کسانی که بر این امر متمرکز شده اند ، دارند تجدید سازمان می کنند . من می دیدم که نظریه ی متوهم بودن نسبت به ناسیونالیسم عرب ، به شدت در حال افزایش است و نقطه ی مقابل آن که اسلام گرائی باشد ، به طور فزاینده ی دارد توسعه می یابد ، اما کسی متوجه این واقعیت نشد . دیر یا زود احساس کردم کسانی به نظریه تقویت اسلام و این اطمینان که این جریان هیچ خطر و تهدیدی را در بر نخواهد داشت ، چسبیده اند . دریافت من این بود که اسلام در آینده ی تبدیل به آیه ای جدید خواهد شد ، اما مقام های بالاتر ، همان تصورات قدیمی را دنبال می کردند. من احساس می کردم که توهم نسبت به ناصریسم و ناسیونالیسم عرب ، دارد افت می کند . من عمیقا مظنون بودم که هیچ امکانی برای جهانی کردن جنبش ناصر وجود ندارد ، اما هیچ پدیده ای جز اسلام ، این نظریه را نمی پذیرفت.» [٦٩]

شکست اعراب در سال ۱۹٦۷، راه را بر طغیان اسلام گشود . شکست تحقیر آمیز اعراب ، باعث ایجاد پرسش هائی جدی در مورد آینده جهان عرب شد . این نتیجه ، خشمی گسترده را میان توده های کشورهای درگیر برانگیخت ، و به آشوب ها و آشفتگی های سیاسی انجامید . از طرفی ، بین سال های ۱۹٦۷ و ۱۹۷۰ ، چندین رژیم عربی به ناسیونالیسم متکی به چپ گرویدند . حافظ اسد در سوریه به قدرت رسید ، معمر قذافی شاه لیبی را سرنگون کرد ، جعفر نمیری قدرت را در سودان قبضه کرد ، حزب سوسیالیست بعث قدرت را در عراق به دست گرفت و چیزی نمانده بود که خیزش فلسطینی ها در واقعه سپتامبر سیاه ۱۹۷۰ ملک حسین را در اردن ساقط کند. بعضی از این رهبران ، ناصر را قهرمان و الگوی خود می پنداشتند .

اما ایدئولوژی دیگری بر آن بود تا جانشین الگوی ناسیونالیسم ناصر شود : اسلامیسم .

نا توانی های اعراب در رقابت با اسرائیل و از دست رفتن قلمروهای بیشتری از اسلام در جنگ شش روزه (شبه جزیره سینا ، غزه ، بلندی های جولان و ساحل غربی رود اردن) تنش های تازه ای را باعث شده بود . دشمنان ناصر ، از جمله اخوان المسلمین ، این نتیجه را علیه او به کار می گرفتند و ناصریسم و سوسیالیسم عرب را مقصر شکست می دانستند . اینان ، شروع کردند به تبلیغ بازگشت به اسلام به عنوان تنها راه درمان بیماری های عرب . این ، همان پیام فرا زمانی سید جمال الدین اسدآبادی و حسن ال بنا بود . اما پس از شکستن یخ های سال ۱۹٦۷ ، این نظریه و هدف ، باعث خشم میلیون ها عرب شد .

با توجه به خیزش های عراق ، لیبی و سودان که به دست شورشیان افتادند ، هم عربستان سعودی و هم ایالات متحده ، نسبت به ایجاد تغییرات تازه در خاورمیانه نومید شدند . این نومیدی دست کم بازتاب رشد جنبش فلسطین و تاثیر سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO) بود. عربستان سعودی به اسلام محافظه کار به عنوان پادزهر ناصریسم متوسل شد و ایالات متحده را هم به دنبال خود کشید.

سه سال بعد ، در میانه ی جنگ داخلی معروف به سپتامبر سیاه اردن ، ناصر چشم از جهان فروبست . انورسادات به جای او نشست . یازده سال ریاست جمهوری انورسادات که تکیه بر واشینگتن و ریاض داشت ، موقعیتی امیدوار کننده به وجود آورد . دست اخوان المسلمین به عنوان متحد درجه اول عربستان سعودی باز شد و ضربات سنگینی را به نزدیکان ناصر وارد آورد ، چپ مصر را شدیدا زیر فشار گذاشت ، اخوان المسلمین را پیروزمندانه به قاهره بازگرداند و سرانجام مصر را در حیطه ی ایالات متحده و اسرائیل قرار داد . سادات جریان تاریخ را تغییر می داد . با این حال ، به دست اسلامیست ها به قتل رسید .

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت یازدهم

پروژه ی امپراتوری امریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت یازدهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
٦
شاگرد جادوگر

در دهه ی هفتاد ، انورسادات با طراحی و راهنمائی کمال ادهم رئیس اطلاعات عربستان سعودی ، اخوان را به مصر بازگرداند . ایالات متحده که به کارکردن با عربستان سعودی عادت کرده بود ، مشکلی با تجدید حیات و رشد اسلامیست های مصر نداشت . در واقع واشینگتن بسیارهم از انور سادات خشنود بود که به نظر معماران سیاسی ، دیپلمات ها و

افسران اطلاعاتی ، راهی درست را برای قرار گرفتن در جبهه ی ایالات متحده در جریان جنگ سرد ، برگزیده بود . آمریکا آشکارا سادات را به ادامه ی این سیاست تشویق می کرد .
سادات درهای محبت را باز کرده بود . از یکی از این درها ، اخوان بدون هیچ محدودیتی وارد شدند . در بازگشت به زادگاه ، اخوان المسلمین با دست بازتری برای گسترش نفوذش در سراسر جهان مایه گذاشت . نتیجه ی کار ، عمیق و کشنده بود . دست کم برای خود رئیس جمهوری مصر ، چنین نتیجه ای داشت .
در موافقت با رشد طیف راست اسلامی در مصر ، انورسادات بانی ی توسعه ی فاجعه بار قدرت امریکا در خاورمیانه شد . در حاکمیت ناصر ، مصری ها ملتی بودند که با ایالات متحده اختلاف های جدی داشتند . بیست هزار سرباز ، تکنیسین و مشاور اتحادجماهیرشوروی از نیروهای مسلح مصر پشتیبانی می کردند . جنگی فرسایشی در مرزهای مصر و اسرائیل در جریان بود و مصر و ایالات متحده ، حتی روابط دیپلماتیک عادی خود را نیز قطع کرده بودند . اما انورسادات رابطه ی مخفیانه ای را با « ادهم » ، سی آی ا و هنری کیسینجر مشاور امنیت ملی ایالات متحده ، به وجود آورد . در سال ۱۹۷۱ که هنوز یک سالی از تسلط سادات براوضاع نگذشته بود ، نیروی چپ را از دولت کنار گذاشت ، و در سال ۱۹۷۲ ، با اخراج نیروهای اتحادجماهیر شوروی ، مسکو را گیج کرد . پس از جنگ رمضان ۱۹۷۳ – که با توافق عربستان سعودی ، زیرعلم اسلام سازماندهی شده بود، ناسیونالیسم عرب ، مصر و ایالات متحده ، تجدید رابطه کردند . در سال ۱۹۷۷ سادات به اورشلیم رفت تا در اجرای توافقی که در کمپ دیوید صورت پذیرفته بود ، باب مذاکره با اسرائیل را باز کند و در جهان اسلام شکاف بیندازد . در سال ۱۹۸۰ ، مصر متحد درجه ی اول ایالات متحده در جهان عرب شد و با پذیرفتن تعهد در حمایت از جهادی های ایالات متحده در افغانستان و تامین پایگاه ایالات متحده برای گسترش نفوذ ایالات متحده در ثروت نفتی خلیج فارس ، به مقام رهبری روابط اعراب و ایالات متحده ارتقاء یافت . برای بسیاری از آگاهان امور آمریکا در خاورمیانه ، چرخش مصر از دشمنی به اتحاد ، گیج کننده بود .
در آغاز، فقط عده ی کمی انتظارهائی از سادات داشتند . دلیلش هم این بود که او سی سال زیر سایه ی جمال عبدالناصر بود . در عین حال اما ، عضو اخوان بود و نقش رابط میان کاخ سلطنتی ، اخوان و جنبش افسران آزاد را بازی می کرد . پس از کودتای ناصر ، رابط درجه ی اول رهبری مصر با اخوان بود ، بعد هم سفیر غیر رسمی مصر در امور اسلامیست های سراسر جهان بود. اما به نظر مصری ها و ایلات متحده ، سادات جنس درجه ی دوم بود . پس از مرگ ناصر در اکتبر ۱۹۷۰ ، سادات ناگهان در صحنه ظاهر شد و زد تا در درگیری های پشت صحنه ، قدرت را در قاهره به دست بگیرد . « دیوید لانگ » مامور سابق سرویس خارجی ایالات متحده ، می گوید ، « در ایالات متحده ، انتظاری جز صدای بال زنبور از سادات نمی رفت . سادات در واقع زنبور درشتی بود در موقعیت معاونت ریاست جمهوری »[۱]
انورسادات در زندگینامه ای به نام « در جست و جوی هویت » که از خود نوشته است می گوید وقتی الیوت ریچردسن « ایلچی آمریکائی پس از مرگ ناصر برای عرض تسلیت به قاهره آمده بود ، در بازگشت به واشینگتن گفته بود : سادات بیش از چهارتا شش هفته در قدرت باقی نخواهد ماند.» [۲] در خود مصر ، سادات با مخالفانی جدی روبه رو بود که از آن جمله بودند ناسیونالیست های پیرو ناصر که عمیقا به سادات سوء ظن داشتند ، و مقام های متمایل به کمونیست ها ، یا طرفدار شوروی. خود سادات پایگاه و جایگاه سیاسی نداشت . با این حال ، نه تنها در قدرت باقی ماند ، بلکه موفق به مهندسی کامل سیاست خارجی و داخلی مصر شد . در حالی که ناصر روابط محکمی را با سوریه ، عراق و الجزیره معماری کرده بود ، انورسادات آغوشش را به روی پادشاهی های محافظه کار عربستان سعودی و خلیج باز کرد. در حالی که ناصر برای تنظیم و تداوم وضع بین المللی ، از لحاظ تسلیحاتی به اتحاد جماهیر شوروی تکیه داشت ، سادات رشته های پیوند با شوروی را گسست و مصر را در جنگ سرد به بلوک ایالات متحده سوق داد . و ، در حالی که مصر ، به همراه یوگسلاوی ، هندوستان ، آفریقا و ملت های آمریکای لاتین رهبری کشورهای غیر متعهد را در دست داشتند ، سادات تن به انزوای مصر در سیاست خارجی در داد .
انور سادات با گشودن بند از پای قدرت طیف راست اسلامی؛ که کمک های مالی کلانی از عربستان سعودی دریافت می کرد و استفاده از آن به عنوان چکشی علیه چپ، نقش لرزان سیاست خود را پایه گذاری کرد . جمال عبدالناصر اخوان را زیر فشار گذاشته بود و مبارزه ای سرسخت را برای کاهش دادن قدرت جناح راست اسلامی در مصر ، به پیش برده بود . انور سادات اما ، از بازگشت اخوان تبعیدی به مصر استقبال کرد ، امکان تجدید سازمان شان را فراهم آورد ، و راه را برای حضور رسمی آنان در دانشگاه ها ، انجمن های حرفه ای و رسانه های خبری باز کرد. پیش از سادات ، اسلامیست ها در حاشیه قرار گرفته بودند و تند روی هاشان محدود شده بود. بعد از
سادات اما ، اخوان و حتی بازوی تند روتر جوانانش ، به صورت جریانی جدی در سیاست مصر در آمدند.
مردمی که حتی تصادفی در خلال دهه ی هفتاد به مصر سفرکرده بودند ، از این تغییر ناگهانی متحیر شده بودند . در مدرسه ها ، خیابان ها ، مسجد ها ، مطبوعات ، و هر محل دیگری ، نشانه های رشد سریع بنیادگرائی اسلامی به چشم می خورد . « مایکل دان » سردبیر « میدل ایست جورنال » می گوید تغییری که در نیمه ی دهه ی هفتاد در مصر رخ داده بود ، باعث شگفتی بود. «همه چیز به صورت غم انگیزی دیگرگون شده بود. همه جا مردم ریش گذاشته بودند . شهر پر شده بود از روزنامه ها و مجله های اخوان . مردم ردای سپید پوشیده بودند و همه جا پر از مسجد شده بود و مردم مدام و از هر طرف که می نگریستی ، تف به خیابان می انداختند. »[۳] دانشجویان ، گله ای برای عضویت در گروه های اخوان هجوم می بردند ، و هزاران مسجد تازه ساخته بود . اخوان که وابسته به بانک ها و بازار بودند ، چماقداران شان را علنا برای حمله به مخالفان سیاسی شان بسیج کرده بودند (چند سالی نگذشت که واقعه ای درست با همین مختصات ، به رهبری شاخه ی ایرانی اخوان المسلمین که آیت الله روح الله موسوی خمینی ، آیت الله بهشتی و حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی ، آیت الله منتظری و گله ای دیگر از آخوند ها که آخوندهای مکلای دیگری چون ابوالحسن بنی صدر ، ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده ، مهندس مهدی بازرگان و گله های دیگری از این قماش ، چوب بست و موتورهای نگه دارنده شان بودند ، به مردم ایران تحمیل شد که یاورشان نیز حزب توده ی وابسته به کرملین بود . مایکل دان از نیمه ی دهه ی هفتاد در مصر می گوید، واقعه ی شوم علیه مردم ایران در آخرین سال همان دهه - ۱۹۷۹- رخ داد – م)
استقبال از این جریان ، برای انورسادات مثل دست زدن به خودکشی بود.
در آغاز ، طیف راست اسلامی متحد انورسادات بود . اگر چه به مرور ، گروه گروه از ایشان، به صورت فزاینده ای ، بخصوص پس از مصالحه ای میان مصر و اسرائیل ، علیه سادات چرخیدند . در مصر ، انور سادات در محاسبه ی عمق و زهرآگین بودن رشد اپوزیسیون اسلامیست، بخصوص در مورد عملکرد تروریستی آنان ، اشتباه کرده بود. در ایالات متحده ، وزارت امورخارجه و سی آی ا ، توجه کافی به خطر طیف راست اسلامی در مصر نکردند و به اطمینانی تکیه کردند که برمبنای اطلاعات جمع آوری شده از مصری ها ، به ایشان می گفت که مصر تحت کنترل است. با قتل انورسادات در سال ۱۹۸۱ به وسیله جوخه ی ترور اخوان ، اسلامیست های زیر زمینی ناگهان شکوفا شدند. بسیاری دیگر از مقام های مصری ترور شدند ، توریست ها

قتل عام شدند ، به مسیحی ها حمله کردند ، و روشنفکران سکولار مصری ، یا کشته شدند ، یا ساکت شدند . بار دیگر ، مصر تبدیل به پایگاه اصلی عملیات اخوان شد

سادات اخوانی ها را از قفس در می آورد

هیچ کس بیشتراز کمال ادهم رئیس اطلاعات عربستان سعودی ، در بازسازی سیاست های جدید مصر به انورسادات نزدیک نبود . کمال ادهم ، از آن سو با هنری کیسینجر وزیر امور خارجه و مشاور امنیت ملی ایالات متحده هم ، که سخت در خاورمیانه دست اندرکار تقویت قدرت امپراتوری ایالات متحده در جریان جنگ سرد بود نیز ، در رابطه ای نزدیک بود .

حتی پیش از مرگ جمال عبدالناصر ، عربستان سعودی ، کویت و سایر کشورها و شیخ نشین های خلیج ، پس از شکست مصر در جنگ ۱۹٦۷ ، قدم جلو گذاشته بودند و با پیشنهاد کمک های مالی به کشور شکست خورده ، راه های تحکیم مناسبات سیاسی را هموار می کردند . عربستان سعودی ، به آرامی شروع کرد به حمایت از اخوان مصر . این جمعیت ، ناصر را سرزنش می کرد که دیندار نیست و با این جنگ ، به اسلام لطمه زده است ، و شروع کرد به تحریکاتی علیه او .

«راینهارد شولتز » می نویسد : « کارزار عربستان سعودی ، خود را در نا آرامی های دانشجوئی تابستان ۱۹٦۹ در قاهره ، نشان داد . پس از سال ها ، برای نخستین بار مخالفان حرفه ای با نام اخوان در صحنه ظاهر شدند که مطالبه شان نبردی قطعی تر علیه جناح چپ و فعالان کمونیست بود.» [٤]

پس از مرگ سادات ، ملک فیصل دو دل بود که به سادات مظنون باشد ، یا نه . اما کمال ادهم با تکیه برچشم انداز توطئه های بلشویکی – صهیونیستی ، سرسختانه کوشید تا شاه را قانع کند که انورسادات عبدالناصر دیگری نیست . کمال ادهم رئیس سازمان جاسوسی که برادر عفت همسر ملک فیصل بود ، رهبری گروهی از مشاوران را به عهده داشت که معتقد بودند عضویت انورسادات در اخوان ، دست کم « تعلق او به طیف راست » را تائید می کند.[٥] در عین حال ، کمال ادهم مکار، روابط مالی هم با سادات داشت و بر آن بود که رئیس جمهوری مصر ، به زندگی بهتر و مجلل تر علاقه دارد. پس به سادات گفت که عربستان سعودی می تواند این رفاه را برای او تامین کند . در دهه ی شصت ، رئیس سازمان اطلاعاتی عربستان سعودی ، با « جهان» همسر سادات وارد معاملات پرسودی شد و بدین وسیله ، چوب بست های روابط بهتری را میان رئیس جمهوری جدید مصر و ریاض ، محکم کرد. [٦] ملک فیصل کمال ادهم را رسما رابط خود قرار داد و هنوز یک ماه از در گذشت ناصر نگذشته بود که او را به قاهره فرستاد. ظاهرا ، کمال ادهم نه تنها با وعده های مالی سعودی ، بلکه با قول محرمانه ی واشینگتن برای کمک به باز پس گرفتن سرزمین های اشغالی از اسرائیل وارد قاهره شد ؛ منتها به این شرط که سادات رابطه اش را با مسکو بگسلد و دستور بدهد تا نیروهای نظامی شوروی از مصر خارج شوند. [۷]

در اوائل سال ۱۹۷۱ ، ادهم در همه جای پایتخت مصر حاضر بود . محمد حسنین هیکل ، روزنامه نگار طرفدار ناصر و سردبیر الاهرام که در سال ۱۹۷۰ به وزارت اطلاعات مصر گماشته شده بود، در سال ۱۹۷٤ بر سر اختلاف در همین مورد با سادات از مقام خود کناره گیری کرد و گفت : « این ، حرکتی نیست که اطمینانی به روس ها بدهد.» [۸] کمال ادهم نه تنها واسطه ای میان ملک سعود و سادات بود ، بلکه محرمانه به عنوان مجرای ارتباطی سادات و کیسینجر هم ، در کار بود.[۹] کیسینجر در خاطراتش می نویسد این رابطه ، تا زمانی که مجرای ارتباطی دو وزیر خارجه بسته بود، به سادات و نیکسون این امکان را می داد تا با یکدیگر در تماس باشند.[۱۰] در آن زمان ، ایالات متحده سفارت خانه ای در قاهره نداشت . مصر ، مثل بسیاری دیگر از کشورهای عربی ، پس از جنگ ۱۹٦۷ روابط سیاسی شان را قطع کرده بودند . عربستان سعودی اما ، چنین نکرده بود. بنابراین ، عربستان سعودی در دهه ی هفتاد میانجی روابط مصر و ایالات متحده بود .

در ماه مه ۱۹۷۱ ، انورسادات نخستین قدم را با تصفیه ی ناصریست ها از دولت خود ، برای تحکیم قدرت برداشت . ادعایش هم این بود که بنا به شواهد موجود ، بلند پایگان دوره ی ناصر نقشه ترور او را ریخته بودند . سادات این بلند پایگان را « ماموران شوروی » می خواند . سادات با همکاری اشرف مروان ، بوروکرات مصری که از دوستان نزدیک کمال ادهم بود ، رئیس مجلس ملی، وزیر جنگ ، اعضای کمیته مرکزی ، وزیر اطلاعات ، وزیر امور ریاست جمهوری و سایر مقام های بلند پایه را به این اتهام که « شعارهای پوچ سوسیالیستی » آنان « مغایر با ایمان مذهبی ما است »[۱۱] دستگیر کرد . انور سادات ، نام این اقدام را « انقلاب دوم » گذاشت . یک سال بعد ، در هماهنگی با کمال ادهم رئیس اطلاعات عربستان سعودی ، سادات دستور خروج نیروهای نظامی شوروی از مصر را صادر کرد .

« ری موند کلوز » مامور سی آی ا که تنگاتنگ با ادهم کار می کرد ، می گوید : « کمال ادهم ، سادات را ترغیب کرده بود تا روس ها را بیرون کند.» [۱۲] سادات ، قبلا چندان با این سیاست موافق نبود ، اما با وعده ی دلارهای کلان نفتی و برخوردار شدن از پشتیبانی اسلامیست ها ، چنان کرد .

به دعوت انورسادات و با حمایت کمال ادهم و ملک سعود ، رهبری و اعضای کلیدی اخوان که در تبعید بودند ، به مصر بازگشتند . علاوه بر آن ، پس از سال ۱۹۷۱ سادات عده زیادی از اخوان زندانی را آزاد کرد . بسیاری از آنان ، سخت خشمگین بودند، دست به خشونت زدند و بی درنگ برای سازماندهی جنبش خود ، زیر زمینی شدند . دیگران ، بخصوص آنانی که به نسل قدیمی تر تعلق داشتند ، بهتر آن دیدند تا علنا با رئیس جمهوری جدید مصر وحدت کنند . « عمر تلماسانی » که در سال ۱۹۷۱ آزاد شد ، وکیل و سردبیر آینده ی « فراخوان » نشریه اخوان بود که پس از مدت کوتاهی ، به رهبری عالی سازمان رسید . «عمر تلماسانی » ، بلا فاصله پس از آزادی ، همراه با این گروه از اخوان ، به دفتر عمومی در کاخ ریاست جمهوری رفت تا از انورسادات تشکر کند. [۱۳]

جامعه اسلامی

در طول یک دهه ، اخوان المسلمین دچار بیماری گسترنده ی انشعاب شد و جریان های مختلفی از دل آن سازمان در آمدند که به رقابت با یکدیگر پرداختند . اما دست کم در ظاهر قضیه ، تمایلی به تعادل از خود نشان داد . مسئولان قدیمی تر سازمان که به عربستان سعودی گریخته بودند، با ثروتی کلان و رابطه ی تجاری تنگاتنگ ، به مصر بازگشتند . در نقطه ی مقابل ، اعضای خشمگین جوان ، بخصوص جوانان دانشجو ، باشگاه ها و سازمان های کوچک تر اخوان را سازمان دادند . این گروه ها ، در حمایت کامل سادات و سرویس های اطلاعاتی – امینتی ، به سرعت تکثیر شدند و دیری نگذشت که به جامعه ی اسلامی شهرت یافتند.[۱٤] چون انورسادات سازمان اخوان المسلمین را رسما قانونی اعلام نکرده بود ، به هر حال جنبش بدون رهبری مرکزی گسترش یافت.

برای رهبر مصر ، حمایت از رشد گروهای موسوم به « جامعه ی اسلامی » در دانشگاه ها ، راه دیگری برای استفاده از اسلام در تحکیم قدرت بود . بنا به گزارش « جان اسپوسیتو » ، « برای در آمدن از زیر سایه ی ناصر ، سادات خط را تغییر داد و به دامن اسلام پناه برد.» اسپوسیتو می افزاید :

سادات عنوان رئیس جمهوری دیندار را به خود بسته بود تا راهی برای تبدیل شدن به خلیفه و فرماندهی عالی متدین برای خود پیدا کند. سخنرانی هایش را ، با آیه های قرآن شروع می کرد و به پایان می برد . تلویزیون، مدام چهره ی او را در مساجد نشان می داد و دوربین ها در نماز جماعت ، روی او که در صف مقدم بود، متمرکز می شدند. [۱۵] (تمهیدی مشابه را هم محمد رضا پهلوی در ایران اندیشیده بود و دوربین ها مدام او را در

حال طواف کعبه و زیارت حرم امام رضا و مراسم تاسوعا و عاشورا در کاخ گلستان و صحنه هائی نظیر آن ، نشان می دادند – م)
دسته های موسوم به جامه اسلامی دانشجویان (مشابه انجمن های اسلامی دانشجوئی که از بدو تصرف ایران به وسیله ی اسلامیست های تحت رهبری روح الله خمینی از همان سال ۱۳۵۷ برابر با ۱۹۷۹ تاسیس شدند و کین توزانه به نیروهای کمونیست و دموکرات ایران تاختند – م) ، در پشت صحنه مورد حمایت پلیس مخفی انورسادات بودند (همین امتیاز را هم انجمن های اسلامی دانشجویان در ایران پس از قیام ضد سلطنتی داشتند وخیلی هاشان ، بعدها به خیل بازجویان و شکنجه گران و ترکیب رهبری سیاسی و سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و کابینه های مختلف پیوستند و یکی شان هم به نام محمود احمدی نژاد که انجمن اسلامی دانشگاه علم و صنعت را اداره می کرد و بعدها از فرماندهان سپاه و شکنجه گران سرشناس و تیر خلاص زن اوین از کار در آمد، از طرف رهبری اسلامی به ریاست جمهورس اسلامی ایران منصوب شد – م) . « که پل » می نویسد : « پس از دسامبر ۱۹۷۳، وضع و حال دانشجویان اسلامی بهتر شد . آنان ، سرانجام راز موفقیت را پیدا کردند : همکاری تاکتیکی و کاملا محاسبه شده با رژیم مصر برای در هم شکستن سلطه ی دانشجویان چپ بر محیط دانشگاه ها.» [۱۶] مثل گروه های اسلامی در سایر نقاط ، تاکتیک انجمن های اسلامی دانشجوئی که با دست پر عمل می کردند ، روش های خشونت بار ، تهدید و ارعاب علیه مخالفان بود . این گروه های اسلامی ، اغلب از حمایت بی دریغ مالی ی عربستان سعودی و بازارهای جناح راست مصر برخوردار می شدند . » « که پل » می نویسد : « جماعت اسلامی از مجموعه ی انجمن های اسلامی دانشجویان تشکیل شد (مثل دفتر تحکیم وحدت در حکومت اسلامی ایران – م) که در دوران ریاست جمهوری انور سادات ، نیروی مقتدر و مسلط محیط های دانشگاهی مصر بود . آنان جنبش اسلامیست را با تکیه بر سازمان های پرجمعیت برپا کردند . چیزی نگذشت که جماعت اسلامی سرود (دموکراسی !) را در تظاهرات دانشجوی سرداد ، منتها با شعار الله اکبر ! » چند سال بعد (تقریبا مقارن می شود با انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ میلادی – ۱۳۵۷ شمسی در ایران – م »* گروه های جامعه اسلامی مهار امور دانشگاه های مصر را به کف گرفتند و گروه های جناح چپ را مجبور کردند مخفی شوند. [۱۷]
یکی از مشاوران عالی انورسادات ، نقش بسیار حساسی در رشد و تحرک جامه اسلامی به عهده داشت . محمد عثمان اسماعیل ، که سابقا وکیل بود ، در سال ۱۹۷۱ تنگاتنگ با رئیس جمهوری مصر کار می کرد و در چنین رابطه ای بود که مخالفان سادات در جناح چپ را قفل کرد . « اسماعیل از اواخر سال ۱۹۷۱ پدرخوانده ی جماعت اسلامی در قاهره و از اوائل سال ۱۹۷۳ پدرخوانده ی آنان در سراسر مصر مرکزی بود.» [۱۸] در سال ۱۹۷۳ ، اسماعیل به فرمانداری «اسیوت » گمارده شد که از مراکز قدرتمند اسلامیست ها بود. از همین پایگاه بود که جمعیت های اسلامی را به « نبرد علیه کمونیست ها » فراخواند . در یاد بود روزهای آغازین اخوان ؛ که در جریان آن تشکیلات تروریستی این سازمان در اردوگاه های ورزشی برای پسران و مردان جوان رشد کرد ، در دوره ی دهه ی هفتاد جامعه ی اسلامی با حمایت های دولتی اردوگاه ها تابستانی را سازمان داد . به نخستین اردوگاه که در تابستان ۱۹۷۳ در قاهره برپا شد ، انور سادات نماینده ی بلند پایه ای فرستاد تا بدین وسیله علامت بدهد که رژیم پشتیبان آنان است . این گونه اردوگاه ها ، با سرعت دم افزائی ، تا سال ها برپا شدند . در سال ۱۹۷٤ ، قانون مدیریت اتحادیه دانشجویان مصر را به رسمیت شناخت تا بدین وسیله ، جامعه ی اسلامی قانونا براین نهاد پر اهمیت مسلط شود. یک حکم دولتی تصریح کرد که مهمترین مقصود اتحادیه های دانشجویان باید « تعمیق ارزش های دینی میان دانشجویان » باشد . تسلط اتحادیه های دانشجوئی ، تازه یکی از موارد سیاست جدید بود . بنا به این سیاست ، عنقریب انجمن های حرفه ای پزشکان ، وکلا ، مهندسان و نهادهای مشابه سقوط می کردند ، و برج و باروی دانشگاه الازهر دو باره به اشغال طیف راست در می آمد و نقشی که این مرکز در ایجاد و توسعه ی تعادل نوعی مرکز اسلامی غیر بنیادگرا داشت ، از بین می رفت . در سال ۱۹۷۳ ، مجمع جهانی اسلام ، به مثابه ابزار قدرتمندی برای کوشش جدی عربستان سعودی در جهت توسعه ی اسلام ، مرکز قدیمی الازهر را هدف گرفت تا آن را به صورت یکی از اقمار وهابی گری در آورد. [۱۹] در همان سال، انور سادات هم معاونت جدیدی را در امور مذهبی برای نخست وزیر ایجاد کرد و به تاسیس کمیته عالی قانون اساسی بر اساس شریعت پرداخت . اسلامیست ها لایحه ی ممنوعیت مصرف الکل را به مجلس ملی دادند که در آن قید شده بود مصرف الکل مستوجب تبیه شرعی است و در مدارس باید تعهد آموزش دینی به وجود آید . [۲۰]
« عبدل منعم سعید » مدیر مرکز مطالعات سیاسی و استراتژیک روزنامه الاهرام ، در مقام ناظر هشیار آن زمان ، می گوید نفوذ عربستان سعودی در اوائل دهه ی هفتاد ، در مصر بسیار گسترنده بود . بسیاری از مصری هائی که برای کار به عربستان سعودی می رفتند ، در بازگشت تحت تاثیر الهیات محافظه کار وهابی قرار می گرفتند . عربستان سعودی ، هم چون این بنیادها و موسسات مصری را به لحاظ مالی تقویت می کرد. « این وضع ، الازهر را به راست کشید که نتیجه اش انتشار نقطه نظرهای راست افراطی بود. بسیاری از سازمان های غیر دولتی عربستان سعودی (NGO) ، به مساجد مصری پول می دادند که این رابطه ، مسجدها را به راست سوق می داد . «البته بسیاری از روزنامه نگاران مصری هم ، محرمانه حقوق بگیر سعودی ها بودند »
بنا به این اظهارت ، نفوذ سعودی ها بر قوانین مصر نیز اثر گذاشت . « تفکر و شیوه ی قضائی این کشور معتدل و غیر خرافی بود . منعم سعید می گوید : « اما از دهه ی هفتاد ، مصری هائی که در خلیج بودند ، شروع کردند به بازگشت و آوردن تفسیرهای ارتجاعی از قانون. درک مصر از عربستان سعودی نیز ، در حال تغییر بود . عربستان سعودی همیشه نگران ضربه خوردن از جانب مصر بود . حال اما ، قضیه درست به عکس شده است. عدالت اجتماعی تغییر کرده اند ، روش تفکر در مورد زندگی ، و در باره ی جدا کردن زن و مرد ، طور دیگری شده است.»[۲۱]
جنگ رمضان
در اکتبر ۱۹۷۳ ، انور سادات با همکاری سوریه ، به طرز حیرت آوری به اسرائیل در قلمرو اشغال شده مصر و سوریه هجوم برد . نتیجه ی این حمله ، اشتباه نظامی از کار در آمد ، اما موفقیت سیاسی بالائی بود . و ، به این دلیل که پوشش اسلامی داشت و در ماه رمضان صورت پذیرفته بود که در تقویم اسلامی ، مبارک ترین ماه است ، این جنگ سطح شور و شوق مذهبی را در مصر بالا برد . پس از چند پیروزی مقدماتی ، که در جریان آن نیروهای نظامی مصر از کانال سوئز گذشتند و در شبه جزیره ی سینا علیه نیروهای نظامی اسرائیل پیش رفتند ، در ضد حمله ی اریل شارون ، بخت برگشت و مصری ها متحمل تلفات سنگین و شکستی فاحش شدند . اسرائیلی ها دور زدند و رابطه ی مجموعه ی ارتش مصر را در بخش غربی کانال قطع کردند . این واقعه به تقابل ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی انجامید و جهان را در جریان جنگ سرد ، با زنگ خطر جنگ اتمی و بالاترین تهدیدی رو به رو کرد که می توانست به صورت نبردی نهائی در آید .
برای سادات اما ، جنگ نتایج پر اهمیتی را در بر داشت . نخستین نتیجه آن بود که به درگیر کردن ایالات متحده برای فراهم آوردن امکان آتش بس ره برد که به قرار داد عدم تعهد ایالات متحده انجامید و هم پیمانی ایالات متحده و مصر در دهه ی هفتاد را زیرسازی کرد . نتیجه ی دوم ، آن بود که روابط میان مصر و عربستان سعودی را تحکیم کرد که به تحریم صدور نفت

اعراب در سال های ۷۴- ۱۹۷۳ انجامید . براین زمینه ی جدید بود که قیمت های گنج قارون اوپک OPEC در آن سال ها افزایش یافت ، و عربستان ناگهان منابع نامحدودی را در مقابل خود دید تا بنیادگرائی وهابی را به سرعت توسعه دهد . سومین نتیجه جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل ، اعتبار اسلامی انورسادات را صیقل داد و این امکان را برای باورمندان رئیس جمهوری به وجود آورد تا قبای مردمقدس اسلام ، در جنگ مقدس را برتنش بدوزند. تا سال ها پس از جنگ ۱۹۷۳ ، جنبش اسلامیست به تولدی دیگر دست یافت . مصر، جنگ اکتبر ۱۹۷۳ را « جنگ رمضان » نام نهاد که ماه مقدس مسلمان هاست . و این نظریه و نتیجه به ارتش مصر تلقین کرد که جنگی اسلامی را برای آزاد کردن مسجد الاقصی در اورشلیم به پیش برده اند ، « هرمن آیلتز» سفیر وقت ایالات متحده می گوید : « وقتی نیروهای مصری از کانال سوئز گذشتند ، فریاد الله اکبر سردادند.» [۲۲]

به صورت نمادین ، چنین وانمود کردند که جنگ ۱۹۷۳ ، انتقام شکست ۱۹٦۷ بود. این جنگ ، بهانه ای به دست تبلیغات چی های انورسادات داد تا بر طبل قصوری ناصریست ها و سوسیالیسم عرب بکوبند . امام ها مدام بر منبر شدند و شکست جنگ ۱۹٦۷ را ناشی از عدم توسل ناصر به اسلام جار زدند و به این دلیل ، آن را تقبیح کردند . در مقابل ، برای به حرکت در آوردن حمایت طیف راست اسلامی ، انور سادات بر بوق دمید که پیروزی افسانه ای جنگ اکتبر ۱۹۷۳ ، نشانه ی قدرت اسلام بود. علیرغم آن که جنگ رمضان اسرائیل را شکست نداده بود ، و علیرغم این واقعیت که ارتش مصر متحمل تلفات سنگینی شده بود و تقریبا ارتش مصر نابود شده بود ، عبورمصری ها از کانال سوئز واقعه ای درخشان تبلیغ می شد . مسلمانان محافظه کار سراسر جهان که از پیروزی نومید بودند ، جنگ رمضان را با پیروزی های بزرگ قرون اولیه ی اسلامی که مسلمانان در جریان آن ها استقرار حاکمیت خود را تا آسیای مرکزی و اسپانیا توسعه داده بودند و بر دروازه های فرانسه و اطریش می کوفتند ، مقایسه می کردند . این نتیجه کاملا مسلم بود که انورسادات بر اسرائیل پیروز نشده بود و حتی صحرای سینا را هم نتوانسته بود آزاد کند . جنگ سادات ، برای هدفی « محدود » و مشخصا انگیزه های سیاسی صورت پذیرفته بود . تا امروز ، هنوز معلوم نیست که مقام های ایالات متحده با سادات این طرح را ریخته بودند ، یا دست کم قدرت نمائی نظامی او را ، به قیمت اسرائیل برای کشاندن مصر در جنگ سرد به سمت خود ، تحمل کرده بودند . اگر چه ، مسلم آن است که سی آی ا کاملا از نقشه ی جنگی سادات با خبر بود و کمال ادهم رئیس اطلاعات عربستان سعودی هم در جریان امر قرار داشت . در واقع ، ماه ها پیش از وقوع جنگ رمضان ، کمال ادهم و سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی ، سی آی ا را در جران نقشه ی جنگ رمضان گذاشته بودند و حتی تصمیم عربستان سعودی مبنی بر استفاده از حربه ی نفت را هم، پایگاه سی آی ا در عربستان سعودی ، بنا به وظیفه اش به واشینگتن گزارش کرده بود . [۲۳]

« مارتا کسلر » یکی از مسلط ترین تحلیل گران سی آی ا در زمینه اسلام سیاسی ، می گوید که آن جنگ نقطه ی عطف بود . « جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل ، در لوای اسلام صورت پذیرفت و در آن دوره ، نشانه هائی از سرخوردگی جهان عرب نسبت به عقاید اروپائی ، از جمله کمونیسم ، بعثیسم و ناصریسم وجود داشت . » و اضافه می کند که ، « در درجه اول هیچ یک از این عقاید و مسلک ها ، به جامعه القاء نشده بودند ، و مهم تر از آن ، این بود که ، کاری نبودند . بنابراین ، فکر قراردادن آن جنگ بر اساس اسلام ، کاملا از پیش طراحی شده بود : نام واحدهای ارتش را تغییر داده بودند ، علامت های ارتباطی را عوض کرده بودند و همین طور بگیرید بروید بالا. مقصود آن بود که اسلام گرائی در همه ی این تغییرات جدید خودش را نشان بدهد . به نظر من، دست کم در این دوره ، اسلام سیاسی با جنگ رمضان سر راست کرد.»

اما بازگشت اسلام سیاسی به مصر ، دولبه بود . در زیر علم دینداری ، لباس محافظه کارانه و شرعی شدن دادگاه ها واحکام قضائی ، که معلوم نیست به وسیله سادات شکل گرفته بودند یا سی آی ا ، نیروهای خطرناک جدیدی با سرعتی دم افزا گرد می آمدند .

* در رابطه با این شباهت صد در صد ، شما را مراجعه می دهم به کتاب شبیخون تاتارها به قلم مترجم این کتاب که خاطرات فروردین و اردیبهشت سال ۵۸ شمسی در رابطه با آغاز شوم انقلاب فرهنگی جمهوری اسلامی است، اما در سال ۱۹۹٤ میلادی در آلمان منتشر شده است – م

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۳۱ | لینک |

کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه. کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت دوازدهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
عامل قطب

در آستانه ی پایان دهه هفتاد ، بخصوص پس از سفر انورسادات به اورشلیم و شروع مذاکرات با اسرائیل ، طیف راست اسلامی به تندروی فزاینده ای گرائید و بسیاری از فعالان این طیف ، در جهت مخالف سادات قرار گرفتند ، یا دست کم این مخالفت را مخفیانه طراحی کردند . در آن زمان ، به نظر می رسید که حمایت از اسلامیست ها ناشی از فراست او باشد ، اما ناشی از شتابزدگی هم بود . با وجودی که شبه نظامیان جمعیت اسلامی مصر ، رقبای سیاسی سادات در جناح چپ را درهم کوبیده بودند ، شدیدا به تند روی می گرویدند و امام های جدید و مستقل شان ، نه تنها علیه کمونیست ها پیام می دادند و به منبر می رفتند ، بلکه علیه غرب هم بودند. نخستین نشانه ی اشتباه محاسبه ، در اوائل سال ۱۹۷٤ پدیدار شد. آن زمان ، دسته های اسلامیست ؛ که اغلب مصری های تحت رهبری فلسطینی ها بودند ، قیام خونینی را در کالج فنی نظامی سازمان دادند که حتی احتمال می رفت قرار بوده به قتل انورسادات منجر شود . بسیاری به قتل رسیدند ، بسیاری دیگر دستگیر شدند و انور سادات رسما لیبی را به ایجاد آن واقعه متهم کرد . رهبر این شورش « صالح سیریا » از اهالی شهری در نزدیکی حیفای اسرائیل بود که این شهر ، محل تولد حزب آزادیبخش اسلامی هم بود. این حزب فوق تندرو ، کمر به تجدید حیات خلیفه گری اسلامی بسته بود و با سعید رمضان و اخوان المسلمین ، رابطه ای تنگاتنگ داشت . به احتمال قوی ، « سیریا» به قول « گی لس که پل » از اعضای وفادار حزب آزادیبخش[۳۵] اسلامی بود.

صالح سیریا تا سال ۱۹۷۰ در اردن زندگی می کرد . پس از آن ، سالی را در عراق گذراند ، اما سرانجام مجبور شد به خاطر محکومیت غیابی به اعدام به جرم عضویت در آن حزب ، از بغداد بگریزد. بعد از آن بود که به قاهره رفت. پس از ورود به قاهره ، سیریا به اخوان المسلمین، بخصوص رهبر عالی سازمان « حدیبی » و «زینب ال غزالی » از متعصبان جنبش ، بسیار نزدیک شد. سیریا مورد اعتماد زینب قرار گرفت و مدام با او به بحث های منظم می پرداخت. [۳٦]

به گفته ی عبدل منعم سعید مدیر مرکز مطالعات سیاسی و استراتژیک الاهرام ، وقتی گروه تحقیق مصری وقایع دانشکده افسری را مورد بررسی قرار دادند ، به نشانه های نگران کننده و عمیقی از تغییراتی در میان دانشجویان برخوردند. عبدل منعم سعید می گوید: « با مرور کردن اوضاع ، گروه تحقیق دریافت که وضع در کالج فنی دانشکده افسری دیگرگون شده است : نمازگزاران بیشتر شده بودند ، گروه های مختلف به وجود آمده بودند و مجموعا نشانه هائی از تندروی مشاهده می شد.» اما انور سادات چنان سرگرم دامن زدن به هیجان های مذهبی بود که نه سازمان امنیت مصر متوجه این چرخش و انحراف شد ، نه سی آی ا.[۳۷] « آیلتز» می گوید : «رهبر اخوان المسلمین در آن زمان مردی بود به نام « تلماسانی » که در دوره ی ناصر زندانی بود و انور سادات با این باور آزادش کرده بود که ، به هر صورت سلوک خواهد کرد . همین طورهم شد. به ندرت در مقاله های نشریات اخوان المسلمین انتقادهائی به دولت می شد و یک ماه تعطیل اش می کردند. منتها سادات چنین می اندیشید که کنترل کردن سازمان اخوان المسلمین مساله ای جدی نیست.»[۳۸]

اما، در حالی که اخوان المسلمین ظاهرا وانمود می کرد که رام شده است، گروه های جامعه ی مخفی و دانشجوئی اسلامی ، خود را آماده ی جنگ می کردند . در سال های پیش رو ، این شبه نظامیان با صبر و حوصله نیروهای خود را در مصر سازمان دادند و ناگهان دست به خشونت و ترور زدند . سعید می گوید: « بسیاری از اسلامیست ها شروع کردند به تنها زندگی کردن ، و رفتن به صحرا برای ساختن جنبش خود. سازمان اطلاعاتی مصر، اصلا متوجه ماجرا نبود.»[۲۹] در سال ۱۹۷۷ تروریست های اسلامی وزیر اوقاف مصر را به قتل رساندند و با سرکوبی و دستگیری رو به رو شدند ، با این حال ، به روند تکثیر خود ادامه دادند . در سال ۱۹۷۷ که انور سادات در جست و جوی راهی برای معامله با « مناخیم بگین » نخست وزیر اسرائیل به اروشلیم رفت ، اسلامیست های مصر، از جمله اخوان المسلمین و دسته های جامعه اسلامی ، به مخالفت نظامی بیشتری گرویدند.
بسیاری از تندروهای اسلامی ، از پیروان سید قطب بودند که در سال ۱۹٦٦ جمال عبدالناصر او را حلق آویز کرده بود . در خلال دهه شصت ، سید قطب نظریه ی رادیکالی را توسعه داد که بر مبنای آن، مسلمان هائی که عقاید افراطی او را لبیک نمی گفتند ، با اعراب بربری مقایسه می شدند که پیش از ظهور پیامبر در خواب غفلت بودند. سید قطب و پیروانش ، از این نظریه به عنوان حجت استفاده می کردند تا بتوانند رهبران عرب را مرتد بنامند و به قتل برسانند . اگر چه نظریات سید قطب مغشوش و متناقض بود ، شرق شناسان اصرار می ورزیدند که او در خاورمیانه متفکری نقاد و سکولاریست است.
سید قطب و کتاب « تابلو راهنما » ی او ، بیشترین تندروها (و بیشترین خشونت گرایان) اسلامی را ، به دور ازچشم اداره اطلاعات مصر و سی آی ا ، مجذوب خود کرده بود.
به گزارش « آیلتز» ، سادات نفهمیده بود که تشویق گروه های تندروطیف راست اسلامی ، چه خطراتی را در بردارد ، اما دیگرانی که به همین حلقه تعلق داشتند ؛ از جمله همسر او جهان ، متوجه این خطر شده بودند، « سادات ، که به هر صورت ، و ازهمه مهم تر، به اخوان المسلمین تعلق داشت ، فکر می کرد گسترش نفوذ اسلام و اخوان المسلمین ، بخصوص در دانشگاه ها ، چیزی فراتر از آزادی بیان نبود.» آیلتز می گوید: « من خیلی ها ، از جمله همسر سادات را به یاد می آورم که می گفتند این جماعت را نباید از نظر دور داشت ، و تاکید می ورزیدند که آنان خطرناک اند. اما سادات سری تکان می داد و می گفت : نه بابا ، فقط جوانی می کنند. سادات اصلا باور نمی کرد که تکیه ی آنان بر مذهب و اخوان المسلمین ، خطری بالقوه است. زیر بار هشدار وزاریش هم نمی رفت که واقعیت چیزدیگری است.» [۳۰]
هم چون این ، انگشت شماری از دیپلمات ها و مقام های سی آی ا واقعا متوجه عمق نفوذ اخوان المسلمین در جامعه ی اواخر دهه ی هفتاد شده بودند . آنان ، متوجه روابط پیچیده ی مسئولان اخوان المسلمین ، جامعه ی اسلامی و گروه های زیر زمینی و پیروان سید قطب نبودند. «آیلتز» و همکاران اطلاعاتی او در مصر ، ناظر برروند اسلامی شدن مصر بودند ، اما فکر می کردند راه درازی مانده است تا مصر کاملا اسلامیزه شود . از این گذشته ، سادات مشوق ماجرا بود و به نظر می رسید رهبر مصر باور کرده است که این جریان ، هم مفید است و هم ، در نهایت، بی خطر. آیلتز می گوید : « اطلاعاتی در دست بود که بعضی عناصر جنبش ، درد سرساز نبودند . ولی من متوجه شدم چیزی وجود دارد که باید با دقت روی آن تامل کرد.» اما خود آیلتز باورکرده بود که دولت مصر می تواند این پدیده را مهار کند ، و متشکل ترین و محافظه کارترین رهبران اخوان المسلمین ، مثل « تلماسانی » ، مخالف تاکتیک های خشونت گرا و عملیات نظامی بودند. « تلماسانی تندروها را رد می کرد ، اما آیا نظر واقعی او همین بود ؟ » این ، سئوال نظری آیلتز بود. سفیر ایالات متحده بر آن بود که رابطه ی پیچیده ای میان رهبری اخوان المسلمین و شبه نظامیان وجود دارد ، اما به نقطه ی اطمینان نرسیده بود. می گوید : «بیان این دریافت ، سخت بود ، بنابراین برای آدم چاره ای باقی نمی ماند جزآن که به بعضی قضاوت های رئیس جمهوری و وزرای او تکیه کند.»[۳۱]
وضع سی آی ا هم از این بهتر نبود. یکی از مقام های ارشد سی آی ا که سال های بسیاری را در خاورمیانه و در دهه ی هفتاد سال ها در قاهره بوده ، می گوید: بعضی مقام های ارشد اطلاعاتی مصر به او هشدار داده بودند که خطر اسلامیست ها را جدی بگیرد. « دوست خوبی داشتم که از افسران ارشد اطلاعات مصر بود که یک بار به من گفت: شما آمریکائی ها باید قدرت مسجد را درک کنید.[۳۲] به نظر کاتی کریستین سون ، که از سال ۱۹۷۱ به سی آی ا پیوست و از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ مسئول میز این سازمان در مصربود ، خطر بالقوه ی اسلامیسم در مصر آن سال ها ، اصلا مساله ای نبود که باعث نگرانی ماموران ما باشد. « البته اخوان المسلمین را تا حدی می شناختم ، اما ما تاکید اندکی بر اسلام داشتیم . در شرایط آن دوره ، غفلت از اسلام امری عادی بود.» [۳۳] دلیل عمده ی این غفلت از سوی نظام اطلاعاتی و مقام های سیاسی ایالات متحده ، آن بود که ما دهه ها به اسلامیسم فقط به مثابه جریانی منطبق با نظرات ضد شوروی خود می نگریستیم.

« آیلتز » می گوید از سال ۱۹۷٤ که با از سرگیری روابط دیپلماتیک ، سفیر ایالات متحده در مصر بود ، تا سال ۱۹۷۹ (سال وقوع قیام ضد سلطنتی و پرتاب شدن اسلامیست ها به قله ی قدرت سیاسی در ایران – م) برای سفارت و سی آی ا ملاقات با اسلامیست ها و حتی ایجاد رابطه با آنان ، امر دشواری بود. بخصوص با بخش هائی از آنان که اکنون تبدیل به اپوزیسیون دولت شده بودند. «دولت مصر نسبت به ایجاد این رابطه ، نظر مساعدی نداشت . زمینه ی مخالفت هم این بود که این رابطه ، به نیروهای اپوزیسیون القاء می کند که ایالات متحده حامی آن ها است.» آیلتز در باره دوره ی دیپلماسی لرزان هنری کیسینجر در جریان سربرداشتن جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳، می گوید ایالات متحده به مصر قول داده بود که سی آی ا زیر جلی علیه مصر اقدامی نخواهد کرد. «بنابراین ، با اطلاعات محدودی که ما می توانستیم به دست بیاوریم ، در باره ی پاره ای ارتباط های مخفی و محدود با اسلامیست ها می شود حرف زد، اما در باره نظم دادن به این رابطه ، حرف چندانی نداریم که بزنیم.»
از این گذشته ، ما آمادگی آن را نداشتیم که با امام های ریشو و فعالان خشونت گرای جامعه ی اسلامی خودمانی شویم . این عدم آمادگی ، بازتاب مشکل دهه های سی آی ا بود . ماموران فاقد مهارت های کافی بودند. فقط عده ی کمی از ایشان بودند که غربی اطو کشیده نباشند، زبان عربی را سلیس حرف بزنند و در تاریخ و فرهنگ اسلامی اعتباری داشته باشند. یکی از ماموران ارشد سی آی ا در خاورمیانه ؛ که نخواست نامش فاش شود، تصویر گویائی از اقدام مهلک برای به چنگ گرفتن اسلامیسم به دست می دهد. « یادم می آید که این اداره ی کوچک (سی آی ا) را مسئولان کله پوکی می گرداندند که به من می گفتند وظیفه ما نفوذ در اسلام بنیادگراست. » و می خندد و ادامه می دهد : « و یادم می آید که فکر می کردم مباد از این سرخ گونه های ایرلندی به من بدهند که برود در اسلام نفوذ کند ! نفوذ کردن در اسلام ، مستلزم داشتن نقشه و استراتژی و درک است . فکر نمی کردم از عهده ی این ماموریت اطلاعاتی بر آئیم ، مگر آن که مسلمان باشیم ، بتوانیم به مساجد برویم ، با آن آدم ها حرف بزنیم و به مساله بچسبیم . ما از عهده ی این مهم برنیامدیم. »[۳۵]
دهه ی هفتاد، برای طیف راست اسلامی دوران انتقال بود . آن گونه اسلام بنیادگرائی که ایالات متحده از پایان جنگ جهانی دوم می شناخت ، هنوز وجود داشت ، و امروزه هم وجود دارد . به موازات آن اما ، اسلام جدید و زهرآگین تری در حال شکل

گرفتن بود. این اسلام مسموم ، در مصر به صورت تندروهای جامعه ی اسلامی شکل گرفت که بعدها جهاد اسلامی به رهبری ایمان ال ظواهری، مرد شماره دو القاعده از دل آن در آمد. در ایران به وسیله شبه نظامیان شیعه نمایندگی شد که بازوی فوق تندرو جنبش آیت الله خمینی را تشکیل می دادند. و در عربستان سعودی ؛ خانه ی صحرائی ی عبوس وهابی ها ، اسامه بن لادن را تولید کرد که حتی روحانیون ارتدودکس عربستان سعودی را خطاکارانی می دانست که تظاهر به تقوا و مسلمانی می کنند . وزارت امورخارجه و سی آی ا ، به کنه استحاله ی طیف راست اسلامی در دهه ی هفتاد پی نبردند. در عوض ، آنچه را می دیدند که می خواستند ببینند: اسلامی سیاسی را که محافظه کار، ضد کمونیست و مشغول به حل و فصل تفسیرها و نقطه نظرهای علمای ریشو در باب شریعت است . مشتی کارشناس آمریکائی در امور اسلام و خاورمیانه ، جدل می کردند که طیف راست اسلامی ، نه تنها ضد کمونیست ، که ضد دموکراتیک ، ضد غرب و حامل خشونت است ، اما در دهه ی هفتاد ، این نظریه در اقلیت بود. حتی پس از وقایع گیج کننده و حیرت آور سال های بعدی – مثل انقلاب اسلامی در ایران ، اشغال مسجد اعظم مکه ، ترور انورسادات ، بمب گذاری حزب الله در لبنان که ۲٤۱ کشته از تفنگداران دریائی ایالات متحده به جا گذاشت – ، طیف راست اسلامی ، بخصوص در جریان تاسیس و عمل جهادی های افغانی ، متحد تلقی می شد . (« آروند هاتی روی » ، نویسنده جوان هندی و خالق رومان بی نظیر « خدای چیزهای کوچک » در مقاله ی تحلیلی « معادله عدالت نامحدود » که به قلم همین مترجم به فارسی درآمده وپس از قرار گرفتن روی سایت های مختلف اینترنتی ، در کتاب « بمب های آزادیبخش آمریکا» چاپ شده است ، بنا به اسناد و مدارک بر آن است که « جهادی های افغانی » ارتش غیرمستقیم ایالات متحده بود که سی آی ا نیروهای خشک اندیش اش را از چهل کشور مسلمان؛ از جمله بازوی نظامی وهابی های عربستان سعودی به رهبری اسامه بن لادن ، به سال ۱۹۷۹ برای تشکیل آن در افغانستان گرد آورده بود تا جمهوری های مسلمان نشین اتحاد جماهیر شوروی را از درون تحریک کند. « روی » تاکید می ورزد که پس از مدتی ، سی آی ا برای تامین هزینه ها وسازو برگ نظامی ارتش غیر مستقیم خود ، صدها لابراتوار هروئین سازی در مرز افغانستان و پاکستان برپا کرد که در آمد سالانه شان سر به صد تا دویست میلیارد دلار می زد. نوام چامسکی هم ، مثل بسیاری از تحلیل گران سیاسی و کارشناسان معترض به سیاست های ایالات متحده ، به چنین نتیجه ای رسیده است– م)

یکی از دلائل برای ادامه ی رو آوردن اسلامیسم به غرب ، سر برداشتن اقتصاد اسلامی در دهه ی هفتاد بود. بسیاری از همان شبه نظامیان که دستیاران شان سرگرم ترور بودند ، لباس یکدست پوشیده بودند ، کسب و کار راه اندخته بودند ، بانک های بسیار تاسیس کرده بودند و در چشم جهان چیزی جز پول سازان کامیابی نمی آمدند که اگر چه زاهد و متقی اند ، شهروندان عادی هم هستند. با این حال ، تجار و بانکدارانی از این دست ، هم پول می ساختند ، هم پیروان تندروپیامبر بودند.

بانک های اخوان المسلمین

به موازات سیاست ، اقتصاد هم در گسترش اسلامیست ها در مصر دهه ی هفتاد ، نقش عمده ای داشت . انور سادات که در سال ۱۹۷۰ به قدرت رسید ، مال اندوزان سردرگریبان پیش از رژیم ناصر – همان هائی که سی آی ا سعی کرد آنان را در اواخر دهه ی پنجاه علیه جمال عبدالناصر به میدان براند – ، فرصتی یافتند تا ثروت ها و روابط سیاسی خود را باز سازی کنند . بسیاری از ایشان ، بخصوص خانواده های نیمه فئودال زمین دار ؛ که قدرت شان در زمان ناصر محدود شده بود، اما از بین نرفته بود ، با طیف راست اسلامی رابطه زدند . در واقع ، در سراسر خاورمیانه ، از پاکستان بگیرید تا ایران و ترکیه و مصر ، خانواده های که از زمین داران بزرگ بودند ، به موازات بازاری ها و تجار ثروتمند ، پیوندهای نزدیکی با اسلامیست ها داشتند. در بسیاری از نمونه ها ، آن پیوندها خانوادگی بود : زمین دار ، یا بازاری ثروتمندی ، ممکن بود برادر یا عموزاده و خاله زاده و دائی زاده ای داشته باشد که امام ، آخوند ، یا آیت الله باشد . و اینان ، دست در هم زنجیره ای کار می کردند.

اخوان المسلمین به صورت بزرگ ترین پشتیبان طرح توسعه ی تاسیسات صنتعی آزاد انورسادات در آمد ، و با شور و شوق به سیاست جدید اقتصاد آزاد او پیوست که عنوانش « انفتاح » بود . در رابطه با دنیای خارج از مصر، انفتاح را صندوق بین المللی پول ، (IMF) با مطالبات سخت گیرانه ای به پیش می راند. در دهه های ٦۰ و ۷۰ ، صندوق بین المللی پول ، باعث تغییرات هولناکی در اقتصاد جهان سوم شد که این تغییرات ، پیش شرط دریافت وام های بین المللی بودند. این به اصطلاح « شرط » ها ، باعث وارد آمدن لطمه های جدی به اقتصاد کشوری پس از کشور دیگر شد که از آن جمله می توان حذف سوبسیدها ، بیکاری و ملی شدن صنایع را نام برد . سیاست های صندوق بین المللی پول ، اغلب منجر به تقابل رژیم ها با نیروهای چپ و اتحادیه های کارگری می شد. مصر، از این قاعده مستثنی نبود. مطالبات سفت و سخت صندوق بین المللی در جهت ریاضت کشی و حذف امتیازها ، نتیجه ی مستقیم کوشش های نیرومند ایالات متحده برای ایجاد بازار آزاد اقتصادی در جهان سوم ، برای مقابله با سوسیالیسم بود . در مصر ، طیف راست اسلامی و صاحبان محافظه کار امر تجارت ، به سرعت راه کارشان را پیدا کردند.

« فراخوان » ، نشریه اخوان المسلمین که تازه آزاد شده بودند ، کمک های مالی اساسی را از راست ثروتمند مصری دریافت می کرد . تجارت آزاد که ناشی ازسیاست انفتاح سادات بود ، قسمت اعظم آگهی های تبلیغاتی نشریه ی اخوان المسلمین را تامین می کرد. « گی لس که پل » گزارش می دهد : « از صد وهشتاد صفحه آگهی های رنگی الدعوه (فراخوان) چهل و نه صفحه را کارگزاران و موسسان تشکیلات اموال غیر منقول ، پنجاه و دو صفحه را کمپانی های مواد شیمیائی و پلاستیک ، بیست صفحه را وارد کنندگان اتومبیل ، دوازده صفحه را بانک های اسلامی و شرکت های سرمایه گذار ، و چهل و پنج صفحه را شرکت های موادغذائی خریده بودند . چهل در صد آگهی های تبلیغاتی نشریه را ، فقط سه شرکت تحت کنترل اعضای اخوان المسلمین که ثروت خود را از عربستان سعودی اندوخته بودند ، تامین می کردند.[۳٦]

در مصاحبه ای با یک نشریه هفتگی مصری ، « تلماسانی » ی اخوان المسلمین ، ناچار به اعتراف شده بود که « اهرم های اصلی سیاست اقتصاد باز (انفتاح) اکنون در دست آن دسته از اخوانی هائی است که در تبعید بودند و حالا به مصر باز گشته اند.» [۳۷]

در سال ۱۹۷٤ ، اخوان المسلمین اعلامیه ای صادر کرد و به اعضایش فرمان داد تا از سیاست انفتاح سادات که طرفدار صندوق بین المللی پول است ، حمایت کنند . چنین عملی ، کافی بود تا الگوئی برای اسلام سیاسی بسازد. اسلامیست ها ، در تمام طول تاریخ خود ، شبه نظامیان طرفدار سرمایه داری و ضد اصول سیاست های مبارزه طبقاتی بودند . به ندرت پیش می آمد که از فقرا ، آدم های درحال سقوط و بدهکاران حمایت کنند . بخصوص در مصر ، اسلامیست ها با کارگران و دهقانان رنج کشیده که نه تنها سودی از سیاست های اقتصادی سادات نبرده بودند ، بلکه زندگی شان در نتیجه ی انفتاح

آشفته شده بود ، همراهی و همدلی که نمی کردند، سهل است ، در شکستن اعتصاب ها نقش اساسی داشتند و از ته دل در نقطه ی مقابل اتحادیه های کارگری و روشنفکران متمایل به چپ عمل می کردند.
ظهور بانک های به اصطلاح اسلامی ، نقطه ی مرکزی اسلامیزه کردن اقتصاد مصر بود . این سازماندهی ، بر آن بود که بانک های عادی تجاری بنا به قوانین اسلامی عمل نمی کنند ، بخصوص از آن جهت که این قوانین ، علاقه ای به دادن وام نداشتند و اغلب ، این بانک ها را متهم می کردند که لامذهب اند و حتی در موضعی خصمانه تر ، آنان را به یهودیان می چسباندند . اخوان المسلمین از دسیسه برای تبلیغ خدمات بانکی خود استفاده می کردند . هشدار می دادند که مشتریان بانک های غیر شرعی ، ضد اسلام اند ، پس « سرنوشت شان این خواهد بود که به دوزخ بروند.»[۳۸]
توسعه « اقتصاد اسلامی » در مصر ، باعث گسترش هرچه بیشتر اسلام سیاسی شد . اعضای اخوان المسلمین ، به منابع ثروتمند مالی و تجاری حامیان خود نزدیک تر شدند تا بتوانند سازمان اجتماعی و سیاسی خود را قوی تر کنند . اعضای ثروتمند راست اسلامی و اخوان المسلمین که نهادهای مشترک مالی را اداره می کردند ، نسبت به مساجد ، مشاغل کوچک بازاری ، نشریات دوست و سایرینی که تکیه گاه اجتماعی ایشان را محکم تر می کردند ، دستی گشاده داشتند.
چون اخوان المسلمین به صورت اخوت مخفی عمل می کرد ، بعضی از کارها را مخفیانه و با ایما و اشاره انجام می داد .
طیف راست اسلامی مصر ، همچنان از پشتیبانی عربستان سعودی برخوردار بود ، اما به لحاظ اقتصادی مستقل شده بود . یکی از مفسران آن دوره می گوید: « بانک ها و مشاغل تجاری فراوانی به وجود آوردند و با یکدیگر همبستگی داشتند. عضو اخوان المسلمین ، با خشنودی نیمی از در آمدش را به سازمانش می دهد.» [۳۹]

در همکاری با برنامه های سادات برای تقویت طیف راست اسلامی ، ایجاد بانک اسلامی فیصل (FIBE) در سال ۱۹۷٦ ، اخوان المسلمین را در کشور به رسمیت شناخت . این بانک ، بنیاد امپراتوری بانک های اسلامی بود که در راس آن شاهزاده محمد ال فیصل عربستان سعودی ، پسر ملک فیصل قرار داشت و در اسلامیزه کردن مصر و منطقه ، نقش قطعی داشت .
با این حال ، شاهزاده محمد ال فیصل عضو اخوان المسلمین نبود تا سیاست خانواده سلطنتی سعودی را برای استفاده از این سازمان به مثابه بازوی نظامی در سیاست خارجی دنبال کند ، بلکه به عکس ، سعی می کرد بیش از حد به آن نزدیک نشود . شاهزاده محمد بیشتر سعی می کرد به چهره های نهاد اسلام ، از جمله مفتی ، مصر نزدیک شود تا فتوای مشروعیت بانک را از او بگیرد . ضمنا موفق شد پشتیبانی سادات را برای گذراندن قانون مخصوص در رابطه با بانک اسلامی فیصل، جلب کند. [٤٠]
عبدل عزیز حجازی نخست وزیر مصر ، که بعدها به رهبری جنبش اقتصادی اسلامیست رسید، و عثمان احمد عثمان ؛ که ثروت فوق العاده ای در صنایع مصر داشت و معروف به «راکفلر مصری » بود و در توسعه ی شبکه های بانکی اخوان المسلمین در دهه ی هفتاد نقش کلیدی داشت ، از موسسان بانک اسلامی فیصل بودند.[٤١]اعضای با نفوذ اخوان المسلمین ، مثل یوسف ال قراداوی، عبدل لطیف ال شریف و یوسف ندا ، جملگی در ترکیب اولیه ی هیئت مدیره ی این بانک حضور داشتند.[٤٢] هریک از اینان ، نقش مهمی در رشد اسلامیسم ، نه فقط در مصر ، که در سراسر منطقه داشتند .
و هریک از ایشان ، در حاشیه ی تندروترین بازوی جنبش اسلامیست می پلکیدند .
از میان بنیانگذاران بانک اسلامی فیصل ، بدنام ترین شان عالم اسلامی نا بینائی بود به نام عمرعبدل رحمان که آتش بیار معرکه و محرک توده های مسلمان بود (موجودی شبیه آیت الله روح الله خمینی و شاگردانش سید علی خامنه ای ، هاشمی رفسنجانی ، سید محمد خاتمی و محمود احمدی نژاد و ... در ایران دهه های هفتاد و هشتاد و نود میلادی و نخستین سال های هزاره سوم – م .) عبدل رحمان « مشاور روحانی » جهاد اسلامی ، سرکرده ی گروه بنیادگرائی بود که اعضای گروهش انورسادات را به قتل رساندند . بعدها ، همین عبدل رحمان است که به سی آی ا کمک می کند تا از شهادت طلبان جنگ مقدس ، برای ایجاد جهاد ضد شوروی افغانستان سربازگیری کند . بعدها ، عبدل رحمان به ایالات متحده مهاجرت می کند که به اتهام دست داشتن در بمب گذاری ۱۹۹۳ در مرکز جهانی تجارت نیویورک (WTC) دستگیر می شود .
بانک اسلامی فیصل ، در جریان راه اندازی از کمک های بی سابقه ی دولتی برخوردار شد . بر اساس قانون مخصوصی ، مقرر شد که این بانک نمی تواند ملی شود ، که مشمول مقررات مربوط به سایر بانک های استاندارد نشود ، که از پرداخت مالیات بسیاری معاف خواهد بود ، و اداره ی آن به کلی باید محرمانه باشد. [٤٣]
مقامی که این لایحه را به مجلس برد ، به جای وزیر اقتصاد ، وزیراوقاف بود. مراحل بحث در باره این لایحه ، چنان در مجلس مصر پیش رفت که حتی نمایندگان جناح چپ جرئت نکردند رای مخالف بدهند ، مبادا که متهم شوند « علیه الله رای داده اند.» [٤٤]
ال شریف ، که بعدها در دهه ی نود به زندان می افتد ، دلال مظلمه ی بدنامی بود که از آن طرف با شبه نظامیان هم مرتبط بود. با استفاده از موقعیتی که ال شریف در بانک اسلامی فیصل داشت ، « شرکت های اسلامی داد و ستد پول » را سازمان داد که دهه ی هشتاد آغاز به کار کردند و اگر چه نا پایدار بودند ، مدت ها ادامه یافتند . همین شخص ، شرکت های اسلامی سرمایه گذاری بازار آزاد (IMMC) را تشکیل داد . این شرکت ها ، نرخ بهره ای را که به سرمایه گذاران بر می گرداند، بسا بیشتر از نرخ بهره ای بود که بانک های سنتی می دادند. نرخ بهره ی «شرکت های اسلامی داد و ستد وپول » بیست و پنج در صد ، یعنی دو برابر نرخ عادی بانک ها بود . یکی از نخستین و مهم ترین جریان هائی که « روابط تنگاتنگی با اخوان المسلمین داشتند.» [٤٥] گروه ال شریف بود. شرکت های اسلامی داد و ستد پول ، به شدت سیاسی بودند و در نهان از کاندیداهای وابسته به اخوان المسلمین در انتخابات پارلمانی مصر ؛ بخصوص در سال ۱۹۸۷ ، حمایت می کردند. بلند پروازی شرکت اسلامی داد وستد پول ، در اواخر دهه ی هشتاد به حدی رسید که بنیاد شبکه بانک های اسلامی ها ، بخصوص بانک اسلامی فیصل را مورد تهدید قرار داد .
سلیمان می نویسد « شایع شده بود که شاهزاده محمد ال فیصل ، هواپیماهای پراز میلیاردها دلار ایالات متحده را به مصر فرستاد و دستور داد که مستقیما از فرودگاه قاهره به شعبه های بانک فیصل منتقل شوند تا سپرده های بانکی را تقویت کنند.» [٤٦] در سال ۱۹۹۳ ، صالح کامل از جانب ال برکا ، همه ی گروه ال شریف را یک جا به ۱۷۰ میلیون دلار خرید .
« یوسف قراداوی » فعال مصری اخوان المسلمین در قطر ، یکی دیگر از بنیانگذاران بانک اسلامی فیصل بود.« قراداوی » به خاطر کارهای نظامی و نطق های آتشینی که ایراد کرده و نوارکاست آن به صورت وسیعی پخش شده است ، در جهان عرب بسیار معروف است . از حامیان لفظی بمب گذاری های انتحاری علیه اسرائیل است و پس از آن که عراق به اشغال ایالات متحده در آمد، بیانیه ای صادر کرد که در آن حکم به کشتن غیر نظامیان ایالات متحده در قطر داد . اما «قراداوی » زمانی که با مخاطبان غربی سخن می گوید ، فتیله ی بیانش را پائین می کشد . در سال ۲۰۰٤ از او دعوت کردند تا در مجمع بین المللی اسلامی که موسسه « بروکیز» آن را سازمان داده بود ، شرکت کند.

شاید مهم ترین بنیانگذار اخوان المسلمین بانک اسلامی فیصل ، « یوسف ندا » باشد . « ندا » که یکی از اعضای اصلی اخوان المسلمین در دوره ی پیش از جمال عبدالناصر بود ، در سال ۱۹۵٤ همدست نقشه ای بود که قصد داشت رهبر مصر را به قتل برساند. « یوسف ندا » هم ، مثل سعید رمضان ، از مصر به آلمان و بعد به ایتالیا گریخت و به ایجاد بانک « ال تقوا » (ترس از خدا) که مراکزی در باهاما ، ایتالیا و سوئیس داشت ، دست زد. به نظر می رسد که بانک تقوا، از موسسه های غیر رسمی اخوان المسلمین باشد. « عبدالقادر شهیب » روزنامه نگار مصری که سال ها کردار یوسف ندا را دنبال کرده است ، برآن است که ، « درک مقدماتی چنین بود که بانک تقوا ، ابزارمرکزی اقتصاد اخوان المسلمین ؛ بخصوص در شاخه ی بین المللی آن باشد.» شاخه ی بین المللی ، دیرگاهی پیش از آن به وسیله سعید رمضان ، داماد حسن ال بنا و بنیانگذار اخوان المسلمین در ژنو ، همچنین موسس مرکز اسلامی در این شهر سوئیس (مقراروپائی سازمان ملل متحد – م .) برپا شد . شهیب می گوید: « یوسف ندا مدیر بانک تقوا بود.» [٤٧] فهرست مطمئنی از نام بنیانگذاران بانک تقوا در دست است که در آن ، نام رهبران اخوان المسلمین در سوریه و تونس ، در کنار نام یوسف ال قراداوی که پرزیدنت اداره امور مذهبی بانک بود، مشاهده می شود.[٤٨] بسیاری از کسانی که با شبکه ی بانک اسلامی فیصل و بانک تقوا در رابطه بودند ، در سیاهه ی تحقیقات در مورد القاعده و متحدانش ، به چشم می خورند. در سال ۲۰۰۱ ، یوسف ندا از طرف وزارت خزانه داری ایالات متحده به عنوان سرمایه گذار توریست به رسمیت شناخته شده بود. [٤٩]
رابطه بانک اسلامی فیصل با اسلامیست های تندرو ، تنها دلیلی نبود که در دهه ی هشتاد باعث توقف آن شد . این بانک ، از روابط صمیمانه ی بانک گمنام اعتبارات و تجارت بین المللی (BCCI) نیز، که معروف به بانک کلاه برداران و جنایتکاران بین المللی بود ، برخوردار می شد. صاحبان بانک اعتبارات و تجارت بین المللی (BCCI) ، پاکستانی ها و سرمایه گذاران خلیج بودند . این بانک ، پیش از آن که در سال ۱۹۸۸ ناگهان تعطیل شود ، بدنام بود که دستیار کمک مالی به تروریسم ، خرید و فروش اسلحه ، نقل و انتقال مواد مخدر و انواع تردستی ها و کلاهبرداری بانکی است. سی آی ا ، مشتری دایمی این بانک بود و از مجرای آن نقدینه های ایالات متحده و عربستان سعودی را به جنگ افغانستان می رساند – پول هائی که نظامی کارهای تندرو وابسته به مجاهدین افغانی (دست چین شده از چهل کشورمسلمان – م) را تامین می کرد . اگر چه بانک BCCI رسما یک بانک اسلامی نبود ، اما از اعتبار های وسیع ، زبان و سمبل های بانک های اسلامی استفاده می کرد. پس از آن که این بانک برچیده شد ، گروه تحقیق متوجه شد که ۵۸۹ میلیون دلار سپرده ی ثبت نشده دارد که ۲٤۵ میلیون دلارش ، متعلق به بانک اسلامی فیصل در مصر است.» [۵۰]
پس از ترور انورسادات ، بسیاری از تندروهائی که درموقعیت های کلیدی بانک اسلامی فیصل بودند ، از کاربرکنار شدند ، که از آن جمله بودند یوسف ندا قراداوی و ال شریف . سازمان امنیت مصر ، بخصوص از شاهزاده محمد خواست تا آنان را خلع کند. اما آسیب ها وارد شده بودند. بانک شاهزاده محمد باعث نهادینه شدن احیای اسلامیست ها در مصر شده بود که شبکه ی تروریستی زیر زمینی ی خشونت باری را سازمان داده بودند . در دهه های هشتاد و نود ، این شبکه در مقابل همه ی اقدام های دولت حسنی مبارک برای خلع کردن آن ، مقاومت می کند .
مرگ سادات ، پایان راه رئیس جمهوری مومن بود . اما پس از آن ، ایران منتظر درک خمینی از اسلام بود ، ایالات متحده تمام عیار از جهادی های افغانستان پشتیبانی کرده و اسلامیسم به صورت ایدئولوژی مدون فعالان اسلامی شمال آفریقا ، تا عمق آسیای مرکزی ی اتحاد جماهیر شوروی در آمده بود . همکاری های فوق العاده ای میان سادات و عربستان سعودی متحد محبوب ایالات متحده صورت پذیرفته بود. بر سطح شناور ده ها میلیارد دلار نفتی ، و به شکرانه ی افزایش قیمت نفت در دهه ی هفتاد که به وسیله کشورهای صادر کننده ی نفت تحمیل شد ، عربستان سعودی توانست به چنان ثروتی دست یابد که بانک های اسلامی طرفدار آمریکا و موسسه های مالی فراوانی را در مصر ، سودان ، کویت ، ترکیه ، پاکستان و کشورهای دیگر ، سازمان بدهد . پیوند ایدئولوژیکی اخوان المسلمین و قدرت بانک های اسلامی بود که سرانجام ، طیف راست اسلامیسم را به قدرت جهانی تبدیل کرد .
نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۳۰ | لینک |

صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نایینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال

کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه کتابخانه مجازی فارسي
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت سیزدهم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت سیزدهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
۷
پدیدارشدن اسلام اقتصادی

در دهه ی هفتاد ، اسلام سیاسی با ظهور ناگهانی نیروی موازی که اقتصاد اسلام بود ، تکیه گاه محکمی پیدا کرد . بخشی از ثروت بی کرانی که به کشورهای صادر کننده ی نفت سرازیرمی شد، از شبکه ی بانک ها و شرکت های سرمایه گذاری که درمهار طیف راست اسلامی و اخوان المسلمین بودند ، سر در آورد. در کشوری پس از کشوردیگر، این بانک های اسلامی فقط به مبادله ی پول محدود نمی شدند . گاهی آشکارا و گاه پنهانی ، این شبکه از سیاستمداران و افسران مورد علاقه ی خود در ارتش ، فعالان مزدبگیر ، احزاب سیاسی ، شرکت های مطبوعاتی وابسته به اسلامیست ها و آن بخش از مشاغل تجاری که در چهارچوب اخوان المسلمین قرار می گرفتند ، حمایت می کرد. از سال ۱۹۷٤ به بعد ، نظام بانکی اسلامی به لحاظ مالی نقش ستون فقرات طیف راست اسلامی را ایفا می کند .

و در همه ی این مراحل ، نظام بانکی اسلامی – که در دو دهه ی پس از ۱۹۷٤ ، از صفر به یکی از مراکز بسیار نیرومند و پرنفوذ تبدیل شد - ، تکیه ی سنگینی بر مشاوره و کمک های فنی بی دریغ نهادهای آمریکائی و اروپائی ، از جمله بانک بزرگی مثل سیتی بانک داشته است .

به نظر مدیران و هیئت های اجرائی بانک های غربی ، مقام های بلند پایه ی صندوق بین الملل پول (IMF) و نظریه پردازان بازار آزاد ، بانک های اسلامی ایده آل بودند. طیف راست اسلامی ، بارها و از دیرباز روشن کرده است که سرمایه داری بزرگ (کاپیتالیسم) را به کمونیسم از خدا بی خبر ترجیح می دهد . هیچ یک از جنبش های مهم اسلامی ؛ از اخوان المسلمین مصر بگیرید تا گروه اسلامی پاکستان و بنیادگرایان شیعه ی عراق ، هرگز وعظ و خطابه ای در مورد عدالت اجتماعی و اقتصادی نداشته اند. سهل است ، همواره مخالف مالکیت دولتی ، اصلاحات ارضی و برنامه های رفاه اجتماعی بوده اند. (این نتیجه گیری ، در مورد ایران که در سال ۱۹۷۹ به اشغال بنیادگرایان مذهبی در آمد ، نمونه ی بسیار قابل لمسی است . روح الله موسوی خمینی ، در مقدمات فتح ایران به دست اقمار اخوان المسلمین ، برای عوام فریبی از مضرات کاخ نشینان و دلسوزی برای کوخ نشینان سخن می گفت . مثلا تاکید می ورزید که تمام ویلاهای شمال ایران را که متعلق به سرمایه داران صنعتی ، بازاری ها و اقشار اجتماعی وابسته به آنان بود ، درهم خواهد کوبید و گندم خواهد کاشت . یا می گفت نفت مجانی به مردم خواهد داد و از این دروغ پردازی های عوام فریبانه. اما در عمل ، مشاهده شد که پس از نزدیک به سه دهه از گذشت حاکمیت اسلام سیاسی در ایران ، اختلاف طبقاتی به عمیق ترین نقطه ی خود رسید، فقر و فلاکت و بیکاری جامعه را مثل موریانه خورد ، خط فقر به بیش از هفتاد و پنج در صد رسید ، کارگران و دهقانان به جرم مطالبات بدیهی صنفی و حتی خواستن حقوق معوقه ی خود ، وحشیانه مورد سرکوبی قرار گرفتند ، جنبش دانشجوئی ایران که مطالبه ای جز « عدالت اجتماعی و اقتصادی » نداشت ، مورد تهاجم بی رحمانه و بی وقفه ی حاکمیت اسلامی قرار گرفت ، و در همان شمال مورد نظر خمینی ، ویلاهائی در حاکمیت اسلامی ساختند به قیمت های سرسام آور صد تا پانصد میلیون تومان . و در حالی که بالاترین در صد مردم ایران مساله ی نان شب و آموزش و دارو و درمان دارند ، سرمایه داری کلان به ثروتمندان اسلامی عربستان سعودی و امارات متحده عربی پهلو زد – م)

مثل خود اخوان المسلمین ، زادگاه بانکداری اسلامی مصر بود ، از جانب عربستان سعودی حمایت مالی شد و بعد ، در گوشه و کنار جهان اسلام گسترش یافت . در آغاز ، به نظر می رسید این نظام جریانی بی ضرر است ، قدرت مالی ی مبنی بر بازار آزاد است که با وفاداری به قرآن ، به پیروان قرآن کمک هائی می کند ؛ اما دیری نگذشت که ابعاد اسلام

سیاسی ، از بانکداری اسلامی نمودار شدند . به مرور ، جنبش بانکداری اسلامی ، نه تنها برای صدور اسلام سیاسی تبدیل به وسیله شد ، بلکه به حمایت مالی خشونت پرداخت . بانک های اسلامی ، اغلب به صورت های مستقیم ، یا تاکتیکی ، مورد حمایت بانک ها و دولت های غربی قرار گرفته اند .
رشد اقتصاد اسلامی ، در شروع کار به نظر واشینگتن با طرح های جنگ سرد در خاور میانه کاملا منطبق بود . این رشد اما ، به صورت پیوندی میان نظریه پردازان اقتصاد شبه نظامیان طیف راست اسلامی در جهان عرب و تکنولوژی و فوت و فن بسیاری از بانک های بزرگ غربی ، موسسات مالی و دانشگاه ها در آمد . نظام بانکداری اسلامی ، در دهه ی پنجاه آرام و سینه خیز به حرکت در آمد . چهارچوب کار هم ، درست همان نمونه ای بود که اقتصاد دانان اخوان المسلمین و دو روحانی عراقی ، پیش از آن در مورد اسلام اقتصادی ساخته و پرداخته بودند . در دهه ی شصت، با پشتیبانی اخوان المسلمین از نخستین بانک اسلامی ، این برنامه با سرعت فراوانی رشد کرد. در دهه ی هفتاد ، با حمایت کامل عربستان سعودی ، کویت و ثروتمندان خلیج ، بخصوص پس از افزایش قیمت نفت به چهار برابر ، خیزسرسام آوری برداشت . سرانجام ، شاهزاده محمد ال فیصل برادر وزیر امور خارجه ی عربستان سعودی ، با ایجاد نخستین شبکه ی مولتی میلیونی بانک های اسلامی که باعث شهرت او به عنوان « شاهزاده ده عشری » شد ، همه را یک کاسه کرد . در خلال این سال ها ، شبکه ی بانکی اسلامی سازمان یافت ، کارمندان خود را پیدا کرد و اغلب تحت نظارت فعالان ثروتمند اخوان المسلمین بود که از این بانک ها ، برای تامین مالی استحاله ی طیف
راست اسلامی در مصر ، سودان ، کویت ، پاکستان ، ترکیه و اردن استفاده می کردند .
در دهه ی هفتاد ، اسلام اقتصادی در دو سطح عمل می کرد . اول در سطح خود عربستان سعودی که حجم عظیمی از دلارهای نفتی ، در مقابل چشم ملت های فقیر و فلاکت زده ی مسلمان ، مثل مصر ، ترکیه ، پاکستان و افغانستان به رقص در آمده بودند و به ازای انتقال طیف راست اسلامی به آن کشورها ، به ملت ها شان پیشنهاد کمک می کردند . این کمک ، نوعی مبادله بود : پول در مقابل توسعه ی اسلام راست . دوم در سطح شبکه ی منظم ، سفت و سخت و شدیدا به هم پیوسته ی بانک های اسلامی که دکان هاشان را در قاهره ، کراچی ، خارطوم و استانبول بازکرده بودند . از طریق همین نقاط و همان دکان ها بود که تبدیل به بازیگران پر اهمیت مالی شدند و در لوای آن ، به آرامی پایه های رشد طیف راست اسلامی را بنا نهادند.
در مصر ، بانک های اسلامی در حمایت از انتقال مصر از سوسیالیسم عرب به برنامه ی انفتاح (گشایش اقتصادی) انورسادات ، به او پیوستند تا سیاست های بازار آزاد را بازسازی کنند . در همین مرحله ، موفق شدند امکان تحرک برق آسای سیاسی را برای طیف راست اسلامی فراهم کنند. در کویت ، خانواده ی امیر از بانک های وابسته به اخوان المسلمین دعوت کردند تا نیروهای سیاسی خود را علیه ناسیونالیست ها و فلسطینی ها در آن شیخ نشین کوچک بنا کنند . در سودان ، اردن و ترکیه ، اخوان المسلمین و سیاستمداران طیف راست اسلامی ، امپراتوری مالی خود را براساس بانک های اسلامی ساختند و از ثروت و روابط شان در جهت به پیش راندن منویات طیف راست اسلامی استفاده کردند . اغلب ؛ همان گونه که در مصر عمل کردند ، اقتصاد سیاسی خود را با اصلاحات اقتصادی مورد نظر صندوق بین المللی پول و دعوت از شرکت های چند ملیتی و وام دهندگان خارجی ، منطبق می کردند .
به شکرانه ی اقتصاد اسلامی ، اکنون خط مستقیمی شاهزادگان فوق ثروتمند سعودی ، کویت ، شیوخ قطر و امیران امارات متحده ی آینده را به بازرگانان و بانکداران اخوان المسلمین ، و از آن جا به آدم کش های خیابانی طیف راست اسلامی وصل می کرد که سوخت جملگی شان را دلارهای نفتی تامین می کردند . این ، نیروئی بود که چهره ی خاورمیانه را تغییر داد.

بانک های اسلامی و غرب

بانک های بزرگ ، شرکت های نفتی و نهادهای دولت ایالات متحده ، با عطشی سیری ناپذیر در دهه ی هفتاد به روی بانک های اسلامی آغوش گشودند و موتورهاشان را به حرکت در آوردند. افزایش مداوم قیمت نفت اوپک (OPEC) در سال ۱۹۷۳ ، اهمیت خلیج را نه فقط به خاطر چاه های نفت ، بلکه برای وضع پولی منطقه شاخص می کرد . حجم بی انتهائی ازکالاهای نظامی ایالات متحده به عربستان سعودی ، ایران و سایر کشورهای خلیج سرازیر شد. مصرهم ، مثل اسرائیل و ترکیه ، به هم پیمانان سنتی ایالات متحده پیوست . اسرائیل و ترکیه ، مناطق اصلی نفوذ ایالات متحده بودند . و ایالات متحده و بریتانیای کبیر ، شروع کردند به ساختن و توسعه ی پایگاه های هوائی و دریائی و ناوگان های پشتیبانی در اقیانوس هند ، شاخ آفریقا ، عربستان جنوبی و مدیترانه ی شرقی .
روحانیون اسلامی و اخوان المسلمین که ذهنی قرون وسطائی دارند ، جنبش بانکی اسلامی را
از قبل در پیش نویس برنامه شان داشتند . بانک های غربی که پس از افزایش پی در پی قیمت نفت در سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۷٤ و انباشت دلارهای نفتی ، نمی توانستند چشم طمع از این ذخائر گسترده ی مالی بردارند ، دست به اقداماتی زدند که بسا فراتر از نقش خودشان می رفت . بانک های بزرگ ، پیش از آن طرف حساب عربستان سعودی و بانک های متعارف خلیج بودند . بنابراین ، وقتی جنبش بانکداری اسلامی پدید آمد ، دیدند نمی شود این فرصت طلائی را از دست داد . پس بر آن ثروت کلان خیمه زدند . بانک های اصلی و موسسه های مالی غربی ، تامین انتقال تجربه ، آموزش کادر و انتقال آخرین تکنولوژی بانکداری را عهده دارشدند تا امکانات شکفتن قدرت بانکداری طیف راست اسلامی را فراهم آورند . شرق شناسان و پژوهشگران دانشگاهی ، به نظام بانکداری بزرگ غربی اطمینان داده بودند که نظریه ی اسلام در مورد سرمایه داری ، به دوران محمد بر می گردد و پایه و اساس ایدئولوژیک دارد .
شرکت کنندگان در این بازی ، عبارت بودند از سیتی بانک ، موسسات بزرگ بانکداری هنگ کنگ و شانگهای ، بانکرزتراست و چیس منهاتان ، که جملگی پیروان « میلتون فریدمن » محقق دانشگاه شیکاگو ، صندوق بین المللی پول ، « پرینس واتر هاوس » ، کارشناسان بریتانیا و سوئیس، شرکت های بزرگ نفتی ، دانشگاه هاروارد ، دانشگاه جنوبی کالیفرنیا و سایرین بودند . ایجاد نوعی نظام بانکی که بهره نگیرد ، اما در عین حال بتواند به صورت قانونی و موثری وارد دنیای سراسری مالی شود ، خدعه ای بیش نبود. بحث در باب تئوری مالی اسلامی ، و ساخت و بافتی که باعث می شوند وام دهندگان بهره بانکی نگیرند ، اما در عین حال ، نه تنها بدون مواجه شدن با کسری ، بلکه با سود سرشاری وام بدهند ، در حیطه ی این کتاب نمی گنجند . فقط کافی است گفته شود که نظریه ی پیچیده و چندلایه ای در دهه ی هفتاد پدید آمد.[۱] در بحث ما ، این مساله حائز اهمیت است که این بانک ها چگونه با کمک ها و امکانات بانک های غربی باعث رشد اسلام سیاسی شدند. « ابراهیم ورده » یکی از حساس ترین ناظران دنیای مالی اسلامی ، می نویسد :

« پشتیبانی نظام بانکی بین المللی ، در ایجاد بانک های اسلامی نقش ابزاری داشت . جوجه های تازه از تخم در آمده ی بانک های اسلامی که فاقد تجربه و منابع بودند ، راهی نداشتند جز آن که به تجربه ی همکاران بین المللی خود تکیه کنند . و به محض آن که بانک های اسلامی تجربه پیدا کردند ، تغییرات تعیین کننده ای به دنیای مالی جهان تحمیل شد . بنابراین ، به جای آن که بانک های ظاهرا رقیب عقب رانده شوند ، همکاری با بانک های غربی – در شکل های مبادله ، موافقت نامه های مدیریت ، روابط تکنیکی و امور مکاتبه ای بانکی –

چنان پیش رفت که به افزایش نقاط مشترک و پیوند میان سرمایه های متعارف و امور مالی اسلامی ره برد. »[۲]

بعضی اقدامات زمینه ساز در توسعه ی نظریه ی بانکداران اسلامی ، از جمله چگونگی سازماندهی بانک مدرن با استفاده از تضمین های بدون بهره که در دهه ی شصت در پاکستان و لندن به اجرا در آمد ، در دانشگاه شیکاگو به وسیله ی اقتصاددان معروف « لوید متسلر» طراحی شده بود.[۳] وقتی در دهه ی هفتاد اسلام نفتی را اسب برداشت ، زمینه ها آماده بودند. « ابراهیم ورده » می گوید ، « سیتی بانک ، بانکرزتراست ، چیس منهانتان و همه ی بانک های آمریکائی که در آن زمان خدمات فراوانی به سعودی ها کرده بودند ، وقتی پدیده ی بانکداری اسلام آغازیه کار کرد ، فرصتی یافتند تا به کسب و کارشان رونق بدهند . گودلدمن ساکس می کوشید تا انواع معینی از تولید بر اساس کالای اقتصادی را برای بانک های اسلامی به وجود آورد.» در خلال سال های ۱۹۷۵ و ۲۰۰۰ ، نهادهای ایالات متحده مثل « فانی مائه » و « فردی مک » راهنمای پروژه های رهن اسلامی را تنظیم کردند ، اداره کل پس انداز ایالات متحده ، شروع کرد به تدوین برنامه های بانکداری اسلامی ، بانک جهانی شرکت های مالی وارد پروژه شد ، و حتی «بیگ اویل » از ابزارهای مالی ی اسلامی در جهت پروژه ی سرمایه گذاری استفاده کرد . « کله منت هنری » می نویسد : « شرکت های بزرگ چند ملیتی ی غربی ، پنجره های اسلامی را برای دریافت ودیعه هائی از مشتریان ثروتمند خود در خلیج ، باز کردند . فرانسوی ها ، به رهبری بانک ملی پاریس ، به صف آمریکائی ها و بریتانیائی هائی پیوستند که سرکرده شان سیتی بانک و کلاین ورث بنسون بودند.» [۵]

در واقع ، بانک های اسلامی ستادهاشان را در اروپا و سایر مراکز پولی جهان برپا کردند . به گفته ی ابراهیم ورده « این مراکزستادی بیشتر از طریق لندن ، ژنو ، یا باهاماس اداره می شدند تا از طریق جده ، کراچی ، یا قاهره.» این درخت را چنان تراشیده بودند تا به سمت وحدت با اقتصاد دانان نئولیبرال متمایل شود . « از نظر ایدئولوژیک ، لیبرالیسم و اقتصاد اسلامی با فصل مشترک مخالفت با سوسیالیسم و نوحه سرائی اقتصادی به پیش رانده می شدند.» [٦]

اقتصاد پولی اسلامی ، مدام بر اقتصاد دانان طیف راست و آن گروه از سیاستمداران اسلامیست متکی بود که از نقطه نظرهای خصوص سازی و بازار آزاد مکتب شیکاگو دفاع می کردند . ابراهیم ورده می نویسد : « حتی جمهوی های اسلامی ، آشکارا به روی نئولیبرالیسم آغوش گشودند. در سودان ؛ بین سال های ۱۹۹۲ و پایان ۱۹۹۳ ، عبدل رحیم حمدی وزیر اقتصاد که شاگرد میلتون فریدمن و اتفاقا یکی از بانکداران پیشین لندن بود ، در اجرای راه کارهای تند وتیزی که صندوق بین المللی پول در رابطه با بازار آزاد دیکته کرده بود ، درنگ نکرد . می گفت ماموریت دارد تا اقتصاد راکد را تغییر بدهد و آن را با موازین بازار آزاد منطبق کند ، چرا که اقتصاد اسلامی باید این گونه عمل کند.» [۷] تندروهای جنبش اسلامی الجزیره هم ؛ که در دهه ی نود ملت را به جنگ داخلی سوق دادند ، آشکارا نسخه ی سفت و سختی را که صندوق بین المللی برای الجزیره پیچیده بود ، به اجرا در آوردند . « کله منت هنری » ناظر موشکاف امور مالی اسلامی ، می نویسد : « جبهه ی اسلامی الجزیره (FIS) از همان زمان تاسیس خود در سال ۱۹۸۹ ، در برنامه خود مدافع اصلاحات بازار ، از جمله وارد کردن دینار در نرخ های بازار بین المللی ، بنا به اصرار صندوق بین المللی پول و بانکداری اسلامی بود. »[۸]

سیتی بانک پیشتاز بود. ابراهیم ورده می گوید : « سیتی بانک نخستین بانک غربی بود که پنجره ی اسلامی را کارگذاشت.» [۹] و به بهره برداری از سود سهام خود ادامه می دهد. شوکت عزیز که در هیئت مدیره سیتی بانک اسلامی و بانک سعودی آمریکائی ی مرتبط با سیتی بانک کار کرده بود وسی سال در خدمت بانک اسلامی بود ، برنامه سیتی بانک اسلامی را در بحرین ریخت.[۱۰] شوکت عزیز به مرور ترقی کرد و به وزارت امور مالی و اقتصادی پاکستان رسید . در سال ۲۰۰٤ هم از طرف پرزیدنت پرویزمشرف ، به نخست وزیری پاکستان منصوب شد . آنچه باعث هیجان آموزگاران مذهبی ی بازار آزاد غربی شده بود ، این درک و تصور بود که اسلام در طبیعت خود دینی کاپیتالیستی است . محمد پیامبر کاپیتالیست و سوداگر منفتع طلبی بود که بازار آزاد، مالیات اندک برسود ، مالکیت خصوصی ، مجتمع های اقتصادی خصوصی و حذف مقررات بر در آمد را قبول داشت و نخستین رژیم اسلامی او در مکه از قوانینی تبعیت می کردند که لبخند اقتصاد نئولیبرال بر لب داشتند – یا ، دست کم ، چنین تصویری از او و نخستین حکومت اسلامی اش را بنیادگرایان اسلامی و نظریه پردازان بازار آزاد در غرب ، به دست داده اند . این تصویر ، نه تنها حمایت غربی ها از پروژه های اسلامی طیف راست را توجیه می کرد ، بلکه امکانات دیگری را برای حمله به سوسیالیسم عرب ، مجتمع های اقتصادی تحت نظارت دولت و نوحه سرائی وا اسلاما را تامین می کرد . اگر چه عقیده ی بازگشت به ردپای دینی قرن هفتم و نظریه اقتصاد اسلامی ی قرن چهاردهم برای بناکردن نظام اقتصادی مدرن ممکن بود خنده دار به نظر برسد، بانکداران غربی و سیاستمداران نسبتا سکولارخاورمیانه ، در مقابل طمع ناشی از سرازیر شدند پول سرمایه گذاران اخوان المسلمین ، قادر به مقاومت نبودند.

انستیتو بازار آزاد اسلامی (IFMI) که بنیادی محافظه کار در ویرجینیا بود ، بیانیه ای صادر کرده بود با عنوان « اسلام و بازار آزاد » ، که دورنما را به طور کامل بیان می کرد . انستیتو بازار اسلامی ، با نقل آیه هائی از قرآن اعلام کرد : مسلمان واقعی بودن ، یعنی مبارزه علیه سوسیالیسم ، مقاومت در مقابل مالیات ها ، احترام گذاشتن به مالکیت خصوصی و تبعیت از قانون تغییر ناپذیر عرضه و تقاضا :

قرآن به سادگی بازار آزاد تجارت علنی را بر اساس رضایت طرفین و داد و ستد داوطلبانه مقرر می دارد ... در واقع ، اسلام به پیروانش امر می کند که وارد بازار شوند و معاش و سود خود را کسب کنند تا بتوانند حامی خانواده هاشان باشند، از ثروت و سعادت برخوردار شوند و از آن لذت ببرند ...

اسلام به طور اخص برتامین حق و حقوق مالکیت و دارائی های شخصی اصرار دارد . به خلاف سوسیالیسم، اسلام دارائی و مالکیت خصوصی را به اعتبار اعتماد به امانت ، تقدیس می کند . اسلام حقوق مربوط به قرار داد را هم ارج می نهد و قران به پیروانش فرمان می دهد تا قول و قرارشان را در مورد معاهده ها و قراردادها ، تمام و کمال به جا آورند. تعالیم محمد ، همچنین تاکید می ورزد که قیمت ها باید در بازارهای آزاد برمبنای عرضه و تقاضا تعیین شوند ، نه با دخالت مقام های رسمی . این قوانین ، بازتاب زمینه های دیرپای تجارت در عشیره ی محمد و انعکاس فعالیت های بازرگانی خود او هستند... محمد در دوران حکمرانی خود بر شهر مدینه ، به سادگی بر آن بود که هیچ گونه مالیاتی بر تجارت منظور نشود تا شهر تبدیل به منطقه ی آزاد داد و ستد بازرگانی شود...»

سیاست اقتصادی بازار آزاد اسلام ، باعث ایجاد جنبشی عظیم در سراسر ممالک تحت فرمانروائی مسلمانان شد که در همه ی جهان نظیر نداشت . در نتیجه ، زمانی که اروپا در قرون وسطا غرق در فئودالیسم ضد بازار بود، جهان اسلام تقریبا پانصد سال قدرت اقتصادی فائق در روی زمین بود. » [۱۱]

از آن جا که که سخت گیری ها وباریک بینی های قران از سادگی مورد بحث فاصله ی زیادی دارد و به یقین قابل انطباق با نظام های اقتصادی مدرن نیست ، این نظریه که به هر صورت رهنمودی را به دست می دهد که می تواند در سرکشی علیه سوسیالیسم مورد استفاده قرار گیرد و بر

مجتمع های اقتصادی عنان گسیخته اصرا بورزد ، پایه های اثباتی ندارد .
با این حال ، چنین نتیجه ای مانع از آن نمی شود که اقتصاد محافظه کار غربی بر آن اصرار نورزد ، و نتوانسته است روحانیون مسلمان ؛ از جمله آیت الله های معروف عراقی و ایرانی را از صدور فتوا در جهت قانونی کردن این تفسیر کوته بینانه ، باز دارد.
« گراهام فولر» افسر سابق سی آی ا که در اوائل دهه ی هشتاد مسئول امور خاورمیانه در شورای اطلاعات ملی سی آی ا بود ، بعدها می گوید که علایق آمریکائی با عرض اندام اسلام بنیادگرا ناسازگار نیست . در اواسط دهه ی هشتاد ، گراهام فولر به عنوان مقام بلند پایه ی سی آی ا، متن پر سرو صدائی را در ارزیابی اطلاعات ملی (NIE) تدوین کرد که در آن پیشنهاد می شد ایالات متحده برای جلوگیری از منافع اتحاد شوروی ، روابط نزدیک تری را با رژیم آیت الله در ایران برقرار کند . این متن ، در اختیار « اولیور نورث » و « ویلیام کیسی » مدیران اجرائی دولت رونالد ریگان قرار گرفت که معروف به ماجرای « ایران کونترا » بودند . « گراهام فولر» که حالیا مولف پرکاری است ؛ به صورت وسیعی نوشته است که نقطه نظرهای اقتصادی طیف راست اسلامی ، با دفاع از بازار آزاد منطبق است . « فولر» می نویسد : « درمیان اسلام گرایان ، سازمان اصلی و بزرگی وجود ندارد که نقطه نظرهای اجتماعی ی افراطی داشته باشد.»[۱۲] و ادامه می دهد :
« اسلام در اساس با دخالت وسیع دولت در بازار ، یا نیمرخ اقتصادی جامعه نظر خوشی ندارد ... تعجب آور است که اسلامیست ها نه تنها گرایشی به انقلاب اجتماعی ندارد ، بلکه شدیدا با آن مخالف اند.[۱۳]
اسلام گرایان به شدت با تفسیرهای مارکسیستی از جامعه مخالفت می ورزند ...[۱٤] اسلامیست ها نسبت به نقش دولت در اقتصاد ، موضع دارند که این ، میان تئوری و عمل ، دوگانگی ایجاد می کند ... تئوری اسلام کلاسیک نقش دولت را به ایجاد تسهیلات برای بهبود وضع بازارها و بازرگان محدود می کند ، نه کنترل آن ها . اسلامیست ها همواره با قدرت علیه سوسیالیسم و کمونیسم ایستادگی کرده اند ... اسلام هرگز با تقسیم نا برابر ثروت مساله ای نداشت است.»[۱۵]
بانکداری اسلام ، به سرعت نجومی رشد کرد. بنا به گزارش شورای عمومی بانک های اسلامی و موسسه های پولی ، در سال ۲۰۰٤ دویست و هفتاد بانک اسلامی با سرمایه ی ۲٦۰ میلیارد دلار و تضمین ۲۰۰ میلیارد دلار وجود داشته است.[۱٦] سرمایه ی اصلی ، متعلق به یک روحانی عراقی ، یک بانکدار مصری ، یک شاهزاده سعودی و گروهی از خانواده سلطنتی کویت است.
این ماجرا ، هنوز و همچنان ادامه دارد

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۲۹ | لینک |
صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نابینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ایراني
صادق هدایت
اطلاعات سیاسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه کتابخانه مجازی فارسی

BLOGFA.COM :Powered By

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت چهاردهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
آیت اللّه و شاهزاده

مردی که سنگ بنای « اقتصاد اسلامی » را گذاشت ، محمد باقر صدر آخوند شیعه ی عراقی، بزرگ خاندان صدر و از منسوبان نزدیک آخوند مقتدا صدر بود که لشکر مهدی او در سال ۲۰۰۳ به عنوان نیروی قدرتمندی در عراق ظاهر شد. عقاید آیت اللّه صدر، بستر توجیه نظری را برای سیاست اقتصادی اسلامیست ها فراهم آورد.
در سال ۱۹۶۰ ، آیت اللّه محمد باقر صدر کتاب « اقتصاد ما » را نوشت که برای نظریات اقتصاد اسلام بنیادگرا ، تبدیل به انجیل مقدس شد . کتاب « بانکداری مضاربه ای در اسلام » این آیت اللّه که در سال ۱۹۷۳ در آمد ، یکی از نخستین آثار قطوری بود که پایه های بانکداری اسلامی را تفسیر می کرد.[۱۷] این هر دو کار ، از اسناد بنیادین طرفداری از سرمایه داری کلان ، ضدیت مسلحانه با سوسیالیست ها و اقتصاد سیاسی اسلامیست ها به شمار می روند. باعث تعجب نیست که همین آیت اللّه محمد باقر صدر ، ضمنا در دهه ی پنجاه به ایجاد یک حزب زیرزمینی و تروریستی اسلامی به نام الدعوه دست زد . حزب الدعوه به مثابه نیروی ضد کمونیست در بغداد تاسیس شد و دانشجویان محافظه کار عراقی را در محیط دانشگاه ها علیه مارکسیست ها بسیج کرد. این جریان ، بعدها بنا به گزارش های متعدد ، کمک های محرمانه ای ازساواک (سازمان امنیت) رژیم پهلوی دریافت کرد تا به تخریب حزب بعث عراق دست بزند و دهه ها به بمب گذاری و قتل رهبران عراقی بپردازد.
همکار آیت اللّه محمد باقر صدر در ایجاد حزب الدعوه ، آیت اللّه محسن حکیم بنیانگذار سلسله ی دیر پای بنیادگرائی سیاسی بود که تخم و ترکه اش از مجرای شورای عالی انقلاب اسلامی عراق (SCIRI) در سال ۲۰۰۳ در دولت دست نشانده ی ایالات متحده نیز شرکت کردند . صدر و حکیم ، با همکاری هم در اواخر دهه ی پنجاه طیف راست اسلام سیاسی را در عراق سازمان دادند . آنچه این دو آیت اللّه را بر آن داشت تا جنبش خود را سازماندهی کنند ، رشد فعالان جنبش چپ در عراق و قدرت حزب کمونیست عراق بود. کمونیست ها و نیروهای چپ ، در میان شیعیان عراق که از حقوق مدنی و امتیازات سیاسی محروم بودند و در واقع از حد اقل آزادی های اجتماعی برخوردار نمی شدند ؛ بخصوص در میان انبوهی از پابرهنگان و زاغه نشینان بغداد ، قوی ترین نیرو بودند . بنا به گزارش یکی از مقام های پیشین سی آی ا، « در این دوره ، عضویت در سازمان های چپ گرای عراق آنقدر وسیع بود که یکی از نویسندگان همان دوره ، حزب کمونیست عراق را تنها حزب قدرتمندی می داند که شیعه را نمایندگی می کند.» [۱۸] آنچه باعث وحشت آیت اللّه صدر و حکیم شده بود ، این بود که صدها جوان شیعه ؛ بخصوص در محیط دانشگاه ها ، پیوند خود را با اسلام می گسستند و به سوسیالیست ها ، حزب بعث و نیروهای طرفدار ناصر می پیوستند. حزب الدعوه به رهبری مهدی حکیم پسر آیت اللّه حکیم « در صفوفی محکم سازماندهی شده بود ... حزب در خفا ، با هسته های کوچک ، با نام های مستعار و نوعی هیرارشی سفت وسخت عمل می کرد.» [۱۹]
بسیاری از سران روحانیت عراق ، پیوند های دیرینه ای با سرویس اطلاعاتی بریتانیا داشتند. بیش از یک قرن ، لندن روابط تنگاتنگی را با آخوند های شیعه ی عراق و ایران ، بخصوص در شهر مقدس نجف ، سازمان داده بود. (بیهوده نبود که در سال ۲۰۰۵ که دو سال از اشغال نظامی عراق توسط ایالات متحده و بریتانیا می گذشت ، هیئتی از جانب جمهوری اسلامی ایران محرمانه برای مذاکره با آیت اللّه سیستانی به نجف رفت . بعد که خبر برملا شد ، دولت بریتانیا رسما اعلام کرد که به در خواست دولت فخیمه هیئت ایرانی به نجف رفته بوده . این ، در حالی بود که پیش از حمله ی خونین ارتش امریکا به نجف و درگیری آنان با نیروهای مقتدا صدر که حتی منجر به ورود آنان به حرم امام علی و آسیب دیدن گنبد مقبره ی او شد ، دل آیت اللّه سیستانی ناگهان درد گرفت و برای معالجه فقط به لندن رفت و پس از آن درگیری های خونین برگشت و دستور آتش بس داد! و بیهوده نبود که در اواخر ماه مه ۲۰۰۶ که طبل های جنگ علیه مردم ایران به صدا در آمده بودند ، منوچهر متکی وزیر امور خارجه ی جمهوری اسلامی ، بدون مقدمه برای ملاقات با آیت اللّه سیستانی به نجف رفت . این ، در حالی بود که حامد کرزای رئیس جمهوری آمریکائی افغانستان ، ناگهان به تهران رفت و مورد استقبال برادرانه ی ! محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری برگزیده ی سید علی خامنه ای رهبر مذهبی حزب اللّه حاکم بر ایران که زیر عمامه اش همان : ساخت بریتانیا نوشته شده است ، و خود او قرار گرفت – م)
از سال ۱۸۵۲ تا اوائل دهه ی پنجاه ، امپراتوری انگلستان به وسیله اینتلیجنت سرویس و از طریق مکانیسم مالی ظریفی که موقوفات هندوستان بود ، به صدها آخوند شیعه که در نجف و کربلا در لیست حقوق بگیران انگلیس بودند ، مواجب می داد. [۲۰] (موقوفات منطقه ی اود Oudh در هندوستان که با منطقه ی اگرا Agra استان های متحد یوتار پرادش Uttar Pradesh را می ساختند و منابع هنگفتی از موقوفات داشتند که هزینه ی آخوندهای عراق و ایران و سایر نقاط را که

مزدوران علنی سرویس اطلاعاتی بریتانیا بودند ، تامین می کرد . برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به کتاب توسعه ی مدرنیسم و اسلام گرائی در ایران و ترکیه ، تالیف پروفسور دکتر رضا آیرملو استاد جامعه شناسی دانشگاه گوتنبرگ سوئد – م)

پس از سرنگونی شاه انگلیسی ی عراق در سال ۱۹۵۸ ، بسیاری از این آیت الله ها شروع کردند به سازماندهی علیه نیروهای چپ و حزب کمونیست عراق . در جریان همین سازماندهی بود که حزب الدعوه ی اسلامی ، در پیوندی مستقیم با اخوان المسلمین مصر ؛ و علیرغم آن که اخوانی ها به خلاف عراقی ها سنی بودند ، بنیانگذاری شد.[۲۱] در سال ۱۹۶۰ ، اعلامیه ی مشترک سنی – شیعه که پدیده ای به نام حزب اسلامی را نمایندگی می کرد ، منتشر شد که حامل حمله ای سخت به دولت عراق و متحدان کمونیست آن دولت بود. زیر اعلامیه را آیت الله حکیم امضا کرده بود . اسحق نقاش مولف کتاب « شیعیان عراق » می نویسد : « آیت الله حکیم نه تنها در آن اطلاعیه از دستورالعمل حمله نظامی پشتیبانی کرد ، بلکه خود او در مقام مرجع مذهبی ، به نام خود فتوای حمله به کمونیست ها و دار و ندار آنان را که مغایر با اسلام می پنداشت ، صادر کرد.»[۲۲]

سازماندهی ضد کمونیستی و نظریه پردازی اقتصادی دو آیت الله شیعه ی عراقی ، الهام بخش بت شکن جوان سعودی، شاهزاده محمدال فیصل فرزند ملک فیصل و برادر شاهزاده سعود ال فیصل وزیر امور خارجه عربستان سعودی شد تا نخستین امپراتوری بانکداری اسلامی را بنا نهد. شاهزاده محمد که معروف به « شاهزاده ده عشری » ، بنیانگذار « گروه فیصل » و پایه گذار شبکه جهانی بانک های اسلامی بود ، به همراه « صالح کامل » برادر زن پادشاه آینده سعودی ملک فهد و بیلیونری که امپراتوری بانکی « ال برکا» را ایجاد کرده بود ، پیشتاز توسعه ی برق آسای اقتصاد اسلامی شد . شاهزاده محمد ال فیصل ، صالح کامل و متحدان شان ، نه تنها بانی ی جنبش بانکداری اسلامی بودند ، بلکه چهره ی خاور میانه را تغییر دادند. همه ی بانکداران اسلامی سیاسی نبودند ، و حتی معدودی شان تمایلی نسبت به ریشه های طیف راست خشونت گرای اسلامی داشتند ، با این حال اما، در عمل جدا کردن شان از بقیه دشوار بود . بعضی حلقه های بانکداری اسلامی را مسلمانانی اداره می کردند که فعال نبودند و فرصتی پیدا کرده بودند تا مال اندوزی کنند . انبوهی از ایشان اما ، فعالانی بودند که می خواستند اسباب پیشرفت اسلام سیاسی ی نظامی را فراهم آورند ، و هم ایشان بودند که از بانک هاشان برای حمایت از اخوان المسلمین و هم پیمانانش استفاده می کردند . تازه ، هنوز دیگرانی بودند که یا بانک اسلامی درست می کردند ، یا از بانک های موجود بهره می بردند تا جبهه ای به ظاهر صاف و ساده و بی آلایش برای تروریسم ، معاملات تسلیحاتی و سایر امور زیر جلکی ، خائنانه و کثیف بسازند . تفکیک این گروه ها ، برای سی آی ا و سیتی بانک امکان پذیر نبود . اغلب ، هر سه گروه در تماس نزدیک با هم کار می کردند و تشخیص این که کدام یک در کدام موقعیت قرار گرفته اند ، دشوار بود . یعنی تمیز دادن دینداران ، سیاسی ها و مرتکبین جرم آسان نبود .

بسیاری از فعالان عمده ی اسلامیست چهار دهه ی گذشته ، درتئوری و عمل با بانک های اسلامی گره خورده اند و اغلب هم زیر چتر شاهزاده محمد ال فیصل بوده اند . خیلی هاشان هم به اخوان المسلمین وصل بودند . سید قطب ، تند رو مصری که در سال ۱۹٦٦ به دار آویخته شد ، کتاب « عدالت اجتماعی در اسلام » را نوشته است که در واقع مفاد برنامه ی کار مسلمانان بنیادگرا برای نگرش به نظریه ی اقتصادی است . یوسف ال فراداوی ، معلم مصری قوانین اسلامی که شیخ نشین وهابی قطر در خلیج را برپا کرد ، اعتبار نامه ی مذهبی خود را از کرسی نشینان هیئت های اجرائی بانک های متعدد اسلامی به دست آورد . محمد ال غزالی ، یکی دیگر از رهبران اخوان المسلمین مصر که بهشتی را در خلیج پیدا کرده بود ، مطالب بسیاری در مورد اقتصاد اسلامی نوشته است که از آن جمله می توان کتاب « اسلام و پرسش های اقتصادی » را نام برد.

در مصر ، مردی که پیش تر از همه کار را شروع کرد ، احمد ال نجار ، بانکداری مصری بود که در آلمان آموزش دیده بود و در سال ۱۹٦۳ ، « بانک میت قمر » را ایجاد کرد که «نخستین بانک اسلامی در مصر و در جهان »[۲۳] تعریف شده است. « بانک میت قمر » با کمک های بانکداری آلمان ، از طریق خانواده ی نجار و با حمایت نیروهای درونی سرویس اطلاعاتی – امنیتی مصر شروع به کار کرد. این عمل ، مخفیانه انجام شد . نه به مردم و نه به دولت مصر گفته شد که قرار است این نهاد ، بانک اسلامی باشد.[۲٤] در آن زمان ، اخوان المسلمین در مصر دشمن کینه توز جمال عبدالناصر بود و نجار ؛ دست کم در منظر اجتماعی ، سعی می کرد از این جریان فاصله بگیرد و خودش را قاطی جنبش خشونت گرای زیر زمینی نکند . اما احمد ال نجار به طور یقین با اخوان المسلمین و جنبش مورد بحث رابطه ای تنگاتنگ داشت . در مقدمه ی کتابی که توسط جمال ال بنا ، برادر حسن ال بنا بنیانگذار اخوان المسلمین نوشته شده ، از نجار به عنوان پیشتاز بانکداری اسلام یاد می شود و در آن می آید : « تفاوت میان دکتر نجار و سایر اقتصاد دانان در این است که او اقتصاد اسلامی را علم یا موضوع مطالعه تلقی نمی کرد ، بلکه آن را موجبی می دانست برای بیدار کردن مسلمانان و روشی در جهت رنسانس آنان . بنابراین ، به نظر او بانک های اسلامی پایگاهی برای انجام ماموریت الهی بودند.»[۲۵] خود احمد ال نجار می نویسد علتی که او نخستین بانک اسلام را بنا نهاد. « نجات هویت اسلام بود که داشت در جامعه محو می شد و زمینه را برای جایگزینی مارکسیسم آماده می کرد.» در همین متن ، احمد ال نجار سخت به جمال عبدالناصر حمله می کند و با اظهار تاسف و مویه می گوید که مصری ها « شرمسار اسلام اند و به سوسیالیسم و ناسیونالیسم غره شده اند.» با این حال ، نجار رو به جامعه می گوید ، « من نمی توانم مقاصد واقعی خود را بیان کنم.»[۲٦]

اخوان المسلمین عمیقا در اقدام نجار دست داشت و بسیاری از اعضایش نخستین سرمایه گذاران کار گستاخانه ی او بودند.[۲۷] در سال ۱۹٦۷ ، روشن شد که اخوان المسلمین اساسا ابتکار عمل در « بانک قمر » را از دست داده ، و بانک تعطیل شده است . تجربه ی بانکداری اسلامی در مصر سال های ۱۹٦۰ « ناپایدار » بود . « منظر کهف » می گوید وقتی « طرفداران احیای اسلام و اعضای پیشین اخوان المسلمین به صورت مشتری و ودیعه گذار و احتمالا کارمند نفوذ کردند»[۲۸]، در اوج این نفوذ « بانک میت قمر » ده شعبه و ۲۵۰ هزار ودیعه گذار داشت . نجار در خاطراتش ناصر را برای از کار انداختن این بانک مورد سرزنش قرار می دهد . با از کار افتادن این بازو ، احمد ال نجار به سودان رفت و آن جا مورد استقبال اخوان المسلمین سودان قرار گرفت . نجار ، بخصوص با اشاره به همدم خود « حسن تورانی » رهبر اخوان المسلمین سودان که در اواخر دهه ی هفتاد به قدرت می رسد،[۲۹] می نویسد « جمعیت اخوان المسلمین در سودان ، اسلامی هماهنگ و طرفدار حقوق مدنی ی دموکراتیک بود. » زمانی که جعفر نمیری از وفاداران به ناصر دولت سودان را سرنگون کرد ، احمد ال نجار از آن کشور گریخت .

نجار به آلمان ، عربستان سعودی ، امارات متحده عربی و مالزی رفت تا بشارت بانکداری اسلامی را بگسترد. در سه دهه ی بعدی ، رفته رفته در همه جا کرکره ی بانک های اسلامی را بالا زد . « عبدالقادر توماس » بنیانگذار نشریه ی « امریکن جورنال آو اسلامیک فایننس » (نشریه آمریکائی امور مالی اسلامی) و کسی که در امور مالی اسلامی در بحرین با سیتی بانک کار می کرد ، در باره احمد ال نجار می گوید : « او هر کسی را که به حرفش گوش می داد ، به ایجاد بانک های اسلامی تشویق می کرد.» آنگاه که سازمان کنفرانس اسلامی در سال ۱۹۷۵ با حمایت عربستان سعودی بانک توسعه

اسلامی (IDB) را در جده ایجاد کرد ، احمد ال نجار نیز در آن حضور داشت . بانک توسعه اسلامی پدربزرگ بانک های اسلامی بود که با حمایت سخاوتمندانه عربستان سعودی ، لیبی ، کویت و امارات متحده عربی پدید آمده بود . متعاقب آن ، و به سرعت ، بانک اسلامی دوبی (۱۹۷۵) ، مرکز مالی کویت (۱۹۷۷) ، بانک اسلامی سودان (۱۹۷۷) ، بانک اسلامی اردن در امور مالی و سرمایه گذاری (۱۹۷۸) و بانک اسلامی بحرین (۱۹۷۸) تاسیس شدند .
زمانی که نجار توانست شاهزاده محمدال فیصل و صالح کامل رئیس اطلاعات عربستان سعودی را متقاعد کند که باید ایجاد بانک های اسلامی را جدی بگیرند ، در واقع دستیاران مهم خود را پیدا کرد. توماس می گوید : « این ، همان آدمی بود که شاهزاده محمدال فیصل و مغز متفکرش صالح کامل می خواستند. درهمان گردهمائی دهه ی هفتاد شاهزاده محمدال فیصل بود که این چهره کشف شد. چون عقاید مشترکی داشتند ، جذب نجار شدند . در جریان همان کنفرانس اسلامی جده ، اقدامات شان را شروع کردند و بسیاری از شرکت کنندگان در آن همایش با آن ها کار کردند.» [۳۰] به گفته ی خود نجار ، برای نخستین بار شاهزاده محمدال فیصل را در همایش توسعه ی بانک های اسلامی ی اوائل سال های ۱۹۷۰ ملاقات کرده است. [۳۱]
امپراتوری بانکداری اسلامی محمدال فیصل ، با ایجاد بانک اسلامی فیصل مصر (FIBE) در ۱۹۷٦ پایه گذاری شد . در میان همه ی بانک های اسلامی ، این بانک به لحاظ تشکیلات و ساختار دقیق ، هیئت مدیره ی اسلامی داشت که اعضایش با دقت از میان روحانیون مصری دست چین شده بودند.
شاهزاده محمدال فیصل ، هم چون این کانون بین المللی بانک های اسلامی را بنیان نهاد که کتاب راهنمای بانکداری اسلامی را تدوین کرد و بانی ی شبکه ای جهانی به نام « گروه فیصل » شد. این گروه ، مشمول همه ، یا بخش هائی از بانک اسلامی اردن ، بانک اسلامی فیصل در سودان (۱۹۷۸) و مرکز مالی فیصل در ترکیه (۱۹۸۵) بود. در سال ۱۹۸۱ ، اجلاس سران بانک های اسلامی در شهر طایف عربستان سعودی تشکیل شد که در جریان آن ، شاهزاده محمدال فیصل مرکز مالی اسلامی را (که به عربی می شود دارالمال الاسلامیه DMI) ، تشکیل داد که کمپانی غول آسائی بود و به مثابه مرکز اعصاب امپراتوری او عمل می کرد . بنیان دارالمال اسلامی در باهاماس (ایالات متحده) بود، مرکز عملیاتی اش در ژنو بود و شعبه هائی در ده کشورجهان ، ازجمله بحرین ، پاکستان، ترکیه ، دانمارک ، لوکزامبورگ ، گینه ، سنگال و نیجریه ، این مرکز را نمایندگی می کردند. [۳۲]
در عین حال ، صالح کامل نیزامپراتوری خود به نام « گروه برکا » را برپا کرده بود . صالح کامل ، بیلیونر سعودی ، که از طریق ازدواج به خانواده سلطنتی نیز منتسب بود، « سمیناری را ترتیب داد و پشتیبانی مالی کرد که در آن گروهی از اقتصاد دانان و بانکداران ، با علمای اسلام به رایزنی پرداختند.» [۳۳] این بیلیونر سعودی ، در الازهر مرکز هزار ساله ی آموزش های اسلامی قاهره، « مرکز صالح کامل برای مطالعات اقتصاداسلامی » را تاسیس کرد. مدیر عامل « شرکت سرمایه گذاری و توسعه ی ال برکا » یکی از اعضای سرشناس اخوان المسلمین بود. [۳٤] این کمپانی، در سودان ، ترکیه و سایر نقاط شعبه هائی داشت که تنگاتنگ با اخوان المسلمین کار می کردند .
در خلال دهه های هفتاد و هشتاد ، دارالمال اسلامی و ال برکا متحدان قدرتمندی در لندن ، نیویورک ، هنگ کنگ ، سوئیس و مراکز پولی خارج از کشور ، مثل باهاماس و جزایر « کی من» پیدا کردند . ابراهیم کامل معاون دارالمال اسلامی ، در یک کنفرانس بانکداری اسلامی در « بادن بادن » آلمان ، گفت وجود دارالمال اسلامی در بخش عملیاتی ژنو ، مدیون کمک های « پرایس واترهاوس » است : « این پرایس واتر هاوس بود که پس از سال ها مطالعه در باره ی ما ، بانکداری اسلامی را به کمیسیون بانکداری سوئیس توضیح داد.» ده ها کنفرانس در مراکز پولی غربی برپا شد و سرانجام انستیتوهای دانشگاهی معتبر وارد عمل شدند . رفته رفته ، حتی دانشگاه هاروارد ، از طریق « برنامه اطلاعات هاروارد در مورد پول اسلامی » به این جریان پیوست . غربی ها و حلقه های بانکداری اسلامی ، از این مرکز حمایت می کردند .
بانکداری اسلامی باعث ایجاد مکانیسمی شد تا بتواند ثروتمندان محافظه کار ، فعالان اسلامیست و علمای حقوق طیف راست اسلامی را در فضائی که باعث تقویت هرسه گروه می شد ، دورهم جمع کند . بانکداری اسلامی ، موتوری را حاضر و آماده کرد تا جریان بیداری اسلام را به حرکت در آورد . درجریان جنگ سرد ، هیچ اندیشه ای وجود نداشت تا به این درک منتهی شود که بانکداری اسلامی ممکن است ضربه های زیان بخشی به جوامع خاور میانه بزند، و این که حتی این تیر ممکن است برگردد و به سینه ی غرب کمانه کند . « تیمور کوران » نویسنده ی ترک « اسلام و ثروت » ، حالا به این نتیجه رسیده است که اقتصاد اسلامی « باعث گسترش ضد تجدد و ضد جریان جاری تفکر غربی در سراسر جهان اسلام شده است.» [۳۵]
روشن ترین توضیح در این باره که چگونه بانکداری اسلامی به صورت نقطه اتکائی برای رشد و توسعه ی اسلام سیاسی در آمد ، در نوشته ی « منظر کهف » اسلامیست تند رو سوریه ای مشاهده می شود . منظر کهف که دکترایش را در اقتصاد از دانشگاه « یوتا » گرفته ، فارغ التحصیل دانشگاه دمشق است و در زمینه فقه اسلامی مطالعاتی دارد . از سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۸۱ ، منظرکهف مدیر امور مالی جامعه ی اسلامی در شمال آمریکا بود . این جامعه ی بنیادگرای شبه نظامی ، سازمانی بود در « ایندیانا» که با اخوان المسلمین رابطه ای تنگاتنگ داشت . منظرکهف پس از مدت کوتاهی که به عنوان بانکدار در نیویورک کار کرد ، به جده رفت تا از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۹ برای « انستیتو مطالعه و آموزش اسلامی ی توسعه بانک اسلامی » کارکند . از آن زمان به بعد ، کهف مشاور و محقق موسسه ی مالی اسلام در کالیفرنیا است ، و در این زمینه بسیار نوشته است.
در تحقیقاتی که او در سال ۲۰۰۲ به مجمع بانکداری و امور مالی اسلام دانشگاه هاروارد ارائه داده ، توضیح می دهد که چگونه بانک های بزرگ اسلامی باعث ایجاد وحدت سیاسی – اقتصادی با علمای اسلام شدند.

در نیمه ی دوم دهه ی هفتاد ، تقریبا در خلال مقدمات تاسیس بانک های اسلامی در مصر و اردن ، رابطه ی رسمی و منظمی میان بانکداران و علمای اسلام برقرار شد .
وقتی نخستین نطفه های سرمایه گذاری های جهانی اسلامی بسته شد ، اگرچه این روش های جدید با مدیریت بانک های غربی ، واسطه ها و مراکز مالی پدید آمده بودند ، باید علمای اسلام را هم در هیئت مدیره خود منظور می کردند تا مشروعیت قابل قبول حاصل شود . سمینارها ، ملاقات ها، کنفرانس ها و سمپوزیوم هائی از آن پس در اواسط دهه ی هفتاد در چهارگوشه جهان تشکیل شدند که باعث تحکیم روابط دو طرفه ی این وحدت میان بانکداران اسلامی و علمای اسلام شدند . این اتفاق و همکاری دو طرفه ، منجر به کار مشترک شد.
از نظر علمای اسلام ، این همکاری جدید آنان را درست در زمانی که به جلوه کردن نیاز داشتند ، به جلو صحنه ی سیاسی سوق می داد و باعث ارتقای این حرکت می شد ...

این اتحاد عمل ، هم چون این در آمد جدیدی را برای علمای اسلامی تامین می کرد و دریچه های زندگی تازه ای را به روی شان می گشود که مشتمل بر سفرهای هوائی ، گاهی پروازهائی با جت های خصوصی ، اقامت در هتل های پنج ستاره ، قرار گرفتن در مرکز توجه رسانه های خبری، ارائه ی طریق ایشان به مردم مرفه و بانک های اقتصادی که برای شنیدن سخنان شان سراز پا نمی شناختند ، و دریافت دست مزدهای کلان برای تحقیقات فقهی می شد ... این علما ، در چنین وحدت و رابطه ای ، در کشور خود با عزت و احترام شهرت پیدا می کردند و حتی در آن سوی مرزها ی خود هم ، چنین امتیازی داشتند .
این وحدت ، روابط سیاسی حسنه ای میان جنبش اسلامی و دولت های کشورهای اسلامی ، بخصوص در کشورهای عربی ، به وجود می آورد. [۳۶]

منظور کهف از این روابط حسنه ، اسلامیزه کردن جامعه ی سیاسی و مدنی در جهان اسلام است . کهف می افزاید که علمای اسلام را برای هیئت های مشورتی و سایر منصب ها ، با دقت کامل از میان روحانیون دست چین می کردند . از آنانی که خیلی تند رو بودند و دولت های میانه رو و بانک های غربی در پذیرفتن شان مشکل داشتند ، پرهیز می کردند. در همان حال « علمای مورد قبول دولت ها » مورد استقبال قرار می گرفتند.[۳۷] این جریان ، باعث ایجاد طبقه ی جدیدی از ثروتمندان طیف راست اسلامی شد که به پول و رسانه های خبری دسترسی داشتند .

BLOGFA.COM :Powered By
قسمت پانزدهم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت پانزدهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
بیابانی شدن کویت

تجربه کویت ، روشن ترین نمونه ی تغییری است که بانک های اسلامی در خاور میانه ایجاد کرده اند .
تحول سیاسی بانکداری اسلامی ، الگوی مشخصی دارد . یک یا چند بانک اسلامی ، سرمایه ویژه ای را برای بلعیدن سرمایه ها و امکانات برپا می کنند . از این امکان ، مثل زمین هائی که به وسیله افراد قبایل برای کشت و کار بیشتر غصب می شوند ، استفاده می کنند . بانکی که این گونه ایجاد شده ، به عنوان ستاد اقتصادی تجار و کاسبکاران اخوان المسلمین و سایر فعالان اسلام گرا کارمی کند. بانک پایگاهی برای پیروان متدین می سازد ، و در عین حال وحدت پر منفعتی را با سیاستمداران مذهبی و سکولار برپا می کند . از آن پس ، سازمان های اسلام گرا از قدرت اقتصادی بانک ها نیرو می گیرند . نتیجه اش پدید آمدن نهادها و موسسه های اسلامی ، از جمله مساجد ، انجمن های خیریه و کاسبکاران ثروتمند و کامیاب است . به این ترتیب ، قشر ثروتمند جدید اسلام گرایان پدید می آیند تا به لحاظ مالی یاور اخوان المسلمین و جبهه های سیاسی اسلام گرا شوند .

به خلاف عربستان سعودی که به شدت در چنبره ی نفوذ وهابی ها قرار دارد ، شیخ نشین کوچک و ثروتمند کویت به طور سنتی لیبرال تر و آزاده تر است . اما در دهه ی هفتاد ، خانواده سلطنتی کویت (که همان خانواده ی شیخ باشند – م)، طیف راست اسلامی و گروه های بانکی اسلامی ، دست در دست هم می دهند تا با جنبش در حال طلوع ناسیونالیستی درگیر شوند . در نتیجه ی این واقعه ، چهره ی خلیج فارس اساسا دیگرگون می شود . مرکز این اقدام ، بانک اسلامی به نام مرکز مالی کویت بود .
کویت ، بخصوص هرگز لنگرگاه اهل دین نبود . نیروهای نظامی وهابی که عربستان را برای سعودی ها فتح کردند و در قطر و بخش هائی از امارات متحده عربی نفوذ داشتند ، هرگز برای خود جای پائی در کویت نیافتند . خانواده ی سلطنتی و عروسکی سعودی که به کمک نیروهای نظامی انگلیسی بر عربستان مسلط شده بودند ، به نظر می رسید که به همین قانع باشند . با این حال ، کویت ملتی لرزان و مصنوعی را در بر می گرفت که از برش قسمتی از استان های جنوبی عراق و امپراتوری عثمانی تشکیل می شد و مشخصا برای دیده بانی بریتانیا درخلیج فارس که اهمیت آن با حوزه های نفتی بریتیش پترولیوم و نفت خلیج فارس دو برابر شده بود ، ایجاد شد. بسیاری از دولت های عرای ، ادعای مالکیت برکویت را داشتند و موجودیت این کشور کوچک ، دوبار نیز در جریان تصرف و الحاق به خطر افتاد که از خطر جست . بار اول در۱۹٦۱ ، نیروهای بریتانیائی در جریان استقلال قصد بلعیدن تمام عیار آن را داشتند ، بار دوم در سال ۱۹۹۱ ، متفقین تحت رهبری آمریکا به قصد خوردن کویت کفش و کلاه کردند . حتی پس از ۱۹٦۱ ، کویت متکی به افراد غیر نظامی ، افسران نظامی بریتانیا و کارشناسان نفتی انگلیسی – آمریکائی بود . این ترتیب ، هر دوطرف را راضی می کرد . انگلیسی ها و آمریکائی ها دست بازی در نفت کویت داشتند ، و خانواده سلطنتی کویت هم سپاسگزار بودند که این منفعت طلبی و چپاول ، آنان را در مقابل هر خطری مصون می دارد . با این حال ، کویت هنوز به صورت وسیعی جامعه ای سکولار بود و در خلیج فارس ، با وجودی که پارلمانش مدام باز و بسته می شد ، به داشتن سنت لیبرالی نسبی ، مطبوعات اغلب آزاد و مباحث سیاسی میانه رو در حال رشد معروف بود . چون جمعیت اندک کویت ترجیح می دادند که تا لازم نباشد کار نکنند ، این شیخ نشین صدها هزار کارگراز کشورهای عربی و سایر نقاط آسیا ؛ بخصوص فلسطین ، وارد کرده بود . نقطه ی اصطکاک درست همین جا بود .
« تالکوت سیلای » که در دهه پنجاه افسر روابط خارجی ایالات متحده در کویت بود ، می گوید : « کویت محل تلاقی نقطه نظرهای ناسیونالیسم عرب بود. در آن زمان ، نظریه سیاسی مسلط ناصریسم و ناصریسم سکولار ، اسلام را تحت تاثیر خود قرار داده بود.» انقلاب سال ۱۹۵۸عراق که به رهبری کمونیست ها و ناسیونالیست ها صورت گرفته بود ، هواداران وسیعی در کویت پیدا کرده بود و حتی اقلیتی از خانواده ی سلطنتی الصباح جذب آن شده بودند . تالکوک سیلای تعریف می کند : « یادم می آید که با شیخ جابر الصباح که حالیا حکمران کویت است ، نشسته بودم. شیخ جابر انگشتش را به گردنش کشید تا نشان بدهد که او هم رفتنی است.» سیلای می گوید که حتی در آن زمان ، فلسطینیان بسیاری در کویت گرد آمده بودند : « کویت جامعه ای بسیار سکولار بود ، اما انگلیسی ها بر امور مسلط بودند. »[۳۸]
در دهه ی شصت ، اگر چه نباید کویت را با آرمانشهر شهر یونانی عوضی گرفت ، دولت کویت در میان دولت های خاورمیانه از حداقل اختیارات برخوردار بود . فلسطینی ها که قسمت اعظم طبقه کارگر و کارشناس کویتی را تشکیل می دادند ، به همراه دانشجویان قدرت پر اهمیتی بودند . اسلامیست ها ، که به وسیله ی اخوان المسلمین نمایندگی می شدند ، در حاشیه قرار داشتند . یکی از مقام های سابق سی آی ا که مامور خدمت در کویت بود ، می گوید : « من تعجب می کردم که چرا اسلامیست های محافظه کار از خانواده ی صباح انتقاد می کردند.» با وجود این ، نه آنان عامل تعیین کننده ای بودند ، نه سازماندهی داشتند . « اخوان المسلمین از مصر به کویت سرازیر شده بودند ، اما من هرگز فکر نمی کردم که طرف اسلامی شاخص باشد.» [۳۹]
بسیاری از فلسطینی های پیشرو در کویت ، از صفوف و لایه های جنبش ناسیونالیست عرب (ANM) که در دهه ی چهل به وسیله ی جرج حبش ایجاد شده بود پدیدار شدند . جرج حبش ، بعدها جبهه ی آزادیبخش فلسطین (PFLP) را بنیاد نهاد . جنبش ناسیونالیست عرب که لیبرال و سکولار بود ، حمایت هائی از جمال عبدالناصر و حزب بعث سوسیالیست عرب دریافت می کرد و سازماندهی شاخصی در میان فلسطینی های بیروت ، امان و کویت داشت . یکی دیگر از مقام های سی آی ا که اغلب طرف حساب رهبران فلسطینی بود ، می گوید : « در سال ۱۹٦۸، که جنبش ناسیونالیست عرب شکل گرفت ، من با بسیاری از فعالان آن گفت و گو کردم.»[٤٠] جنبش ناسیونالیست عرب ، تنها تبلور ناسیونالیسم عرب و پان عربیسم بود که نخست در دهه های پنجاه و شصت طرفدارانی در کویت پیدا کرد. نخستین صفوف این فعالان ، میهن پرستان سابق عرب

بودند که در کویت کار می کردند . این صفوف ، بعدها به میان مردم ممتاز کویت کشانده شدند و حتی مورد حمایت بعضی اعضای خاندان حاکم بر کویت قرار گرفتند. در اواسط دهه ی هفتاد ، قدرت ناسیونالیست های عرب زنگ خطر را برای خاندان مسلط الصباح به صدا در آورد و آنان نیز ، مثل انورسادات در مصر ، به اسلامیست ها متوسل شدند.

برای درک این واقعیت که چگونه بانک های اسلامی در تغییر کویت نقشی موثر داشتند ، مدیون « کریستین اسمیت» مولف تحقیقی درخشان و آموزنده در مطالعه ی پیوند نیروی پول طیف راست اسلامی و الیگارشی کویت هستیم. [٤١] کریستین اسمیت می نویسد « دولت کویت که متوجه خطر ترکیب نیروهای مخالف خود با نیروی محرک جامعه ی بزرگ میهن پرستان سابق فلسطین که در کویت کار می کردند شده بود ، در سال ١٩٧٦، برای نخستین بار پس از استقلال ، پارلمان کویت را منحل کرد و شروع کرد به ایجاد ترکیب جدیدی از متحدان درجهت مقابل ناسیونالیسم عرب. دولت کویت ، عناصر این ترکیب تازه سیاسی را در میان نیروهای اسلامی جست وجو کرد.» [٤٢]
برای دست یابی به اسلامیست ها ، کویتی ها اردن را نشان کرده بودند که در آن اخوان المسلمین به یاری ملک حسین شتافت تا شورش فلسطینی ها را در هم بکوبد . آن کشور کوچک که پادشاهش را ت. ا. لارنس (معروف به لارنس عربستان) ، وینستون چرچیل و اداره ی امور اعراب بریتانیا، از خاندان هاشمی در امان به تخت نشانده بودند ، مهماندار جمعیت انبوهی از مهاجران فلسطینی بود. پس از سال ها تنش ، در سال ١٩٧٠ ، در آن کشور جنگ داخلی درگرفت. در قتل عامی که به «سپتامبر سیاه » معروف است ، ملک حسین نظامیان صحرا نشین اردن را بسیج کرد تا قیام فلسطینی ها را سرکوب کند . اخوان المسلمین اردن ، که از دیر زمانی پیش ازآن از پادشاهی اردن پشتیبانی می کرد ، در این نبرد ، علیه سازمان آزاد بخش فلسطین جانب شاه را گرفتند . بنابراین، فرمانروایان کویت باید قانع شده باشند که طیف راست اسلامی امکان دارد نیروی چشم گیری را به عنوان اهرم فشار علیه ناسیونالیست های عرب و فلسطین ، در شیخ نشین خلیج فارس تامین کند.
در آن زمان ، به طورواقعی زنان کویتی حجاب اسلامی نداشتند. در مساجد ،اغلب بزرگسالان بودند که به اقامه ی نمازمی رفتند . کلاس دانشگاه ها کویت، مختلط بود . بسیاری از کویتی ها برآن بودند که اهمیت مذهب در زندگی شخصی و فعالیت های فرهنگی است ، نه در امور سیاسی . اگر چه در جریان اصلاحات اجتماعی سال ١٩٦٢، اخوان المسلمین سازماندهی کافی پیدا کرده بودند ، اما اثر کمرنگی در جامعه کویت داشتند .
در نیمه دهه هفتاد ، الصباح و اسلامیست ها دست در دست هم گذاشتند . با اوج گرفتن فشار ناسیونالیست ها ، طرفداران سازمان آزادیبخش فلسطین و کویتی های سرکش به دستور خانواده ی سلطنتی از قدرت کنار گذاشته شدند ، الصباح به نمایش قدرت رو آورد و فرمان انحلال مجلس پر سر و صدا را صادر کرد .
انحلال مجلس ، باعث شور وشعف اخوان المسلمین و جمعیت اصلاحات اجتماعی شد که رئیس اش به عنوان وزیر اوقاف مذهبی به کابینه راه یافته بود . این وزیر ، متقابلا بستر را برای ایجاد مرکز مالی کویت (KFH) در سال ١٩٧٧ مهیا کرد که یک موسسه ی بانکی بدون بهره بود . بر اساس نظریه ی بی اعتباری که می گوید قرآن بهره بر وام را ممنوع کرده و این تز مورد استهزای علمای اسلام گرای جدید نیزقرار گرفته است، اسلامیست های کویت که ازجانب اخوان المسلمین مصر پشتیبانی می شدند ، از اوائل دهه ی هفتاد برای تاسیس چنین بانکی کفش و کلاه کرده بودند . تقریبا می شود گفت که مرکز مالی کویت ، یک شبه با حمایت شیخ صباح به صورت دومین بانک بزرگ کویت در آمد .

مرکز مالی کویت با ٤٩ % سهام سرمایه دولتی تشکیل شد و از مواهبی برخوردار شد که مشمول سایر بانک ها نمی شد . این مرکز ، ازمقررات بانک مرکزی معاف بود و به عنوان تنها بانک اسلامی کویت دارای حقوق انحصاری بود ... مرکز مالی کویت ، جلوه ی معین اتفاق دو جانبه میان خانواده حکمران و جنبش اسلامیست است ... بنابراین ، جریان پول اسلامی در کویت ، جلو چشم های مهربان دولت کویت ، تجسم رشد اسلامی شدن زندگی اجتماعی است . [٤٣]

مرکز مالی کویت ، تاثیر دیگری هم داشت . وجود این مرکز سبب منشعب شدن نخبگان تجارت و بازرگانان خصوصی که از تسلط اقلیت الصباح بیزار بودند شد . بسیاری از تجار به ناسیونالیست های عرب که مخالف الصباح بودند ، گرایش پیدا کردند . این گروه ، از ورود به مرکز مالی کویت ممنوع شدند و دولت کویت ، صحرا نشینان را علیه این تجار ، از حاشیه نشینی به شهر نشینی کشاند. صحرا نشینان قبایل ، نیروئی بودند که ملک حسین از آنان علیه سازمان آزادیبخش فلسطین بهره جست . هم ایشان بودند که مرکز ثقل عقب مانده ترین نیروها را در عربستان سعودی تشکیل دادند.
شفیق قبرا استاد کویتی ، آغاز نفوذ صحرا نشیان در کویت را « بیابانی شدن کویت » می نامد:

پیوند میان ارزش های محافظه کار صحرا نشینان و جنبش اسلامی به بلوغ رسید ... اکثریت قبایل نسبتا محروم صحرا نشین ، با مطالبه ی برابری و به رسمیت شناختن حقوق اجتماعی که اساس آن اسلام بود ، از حاشیه به متن رانده شدند . بسیاری از اسلامیست های پوپولیست ، ازصفوف آنان سر برداشتند ... این مرحله از « بیابانی شدن» همان گونه که محمد انصاری متفکر کویتی آن را عنوان گذاری کرده است ، یکی از مخرب ترین مراحل تحول اجتماعی خاور میانه است . این گذار، با آوردن جامعه بدوی و ارزش های فوق محافظه کار صحرا نشین و ترکیب آن با پوپولیسم اسلامی، بر جامعه مدرن غلبه می کند. [٤٤]

خاندان الصباح آماده بود تا هر خطری را برای تهییج اسلام گرایان علیه جریان چپ ، به جان بخرد . این حرکت ، موفق شد . وقتی شرایط اجتماعی تغییر کرد و الصباح اوضاع را برای بازسازی پارلمان مساعد یافت ، اسلام گرایان بی درنگ از فرصت استفاده کردند و در سال ١٩٨١، دو صندلی پارلمان را از آن خود کردند و به این روند ادامه دادند . شفیق قبرا می نویسد « در انتخابات سال ١٩٨١ ، اسلامیست ها نیروهای سکولار پان عربیست را شکست دادند و تبدیل به تنها جریان سازمان یافته در پارلمان شدند.» [٤٥]
البته هیچ یک از این ها ، نتیجه ی خیزش طبیعی و قانونی اسلامیست ها نبود ، بلکه نتیجه مستقیم تصمیم آگاهانه ی حکام کویت بود و از طرف مرکز مالی کویت مورد حمایت قرار گرفته بود.
چمدان های پول مرکز مالی کویت ، از سال ١٩٧٧ ، رشد اسلام گرایان را تضمین کرد . کریستین اسمیت می نویسد به طور وسیعی در کویت گزارش شده است که مرکز مالی کویت « با گشاده دستی به سیاستمداران اسلام گرا می رسید و منابع مالی قابل توجهی را در حمایت از مبارزات انتخاباتی شان قرار داده بود.» به نوشته ی کریستین اسمیت « پول ، اموال غیر منقول و شغل ، بر انتخابات اثر می گذاشت .» [٤٦] بنابراین گزارش ها ، اموال غیر منقول در خدمت متحدان و تظاهرات قرار

می گرفتند، و نیروی کار عظیم در فهرست مبارزات انتخاباتی اسلامیست ها قرار داشت. مرکز مالی کویت ، هم چون این خانه ی بیش از صد انجمن خیریه اسلامی بود که معمولا در پیوند نزدیک با گروه های اسلامیست کار می کردند . بخشی از پول مرکز مالی کویت نیز به سمت حمایت از گروه های تند رو اسلامیست در مصر ، افغانستان و الجزیره سرازیر می شد . پول نقد اسلامی مرکز مالی کویت ، هم چون این مستقیما از انجمن های خیریه و گروه های اجتماعی کویتی که به وسیله ی اسلامیست ها اداره می شدند حمایت می کرد و دست کم یکی از انجمن های خیریه ی وابسته به مرکز مالی کویت ، بنا به گزارش ها با القاعده رابطه ی تنگاتنگ داشته است.[٤٧] مرکزمالی کویت ، در داخل بانک مقررات سفت و سخت تبعیض جنسی و جدا کردن زن و مرد را به اجرا در آورده بود و در خارج از خود ، ساختمان ها و مراکز خریدی را ساخته بود که با مقررات اسلامی اداره می شدند و مدارسی نیز برپا کرده بود که ضوابط فوق محافظه کار بر آنان حاکم بود . شاخک های حساس این مرکز، همه جا بودند :

مرکز مالی کویت علاقه ی خاصی به امر آموزش داشت و ضمن فراهم آوردن تسهیلاتی ، دانش آموزان و دانشجویان را تهییج می کرد تا اقتصاد اسلامی بیاموزند ، در مسابقات قرائت قرآن شرکت کنند و به حفظ کردن قرآن بپردازند . این مرکز، توجه ویژه ای نیز به ایجاد مدارس خصوصی اسلامی داشت ... مرکز مالی کویت ، از طریق نشریه ماهانه ای به نام « النور» که در تیرازی بیش از ده ها هزار نسخه توزیع می شد ، با بخش های وسیعی از جامعه در ارتباط قرار می گرفت .

حضور مرکز مالی کویت که تبدیل به موسسه ای شد با یک بیلیون دلار سرمایه ، توسعه ی طیف راست اسلامیسم را در کویتی که قبلا سکولار بود ، سرعت داد . اسلامیست ها ، انجمن معلمان و وزارت آموزش و پرورش را در اختیار خود گرفته بودند ، و برنامه های آموزشی به نفع مواد درسی دینی تغییر کرده بودند . وزارت اطلاعات هم به دست اسلامیست ها افتاده بود و برنامه های تلویزیونی محافظه کار تر شده بودند و سانسور می شدند . در حالی که سیل رساله ها و ویدئو های مذهبی ی حامل نقطه نظرهای احیای اسلامی و وعظ و خطابه کشور را برداشته بود ، کتاب ها هم سانسور می شدند.[٤٩] (تغییراتی که قیام ضد سلطنتی ی موسوم به « انقلاب اسلامی » از سال ۱۹۷۹ میلادی به جامعه ایران تحمیل کرد ، از هر نظر با این موارد ؛ مثل موارد دهه ی هفتاد
مصر، منطبق است – م)
بیابانی شدن کویت ، تنها یکی از نمونه های قدرت متکی به پول طیف راست جدید اسلامی بود که نفوذ این جنبش را گسترش می داد . اما آن چه در صورت ظاهر خود را شبیه کسب و کار نشان داد ، برای سی آی ا و حتی بسیاری از حکام خاورمیانه ، جنبه ی تاریکی داشت . این جنبه ، رشد نهانی اسلامیست های زیر زمینی بود که تب و تاب و خشم وخروشش نه تنها ضد نیروهای چپ و ناسیونالیست بود ، بلکه علیه ایالات متحده ، غرب و متحدان عرب و خاورمیانه ای آنان نیز عمل می کرد . نهادهای اسلام اقتصادی – بانک ها ، مراکز مالی و انجمن های خیریه ای که به وسیله ی اخوان المسلمین و متحدانش در خلیج فارس ایجاد شده بودند – ، با فراغ بال کمک کردند تا بذر نسل جدید اسلامیست ها ، از جمله پیشتازشان القاعده ، پاشیده شود .
با این حال ، ایالات متحده ، عربستان سعودی و پاکستان ، شادمانه در محاسبات سیاست خارجی شان از طیف راست اسلامی دست افزار ساختند و کشورهای دیگر نیز به آنان پیوستند . در اواخر دهه ی هفتاد که ایالات متحده زمینه ی وسیعی را در افغانستان برای جهادی ها علیه اتحاد جماهیر شوروی فراهم آورد ، دو متحد کلیدی ایالات متحده ؛ اسرائیل و اردن ، جهادی های کوچک تری را برای خود ساختند تا طیف راست اسلامی را علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین به حرکت در آورند .

کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه کتابخانه مجازی فارسي
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت شانزدهم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت شانزدهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
۸
اسلامیست های اسرائیلی

وضع آمریکا در خاورمیانه ، هرگز مطمئن تر از اواخر دهه ی هفتاد به نظر نمی رسید. فقط کشورهای معترض عراق ، سوریه ، لیبی و سازمان آزادیبخش فلسطین خارج از امپراتوری تازه به دوران رسیده ی آمریکائی قرار می گرفتند . ایالات متحده ، در حالت تهاجمی بود . واشینگتن و متحدانش ، از جمله اسرائیل ، مصر ، اردن و پادشاهی های خلیج فارس ، تصور می کردند معترضین را منزوی کرده و نقش آنان در منطقه را به حداقل کاهش داده اند . حتی واشینگتن در جست و جوی راه کارهائی برای تغییر رژیم ها بود و برای فراهم آوردن زمینه ی این سیاست ترکیبی ، اهرم های تهدید ، تشویق و تطمیع را به کار می زد .

سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین، دوعضو بلوک ضد ایالات متحده ، همزمان خود را درگیرجنگ های داخلی علیه نیروهائی می دیدند که به وسیله اخوان المسلین و طیف راست اسلامی رهبری می شدند . در طرف مقابل دعوا ، دو متحد ایالات متحده ؛ اسرائیل و اردن ، از اخوان المسلمین حمایت می کردند . و ایالات متحده ، به آرامی از متحدانش برای ایجاد و تعمیق نا آرامی علیه دمشق و سازمان آزادیبخش فلسطین یاسرعرفات ، پشتیبانی می کرد .

اقدام اسرائیل و اردن به حمایت از اخوان المسلمین ، از اواخر دهه ی هفتاد آغاز شد و پر و پیمان تا دهه ی هشتاد ادامه یافت . در خلال این دوران ، طیف راست اسلامی شروع کرد به نمایش خصلت های ضد آمریکائی که بعدها بن لادن وابسته به جریان تروریستی از آن در آمد. جاگزینی اسلامیست های متخاصم در ایران ، شورش مهم اسلامیست ها در عربستان و قتل انورسادات به دست تروریست های وابسته به اخوان المسلمین ، جملگی در سال های ۷۹ و ۸۱ بروز کردند . اما پیش از این وقایع ، در خلال این وقایع و پس از وقوع آن ها ، امان و اورشلیم سیاست حمایت بی پروای خود از گروه های متحد اخوان المسلمین در سوریه و فلسطین را ، همچنان ادامه دادند . اگر چه مدرکی در دست نیست که ثابت کند ایالات متحده مستقیما در این اقدام اسرائیل و اردن دست داشته است ، بنا به اظهارات مقام های ایالات متحده که در این مدت زمان مامور خدمت در خاور میانه بودند ، سی آی ا گزارش این تحولات را به کرات به مقام های ایالات متحده گزارش کرده است تا نسبت به این وقایع اطلاع کافی داشته باشند . در هیچ موقعیت و زمانی ، ایالات متحده اسرائیل و اردن را از این اقدام باز نداشته است .

ممکن است شگفت آور به نظر برسد که چگونه دولت یهودی و یک پادشاهی سکولار عرب ، دست در دست بنیادگرایان گذاشته باشند . به نظر هردو جریان اورشلیم و امان ؛ با ایرادگیری هائی البته ، اخوان المسلمین سلاحی بود علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین . در سوریه ، اخوان المسلمین به حملات منظم ، ترور و ایجاد شورش هائی برای جنگ داخلی دست زد که هزاران کشته از خود به جا گذاشت . و از آغاز ۱۹٦۷ ، تا اواخر دهه ی هشتاد ، اسرائیل کمک کرد تا اخوان المسلمین خود را در مناطق اشغالی سازمان بدهد . اسرائیل کمک کرد تا احمد یاسین رهبر اخوان المسلمین ، جریانی به نام حماس را ایجاد کند تا مختصات اسلامیست آن ، سازمان آزادیخش فلسطین را تضعیف کند . حماس همان نقشی را ایفا کرد که اسرائیل در نظر داشت ، اما اسرائیلی ها بدلی خوردند که انتظارش را نداشتند. در دهه ی نود ، از حماس ساخت اسرائیل گروهی تروریستی در آمد که با بمب های انتحاری خود ، صدها یهود اسرائیلی را به قتل رساند . اسرائیل و اردن ، با همکاری هم زنجیر از پای جانوری مهیب برداشتند .

اسرائیل غیرتی ها را آموزش داد

« چارلز فری من » دیپلمات ورزیده ی ایالات متحده و سفیر سابق آمریکا در عربستان سعودی می گوید : « حماس را اسرائیل علم کرد . این اقدام ، پروژه « شین بت » (سازمان امنیت داخلی اسرائیل) بود که احساس می کرد حماس می تواند سازمان آزادیبخش فلسطین را خود محصور کند. »[۱]
در زبان عربی ، حماس که از حروف اول جنبش مقاومت اسلامی تشکیل می شود ، به معنی « غیرت » است (فرماندهان معروف به « سردار » سپاه پاسداران حکومت اسلامی ایران نیز که بخصوص در نیمه دوم دهه ی نود و نخستین سال های هزاره سوم میلادی فرار کرده اند ، گزارش می دهند که چهل در صد سپاهیان مسلط بر همه ی امور ایران را ، غیرتی ها می خوانند – م) اگر چه حماس رسما در سال ۱۹۸۷ اعلام موجودیت کرد ، همه ی بنیانگذاران آن ، بخصوص در نوار غزه ، عضو اخوان المسلمین بودند . در پی جنگ ۱۹٦۷ و اشغال غزه و کرانه ی غربی توسط ارتش اسرائیل ، اسلامیست ها با حمایت اسرائیل و اردن جولان دادند . اخوان المسلمین سرزمین های اشغالی ، رسما تحت نظارت اخوان المسلمین اردن قرار گرفت ، و حماس حقوق بگیر صد در صد این سازمان شد .
ریشه های حماس به دهه ی سی بر می گردد . با شروع فعالیت های طرفدار نازی (و طرفدار بریتانیا) ی حاج امین الحسینی مفتی اورشلیم ، اجزاء تشکیل دهنده ی اسلامیسم فلسطینی در اقلیت محض بودند . مفتی فلسطین در سال ۱۹۳۵ با فرستادگان مخفی حسن ال بنا ملاقات کرد . یکی از جلو داران اخوان المسلمین در فلسطین به نام « جمعیت مکارم اورشلیم » در سال ۱۹٤۳ سازماندهی شده بود.[۲] با بسط و توسعه ی شاخه های اخوان المسلمین در امان پایتخت اردن ، شهرهای سوریه مثل « اله پو» « هاما » ، « دمشق » ، هم چون این غزه ، اورشلیم ، رام الله ، حیفا و سایر نقاط ، بسیاری از ناسیونالیست های فلسطین که می رفتند تا رهبران جنبش سکولار و غیر اسلامی جامعه فلسطین شوند ، در آن زمان جذب اخوان المسلین شدند . نخستین دفتر اخوان المسلمین در سال ۱۹٤۵ به وسیله ی سعید رمضان در اورشلیم گشایش یافت و در سال ۱۹٤۷ بیست و پنج شاخه ی اخوان المسلمین با بیش از بیست و پنج هزار عضو در فلسطین وجود داشت.[۳] در اکتبر ۱۹٤٦، و دو باره در سال ۱۹٤۷، اخوان المسلمین همایشی منطقه ای را در حیفا سازمان داد که هیئت های نمایندگی لبنان و اردن هم در آن شرکت داشتند . فراخوان این همایش ها « گسترش جلسات منظم اخوان المسلمین در سراسر فلسطین بود.»[٤] در روزهای نخستین ، این جنبش به دو شاخه منشعب شد . در غزه ، اخوان المسلمین وابسته به ستاد سازمان در شاخه ی قاهره بود. در کرانه ی باختری ، یعنی منطقه ی فلسطین که پس از ۱۹٤۸ زیر پوشش اردن قرار گرفت ، اخوان المسلمین به شاخه ی اردن وصل بود. در سال ۱۹۵۰ ، شاخه های کرانه باختری و اردن متحد شدند تا اخوان المسلمین اردن را سر و سامان بدهند . شاخه ی اردن ، گروهی مطیع و محافظه کار بود که به سرعت فزاینده ای مناسباتش را با دربار نزدیک تر می کرد و مورد تحقیر ناسیونالیست ها قرار می گرفت.[۵] در مقابل اما ، هاشمی ها فعالیت های اخوان المسلمین را ترغیب می کردند، چرا که آن را نیروئی می دیدند که می تواند تعادل کمونیست ها ، چپی ها ، و بعدها احساسات ناصریست ها و بعثی ها را به هم بزند . بنیانگذار و رهبر سازمانی اخوان المسلمین در اردن ، تاجر ثروتمندی بود به نام « ابوقرا» که علاقه ای نداشت هیچ کارت برنده ای را بسوزاند. ابوقرا روابط تنگاتنگی با بازرگانان سوریه در امان و حسن ال بنا و سعید رمضان در مصر داشت . ملک حسین « به اخوان المسلمین به عنوان سازمان خیریه رسمیت حقوقی بخشید و انتظارش این بود که علیه مخالفان سکولار از حمایت آنان برخوردار شود.»[٦] البته ملک حسین با سوء ظن به اخوان المسلمین می نگریست ، اما ، در عین حال ، امیدوار بود با جلب حمایت آنان بتواند به اعتبار مشروعیت خود به عنوان رهبر اسلامی بیفزاید . پدرش حسین که گماشته ی لارنس عربستان به عنوان حاکم ملکه بود ، تبلیغات وسیعی راه انداخته بود تا این ادعای جعلی را جا بیندازد که نسل مستقیم محمد پیامبر است. اگر چه دیگر چراغ این داعیه خاموش شده بود ، عبدالله و نوه اش ملک حسین ، به هر ترفندی متوسل می شدند که آن را زنده نگه دارند .
اخوان المسلمین ، مثل طیف راست اسلامی در همه ی سرزمین ها ، به شدت ضد کمونیست بود و به این بحث دامن می زد که « در قرن بیستم ، مصر و سایر کشورهای جهان اسلام با خطر یورش خونین کمونیست ها و ناسیونالیست هائی رو به رو بودند که جایگاه بلند شریعت در جهان را انکار می کردند. »[۷] اخوان المسلمین پشتیبان وفادار ملک حسین بود وسخت با پان عربیسم مخالفت می ورزید . پایگاه اجتماعی اخوان المسلمین ، ریشه در خانواده های ملاک و ثروتمند کرانه ی باختری رود اردن داشت که سوسیالیسم و اصلاحات ارضی را ، خطر بالقوه ای علیه خود می دیدند. زمانی که سلیمان ال نابلسی نخست وزیر متکی به چپ و متاثر از جمال عبدالناصر ، تا حدی در سال ۱۹۵۷ با دربار درگیر شد که احتمال سقوط پادشاهی اردن می رفت ، اخوان المسلمین که در کنار ملک حسین بودند ، تاج و تخت او را نجات دادند. (چهار سال پیش از آن – در سال ۱۹۵۳– نخست وزیر قانونی ایران دکتر محمد مصدق نیز که چنان شرایطی داشت ، با کمک طیف راست اسلامی به رهبری آیت الله ابوالقاسم کاشانی و معاونت آخوند جوانی به نام روح الله موسوی خمینی ، راه کودتای آمریکائی – انگلیسی علیه مصدق را هموار کردند تا محمد رضا پهلوی را که با قیام مردم مجبور به فرار از کشور شده بود ، دوباره به تاج و تخت برگرداند و آینده ایران و چهره ی خاورمیانه را تباه کند – م) « بولیبی» می نویسد: « از این مرحله به بعد ، تفاهم نا نوشته ای برای همیاری و همدستی میان ملک حسین و اخوان المسلمین به وجود آمد.»[۸] یوسف ال عزم یکی از رهبران اخوان المسلمین در مصر، گفته است : « ما به این جهت با شاه به توافق رسیدیم که جمال عبدالناصر حملات نا معقولی را علیه او به پیش می برد ، و به این دلیل که از خودمان حفاظت کنیم. برای آن که اگر هواداران ناصر در اردن به قدرت می رسیدند ، در اردن هم ، مثل مصر، موقعیت ما به خطر می افتاد.»[۹] اخوان المسلمین زمانی از ملک حسین حمایت کرد که موقعیت او به موئی بند بود. ناصر و متحدانش در حال صعود بودند ، پادشاه عراق (که او هم از هاشمی ها بود) سقوط کرده بود ، و سیاست ایالات متحده به طور قطعی علیه مصر چرخیده بود . در سال ۱۹۵۸ (همزمان با انقلاب ضد سلطنتی عراق – م) ، سربازان ایالات متحده به لبنان و سربازان بریتانیا به اردن و کویت اعزام شده بودند تا جلوقیام ناگهانی ناسیونالیست ها را بگیرند. اخوان المسلمین به این دخالت نظامی پیوسته بودند . در حالی که کمونیست ها ، بعثی ها و احزاب ناصریست به وسیله ملک حسین سرکوب شده بودند ، اخوان المسلمین فرصت پیدا کرد تا نامزدهای خود را در انتخابات قلابی مجلس اردن به پیش براند و کرسی هائی را در هیرون ، نابلس و سایر شهرهای کرانه ی باختری رود اردن از آن خود کند . ارتش اردن نیز، آموزش های نظامی را برای شبه نظامیان اخوان المسلمین فراهم می کرد.[۱۰]
در غزه ، که بعد ها تبدیل به دژ حماس شد ، اخوان المسلمین در میان دانشجویان فلسطینی که از کویت و قاهره آمده بودند ، ریشه دواند. اخوان المسلمین اتحادیه دانشجویان فلسطینی را ایجاد کرد که بسیاری از رهبرانش بعدها اسلامیست ها را ترک گفتند و هسته ی مرکزی سازمان آزادیبخش فلسطین را تشکیل دادند. یاسرعرفات ، صالح خلف و برادران حسن ، از آن جمله بودند.[۱۱] بعدها که غزه در حاکمیت ناصر قرار گرفت ، با در هم شکستن این سازمان در قاهره به وسیله ناصر ، موجودیت اخوان المسلمین به خطر افتاد. در جولای ۱۹۵۷، خلیل ال وزیر رهبر آینده ی سازمان آزدایبخش فلسطین سازمان ویژه ای را به موازات خود بر پا کرده است که رنگ و مضمون قابل رویت اسلامی ندارد ، اما در عوض سودای آزادی فلسطین را در سردارد.» از این لحظه به بعد ، جنبش فلسطین انشعاب کرد. در یک سمت ناسیوسیالیست ها قرار داشتند . این گروه ، با وزیر که در حال شکل دادن به جنبش آزادیبخش فلسطین بود ، توافق کردند . این جنبش ، به نام فتح ، در سال های

۱۹۵۸ و ۵۹ تشکیل شد. در سمت دیگر ، اسلامیست ها بودند که ترجیح دادند به اخوان المسلمین وفادار بمانند، پس به فتح نپیوستند و در سال ۱۹٦۰ صراحتا با سازمان جدید به مخالفت پرداختند. [۱۲]
فتح که در سال ۱۹٦۵ حملات چریکی خود علیه اسرائیل را آغاز کرد، تجسم ناسیونالیسم فلسطینی و متحدانش بود که گاهی با نظریه ی ناسیونالیسم عرب جمال عبدالناصر مشکل پیدا می کرد . از طرف دیگر ، اخوان المسلمین در وحدت با شاه اردن و با حمایت عربستان سعودی ، در اردوی محافظه کاران عرب باقی ماند و چیزی نگذشت که از پشتیبانی امارات تازه به استقلال رسیده ی خلیج فارس نیز برخوردار شد . عضویت در اخوان المسلمین که در دهه ی چهل از مرز هزاران برگذشته بود ، با تند و تیز تر شدن فریادهای ناسیونالیسم عرب در خاور میانه ، رو به کاهش گذاشت . احزاب طرفدار ناصر ، مثل بعث ، کمونیست ها و فتح ، جملگی به هم پیوستند . پیش از جنگ ژوئن ٦۷ با اسرائیل ، تعداد اعضای اخوان المسلمین در کرانه ی باختری رود اردن به کمتراز هزار و در غزه به هزار تن کاهش یافت . در کرانه باختری ، مقام های اردنی اخوان المسلمین را تحمل می کردند ، حال آن که در غزه زیر فشار حکومت ناصر قرار گرفته بود.
در چنین زمانی است که احمد یاسین به عنوان فتنه انگیزی بنیادگرا به صحنه می آید و در دهه های هفتاد و هشتاد مورد پشتیبانی اسرائیل قرار می گیرد و سرانجام در سال ۱۹۸۷ حماس را بنیان می نهد. [۱۳] در یکی از هجوم های ناصر ، در سال ۱۹٦۵ سازمان اطلاعات مصر احمد یاسین را دستگیر کرده بود . پس از سال ۱۹٦۷ که اسرائیل کنترل کرانه ی باختری و غزه را به دست گرفت، وضع تغییر می کند . یاسین آزاد می شود . بنا به تحقیقات « شائول میشال » و « اوراهام سلا » دو محقق اسرائیلی که کتاب « حماس فلسطینی » را نوشته اند :
اسرائیل بیشتر با عطف به فعالیت اجتماعی و فرهنگی اسلامی در ساختن حماس نقش داشت . و بخصوص براین مساله تاکید داشت که اگر کرانه ی باختری و نوار غزه تحت پوشش دولت واحد قرار بگیرند ، برخوردهای تازه ای میان فعالان اسلامی در هر دو منطقه رخ خواهد داد . این اقدام اما ، به عکس راه را برای گسترش کوشش های مشترک آنان هموار کرد ... در اواخر دهه ی شصت ، سازمان مشترک فعالان اسلامیست در نوار غزه و کرانه ی باختری رود اردن ، تحت عنوان سازمان متحد اخوان المسلمین فلسطینی ، بنیان گذاری شد... دهه ی هفتاد شاهد رشد رابطه ی تنگاتنگ میان اخوان المسلمین مناطق اشغالی و شهروندان عرب اسرائیلی بود . بنا براین ، چهره های پیشاهنگ اخوان المسلمین کرانه ی باختری و غزه ، مثل شیخ یاسین ، به انجمن های اسلامی اسرائیلی، از «جلیله » بگیرید تا « نه گو » ، راه یافتند تا مراسم دعا و نیایش برگذار کنند و امام جماعت نمازهای جمعه شوند.[۱٤]
چیزی نگذشت که اسرائیل ، شیخ احمد یاسین و اخوان المسلمین را متحدین با ارزشی علیه سازمان آزادیبخش فلسطین یافت . در سال ۱۹٦۷ ، جلو چشم های مقام های اسرائیلی که حالا دیگر خیلی قدرتمند شده بودند ، شروع کرد به بنا نهادن شالوده های خود . سازمان های خیریه تکثیر شدند. سازمان های اوقاف به جاده ی ثروتمند تر شدن افتادند و ده در صد از اموال غیر منقول غزه را در دست گرفتند ، صدها تاجر پدید آمدند و هزاران جریب از زمین ها به تصرف آنان در آمد. و ؛ درست مثل مصر ، سودان و کشورهای دیگر پس از ۱۹٦۷ ، فلسطینی ها اسلامیزه شدند . از سال ۱۹٦۷ تا ۱۹۸۷ ، تعداد مسجدهای نوار غزه از دویست به ششصد سرزد و در کرانه ی باختری رود اردن ، از چهارصد به هفتصد و پنجاه رسید.[۱۵]
در سال ۱۹۷۰ ، پس از شکست سازمان آزادیبخش فلسطین در جنگ داخلی اردن (معروف به سپتامبر سیاه – م) این سازمان بکلی از اردن اخراج شد . اخوان المسلمین اردن از ملک حسین و ارتش صحرا نشین او علیه سازمان آزادیبخش فلسطین حمایت کرد ، و اسرائیل به کمک ملک حسین شتافت و تهدید کرد که اگر ارتش سوریه به حمایت از سازمان آزادیبخش فلسطین لشکر کشی کند ، وارد عمل خواهد شد . در همان سال ، احمد یاسین رهبر اخوان المسلمین نوار غزه ، از فرماندهی نظامی اسرائیل اجازه خواست تا سازمانی را تشکیل دهد . در خواست او رد شد . سال ها بعد اما ، جلو چشم شین بت (سازمان امنیت داخلی اسرائیل – م) ، شیخ یاسین مرکز اسلامی را ایجاد کرد که فقط در ظاهر شبیه به گروهی مذهبی بود. یاسین شروع کرد به کنترل موثر صدها مسجد. بسیاری از این مساجد ، مثل مدارس و انجمن های خیریه ، برای اسلامیست ها نیروی تازه می گرفتند و امکان فراهم می کردند. در سال ۱۹٦۷ ، مرکز اسلامی یاسین که مثل گردباد به حرکت در آمده بود ، تبدیل به کانون اسلامی شد که با عضو گیری وسیع ، شاخه هائی در سراسر نوار غزه ایجاد کرد و باعث رشد جنبش شد.
پشتیبانی رسمی اسرائیلی ها از اسلامیست ها ، پس از سال ۱۹۷۷ آغاز شد که حزب «هروت» مناخم بگین ، حزب کارگر را در انتخابات پشت سرگذاشت . دولت جدید بگین ، رسما به کانون اسلامی احمد یاسین اجازه فعالیت داد . این اقدام ، بخشی از فشار تمام عیار سازمان آزادیبخش فلسطین بود . جنگ داخلی لبنان در حال وقوع بود. در این جنگ بود که اسرائیل از شبه نظامیان مارونی که علیه فلسطینی ها وارد جنگ شده بودند ، حمایت می کرد. در کرانه ی باختری رود اردن و غزه ، مناخم بگین سعی می کرد نفوذ قدرتمند سازمان آزادیبخش را ، به دو طریق خنثی کند: به وسیله پشتیبانی از جنبش اسلام گرا ، و با ایجاد جریان هائی موسوم به ویلالیگ (اتحادیه های روستائی) که شوراهای محلی ضد سازمان آزادیبخش فلسطین بودند و به دقت از جانب مقام های نظامی اسرائیلی تغذیه می شدند . احمد یاسین و اخوان المسلمین توانستند براین شوراهای محلی تسلط کافی پیدا کنند . تا دویست عضو این اتحادیه های روستائی به وسیله ی اسرائیلی ها آموزش نظامی داده شدند و سازمان امنیت اسرائیل (شین بت) خبر چین های بسیاری را از طریق شبکه های سراسری به استخدام خود در آورد. [۱٦] خود این اتحادیه های روستائی که به وسیله ی حکام دست نشانده اجنبی اداره می شدند ، در مناطق اشغالی با بی اعتنائی و تمسخر فلسطینی ها رو به رو شدند واز بین رفتند . اخوان المسلمین اما ، به هزینه ی هردوجریان فتح و اغلب گروه های چپ فلسطین ، مثل جبهه خلق برای آزادی فلسطین ، به تامین منافع و گسترش خود ادامه داد.
« دیوید شیپلر» خبرنگار اسبق نیویورک تایمز ، می نویسد که فرماندار نظامی اسرائیل در غزه ، کمک های مالی اسرائیل را به اسلامیست ها می رساند تا علیه سازمان آزادیبخش فلسطین عمل کنند :
از نظر سیاسی ، بنیادگرایان اسلامی در دوره ای به نظر اسرائیل مفید به نظر می رسیدند ، زیرا درگیری هائی با حامیان سکولار سازمان آزادیبخش فلسطین داشتند . شعله های درگیری میان دو گروه ، ناگهان در صحن دانشگاه کرانه ی باختری درگرفت و فرماندار نظامی اسرائیل در نوار غزه سرتیپ « ایساک سگو » به من گفت که چگونه به عنوان تضاد سازمان آزادیبخش و کمونیست ها ، به جنبش اسلامی کمک مالی کرده است . این ژنرال اسرائیلی می گفت « دولت اسرائیل به من بودجه ای داده بود و من پول را به مساجد می دادم.» در سال ۱۹۸۰، زمانی که معترضین بنیادگرا اداره هلال احمر در غزه را که رئیس اش دکتر حیدر عبدل شفی ، کمونیست طرفدار سازمان آزادیخبش فلسطین بود به آتش کشیدند ، ارتش اسرائیل هیچ واکنشی از خود نشان نداد. اسرائیلی ها فقط زمانی دخالت کردند که جمعیت به سمت منزل دکتر حیدر به حرکت در آمد و به نظر می رسید که جان شخص او مورد تهدید قرار گرفته باشد. [۱۷]

اسرائیل تنها حامی احمد یاسین و اخوان المسلمین نبود. عناصر مذهبی در عربستان سعودی هم می خواستند سازمان آزادیبخش فلسطین را که معتقد به جدائی دین از دولت بود ، نابود کنند . رهبران ثروتمند تجارت عربستان سعودی به احمد یاسین پول می رساندند ، با وجودی که می دانستند اختیارات او در غزه ، وابسته به خواست و اراده ی مقام های اسرائیلی است. « پیوندهای شیخ یاسین با اخوان المسلمین اردن ، به صورت ابزاری به آنان این امکان را می داد تا روابط تنگاتنگی با نهادهای اسلامی عربستان سعودی که در دهه های هفتاد و هشتاد کمک های مالی وسیعی را در اختیار انجمن های اسلامی می گذاشت، برقرار کنند.» [۱۸] با این حال ، دولت عربستان سعودی نسبت به احمد یاسین بدگمان بود و حتی در صدد بود تا جلو کمک های خصوصی سعودی ها به جنبش تحت رهبری یاسین را بگیرد. شاید برای جلب توجه اسلامیست های محافظه کار و اعضای با نفوذ وهابی در خانواده سلطنتی عربستان سعودی بود که اخوان المسلمین به دلیل نمای غیر مذهبی سازمان آزادیبخش فلسطین ، به آن حمله می کرد . اخوان می گفتند سازمان آزادیبخش فلسطین « در خدمت خدا نیست » ، وشیخ احمد یاسین اعلام کرده بود : « سازمان آزادیبخش فلسطین سکولاریست است و تا زمانی که اسلامی نشود ، نمی توان به عنوان نماینده قبولش کرد.»[۱۹]
در آن زمان ، محتمل به نظر نمی رسید که اخوان المسلمین بتواند جای پائی در میان فلسطینی ها پیدا کند . دلیل اولش آن بود که بسیاری از فلسطینی ها مسیحی بودند و نمی توانستند با سازمانی که شکل و شمایل اسلامی به خود بگیرد ، به فعالیت هاشان ادامه دهند . از این گذشته ، در جهان عرب فلسطینی ها مدرن ترین و تحصیل کرده ترین بودند که با فرهنگ غرب آشنائی بیشتری داشتند. به عنوان مسیحیان پراکنده ، سفرهای زیادی به نسبت سایر اعراب به نقاط مختلف جهان کرده بودند و پیوندهائی درجهان عرب ، ایالات متحده و اروپا داشتند . اتحادجماهیر شوروری که جای خود داشت . مهم تر از همه آن بود که ناسیونالیست بودند . در آن طرف قضیه ، طبیعت فلسطینی های اسلام گرا مخالف ناسیونالیسم بود ، میانه ای با ایجاد کشور مستقل فلسطینی نداشت و در عوض ، تاکیدش براسلامی کردن فلسطین و جهان عرب بود . در میان فلسطینی ها ، زمانی مطالبه ی اسلامیسم رشد کرد که تشدید فشار اسرائیل برسازمان آزادیبخش فلسطین ، مردم کرانه باختری رود اردن و نوار غزه را به فکر جایگزین انداخت .
دیپلمات های ایالات متحده و مقام های سی آی ا ، کاملا در جریان بودند که اسرائیل در مناطق اشغالی به صورت تکیه گاه اسلامیسم در آمده است . « مارتا کسلر » تحلیل گر ارشد سی آی ا که پیش از آن به اهمیت جنبش اسلامیست و خطر احتمالی آن برای منافع ایالات متحده در منطقه پی برده بود ، می گوید : « ما متوجه بودیم که اسرائیل دارد اسلام را به عنوان هماورد ناسیونالیسم فلسطین رشد می دهد. » اما نه سی آی ا سعی کرد جلو این جریان را بگیرد ، نه وزارت امورخارجه. در اداره خارجی و بوروکراسی امنیت ملی واشینگتن ، توجه به اهمیت اسلامیسم فلسطین به سایر تحلیل ها می چربید . بعضی ها آن را مفید ارزیابی می کردند ، بعضی ها احتمال زیانش را در نظر می گرفتند ، بعضی ها هم به این نتیجه رسیده بودند که اسلام گرائی در میان
فلسطینی ها جاذبه ای نخواهد داشت . مارتا کسلر می گوید :

اسلام تند رو و افراطی گری ، در هیچ نقطه ای ، دست کم پیش تر از آن که در میان فلسطینی ها نقش داشته باشد ، به آن شدت وجود نداشت . این گونه اسلام ، دیرتر به میان فلسطینی ها آمد ، اما افراطی تر از جریان های پیش از خود بود. در میان فلسطینی ها ، بسیاری از مسیحیان پراکنده تحصیل کرده ، اغوا کننده و سکولار بودند . گرایش آنان به رادیکالیسم اسلامی ، همین اواخر صورت پذیرفت . اسرائیلی ها آنان را به این گرایش ترغیب کردند. اگر چه به طور کل مسئول ایجاد این گرایش افراطی نبودند ، اما کوششی هم نکردند تا جلو آن را بگیرند. به عکس ، اجازه دادند تا شاخ و برگ پیدا کند و جولان بدهد . هرجا که توانستند برای رشد اسلامیست ها در جهت ضربه زدن به سازمان فتح دخالت کنند ، هرگزدریغ نورزیدند. رفتارشان با چهره های مذهبی ، متفاوت بود. [۲۰]
« دیوید لانگ » کارشناس اسبق اداره اطلاعات و مطالعات وزارت امور خارجه در خاور میانه ، می گوید : « به نظر من اسرائیلی ها داشتند با آتش بازی می کردند . درک من این نبود که ساختن هیولا پایانی داشته باشد . فکر می کردم آدم مجبور نیست با فناتیک های بالقوه هم کاسه شود.»
ضمنا ، در سوریه ، اسرائیل و اردن هم ، همین بازی ادامه داشت .

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهانی
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت هجدهم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت هجدهم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
حما و حماس

حمایت اسرائیل و اردن از اخوان المسلمین ، در دهه ی هشتاد به طرق و در مقاطع مختلف به منتها درجه ی خود رسید . در سوریه ، زورآزمائی نهائی میان دولت حافظ اسد و اخوان المسلمین ، در حما رخ داد که شهری است با دویست هزار جمعیت که همواره دژ بنیادگرایان سنی بوده است . به قول « رابرت سیلای » سفیر سابق ایالات متحده ، واقعه با یک شایعه شروع شد . سیلای می گوید : « وقایع حما با گزارش غلطی شروع شد که می گفت اسد سرنگون شده است.» اخوان المسلمین که از این خبر به وجد آمده بودند ، در آن شهر دچار سرمستی دیوانه وار شدند و صدها سرباز و افسر سوریه ای را قتل عام کردند. سیلای می گوید: « اسلامیست ها همه ی افسران و مقام های بعثی را در شهر کشتند.» [۴۱] این واقعه ، برای حافظ اسد تحریکی تحمل ناپذیر بود . پس نیروهای مخصوص ارتش خود را ، به فرماندهی برادرش رفعت اسد که زورگوی خشن و بدنامی بود ، گرد آورد . هزاران سرباز، که سازمان عفو بین الملل عده شان را دوازده هزار گزارش داده و اخوان المسلمین از بیش از پنجاه هزار [۴۲] سخن گفته است ، وارد حما شدند ، بی رحمانه شورشیان را سرکوب کردند و کشته های بسیاری به جا گذاشتند . آمار کشتگان ، در این مورد هم متفاوت است . گزارش اولیه ی «تایم » خبراز هزار کشته می دهد . بسیاری از ناظران تخمین زدند که پنجهزار تن کشته شدند . منابع اسرائیلی و اخوان المسلمین ، هر دو با هم تعداد کشته ها را بیست هزار تن اعلام کردند. با گذشت زمان ، ماجرای حما شاخ و برگ پیدا کرد . مخالفان و منتقدان دولت سوریه از آن استفاده کردند و چهره ای بی ترحم و قاتل مثل استالین از اسد تصویر کردند که اسد برای جلوگیری از تحریک مشکل آفرینان اخوان المسلمین ، برخوردی با این تصویر سازی نکرد . هفته ها پس از بحران ، مجله تایم گزارش داد که « هیچ نشانه ای در هفته گذشته در دست نبود که ثابت کند واقعه ی حما به نقاط دیگر هم سرایت کرده است.» [۴۳] رابرت سیلای می گوید : « این ، پایان کار جنبش اسلامی در سوریه بود.» [۴۴]

با این حال ، در مناطق تحت اشغال اسرائیل ، اخوان المسلمین همچنان در حال رشد بود. در اوائل دهه ی هشتاد ، اسرائیل در جبهه های مختلف از اسلامیست ها حمایت کرد . البته حمایت از اسلامیست های نوار غزه و کرانه ی باختری رود اردن بود که در سال ۱۹۸۷ ، منجر به ایجاد حماس شد . با پشتیبانی اردن بود که اخوان المسلمین علیه دولت سوریه جنگید. در افغانستان ، اسرائیل بی سر و صدا از جهادی ها علیه اتحاد جماهیر شوروی حمایت کرد . در این مرحله ، بنیادگرایان وابسته

به اخوان المسلمین که مجاهدین را رهبری می کردند ، مورد پشتیبانی اسرائیل قرار گرفتند . در جنگ طولانی ایران و عراق ، اسرائیل از ایران که قلب نظامی جنبش اسلامیست بود حمایت کرد.
نباید چنین تصور کرد که در اسرائیل همه با سیاست همکاری با اسلامیست ها موافق بودند . بنا به مجموعه ی گزارش ها ، تندروهای دست راستی اسرائیل ، یعنی مناخیم بگین ، نخست وزیر وقت اسحاق شامیر ، و وزیر دفاع وقت آریل شارون بودند که این سیاست را با حد اکثر تجاوز به پیش می بردند. حزب کارگر اسرائیل بر آن بود که می شود با سازمان آزادیبخش فلسطین در جست و جوی راه کارهائی برای توافق اصولی مذاکره کرد . طیف راست اسرائیل اما ، مخالف توافق اصولی بود و می خواست تا حفظ مناطق اشغالی کرانه ی باختری رود اردن ، بر « یهودیه » و « سامریه » (واقع در جنوب فلسطین قدیم – م) که نام قدیمی اراضی مورد منازعه بودند و نام شان در تورات آمده است ، تسلط داشته باشد.
« پاتریک لنگ » مدیر سابق سازمان اطلاعات دفاعی خاورمیانه می گوید « واقعیت این است که سیاست غلط اسرائیل سابقه ای طولانی دارد.» پاتریک لنگ تاکید می کند که همه ی کارگزاران موساد ؛ سرویس اطلاعاتی اسرائیل ، نمی پذیرفتند که حمایت از اخوان المسلمین شیخ احمد یاسین نظریه ی درستی است . بخصوص آنهائی که در موساد سررشته ی بیشتری از فرهنگ اسلامی و اعراب داشتند ، مخالف این نظریه بودند . « عرب شناسان سرویس های اطلاعاتی اسرائیل ، این طرز تفکر را نمی پسندیدند . اما رهبران اسرائیل تصور می کردند تروریست های سازمان آزادیبخش فلسطین را از پا در می آورند ، بعد هم ترتیب حماس را می دهند . درک شان از پدیده غلط بود . اغلب اسرائیلی ها سکولاریست هم بودند و فکر می کردند این تروریست های مذهبی مثل اسپندی هستند که روی آتش ریخته باشید . آن ها سعی می کردند با استفاده از متعصبان اسلامی ، ناسیونالیسم عرب را شکست بدهند.» [٤٥]

« ویکتور اوستروسکی » از افسران سابق موساد که این سازمان را ترک گفت و به انتقاد از آن پرداخت ، در مورد سرویس مخفی اسرائیل دو کتاب نوشته است.[٤٦] بنا به گزارش اوستروسکی « عناصر دست راستی در موساد » می ترسیدند که محبوبیت انورسادات رئیس جمهوری مصر ، اسرائیل را وادارد که تروریست ها را به حال خود رها کند . بنابراین ، از گروه های بنیادگرای مصری حمایت کردند . منتها « در لوائی دیگر » تا واقعیت را که بنیاد گرایان از اسرائیل کمک دریافت می کنند ، وارونه جلوه بدهند. [٤٧] اوستروسکی مستقیما طیف راست اسرائیلی را متهم می کند که در میان فلسطینی ها متکی به بنیادگرائی بودند .

حمایت از عناصر تندرو بنیادگرایان اسلامی ، اساس طرح عمومی موساد برای منطقه بود. آن جهان عرب که به وسیله اسلامیست ها اداره شود ، نمی تواند طرف مذاکره غرب باشد، بنابراین اسرائیل بازهم به عنوان تنها کشور دموکراتیک و منطقی در منطقه باقی می ماند که می تواند طرف مذاکره باشد . پس اگر موساد بتواند زمینه را برای حماس آماده کند تا جایگزین سازمان آزادیبخش فلسطین شود ، تصویر کامل خواهد شد. [٤٨]

در خلال بیشترین سال های دهه ی هشتاد، اخوان المسلمین غزه و کرانه ی باختری ، از مقاومت در مقابل اشغال فلسطین حمایت نکرد . حداکثر توان این سازمان ، صرف درگیری با سازمان آزادیبخش فلسطین ، بخصوص جناح چپ آن در محیط های دانشگاهی شد. پیروان شیخ احمد یاسین ، از چماق ، زنجیر و حتی سلاح گرم در درگیری های خشونت بار با ناسیونالیست های سازمان آزادیبخش فلسطین استفاده می کردند . (پیروان آیت اللّه روح اللّه موسوی خمینی هم ، در درگیری های ناشی از جریانی موسوم به انقلاب فرهنگی در سال های ۱۳۵۸و ۱۳۵۹ و ۱۳٦۰ که به قصد تعطیل دفاتر دانشجوئی ، تصفیه دانشجویان دگراندیش و اسلامی کردن دانشگاه ها و مدارس عالی آموزشی و ضربه زدن به احزاب و سازمان های سیاسی صورت گرفت و منجر به تعطیل شدن دانشگاه ها و دستگیری های وسیع دانشجویان شد، به همین طریق دانشجویان ایران را مورد ضرب و شتم وحشیانه قرار دادند . این روش خشونت بار ، پس از گشایش مجدد دانشگاه ها و اسلامی کردن مراکز آموزشی عالی و گذاشتن شرط امتحان ایدئولوژیک و فیلترهای امنیتی برای پذیرش دانشجو، ادامه یافت ، هنوز ادامه دارد – م) دانشگاه اسلامی غزه ، صحنه ی درگیری های بسیاری میان هواداران سازمان آزادیبخش فلسطین که در پی جدا کردن دانشگاه ها از مذهب بودند ، و اخوان المسلمین که می کوشیدند صورت اسلامی دانشگاه را حفظ کنند ، بود . فقط در یکی از این درگیری ها که در چهارم ژوئن ۱۹۸۳ رخ داد ، بیش از دویست دانشجو زخمی شدند .
جدال های مشابهی نیز در دانشگاه های بیرضایت و نجاح کرانه باختری رود اردن واقع شد. [٤٩] فتح (الفتح) که عضو اصلی ائتلاف سازمان آزادیبخش فلسطین است ، کوشید تا اخوان المسلمین را به همکاری راضی کند و به جست و جوی راه هائی برای تنظیم چهار چوبی برای مصالحه با این سازمان بپردازد . اخوان المسلمین اما ، به چیزی کمتر از اسلامی شدن کامل سازمان آزادیبخش فلسطین و حذف جناح چپ از آن ، رضایت نمی داد . « رهبری اخوان المسلمین از فتح می خواست تا رده هائی از عناصر مارکسیست را از خود تصفیه کند ، به عبث بودن سکولاریسم پی ببرد و با گروه های اسلامی همکاری تنگاتنگی داشته باشد.» [٥٠]
در سال ۱۹۸۳ ، وقایع عجیب و غیر منتظره ای رخ داد که در نتیجه منتقدان احمد یاسین به او مظنون شدند که روابط مخفیانه ای با سازمان امنیت داخلی اسرائیل (شین بت) دارد . در اوائل همان سال ، احمد یاسین که « به اعضای مرکز اسلامی دستور داده بود محرمانه اسلحه گرم جمع کنند، به وسیله مقام های اسرائیلی دستگیر شد . در آن زمان ، سلاح های گرم را فقط میان فعالان منتخب تقسیم کرده بودند.» [٥١] بخشی از این سلاح ها در خانه احمد یاسین انبار شده بود، و او به زندان افتاده بود. در آن زمان ، مقاومت فلسطینی ها در برابر اسرائیل ، نسبت به دو قیام ، یا انتفاضه ی سال های بعد که در جریان آن ها همه ی رزم آوران فلسطین دست در دست هم گذاشتند ، خفیف تر بود. با این حال، در سال ۱۹۸۳ گردآمدن سلاح های مرگبار به تهاجمی بسیار سنگین ره برد. اگر چه شیخ احمد یاسین به سیزده سال زندان محکوم شد ، اما یک سال بیشتر حبس نکشید. برای مماشات با بدگمانی های سازمان آزادیبخش فلسطین ، احمد یاسین مدعی شد که سلاح ها را برای درگیری با سایر فرقه های فلسطینی گرد آورده بودند ، نه برای حمله به نیروهای اسرائیلی .
در سال های ۱۹۸٦ و ۱۹۸۷ ، احمد یاسین حماس را تاسیس کرد . حتی در آن زمان که انتفاضه (قیام) رو به گسترش می رفت ، گزارش هائی وجود داشت مبنی بر آن که اسرائیل از حماس حمایت می کند . « فیلیپ ویلکوکس » سفیر سابق و کارشناس ضد تروریسم که در آن زمان کنسولگری ایالات متحده در اورشلیم را اداره می کرد ، می گوید « زمزمه های مستمر حاکی از آن بودند که سرویس مخفی اسرائیل محرمانه از حماس حمایت می کند . دلیل پشتیبانی هم این بود که به نظر اسرائیلی ها ، حماس می توانست در مقابل سازمان آزادیبخش فلسطین بایستد . من در این مورد مدرک اطلاعاتی ندیدم ، اما تعجب نمی کنم اگر این شایعه صحت داشته باشد.» فیلیپ ویلکوکس می گوید مقام های ایالات متحده در اورشلیم در اواخر دهه ی هشتاد « به طور منظم و فزاینده ای » با حماس در معامله بودند و آن را « سازمان پیچیده یا خصیصه های مختلف ارزیابی می کردند ...»

و می گفتند « اگر چه جریان خشک اندیش و شبه نظامی هم در حماس وجود دارد ، اما عناصر انعطاف پذیر بسیاری هم در این سازمان مشاهده می شوند که ما همواره فکر کرده ایم قابلیت مذاکره دارند.[۵۴]
در حالی که حماس از کویت و بعضی ثروتمندان سعودی کمک دریافت می کرد ، دولت سعودی به آن بدگمان بود. « چارلزفری من » که سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید: «عربستان سعودی نمی خواست پول به سمت سازمانی که در جبهه ی اسرائیل بود سرازیر شود. بنابراین ، شاهزاده سلمان را که فرماندار ریاض بود ، در راس کمیته ای گماشتند که جمع آوری پول در مساجد برای حماس را متوقف کند.» اگرچه ، به مرور که به نظر می رسید حماس نسبت به اسرائیل مستقل تر می شود ، و با اوج گیری انتفاضه (قیام) ، این کمیته دست از کار کشید و عربستان به راهی دیگر افتاد . چارلزفری من می گوید: « احتمالا اعضائی از خانواده ی سلطنتی پیدا می شوند که به حماس پول می دهند.»[۵۲]

در دولت ایالات متحده ، بودند عناصری که از به وجود آمدن حماس خشنود نبودند. بخصوص عرب شناس و مراکز قدرت ضد اسرائیلی در پنتاگون ، از آن زمره بودند . آژانس اطلاعات دفاعی ، در باره قدرت اسلامیست های فلسطینی هشدار داد و از اواخر تا پایان دهه هشتاد ، شروع کرد به جمع آوری اطلاعاتی برای تحلیل این پدیده . « دیوید لنگ » می گوید : « در آغاز ، جنبش اسلامی فلسطین در مرکز توجه ما قرار نمی گرفت . در پایان دهه ی هشتاد، چون مطلبی در این باره نوشته نشده بود، ما سعی کردیم تخمین اطلاعات ملی (NIE) را به روی کاغذ بیاوریم ، ولی دوستان اسرائیل در دولت رونالد ریگان ، ما را باز داشتند. »[۵۳]
حتی پس از قیام فلسطین که از سال ۱۹۸۷ آغاز شده ، سازمان آزادیبخش فلسطین ، حماس و شیخ احمد یاسین را متهم می کرد که « با کمک مستقیم رژیم های مرتجع عرب و حمایت اشغالگران اسرائیلی» عمل می کنند . یاسر عرفات رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین و رئیس دولت فلسطینی ، در مصاحبه با یک روزنامه نگار ایتالیائی گفت : « حماس مخلوق اسرائیل است که در زمان نخست وزیری اسحاق شامیر ، اسرائیل پول در اختیارشان گذاشت و هفتصد بنیاد و موسسه ، از جمله مدرسه، دانشگاه و مسجد برای شان ساخت.» [۵۵] یاسر عرفات به آن خبرنگار ایتالیائی گفت که اسحاق رابین نخست وزیر پیشین اسرائیل ، در حضور رئیس جمهوری مصر حسنی مبارک به این امر اعتراف کرده است. عرفات تاکید کرد که اسحاق رابین این حمایت را « اشتباهی مهلک » تعریف کرده است .
تاسیس حماس ، در بستری از خشونت ، با آغاز نخستین انتفاضه در سال های ۱۹۸۷- ۱۹۹۲ مقارن بود . این ، نخستین قیام بزرگ و هماهنگ فلسطین در مناطق اشغالی بود که همه گروه های فلسطینی ، از جمله حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین ، از آن حمایت کردند . این خیزش سراسری که هر دو تاکتیک خشونت و مسالمت آمیز را با خود حمل می کرد ، تاثیر های پر اهمیتی از خود به جا گذاشت . انتفاضه (قیام) اول ، باردیگر توجه جهانیان را به مناقشه ی فلسطین و اسرائیل جلب کرد و چهره های میانه رو اسرائیلی ، مثل اسحاق رابین ، شیمون پرز و اهود باراک را به سمت مذاکره با سازمان آزادیبخش فلسطین سوق داد. مذاکرات صلح « اسلو » آغاز نخستین امید واقع بینانه را از زمان توافق اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین در سال ۱۹٦۷ ، در دل ها به وجود آورد.
حماس که قبلا فقط علیه سایر گروه های فلسطینی به خشونت متوسل می شد ، در جریان انتفاضه علیه اسرائیل سلاح برداشت که منجر به واکنش تنبیهی اسرائیل شد. بسیاری از رهبران حماس، از جمله شیخ احمد یاسین ، در سال ۱۹۸۹ دستگیر شدند . علیرغم حمایت حماس از انتفاضه ، سازمان آزادیبخش فلسطین و حماس همچنان درکشمکش دایمی بودند . هرگاه سازمان آزادیبخش فلسطین و حزب کارگر اسرائیل به سمت توافق می رفتند ، حماس موج حملات تازه ای را سازمان می داد تا در گفت و گو اخلال ایجاد کند . تحلیل گری می نویسد « تخریب مذاکرات صلح ، همواره از هدف های حماس بوده و جاه طلبی های سیاسی حزب لیکود را هم به این وسیله فراهم کرده است. هر وقت هیئت های مذاکره ی اسرائیلی و فلسطینی ابراز آمادگی کردند که گامی بزرگ در جهت دستیابی به صلح بردارند ، یک عمل تروریستی حماس درگفت و گو های صلح شکاف ایجاد کرد و دو طرف مذاکره را به عقب نشینی واداشت .»
به نظر می رسید حماس با توسعه ی نیروی نظامی خود ، می تواند نسبت به سازمان آزادیبخش فلسطین به برتری دست یابد : « ری هانایا» گزارش می دهد که :

هرچه کوشش های عرفات و حزب کارگر اسرائیل در جهت دست یابی به صلح پیش تر می رفت ، حماس بیشتر به خشونت می گرائید. زمانی که سران سازمان آزادیبخش فلسطین کشتار توریست ها را در واقعه فوریه ۱۹۹۰ مصر تقبیح کردند ، حماس با راه انداختن اتومبیل های با بلندگو در خیابان های شهرهای اصلی فلسطین و ستایش حملات و محکوم کردن انتقاد سازمان آزادیبخش فلسطین ، سازی دیگر زد.» [۵۷]

به موازات حماس که در نفی مذاکره به سایر سازمان های اسلامیست ، مثل جهاد اسلامی فلسطین و حزب الله ، پیوسته بود ، طیف راست اسرائیل هم که به وسیله ی بنیامین نتانیاهو و اریل شارون از حزب لیکود رهبری می شد ، اساسا با انواع امتیازهائی که اسحاق رابین ، شیمون پرز و اهود باراک مایل به پیشنهاد آن ها بودند ، مخالفت می ورزیدند . از ۱۹۹۳ به بعد ، حزب لیکود و سازمان حماس در مخالفت با مذاکرات صلح همدیگر را تکمیل می کردند و از نتیجه ی عمل یکدیگر بهره می جستند.
در آغاز ، حماس دریافت که به خاطر مخالفتش با موافقت نامه ی اسلو ، از بیرون مورد حمله قرار گرفته است. « در خلال سال های مرحله ی صلح اسلو(از سپتامبر ۱۹۹۳ تا سپتامبر ۲۰۰۰)، بخش های سیاسی و نظامی جنبش اسلامی که زیر سلطه ی حماس بود ، به دلایل مختلف تا حدود زیادی تضعیف شده بود. »[۵۸] دولت اسرائیل از حزب کارگر و سازمان آزادیبخش فلسطین ، برای خنثی کردن حماس هماهنگ شده بودند. علاوه بردستگیری ها و اعدام های رهبران حماس، سکولارهای فلسطین در حمایت از مذاکرات صلح به جنب و جوش افتاده بودند. مخالفت عمومی با تروریسم ، فراگیر شده بود . اما طیف راست اسرائیلی ، از جمله تروریست های تندرو راست ، به طرز مرگباری باعث تخریب موافقت نامه اسلو شدند . در فوریه ۱۹۹٤، یک تروریست اسرائیلی به نام « با روخ گولداشتاین » که عضو جنبش تندرو« کاخ » بود ، وارد مسجدی در هبرون (کرانه ی باختری رود اردن) شد و ده ها نماز گزار غیر مسلح را به قتل رساند . این قتل عام ، باعث تحریک حماس و روحیه دادن به این سازمان شد که آن را حمله ای به اسلام دانست و برای تلافی جهاد مسلح اعلام کرد . موجی از بمب گذاری های انتحاری ، نتیجه ی این واکنش بود . پس از آن ، در نوامبر ۱۹۹۵، تروریست اسرائیلی دیگری که از حزب لیکود الهام گرفته بود ، اسحاق رابین نخست وزیر اسرائیل را به قتل رساند . مرگ اسحاق رابین ، باعث ایجاد خلاء سیاسی در سیاست اسرائیل شد و تداوم بمب گذاری های انتحاری حماس ، رای دهندگان اسرائیلی را چنان به وحشت انداخت که در سال ۱۹۹٦ به نتانیاهو از حزب لیکود رای دادند. نتانیاهو که زبانی گزنده داشت ، کارزاری از اختناق به راه انداخت که همه ی گروه های فلسطینی را هدف گرفت و در سال ۱۹۹۷، به صدور حکم قتل بالاترین مقام حماس در اردن

منجر شد . شیخ احمد یاسین اما ، از مهلکه جست . عواقب بعدی این اقدام ناموفق ، این بود که اسرائیل و اردن به توافق رسیدند تا شیخ احمد یاسین را از زندان آزاد کنند. یاسین از سال ۱۹۸۹ که دستگیر شده بود ، در آن زندان به سر می برد . ناگهان یاسین به صحنه عملیات غزه بازگشت ، به قرار داد اوسلو تاخت و اپوزیسیون سازمان آزادیبخش فلسطین را سازمان داد.
این الگو ، خود را در سال ۲۰۰۰ تکرار کرد . در سال ۱۹۹۹ دولت نتانیاهو سقوط کرد و اهود باراک به جایش نشست که دوباره سازمان آزادیبخش فلسطین را به میز مذاکره فراخواند و به کمک پرزیدنت بیل کلینتون از حزب دموکرات ، به تفاهم در جهت پیشبرد مذاکرات صلح نزدیک شد. اگرچه ، باردیگر طیف راست اسرائیل به تحریک اسلامیست ها پرداخت . در سپتامبر سال ۲۰۰۰، اریل شارون به صورت پر سروصدا و تحریک آمیزی به دیدن یکی از نقاط مقدس اسلامی به نام حرم ال شریف رفت . محاسبه شده بود که این عمل بنیادگرایان اخوان المسلمین را تحریک کند. و چنین شد. نتیجه ، انتفاضه ی دوم بود که از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰٤ رخ داد . بمب گذاری های پی در پی به کشتار زنجیره ای یهودیان منجر شد و رای دهندگانی را که در پی امنیت جانی خود بودند ، به اردوی اریل شارون سوق داد . اریل شارون انتخابات را برد ، نخست وزیر اسرائیل شد و همه ی روزنه های مذاکرات صلح با سازمان آزادیبخش فلسطین را کور کرد . ناظرانی که از دیرباز سیاست های اسرائیل را پی می گرفتند ، به حیرت افتادند که چگونه اسرائیل را کسی رهبری می کند که در دهه ی پنجاه به عنوان فرمانده واحد معروف ۱۰۱ ، حملات تروریستی علیه فلسطین ها را سازماندهی کرده و در جریان تجاوز نظامی اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲، دست در دست فالانژیست های لبنانی ی متحد اسرائیل ، مسئولیت قتل عام صدها آواره ی فلسطینی را در اردوگاه های « صبرا» و« شتیلا » ی جنوب لبنان به گردن دارد ؟ ژنرال شارون که معروف به « بلدوزر» بود، از هیچ عمل جنایتکارانه ای برای نابود کردن سازمان آزادیبخش فلسطین و مقام های فلسطینی فرو گذار نکرد . یاسر عرفات در منگنه ی حماس و شارون گیر افتاده بود . حماس دست به شرارت بی پایان می زد ، شارون عرفات را مسئول معرفی می کرد و به عمل تلافی جویانه علیه سازمان آزادیبخش فلسطین مبادرت می ورزید .
دولت های اریل شارون و جرج هربرت واکر بوش ، از مذاکره با یاسر عرفات سر باز می زدند، سازمان آزادیبخش فلسطین را در حاشیه قرار می دادند و فضا را برای رشد بازهم بیشتر حماس مهیا می کردند . نتیجه قابل پیش بینی بود . صندوق های رای گیری نشان می دهند که در سال ۱۹۹٦ ، فقط پانزده در صد فلسطینی ها از اسلامیست ها حمایت کردند ، در سال ۲۰۰۱ بیست وهفت در صد فلسطینی ها از حماس پشتیبانی کردند . در سال ۲۰۰۲ اما ، حوزه ی رای گیری دانشگاه « بیرضایت» کرانه ی باختری رود اردن آشکار کرد که ٤۲ در صد فلسطینی ها از نظریه ی کشور اسلامی ی حماس حمایت می کنند . « روی » می گوید : « این نتیجه ، به طور کلی بی سابقه بود. »[٥۹]
حتی در حالی که دولت اسرائیل ظاهرا از سازمان آزادیبخش فلسطین می خواست تا به کارزار بمب گذاری انتحاری حماس پایان بدهد ، شارون قصد داشت امکان هرگونه توافق عمل میان این سازمان و حماس را نابود کند. در سال ۲۰۰۱ که سازمان آزادیبخش فلسطین توانست موافقت حماس برای متوقف کردن بمب گذاری های انتحاری را جلب کند ، اریل شارون دستور قتل یکی از مقام های بلند پایه ی حماس را صادر کرد. « الکس فیش من » در روزنامه اسرائیل « یدی یوت آخرونت» می نویسد « هر کسی که چراغ سبز را برای این عمل روشن کرده است ، بسیار خوب می داند که چراغ توافق میان حماس و مقامات فلسطینی را خاموش کرده است.» دوباره ، در سال ۲۰۰۲، فقط نود دقیقه پیش از آن که احمد یاسین رهبر حماس اعلام آتش بس کند ، اسرائیل ستاد حماس در غزه را بمباران کرد و هفده فلسطینی ، ازجمله یازده کودک را به قتل رساند. « روی » می نویسد : « بعضی مفسران بر آنند که وقتی رهبران حماس را هدف می گیرند ، دولت اسرائیل همزمان سیاست قدیمی خود برای تقویت و رشد در جهت غلبه بر گروه های ناسیونالیست فلسطینی را پیش می برد که نسبت به کنار گذاشتن نهائی مقام های فلسطین اطمینان یابد و از این طریق ، برای همیشه ناسیونالیسم فلسطینی را خاموش کند.» [٦۰]
در سال ۲۰۰٤ ، شیخ احمد یاسین و بسیاری دیگر از رهبران حماس به وسیله ارتش و سرویس مخفی اسرائیل کشته شدند . با این حال ، حماس به رشد خود ادامه داد . در سال ۲۰۰٤ ، اریل شارون اعلام کرد که یک طرفه از نوار غزه عقب نشینی خواهد کرد . پس از سال ها خشونت ، گزارش ها گویای آنند که حماس قدرتمند ترین نیروی آن خطه است و اگر اسرائیل از نوار غزه عقب بنشیند ، بخصوص با خلائی که پس از مرگ یاسر عرفات به وجود آمده است ، حماس قدرت برتر غزه خواهد بود .
تاریخچه ی حماس – از پروژه ی تجربی ی ساختن جریانی دست آموز ، تا انتقام کشی های سازمان آزادیبخش فلسطین از منبع اصلی خشونت های ضد اسرائیلی در نوار غزه و کرانه باختری رود اردن – ، حیطه ی عمل توسعه طلبی اسلام گرایان سیاسی را از دهه ی شصت تا دهه ی نود و فراتر از آن ، آبیاری کرد . از نقطه نظر اسرائیل ، تغییرات حماس در خلال این دهه ها ، یک زلزله بود ، و به بسیاری کسان در اسرائیل علامت داد که اسلام سیاسی نیروئی نیست که بشود با آن مماشات کرد . اما تندروتر شدن جنبش اسلامیست فلسطین ، نسبت به نتایج تکان هائی که ایجاد کرد ، واقعا زلزله نبود. زلزله ی اصلی اتفاقی بود که در سال ۱۹۷۹ در ایران رخ داد ، شاه را سرنگون کرد و به ایجاد جمهوری اسلامی ایران منجر شد . آن واقعه ، اسلامیسم را از جریانی بی دولت، به یکی از قدرتمندترین دولت های منطقه تغییر داد ، و طیف راست اسلامی را در سراسر منطقه به وجد آورد .
شاید برای ایالات متحده ، نیروهای اسلامیسم که علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین مورد استفاده قرار می گرفتند ، ارزشی در حدود یک سیب زمینی کوچک داشتند . اما ایران ، که یکی از دو کشور مورد اتکای ایالات متحده در منطقه بود ، در قلب علایق ایالات متحده در منطقه قرار داشت . برای نخستین بار ، پس از انقلاب شیعه در ایران ، ایالات متحده مجبور شد نگاهی جدی به صحنه بیندازد که آیا طیف راست اسلامی می تواند شمشیری دولبه باشد که یک لبه آن به طور جدی غرب را تهدید کند ؟

{} {} {} {} {}
(توجه خوانندگان گرامی سایت های اینترنتی را جلب می کنم که عنوان فصل نهم کتاب بازی شیطان که احتمالا حداقل در سه قسمت ترجمه خواهد شد، « آیت اللّه جهنم » است که مشخصا در مورد قیام ضد سلطنتی ۱۳۵۷ شمسی بحث می کند . از سازمان ها ، احزاب ، کانون ها ، شخصیت های سیاسی و همه ی هموطنانی که تجربه ها و مطالعاتی فراتر از جریان ها وموارد مورد تحقیق نویسنده کتاب را به صورت مدون و علمی در اختیار دارند ، تقاضا می کنم آن را برای من بفرستند تا وقتی کتاب بازی شیطان منتشر می شود – که امیدوارم بشود - ، در بخش تکمیلی ی مربوط به ایران ، به نام خود ایشان آورده شود . ضمنا ، تا کنون ۲۱۳ صفحه از متن کتاب را ، که به قطع وزیری و ۳٦ سطر در هر صفحه است ، ترجمه کرده ام . از متن اصلی در حدود ۱۳۰ صفحه باقی مانده که با حواشی و مراجعات (رفرانس ها) در حدود ۱۷۵ صفحه می شود . متن فارسی کتاب ، بیش از ٦۰۰ صفحه خواهد شد که لاجرم باید در دو جلد چاپ شود . ترجمه را من مجانی و

محض وظیفه دارم انجام می دهم ، اما به هیچ وجه امکان مالی چاپ آن را ندارم . جلد اول کتاب که لابد بیش از ۳۰۰ صفحه می شود ، اکنون آماده چاپ است . اگر راه کاری دارید ، یا کاری از تان بر می آید ، به نشانی های زیر با من تماس بگیرید . سپاسگزارم .)

Tel. : ۰۰٤۹ – ۱۷۱ – ۸۳ ۲٥ ٥٦۳
Fax : ۰۰٤۹ – ٤۰ – ۲۰۹ ۷۳ ۰۰۱
Email : gilani@f-gilani.com

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت نوزدهم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت نوزدهم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
۹
آیت اللّه جهنم
(HELL,S AYATOLLAH)

هرگز انقلابی مثل آنچه در سال ۷۹- ۱۹۷۸ ایران را در باتلاق خود فرو برد ، ایالات متحده را شگفت زده نکرد . برای لحظه ای ، چنان به نظر می رسید که تمامی ی موقعیت امپراتوری ایالات متحده در خاور میانه فروخواهد ریخت ، که عربستان سعودی و حاکمیت های خلیج فارس ، دچار انقلابی نظیر ایران خواهند شد ، که حکومت های پادشاهی عرب – از اردن تا مراکش – به خطر خواهند افتاد . مقام های وحشت زده ی ایالات متحده ، به سی آی ا دستور دادند ببینند آیا امکان گسترش انقلاب اسلامی ایران وجود دارد ؟ و ایالات متحده جریانی از کارشناسان پی گیرامور اسلامی را به خدمت گرفت تا نقطه نظرها ، چشم انداز و پیش بینی های خود را تدوین کنند . کارشناسان امنیت ملی نگران بودند که مبادا خط دفاعی در طول دامنه ی جنوبی اتحاد شوروی در هم شکسته باشد و شوروی بتواند از این فرصت استفاده کند و گسترش یافتن براندازی در منطقه ، به منافع ایالات متحده ضربه بزند.

برای نخستین بار ، اسلام سیاسی به مرکز صحنه آمده بود و نتایج آن می توانست عمیق باشد . در ایران ، افغانستان ، پاکستان و نقاط بازهم گسترده تری که دایره هائی را با مرکز مشترک تشکیل می دادند ، اسلام سیاسی دیگر نیروئی حاشیه ای نبود ، بلکه تبدیل به توان محرکی شده بود که در پس تغییرات بالقوه ی منطقه عمل می کرد. برای تحلیل گران تصویر بزرگ ، دیگر غیر قابل تصور نبود که یک رشته رژیم اسلامی ، از شمال آفریقا و مصر و سودان ، تا سوریه وعراق و عربستان سعودی و پاکستان و افغانستان به وجود آید. با این حال ، وقتی گرد و خاک فرو نشست ، موقعیت ایالات متحده تثبیت شد . در ظاهر قضیه ، ایران از قلمرو نفوذ آمریکا خارج شده بود ، اما به نظر می رسید که امنیت بقیه ی امپراتوری مصون مانده باشد . به استثنای سودان که طیف راست اسلامی در دهه ی هشتاد قدرت را در آن به دست گرفت ، اما در حاشیه بود ، به نظر می رسید ویروس ایران بتواند مقاومت کند . برای بسیاری از سیاستمداران ، نظامی ها و کارشناسان امور خاور میانه ، این تصور پیش آمد که اتفاق عجیب و غریبی نیفتاده و شرایط برای عادی شدن امور ، فراهم است . توجه به انقلاب ایران به عنوان موردی خاص ، کنار گذاشته شد و در حالی که خود ایران را خطری برای منطقه ارزیابی می کردند ، ایالات متحده به این نتیجه نرسید که به طیف راست اسلامی، به عنوان دشمنی شاخص توجه کند . ایالات متحده به روابط تنگاتنگ ، از جمله روابط پنهانی خود از طریق رابط های اطلاعاتی با عربستان سعودی و پاکستان که دو قلعه ی بنیادگرایان سنی بودند ، ادامه داد . شورش اسلامیست ها علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین ، در دهه ی هشتاد به اوج خود رسید ، اما هیچ هشداری به روابط سیاسی ایالات متحده نداد . تازه ، در دهه ی هشتاد ایالات متحده بیش از سه بیلیون دلار خرج حمایت از جهادی های افغانی کرد که تشخیص هدف های سیاسی شان از هدف های سیاسی آیت اللّه های ایران ، دشوار بود . وحدت عمل آمریکائی ها با طیف راست اسلامی ، همچنان ادامه یافت .

هم چون این ، ایالات متحده کوشید تا به طرق مختلف با جمهوری اسلامی ایران رابطه برقرار کند . لیبرال های دولت جیمی کارتر سعی کردند با اسلامیست های ظاهرا میانه رو تحصیل کرده آمریکا و اروپا که در اطراف خمینی بودند و به جای عبا کت و شلوار می پوشیدند ، دوستی و همراهی کنند ، در حالی که بسیاری از محافظه کاران جدید ، از جمله مقام های بلند پایه دولت رونالد ریگان ، سعی می کردند به جای آخوندهای مکلا ، با آیت اللّه های تند رو قم که نیروی واقعی تهران بودند ، رابطه بزنند . با این حال ، هیچ یک از این تمهیدات کارگر نیفتادند و در ربع قرن بعدی ، ایران روح شیطانی سیاست ایالات متحده را تشدید می کند .

انقلاب ایران (یا به قول آندره مالرو انقلابی که هرگز اتفاق نیفتاد – م) ، ایالات متحده را گیج و متحیر کرد . از سال ۱۹۷۷ که نخستین نشانه های قیام پدیدار شد ، و در مرحله ی خیزش ، سقوط شاه ، بروز آثار جنگ داخلی ، تا ۱۹۸۱ و تثبیت رژیم آخوندی در دهه ی هشتاد ، سیاست ایالات متحده دچار سردر گمی و اغلب تناقض شد.

اول ، واشینگتن تکیه بر اعتمادی تقریبا نا محدود به شاه را به نمایش گذاشت . در خلال دهه ی هفتاد ، نظام اطلاعاتی ایالات متحده مکررا گزارش هائی می دهد که در آن ها ازجمله تاکید می شود که رژیم شاه امن وامان است . این خوش بینی ها ، که بسیاری از معماران موثر ایالات متحده آن را اداره می کنند و به این نتیجه ره برده است که خطری جدی شاه را تهدید نمی کند ، درست تا شب وقوع انقلاب ادامه می یابد . در این گزارش ها ، عموما جنبش ایران مورد غفلت قرار می گیرد ، یا به حاشیه پرت می شود . کمک سازمان جاسوسی سیا به اسلامیست ها در سال ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق و برای بازگرداندن محمد رضا پهلوی به تخت و تاج – م) ، تاریخی قدیمی بود که در دهه های بعد ، به این نتیجه ره برده بود که شاه ، آیت اللّه هارا در حاشیه قرار دهد . به این صورت که بعضی شان را – که خمینی از آن جمله بود - ، به تبعید بفرستد و بقیه شان را در فهرست مواجب بگیران خود قرار دهد . (مثل آیت اللّه شریعتمداری ، گلپایگانی ، مرعشی و ... تازه این در حالی بود که به قول آیت اللّه شریعتمداری یکی از همین حقوق بگیران شاه، خود خمینی بود که در سال های پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ، ماهانه ۳۶۰ تومان مواجب بگیر فرمانداری نظامی تیمسار تیمور بختیار بود . و با اسناد نویسنده در بخش های قبلی همین کتاب ، خمینی به عنوان معاون آیت اللّه ابوالقاسم کاشانی نماینده اخوان المسلمین در ایران ، در رهبری بزرگ ترین تظاهرات لات ولمپن ها علیه دکتر مصدق و برای بازگرداندن شاه به ایران قرار داشت . بنا به اسنادی که از طبقه بندی محرمانه خارج شده اند ، برای این تظاهرات و در نهایت کودتای نظامی علیه مصدق ، MI٦ و CIA مجموعا دو و نیم میلیون دلار سرمایه گذاری کرده بودند – م) وزارت امور خارجه و سی آی ا ، با کمال رضایت و خشنودی از جریان اسلامی در ایران غفلت کرده بودند که این ، باعث مسرت شاه شده بود و اساسا خواسته ی خود او بود . شاه ، سرسختانه مخالف هرگونه ارتباط و تماس ایالات متحده با روحانیون ، حتی مطیع ترین آنان و کسانی از ایشان بود که طرفدار رژیم بودند و در فهرست حقوق بگیران شاه قرار داشتند .

اما پس از آن که دولت کارتر در سال ۱۹۷۷ برشورای امنیت ملی مسلط شد ، ایالات متحده شروع کرد به وارد آوردن فشار به شاه ایران برای انجام اصلاحات و مذاکرات محرمانه و فشرده با گروه های اپوزیسیون ، از جمله رهبران کلیدی مذهبی . این سیاست ، منجر به تضعیف ثبات شاه ، گیج شدن رژیم او ، و تحکیم طیف راست مذهبی شد . هدف ایالات متحده از ایجاد این رابطه ها ، انقلاب نبود ، بلکه بسیاری از مسئولان امیدوار بودند که از این طریق سلطنت مشروطه ی طرفدار ایالات متحده ، به ثبات بیشتری برسد . بخشی از محرک پیش بردن این سیاست ، شایعه ی مستمری بود مبنی بر آن که شاه سرطان دارد . ظاهرا گزارش های موثق منابع اطلاعاتی ایالات متحده ، این شایعه را تائید می کرد . (واقعا هم شاه سرطان داشت و به همین بیماری در سال ۱۹۸۰ مرد.) ظاهرا کسانی که این سیاست را تعقیب می کردند ، باور داشتند که شاه از قدرت کافی برای انتقال مسالمت آمیز قدرت برخوردار است . به نظر ایشان ، نتیجه ی انتقال مسالمت آمیز قدرت ، به رهبران روشنفکری ایران ، جبهه ملی طرفدار محمد مصدق ، تکنوکرات ها و عناصر میانه رو و کم دانش شیعه قدرت بیشتری

می داد . آن چه در این درک و سیاست مورد توجه قرار نگرفته بود ، این بود که جنبش ضد شاه به دامن طیف راست مذهبی خواهد غلتید و از آن مهم تر ، به چنگ آیت الله خمینی که وجودی سرسخت و ادائی چون لنین داشت خواهد افتاد .
بعدها ، در جریان خود انقلاب – بخصوص از نوامبر۱۹۷۸ تا تسخیر تهران به وسیله ی خمینی در فوریه ۱۹۷۹ - ، دولت کارتر دچار تناقضات درونی سختی شد . عده ای می گفتند ایالات متحده باید دست از شاه بردارد ، بعضی ها بر آن بودند که ایالات متحده باید از کودتای نظامی خونینی علیه انقلاب پشتیبانی کند . در آن چهار ماهی که اوضاع رو به وخامت می رفت ، ایالات متحده اصلا سیاست مشخصی نداشت ، و به هر صورت ، فرصت برای تغییر دادن روند وقایع از دست رفته بود . شاه گریخت ، دولتش سقوط کرد ، و جمهوری اسلامی ایران متولد شد . آن هائی که معتقد بودند باید دست از شاه برداشت ، ارزیابی درستی از انقلابیون اسلامیست نداشتند و حالا هم تخمین می زدند که رژیمی دموکراتیک ، با رنگ و بوی مختصر اسلامی جایگزین خواهد شد ، نه یک دیکتاتوری . آن هائی هم که نظر به کودتائی با ده ها هزار کشته داشتند ، در ارزیابی عمق قدرت جنبش خمینی دچار لغزش شده بودند . نظر این گروه که اغلب همراه با اصرار و در عین حال نامعقول بود ، مبتنی براین باور بود که اتحاد جماهیر شوروی در پشت صحنه ی معضل ایران قرار گرفته است . آنان فکر می کردند چگونه ممکن است شاه به عنوان متحد قدرتمند آمریکائی ها ، بدون دخالت مسکو سرنگون شود ؟
پس از انقلاب هم ، سیاست آمریکائی روشن تر از پیش نبود . ایالات متحده فقط چند کارشناس با ارزش در رابطه با جنبش اسلامی ایران داشت . دیپلمات های ایالات متحده که پس از انقلاب به ایران رفتند ، اغلب کارشناس امور ایران نبودند ، و آگاهی چندانی در باره اسلام ، یا در مورد خمینی و جنس او نداشتند . بسیاری از ایشان می کوشیدند تا راهکاری برای دست یابی به توافق های موقتی با جمهوری اسلامی پیدا کنند ، اما با اشغال سفارت ایالات متحده در نوامبر ۱۹۷۹ به وسیله جمعیتی کثیر (جمعیتی معروف به دانشجویان خط امام - م) ، این سیاست شکست خورد . کت و شلواری هائی مثل ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده و ابوالحسن بنی صدر که تحصیلکرده ی غرب بودند و نقش چوب بست و موتور نگهدارنده ی خمینی را ایفا می کردند ، با « انقلاب دوم » (معروف به انقلاب فرهنگی که تدارکش در نیمه دوم سال ۱۳۵۹ شمسی دیده شد و در روزهای آخر فروردین ماه ۱۳۵۹ و روزهای اول اردیبهشت ۱۳٦۰ با تصفیه ی خونین دانشجویان دگر اندیش در دانشگاه ها و موسسات عالی آموزشی و تعطیل کردن مراکز عالی آموزشی به اجرا در آمد – م) ، جارو شدند که به اشغال سفارت آمریکا انجامید و روحانیون مقیم قم و خمینی ، تسلط دیکتاتوری خود بر ایران را آغاز کردند .
در عین حال ، تندروهای ایالات متحده حاضر نبودند در ایران تسلیم شوند . بعضی ها تغییرات و موقعیت اسلامی ایران را تهدیدی برای اتحاد جماهیر شوروی ارزیابی می کردند. بنا به محاسبه ی اینان ، ترس ایران از همسایه ی شمالی و خصومت اسلامیست ها با کمونیسم ، آنان را به آشتی با ایالات متحده سوق می داد . طرفداران اسرائیل – و حتی خود اسرائیل - ، آخوند های نظامی را متحدان بالقوه می پنداشتند . حتی در خلال بحران سفارت گیری ، رونالد ریگان و محافظه کاران جدید ، مقدمات کاررا فراهم کردند. در نیمه ی دهه ی هشتاد ، محافظه کاران نو ، اطلاعات اسرائیلی و سرهنگ الیور نورث عضو شورای امنیت ملی ، برای نزدیک شدن به مرد قدرتمند ایران علی اکبر هاشمی رفسنجانی ، در عملیاتی محرمانه به بیل کیسی مدیر سی آی ا پیوستند .
انقلاب مذهبی ایران ، بیش از خالی کردن زیرپای یکی از پراهمیت ترین بازوهای نگهبانی آمریکا در منطقه عمل کرد. این انقلاب ، تغییری اساسی در شخصیت طیف راست اسلامی را متبلور کرد . تغییری که پس از پدید آمدن اخوان المسلمین در دهه های گذشته شکل می گرفت . طیف راست اسلامی ، با کسب قدرت در دهه ی هفتاد ، دامنه ی ادعایش را توسعه داد و بخش هائی از آن به تند روی گرویدند . با پدید آمدن تروریست های زیر زمینی اسلامیست در مصر ، اسلامی های مستعد خشونت گروه بندی شدند که در نتیجه ، در گیری با رژیم های وابسته به غرب اوج گرفت و جنبش تروریست حزب الله در لبنان صاحب قدرت شد. با نمونه ی ایران ، گروه های بیشتری که به جریان اصلی اسلامیست ها تعلق داشتند آلهام گرفتند و عده ی بیشتری از سازمان های وابسته به اخوان المسلمین ، صورت سیاسی پیدا کردند .
اشتباهات و خطاهائی که ایالات متحده در جریان انقلاب و پس از انقلاب ایران مرتکب شد ، در نتایج فاجعه بار خود شبیه تراژدی های شکسپیر بودند . بخش شرارت بار این شعله ، بر نظام اطلاعاتی ایالات متحده فرو بارید. میان واقعه ی « پرل هاربر » و حمله های یازده سپتامبر ۲۰۰۱، سقوط شاه شاخص ترین خطای نظام اطلاعاتی ایالات متحده بود . در حالی که ایالات متحده مشتاقانه از جهادی های افغانستان حمایت کرد و دستش را به سمت آخوندهای میانه رو تهران دراز کرد ، تقریبا هیچ کس در جامعه ی اطلاعاتی آمریکا نگاهی به تصویر بزرگ نینداخت . در نظر جامعه ی آمریکائی ، سیمای زشت منظر و ابروان در هم کشیده ی سیمای ترش آیت الله خمینی ، مظهر پدیدار شدن تهدیدی جدید در صحنه ی جهان بود .
برای دیپلمات ها و افسران اطلاعاتی ایالات متحده اما ، طیف راست اسلام سیاسی ، همچنان باعث سوء تفاهم عمیق بود . حتی زمانی که قدرت اسلامیسم چهره و هویتش را آشکارا در واقعه ی خونین مکه ، جنگ داخلی سوریه و قتل انورسادات نشان داد، ایالات متحده پیام و موضوع مطالباتش را دریافت نکرد . حتی پس از ایران ، اسلامیسم به مثابه جنبشی جهانی که به عهد و میثاق های برادرانه و جمعیت های مخفی وابسته است ، در نظر نیامد ، بلکه جنبش ایدئولوژیک پراکنده ای ارزیابی شد که در کشورهای مختلف به صورت خرده ریز عمل می کند. بی تجربه های ساده لوح ، فکر می کردند ایران موضوعی خاص است که در نقطه ی دیگری تکرار نخواهد شد . یعنی دیکتاتوری محافظه کاری است که دچار شکل خاصی از نظامی گری شیعی شده و هیچ بازتابی در میان اکثریت مسلمانان سنی نخواهد داشت . بقیه ، که جوری دیگر بی تجربه و ساده لوح بودند ، دچار این تصور و توهم شده بودند که اسلامیسم نوع ایرانی و اسلامیسم اخوان المسلمین را می توان در افغانستان و آسیای مرکزی به مثابه ابزاری برای خلع سلاح اتحاد جماهیر شوروی به کار گرفت . علیرغم آن که احساسات ضد آمریکائی به صراحت در قلب اسلامیسم بیان می شد ، مقام های کلیدی واشینگتن – از مشاور امنیت ملی جیمی کارتر« زبیگنیوبرژینسکی »، تا « بیل کیسی » مدیر سازمان سیای رونالد ریگان – ، با حرص و ولع این عقیده را به پیش می بردند که اسلام سیاسی چیزی نیست جز یکی دیگر از پیاده های شطرنج در صحنه ای که برژینسکی آن را « صفحه بزرگ شطرنج » می نامید .

بازگشت آیت الله

روز دوم فوریه ۱۹۷۹ ، یعنی درست یک روز پس از بازگشت پیروزمندانه ی آیت الله خمینی به ایران ، « جرج لمبراکیس » افسر ارشد سفارت ایالات متحده در ایران ، پیامی طولانی به واشینگتن فرستاد . در این پیام رسمی ، لمبراکیس توضیحاتی در مورد خمینی و دارودسته ی او داد . هیچ اثری از نگرانی در این گزارش وجود نداشت . ارزش ارزیابی او فقط در طولانی بودن تعداد سطرها است، برای این که نشان می دهد ایالات متحده فقط چند روز پیش از تسلط جنبش خمینی برایران ، عمیقا در این مورد به گمانه زنی غلط پرداخته است :

ارزیابی دقیق ما تا به امروز ، این است که جنبش اسلامی شیعه در مقابل کمونیسم ، بسیار سازمان یافته تر ، روشن تر ، تواناتر و مقاوم تر از آن است که بدگویان می خواهند ما را بدان قانع کنند . جنبش اسلامی شیعه ، بیشتر از ایدئولوژی های غربی ، از جمله کمونیسم ، در میان ایرانی ها ریشه دارد . با این حال ، ساختار حاکمیت آن روشن نیست ، و احتمالا به طور کلی روی آن کار نشده است . البته این امکان وجود دارد که در پیشرفت جریان حاکمیت ، فشار روشنفکران مخالف روحانیت که اکنون در اپوزیسیون وجود دارد ، بتواند جایگزین شود و مرحله ی دموکراتیک غربی را که در آغاز محتمل به نظر نمی رسید ، میسر کند...
نهاد اسلامی ، نه مثل حکومت شاه ضعیف است ، و نه غفلت زده . ناظران غربی نیز ، چنین تصوری از آن دارند . این جنبش ، نسبت به سایر گروه ها ، به احساسات مردم و پول بازار تسلط بیشتری دارد که این تسلط ، ناشی از درک درست است . جریان حاکم ، به طرق مختلف نظریه اصلاح طلبی و سنت گرائی ایران را مورد پشتیبانی قرار می دهد که در این زمان برای بیشتر ایرانی ها پرجاذبه تر از مدل های کمونیستی است که به وسیله ی اتحاد جماهیر شوروی و چین نمایندگی می شود .
ازطرف دیگر ، روش پارلمانی این جنبش ، مثل نمونه های پارلمان دموکراتیک غربی نیست... احتمالا اختیارات پارلمان در انحصار شورای اسلامی قرار خواهد گرفت . اگر چه ساختن چنین شورائی هم هنوز روشن نیست . بنا به برنامه جنبش ، رهبران سیاسی به جای روحانیون از پیش انتخاب شده اند تا نقش قانونگذار و قوه احرائی سیاست دولت را ایفا کنند ... دریافت ما این است که انطباق با عقاید و نقطه نظرهای غربی ، به وسیله دولتی که از جنبش اپوزیسیون تشکیل شده و گرایش های غربی دارد ، برای نهاد اسلامی اجتناب ناپذیر است. [۱]

روز اول فوریه ، درست یک روز پیش از تنظیم این گزارش به وسیله ی لمبراکیس ، خمینی از پاریس به ایران بازگشت . نه روز بعد ، دولت انتقالی ایران سقوط کرد و آخوندها دیکتاتوری خود را ایجاد کردند که تا کنون بیش از یک چهارم قرن دوام آورده است. پرزیدنت جیمی کارتر به حکومت جدید ایران خوشامد گفت و کوشید تا خوشبینانه به رهبران آن نزدیک شود . اما شوربختانه ، فقط برای عقب نشینی از مذاکرات وخیم ، سفارت ایالات متحده در چهاردهم فوریه به کنترل جمعیت متاثر از خمینی در آمد . نه ماه بعد ، جمعیت مشابهی (معروف به دانشجویان خط امام – م) سفارت ایالات متحده را به اشغال کامل در آورد و عده زیادی از کارمندان سفارت را بیش از یک سال به گروگان گرفت . این، بزرگ ترین بحران دیپلماتیک در تاریخ آمریکا بود . در پایان ، خمینی به صورت بلا منازع دیکتاتورایران شد و کاملا برامور تسلط یافت .
چگونه ممکن لمبراکیس دچار چنین اشتباهی شده باشد ؟ چگونه یک مقام ارشد دولت ایالات متحده – که در این مورد تنها هم نبود – باور کرده بود که خمینی و مافیای روحانی او قدرت را « به جای آخوندها به رهبران سیاسی » واگذار خواهند کرد ؟ چرا لمبراکیس جنبش خمینی را « روشن » تعریف می کند ؟ چرا انتظار دارد چیزی « نزدیک به جریان دموکراتیک غربی » در ایران پدید آید.
مسائل بسیاری این وسط باید مورد توجه قرار گیرند که جز شماتت و ملامت چیزی نیستند . نه وزارت امورخارجه ی ایالات متحده درک درستی از شرایط ایران داشت ، نه سی آی ا، نه جامعه ی گزافه گو و خود ستای روابط خارجی ، و نه آکادمیست ها . به دلیل قاطی کردن غلفت کور در مورد ایران با بی کفاتی محض ، بیشترین تقصیر به گردن دولت ایالات متحده می افتد . اما این نابینائی و غفلت ، به سطح بسیاری از کارشناسان آکادمیک ایالات متحده تسری می یابد .
بسیاری ها – از جمله « جیمز بیل » از دانشگاه تکزاس ، « ماروین زونیس » از دانشگاه تکزاس و « ریچردکوتام » افسر سابق سی آی ا از دانشگاه پیتزبورگ – ، در سال های ۱۹۷۸ – ۱۹۷۹ از مشاوران نیمه رسمی کاخ سفید و وزارت امور خارجه بودند. جیمز بیل نیز که کتاب « عقاب و شیر » او اغلب در روابط ایالات متحده و ایران مورد استناد قرار می گیرد و مطالب بسیاری در باره روابط خارجی در نشریه شورای روابط خارجی نوشته است ، در اواخر ۱۹۷۸، درست مثل متن نامه رسمی لمبراکیس، در درک و تحلیل مساله مرتکب خطا شده است . حتی در حالی که خمینی از عراق و بعد از فرانسه علیه شاه می غرید ، و جمعیت های عظیمی عکس های آیت الله را در شهرهای بزرگ به راه انداخته بودند ، جیمزبیل در مطلب « ایران و بحران ۱۹۷۸» می نویسد:

... اگر سلسله پهلوی باید با زور و خشونت نابود شود ، محتمل ترین جایگزین آن این است که طیف چپ از گروه پیشرو افسران میانی ارتش ، زمام امور را به کف خواهند گرفت ... گزینه های دیگر که در آینده امکان جانشینی خواهند داشت ، دسته های طیف راست ارتش و نظام لیبرال دموکراتی است که الگو هایش غربی و دولتش کمونیستی خواهد بود . [۲]

در این متن ، جیمز بیل حتی از احتمال جایگزینی خمینی هم که رهبر شناخته شده ی انقلاب بود ، ذکری به میان نمی آورد . جیمز بیل به عنوان یکی از کارشناسان انگشت شمار امور ایران، تنها کسی نبود که آینده ی ایران را عوضی می خواند . با بالا گرفتن موج انقلاب ایران در نوامبر ۱۹۷۸ ، مقام های بلند پایه ی وزارت امور خارجه فراخوانده شدند تا به بررسی نکات نامکشوف بحران بپردازند . « هنری پرچت » افسر مسئوول میز ایران ، توضیح می دهد که چگونه علیرغم همه ی اطلاعاتی که به آن ها دسترسی داشته است ، تحلیل خود را از گروهی دانشجوی ایرانی که شب قبل با آنان ملاقات داشته ، گرفته است :

در اواخر نوامبر ۱۹۷۸ ، همه ی کارشناسان امور ایران ، افسران مامور خدمت در ایران ، و دیگران را دورهم جمع کردیم تا ببینیم در رابطه با ایران چه کنیم و چه اتفاقی در ایران دارد می افتد . خب ، شب قبل من سخنران میهمان کلاسی در دانشگاه آمریکائی بودم ، و چنین پیش آمد که عده ای از دانشجویان ایرانی هم آن جا بودند . وقتی پرسیدم به نظر آن ها چه اتفاقی دارد در ایران می افتد ، جملگی گفتند : حکومت اسلامی برسرکارخواهد آمد . روز بعد ، در کنفرانسی که داشتیم ، از همه نظر خواهی کردیم و شنیدیم که همه یک زبان می گفتند : « یک دولت لیبرال به وسیله ی جبهه ی ملی سرکار می آید و خمینی به قم می رود . » وقتی نوبت اظهار نظر به من رسید، گفتم « حکومت اسلامی سرکار می آید » . من تنها کسی بودم که در کنفرانس وزارت امور خارجه چنین نظری داشت . [۳]

این واقعیت که دولت ایالات متحده چنین درک غلطی از وضع ایران داشت ، چیزی نیست جز انبوه کوتاهی های اطلاعاتی . این قصور اما ، ناشی از فقدان خبر نبود ، برای آن که انقلاب داشت در خیابان ها خودش را نشان می داد ، و خمینی هم یک

بازیگر نامرئی نبود. با این حال ، ایالات متحده که اعتماد بی حدی نسبت به ثبات شاه داشت ، قانع شده بود که ایران جزیره ثبات است و احتمال انقلاب در آن وجود ندارد . حتی زمانی که انقلاب به سرعت برق آسا رسیده بود ، ایالات متحده زیر بار نمی رفت که خود خمینی و آخوندها قدرت را قبضه خواهند کرد و ترجیح می دادند باور کنند که نوعی دموکراسی دورگه ، یعنی پیوندی از سکولارها و مذهبی ها که دو جنس غیر قابل ترکیب اند ، پس از سقوط شاه از بحران زائیده خواهد شد . « تامس ارن » که در سال ۱۹۷۹ رئیس ایستگاه سی آی ا در ایران بود ، ماه ها پس از انقلاب به ایران رفت و در چهارم نوامبر همان سال به وسیله جمعیتی (معروف به دانشجویان خط امام – م) که با رهنمود خمینی سفارت ایالات متحده را اشغال کردند ، به گروگان رفت و ٤٤٤ روز در اسارت بود . به گزارش « ارن» ، برای کسی که مایل بود در سال ۱۹۷۸ از پنجره نگاهی به بیرون بیندازد ، دیدن انقلاب کارساده ای بود . « ارن » می گوید وقتی در سال ۱۹۸۱ ، پس از آزاد شدن به ستاد سی آی ا رفت ، دید که سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده از این که انقلاب را پیش بینی نکرده ، ضجه می زند . « وقتی برگشتم ، دیدم که یکی از مقام های بلندپایه ی اداره خاور نزدیک ، افسوس قصور اطلاعاتی در مورد سقوط شاه را می خورد . من به او نگاهی کردم و ازاو پرسیدم یعنی نمی دید در خیابان ها چه می گذرد ؟ » این مامور ارشد سی آی ا می گوید سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده با مرحله ی پیش از انقلاب ایران ، به سبک سنتی ی ضد جاسوسی عمل کرده و کوشیده تا رمز و رازهائی را در مورد جنبش خمینی و ثبات شاه کشف کند . به گفته ی « ارن » ، سی آی ا قادر نبود نقشه ی روشنی را برای دخالت در اموری که روز به روز می گذشت طراحی کند. بنابراین به پیشگوئی اطمینان بخش تری که می گفت شاه باقی خواهد ماند چسبیده بود . « سازمان ما هم به ماشین دولتی پیوسته بود تا به کاخ سفید همان چیزی را بگوید که مایل به شنیدن آن بود . یعنی که این خبرها فقط باعث تصدیع خاطر است و وضع شاه خوب است . بنابراین ، می تواند با پشتیبانی ایالات متحده ، این توفان را از سر بگذراند. اشکال این بود که در سطح کار، از گفتن حقایق به قدرت کوتاهی می شد . یعنی آن که کار می کرد ، نمی توانست واقعیت ها را به قدرت بگوید.» (٤)

در دهه ی هشتاد ، « قدرت » در ایالات متحده با سه گونه سیاست در مسائل ایران درنگ می کرد . هریک از این دیدگاه ها ، از طرق مختلف به مساله ی ایران وارد می شدند ، اما در هیچ یک از این دیدگاه ها و طرز نگاه کردن شان ، آینده ی پیروزی خمینی مشاهده نمی شد . برای هرکدام شان ، آیت الله خمینی به منزله ی تست هوش بود . چهره ای تاریک که معماران بلند پایه ی سیاسی ، در آن چیزی را می دیدند که می خواستند ببینند. همه اشتباه می کردند و اشتباهات شان ، تضمین موفقیت خمینی بود .

نخستین واقع گرایان پیرو هنری کیسینجر بودند، که سیاست ایالات متحده در قبال ایران را در نیمه اول دهه رهبری می کرد . برای اینان ، خمینی تقریبا نامرئی بود . تمام دهه ی هفتاد را صرف تبدیل کردن ایران به قدرت منطقه ، پلیس خلیج فارس و برج و باروی آمریکا علیه اتحاد جماهیر شوروی و ناسیونالیسم عرب کرده بودند . سازمان سیا ، از « ریچرد هلمز » مدیر این سازمان گرفته که در کودکی (دهه سی) با شاه در سوئیس همکلاسی بود و در سال ۱۹۷۳ سفیر آمریکا در ایران شده بود ، تا کارکشته های ۱۹۵۳ ، از جمله برادران روزولت : « کرمیت » مامور فوق العاده مخفی و « آرچی » یکی دیگر از ماموران این سازمان که مقام ارشد بانک « چیس منهاتان » دیوید راکفلر بود ، از جمله متحدان خط معروف به واقع گرای هنری کیسینجر بودند . کیسینجر ، هلمز، روزولت ها ، راکفلر و شرکت های بزرگ نفتی و صنایع دفاعی ، سال ها ، و بخصوص در دوران ریاست جمهوری ریچردنیکسون ، سعی کردند ایران را تبدیل به مستعمره ی بالقوه ی آمریکا کنند. با قوی تر شدن ایران ، وقتی شاه سعی کرد با استفاده از فرصت دم از استقلال بزند ، اینان به او غریدند و آزرده شدند که چرا شاه ظاهرا دچار بیماری خود بزرگ بینی شده است . گه گاهی هم که شاه آماده ی معاملاتی با اتحاد جماهیر شوروی می شد ، به او براق می شدند . از همه مهمتر اما ، خط اساسی بود : ده ها هزار مستشار نظامی ایالات متحده در ایران بودند . ایران بازار شماره یک تسلیحات گران قیمت بود و در جنگ سرد ، متحدی قابل اتکا به شمار می رفت . ایران برای تجارت بازاری پردر آمد بود . از این ها گذشته ، ایران پست دیده بانی آمریکا در قلب ذخائر نفتی جهان بود . در دولت کارتر ، زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی او ، کاملا به دیدگاه نیکسون – برژینسکی در مورد ایران نزدیک شده بود .

گروه دوم ، لیبرال های دولت جیمی کارتر بودند . برای آنان ، خمینی نامرئی نبود ، بلکه نیروی مبهمی را در زمینه داشت که به نظر می رسید اهمیت شان کمتر از روشنفکران گوناگون لیبرال های چپ ، اصلاح طلبان و فعالان سابق جبهه ملی باشد . لیبرال های کارتر در واشینگتن ، در مورد شاه جانب احتیاط را داشتند و نگران ارتشی بودند که در ایران ساخته شده بود . نه به تندی و تیزی برژینسکی ، اما به هر حال با طرح نیکسون – برژینسکی که به شاه اجازه می داد با چک سفید برج و باروی ارتش را بالا ببرد ، مشکل داشتند. هم چون این ، از کارنامه ی حقوق بشر و طبیعت اقتدار گرایانه ی رژیم ، خشنود نبودند . در اجرای آرزوی جیمی کارتر برای تامین حقوق بشر در خارج از ایالات متحده که اغلب درگفته هایش عنوان می شد ، شاه را زیر فشار گذاشتند تا فضای باز سیاسی ایجاد کند و به رژیم خود چهره لیبرال بدهد . بعضی ها آشکارا احساس می کردند که اصلاحات ، و حتی پایان کار رژیم شاه ، از هدف های مهم سیاست خارجی ایالات متحده است . در این رابطه خمینی را به مثابه تهدید ارزیابی نمی کردند ، بلکه چنین می اندیشیدند که او در عرصه ی گسترده ی جنبش اصلاحات ملی ، همکار درجه دوم خوبی علیه کمونیست ها خواهد بود . در دوره ی دولت جیمی کارتر، لیبرال ها به وسیله ی وزارت امور خارجه ، بخصوص میز ایران و گروه حقوق بشر، نمایندگی می شدند .

گروه سوم ، راست های تندرو و مدافع برتری جنگ سرد و قدرت آمریکائی بودند که امروزه آنان را محافظه کاران جدید (نیوکنسرویتو) می نامند . در دوران ریاست جمهوری جیمی کارتر ، راست تندرو اغلب در اپوزیسیون بود ، اما در اواخر دهه ی هفتاد ناگهان پیرامون نامزدی رونالد ریگان خیمه زد . محافظه کاران جدید که متحد اسرائیل بودند ؛ و اسرائیل هم در محوری علیه اعراب دستش با ایران در یک کاسه بود ، اصلا پریشان خمینی نبودند . اما در عین حال که از شاه حمایت می کردند ، در نزدیک شدن به خمینی درنگ نکردند و پس از ۱۹۷۹ ، روابط نزدیک محرمانه ای با رژیم خمینی به هم زدند . در سال ۱۹۸۰ ، گروه رونالد ریگان مذاکرات محرمانه ای را با برنامه ای کاملا حساب شده در باره اسلحه و گروگان های آمریکائی با آیت الله های تهران انجام داد تا سیاست جیمی کارتر را خنثی کند. این مذاکرات ؛ به جنجال « شگفتی اکتبر» معروف است . به موازات مذاکرات ایالات متحده و آیت الله های تهران در مورد اسلحه ، اسرائیل هم در جنگ ایران و عراق ، اطلاعات لازم را برای ایران تامین می کرد . اسرائیل و محافظه کاران جدید ، به همراه بیل کیسی مدیر سی آی ا که جنجال ایران – کنترا را به وجود آوردند ، از هر دو سمت اسرائیل و ایالات متحده ، سلاح های بازهم بیشتری به رژیم خمینی فروختند .

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت بیست ویکم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت بیست ویکم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
ریچرد کوتام و « آمریکائی ها »

یکی از مقام های سابق ایالات متحده که سعی کرد « ذهنیت شیعه » را بفهمد ، « ریچرد کوتام » بود. در آغاز و میانه ی دهه پنجاه ، کوتام عضو تیم عملیات محرمانه ی سی آی ا در ایران بود. «جان ولر» که در اواخر سال ۱۹٤۰ و اوائل دهه ی پنجاه رئیس ایستگاه سی آی ا در ایران بود، [۲۵] می گوید: « ریچرد کوتام افسر پوششی من بود . کوتام در سال ۱۹۵۸ استاد دانشگاه « پیتسبورگ » شد، اما سی آی ا را رها نکرد و از حضور در توطئه های محرمانه نیز فاصله ای نگرفت. در خلال سال های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ ، کوتام رابطه ی تنگاتنگی با مخالفان حکومت ایران ، از جبهه ملی بگیرید ، تا چهره های رهبری مذهبی داشت . بخصوص زمانی که انقلاب در حال آشکار شدن بود ، با دو مرد که در سال ۱۹۷۸ در پاریس به خدمت خمینی در آمدند و از نزدیک ترین محارم و چوب بست های او بودند ، نزدیک شد. آن دو مرد ، ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده بودند که اسم مستعارشان در سی آی ا « آمریکائی ها » بود. هر دو عنصر ، سال های بسیاری را در ایالات متحده

گذرانده بودند ، یا به ایالات متحده می رفتند و هر دو ، با انجمن دانشجویان مسلمان وابسته به اخوان المسلمین که ابراهیم یزدی در سال ۱۹٦۳ آن را ایجاد کرده بود ، کار می کردند. ریچرد کوتام که در دهه ی پنجاه افسر ارشد سی آی ا در ایران بود ، برای نخستین بار با ابراهیم یزدی ملاقات کرده بود که بعدها ، دوستی گرمی میان آن دو به وجود آمد . در دهه ی شصت ، ابراهیم یزدی مدام میان ایران ، پاریس و ایالات متحده در حال سفر بود و با صادق قطب زاده و فعالان مذهبی که از حامیان آیت الله خمینی بودند ، کار می کرد . در سال ۱۹٦۷ ، یزدی در هوستون تکزاس مستقر شد و به امر تحقیق و تدریس در کالج پزشکی « بی لر» پرداخت.
در اوائل ۱۹۷۸ ، نام « ریچرد کوتام » در مراودات محرمانه وزارت امور خارجه و گزارش های سی آی ا از ایران ، مطرح شد. در ماه مه همان سال ، « جان استمپل » از سفارت ایالات متحده در ایران ، با محمد توکلی یکی از رهبران جنبش طرفدار خمینی ملاقات کرد و توکلی از او پرسید «پروفسور ریچرد کوتام را می شناسد ؟ » بنا به گزارشی که آن زمان جان استمپل به واشینگتن فرستاده ، توکلی از او پرسیده که « می تواند یک جوری ثابت کند که افسر وزارت امور خارجه است ؟ و آیا از نظر او اشکالی دارد که نامش را به پروفسور ریچرد کوتام بگوید و از او تائیدیه بگیرد که او واقعا مامور وزارت امورخارجه است ؟»[۳٦] چند هفته بعد ، استمپل محمد توکلی را با مهدی بازرگان رهبر جریانی که حالا دیگر نهضت آزادی ملی نامیده می شد ، ملاقات کرد و توکلی – که آشکارا به کوتام اشاره می کرد – ، با تعجب پرسید که آیا دولت کارتر « کانال دیگری » غیراز کانال وزارت امور خارجه در سفارت دارد ؟ جان استمپل می نویسد[۳۷] : « زمانی که کوتام افسر وزارت امور خارجه بود ، جنبش اطلاعات زیادی را در اختیار او گذاشته و همچنان به این کار ادامه می دهد .» ریچرد کوتام به سفرهای پی در پی خود به تهران و پاریس برای ملاقات خمینی ، یزدی و قطب زاده ، ادامه می داد. در ژوئن ۱۹۷۸، « چارلز ناس » از سفارت ایالات متحده به «هنری پرچت» افسر میز ایران نوشت : « برای ما جالب است که ریچرد کوتام ، بنا به اطلاع بسیاری از ما ، هنوز رابط اصلی ایالات متحده با نهضت آزادی است و مورد تائید هم قرار می گیرد.»[۳۸] در دسامبر همان سال که کاملا معلوم بود انقلاب به سمت پیروزی می رود ، گزارش محرمانه ای که از سفارت ایالات متحده به واشینگتن ارسال می شود ، به شایعه هائی اشاره می کند دال بر آن که ریچرد کوتام مخفیانه به تهران رفته است . « ما اطمینان داریم که کوتام این جا نیست. سپاسگزار خواهیم بود اگر وزارت امور خارجه حضور او در پیتسبورگ را تائید کند.»
در همان زمان ، ریچرد کوتام در جست و جوی راه هائی بود تا ورای کانال های وزارت امور خارجه ، روابطی علنی میان ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده و سایر افراد دار و دسته ی خمینی ، با مقام های واشینگتن برقرار کند . هنری پرچت می گوید کوتام مکررا می کوشید گفت و گوئی را میان دار و دسته ی خمینی و دولت ایالات متحده به وجود آورد . پرچت می گوید « در اواخر ۱۹۷۸، کوتام گفت ابراهیم یزدی دارد به واشینگتن می آید و ما باید با او ملاقات کنیم . گری سیک هم در شورای امنیت ملی ، چنین نظری داشت . به دلیل داشتن آن همه رابطه با مخالفان رژیم ، ریچرد کوتام چشم و چراغ غیر رسمی وزارت امور خارجه بود... گاهی وقت ها ، اعضای اداره حقوق بشر هم که زیر نظر استیوکوهن کار می کردند ، طرف حساب مخالفان رژیم بودند.» به مرور، هنری پرچت و سایر مقام های وزارت امور خارجه ، باب گفت و گو را با انقلابیون ، از جمله ابراهیم یزدی و داماد او شهریار روحانی گشودند . این ملاقات در پاریس ادامه یافت ، و در تهران ریچرد کوتام مقام های سفارت ایالات متحده را به آیت الله بهشتی که در ماه های پیش از انقلاب نماینده خمینی در ایران بود ، معرفی کرد. ایرانی ها به مقام های آمریکائی اطمینان دادند که نباید ترسی از خمینی داشته باشد و مطمئن باشند که او جاه طلبی های سیاسی ندارد. [۳۹]
چند ماه بعد ، خمینی قدرت را قبضه کرد و شروع کرد به ساختن نهادهائی که بتوانند قدرت را در ربع قرن آینده برای آخوند ها تضمین کنند : کمیته های اسلامی ، سپاه پاسداران ، حکام شرع و دادگاه های اسلامی ، از آن جمله بودند . صدها و شاید هزاران مقام دوره شاه ، پس از دادگاه های کوتاه اعدام شدند ، وعده ی بی شمار دیگری توسط پیروان خمینی به قتل رسیدند (و تا زمان انتشار این کتاب در اواخر سال ۲۰۰۵ و جریان ترجمه اش در نیمه اول سال ۲۰۰٦ میلادی ، ده ها هزار کمونیست، دموکرات ، ملی گرا ، فرهنگی ، دانشگاهی ، دانش آموز ، دانشجو ، کارگر ، دهقان ، معلم ، کارمند و دریائی از انسان های معترض و دگر اندیش که با چهار چوب های زورگو و متحجر حکومت اسلامی خمینی و پیروان او به تعارض رسیدند ، با همان شرایط آغاز قیام ضد سلطنتی به جوخه های اعدام سپرده شدند ، حلق آویز و سنگسار شدند ، یا به شیوه ی آمریکای لاتین ، آنان را ربودند و کشتند و اجساد شان را در محیط های اطراف شهرها انداختند . بنا به اعتراف محمودی شاهرودی رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی که در نشریه رسمی بهار ۱۳۸۰ شمسی وزارت دادگستری منتشر شده ، تا آن زمان جمهوری اسلامی هفتصد و پنجاه هزار زندانی داشته که شاهرودی در همان سخنرانی ی نوروز ۱۳۸۰ گفته است صد هزارشان خلافکار بوده اند ، اما نگفته است چه تعدادشان از دانشجویان و کارگران و معلمان و دانشگاهیان و کارمندان مبارز بوده اند . در ادامه همان روش ضد انسانی بوده که پیروان خمینی در تابستان ۱۳٦۷ شمسی ، بنا به آمار ، بیش از دوازده هزار زندانی سیاسی را ظرف سه ماه به قتل رساندند. در ادامه همان روش اسلامی بوده که در تیر ماه ۱۳۷۸ ، جنبش دانشجوئی ایران را با پرت کردن دانشجویان از پشت بام خوابگاه دانشگاه تهران به زمین و دستگیری و کشتار جمعی آنان ، سرکوب کردند ؛ یا سعی کردند سرکوب کنند . در ادامه همان روش بود که تا زمان ترجمه این کتاب ، از همه ی ابزارهای هولناک برای خفه کردن صدای آزادیخواهانه ی مردم ایران در گلو استفاده کرده اند و به خاطر داشتن نفت و گاز و کارگر ارزان ، همواره از حمایت دولت های غربی برخوردار بوده اند – م)

پس از انقلاب

ایالات متحده به سختی کوشید تا صدمه ی ناشی از انقلاب ژانویه – فوریه ۱۹۷۹ ایران را جبران کند .
بیشترین سعی آمریکائی ها صرف آن شد تا چیزی شبیه روابط عادی دیپلماتیک را با رژیم جدید تهران برقرار کنند . « والتر کاتلر » دیپلمات ورزیده ای که در اواسط ۱۹۷۹ به سفارت آمریکا در جمهوری اسلامی منصوب شد ، می گوید : « می خواستیم باب گفت وگو را با جمهوری اسلامی باز کنیم . من باید به ایران می رفتم و با رژیم جدید ، از خمینی بگیرید تا سایرین ، رابطه ایجاد می کردم.»[٤۰] والتر کاتلر در اواسط دهه ی شصت کنسول ایالات متحده در تبریز بود و سال های بسیاری از دهه ی هشتاد را هم سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود. به عنوان نامزد جانشینی « بیل سولیوان » سفیر سابق که متهم به همکاری با شاه شده و از این بابت به شدت زیر ضرب رفته بود ، از کاتلر خواستند تا فورا گروه همکاران خود را تشکیل بدهد . « انتصاب من بسیار غافلگیرانه بود و من باید به سرعت تیم جدید را انتخاب می کردم .
سایرس ونس وزیر امور خارجه به من گفت: هرکه را می خواهی انتخاب کن تا من حکمش را بنویسم .» یعنی دست کاتلر ، کاملا برای انتخاب باز بود ، منتها نمی دانست که بسیاری از اعضای تیم او ، در ماه نوامبر همان سال به مدت پانزده ماه و در شرایط وحشیانه ای به گروگان خواهند رفت.

والتر کاتلر میگوید : « ما باید به ایرانی ها ثابت می کردیم که شیطان بزرگ نیستیم.» این واقعیت که اساس انقلاب ایران براسلام استوار بود ، نه به ناسیونالیسم جناح چپ ، موضوعی بود که معماران سیاسی ایالات متحده ، دیپلمات ها ، مقام های سی آی ا و از زبیگنیو برژینسکی تا سایرین در شورای امنیت ملی را ، به خود امیدوار کرده بود. والتر کاتلر میگوید : « ما در جنگ سرد بودیم و انقلابی اسلامی رخ داده بود . من سال ها در ایران خدمت کرده بودم و می دانستم که ما تا چه حدی به روس ها مظنونیم . من فکر می کردم به دلیل قدرت اسلام ، خیال ما از بابت امکان توسعه ی نفوذ اتحاد شوروی آسوده می شود... اگر دنبال علایق مشترک بگردید، توجه ما به مساله ی رخنه ی شوروی به آن بخش از جهان ، یکی از این وجوه مشترک بود. »
با این حال ، کاتلر هرگز به ایران نرسید . قطعنامه گنگره که در سال ۱۹۷۹ خمینی را محکوم کرد ، آتش خشم آیت الله را بر افروخت ، و بنا به گزارش کاتلر ، ابراهیم یزدی پس از آن به او گفت که خمینی به طور کلی می خواهد روابط ایران را با ایالات متحده قطع کند . یزدی به خمینی پیشنهاد کرده بود که قدم را نصفه بردارد و سفیر ایالات متحده را نپذیرد . انتصاب کاتلر به عنوان سفیر ایالات متحده در ایران را پس گرفتند، [٤١] اما بقیه ی مقام هائی که در آن تیم بودند ، رفته رفته وارد ایران شدند که بسیاری شان در ماه نوامبر به گروگان رفتند . بعضی از اعضای تیم جدید ، قبلا در ایران خدمت کرده بودند ، اما تقریبا هیچ کدام شان تجربه ای در شناخت اسلامیسم نداشتند.
« بروس لینگن » که در غیاب سفیر سفارت خانه را اداره می کرد ، قبلا دو ماموریت محدود در ایران داشت ، اما به صراحت می گوید : « من کارشناس مقوله ی اسلام نیستم .» لینگن قرار بود به ماموریت ژاپن برود ، اما چون وزارت امورخارجه در میان کارمندان خدمات خارجی (FSO) «دنبال افسرانی می گشت که در دسترس باشند و هیچ بهانه ای برای انتقال فوری آنان وجود نداشته باشد، مامور تعیین شده برای ژاپن را به صورت فشاری به تیم ایران منتقل کرد.» آیا این دیپلمات آمادگی برخورد با اسلام و ایدئولوژی خمینی را داشت ؟ خود لینگن به این پرسش پاسخ منفی می دهد. « من به هیچ وجه این آمادگی را نداشتم .» [٤٢] « تامس ارن » رئیس جدید ایستگاه سی آی ا ، انتصاب خود را « واقعه ای بوروکراتیک » می نامد و می گوید دولت ایالات متحده هیچ کمکی به او نکرد تا بتواند از تحول و جریان جنبش اسلامی خمینی سر در آورد . « می توانید از قول من بنویسید که هیچ گونه رهنمودی از نوع آکادمیک در مورد سیاست ها ، فرهنگ و اقتصاد ایران در اختیار من قرار نگرفته بود. درست مثل آن بود که من به مدرسه ای مثل آموزشگاه های اتحادیه صنفی رفته ام تا خودم را برای انجام وظایف و ایجاد روابط خاصی آماده کنم.» [٤٣] « جان لیمبرت » ، یکی دیگر از دیپلمات های ورزیده ایالات متحده که به روانی فارسی حرف می زند ، می گوید: « من به یک تلگرام فوری که می گفت : به کارمندانی نیاز داریم تا برای بازسازی سفارت خانه ، یا نجات دادن کشتی از این وقایع غیر مترقبه ، به ایران بروند ، پاسخ مثبت دادم . آدم های بی تجربه ای مثل من و بسیاری دیگر از همکارانم ، احساس کردیم بالاخره خواهیم توانست روابط سالمی با ایران برقرار کنیم.» اما سئوال این جاست که آیا لیمبرت ، لینگن و کارمندان همراه ایشان ، اسلام را می فهمیدند ، یا از طبیعت اسلام راست خمینی که بلا فاصله مطرح می شد ، درکی داشتند ؟ لیمبرت می گوید « نه ما اسلام را می فهمیدیم ، نه درکی از طبیعت اسلام راست خمینی داشتیم .» [٤٤] در ماه نوامبر ، لینگن ، آرن ، لیمبرت و فوجی از همکاران شان ، زندانیان جمعیتی (دانشجویان خط امام) می شدند که مخفیانه از طرف خمینی سازماندهی و هدایت شده بودند .
دولت جدید ایران ، مخلوقی دو سر بود . یک دولت « رسمی» وجود داشت که تشکیل می شد از مهدی بازرگان به عنوان نخست وزیر ، ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده و آدمی به نام ابوالحسن بنی صدر که متعاقبا به عنوان رئیس جمهوری اسلامی انتخاب می شود. سر دیگر ، دولت غیر رسمی و موازی بود که تشکیل می شد از خمینی ، مشتی آیت الله کلیدی ، کمیته های انقلاب اسلامی ، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ، دسته ای از نهادهای اسلامی که ابزار های حکومت الهی خمینی بودند . تیم جدید سفارت ایالات متحده و مقام های وزارت امور خارجه و سی آی ا که به ایران می رفتند ، در بخش اعظمی از مناسبات ، خود را به داشتن رابطه ی متقابل با دولت رسمی که از قدرت کمتری برخوردار بود ، محدو می کردند ، در حالی که خمینی از ایالات متحده دوری می جست . خمینی نقشه ریخت تا همه ی نیروهای سکولار ، طیف چپ و نیروهای مذهبی معتدل را که در انقلاب ضد شاه دهه ی هفتاد سهم داشتند ، یکی یکی منزوی و نابود کند . هدف نهائی خمینی آن بود که رفته رفته همه قدرت تثبیت شده را به انحصار خود و شورای انقلاب در آورد که در درجه اول آیت الله های طرفدار خمینی را در بر می گرفت. بنا به گزارش لینگن :

ما ارتباط محدودی با روحانیون داشتیم . من هرگز خمینی را ندیدم . و ما واقعا هیچ وقت با شورای انقلاب حرف نزدیم . ما احساس می کردیم که آن ها وجود دارند. ما می دانستیم که آن ها حضور دارند . اما از حدود قدرت شان اطلاعی نداشتیم . فکر می کردیم ماموریت ما تکرار قبول انقلاب اسلامی و اعلام این است که ما کشوری مذهبی هستیم . ما فهمیده بودیم که خمینی از دخالت در سیاست دست بر نخواهد داشت . اما خودمان را به این باور مشغول کرده بودیم که طیف سکولار انقلاب بر اوضاع فائق خواهد آمد و جلو نفوذ و دخالت خمینی را خواهند گرفت. [٤٥]

مقام های سفارت ، با عده محدودی از معتدل ترین آخوندهای شیعه گفت و گو کردند ، اما این رابطه ها راهی به دایره ی خمینی نگشود. بسیاری از انعطاف پذیرترین آخوندهای اسلامیست را کنارگذاشتند ، به قتل رساندند ، یا به محض تثبیت قدرت خمینی ، به تبعید فرستادند .
« ارن » می گوید سفارت آمریکا هیچ کمکی هم از سی آی ا که در سال ۱۹۷۹ نتوانسته بود در باره آینده ایران به ارزیابی اطلاعاتی بپردازد ، دریافت نکرده بود :

یادم نیست که هیچ گزارشی از ارزیابی آن چه قرار بود در ایران اتفاق بیفتد ، دریافت کرده باشم. انتظاری که واشینگتن به طور کلی از سفارت داشت ، این بود که خویشتن دار باشد ، از ابراهیم یزدی ، صادق قطب زاده و همه ی تیم بازرگان ، به امید معتدل شدن حمایت کند ، یا به کمک شان بشتابد تا تمایلات ارتجاعی رژیم را به تعادل برسانند . به خاطر دارم که این انتظارها براساس امید واهی بود ، نه چهار چوب نقشه ای جدی ، یا برپایه ی علامت هائی از طرف ایرانی ها که نشان بدهد این سیاست موثر خواهد بود. [٤٦]

اما اگر سی آی ا به نتیجه گیری های چندانی در باره ی آینده ایران نمی رسید ، ازش خواسته بودند تا اطلاعات مربوط به همسایه ایران ، عراق را ، در اختیار تشکیلات درهم ریخته ی اطلاعاتی ایران بگذارد. این گونه بود که در کمتر از دو سال بعد ، دو کشور در گیرجنگی خونین شدند که یک دهه ادامه یافت و گزارش شده که بیش از یک میلیون کشته به جا گذاشته است. به موازات رئیس ایستگاه سی آی ا ، سایر مقام های ارشد این سازمان ، از جمله « رابرت آمس » و « جرج کیو» ،

در سال ۱۹۷۹ ، پیش از اشغال سفارت ، به ایران رفتند . دست کم در یک مورد ، « رابرت آمس » با آیت اللّه بهشتی ملاقات کرد و سایر مقام های سازمان با ابراهیم یزدی ، امیرعباس انتظام و سایر مقام های غیر روحانی ملاقات کردند . در این ملاقات ها ، توافق هائی برسر مبادله اطلاعات ، بخصوص در رابطه با عراق ، صورت پذیرفت . « لینگن » از مقام های ارشد سی آی ا می گوید : « زمانی که دولت بازرگان مشغول به کار شد ، ما سعی کردیم با آن ها وارد معامله شویم . «لینگن» می افزاید که سی آی ا در سال ۱۹۷۹ ایران را در مورد تمایل عراق به جنگ ، مطلع کرد. [۴۷] «لینگن» تائید می کند که ایالات متحده گزارش های اطلاعاتی در مورد عراق را به جمهوری اسلامی می داده است :

ما به مسائل عراق اشراف داشتیم . روابط ایران و عراق به پائین ترین حد خود رسیده بود و خمینی کینه ای بی پایان به صدام حسین داشت . سودای خمینی آن بود که انقلاب اسلامی را به عراق صادر کند . به طور یقین عراق هدف اصلی بود . من اطلاعات مربوط به عراق را که منابع اطلاعاتی آمریکائی تهیه کرده بودند ، در اختیار مقام های ایرانی گذاشتم . ما در مورد ظرفیت ها و توانائی های ارتش عراق ، نقاط تمرکز نیروهای ارتش و مقاصد آنان ، اطلاعاتی به ایرانی ها دادیم . نخستین باری بود که من ناگهان در بخش اطلاعاتی دیپلماسی درگیر می شدم.[۴۸]

وقتی ایالات متحده اطلاعات در اختیار ملاها ؛ از جمله آیت اللّه بهشتی ، می گذاشت ، رفته رفته روشن شد که تیم مهدی بازرگان ، ابراهیم یزدی و صادق قطب زاده ، در واقع قدرتی ندارند و آخوند های شیعه برهمه ی امور مسلط اند . این تسلط ، بخصوص در رابطه با ارتش ، کاملا محرز بود . یک مقام سابق سی آی ا می گوید : « هیچ رابطه ای میان مهدی بازرگان و ارتش وجود نداشت . من به این جهت به این واقعیت پی بردم که ارتش در کنترل سفت و سخت آخوندها بود . و آخوند ها ایران را به هفده منطقه تقسیم کرده بودند و از طریق کمیته ها ، افرادی را برای اداره هر یک از آن مناطق گمارده بودند.» [۴۹]

با این حال ، عده ای از معماران سیاست ایالات متحده ، جهت حرکت ایران را تهدیدی برای اتحاد جماهیر شوروی ارزیابی کردند . شگفتی در آن بود که برژینسکی مشاور امنیت ملی تندرو و مدافع سرسخت کودتای نظامی برای متوقف کردن انقلاب خمینی ، از جدی ترین صاحبان این عقیده بود. برژینسکی به مرور نظرش را تغییر داد و در رویای خود « قوس بحران » را می دید که از شمال شرقی آفریقا تا آسیای مرکزی گسترده است. ساقه های درگیری میان دو ابر قدرت هر آن بلند تر می شد و منطقه ای را که سراسر دچار طغیان اسلامی شده بود ، پوشانده بود . « هنری پرچت » از مقام های ایالات متحده که بیشترین مخالفت را با شاه می ورزید و موافق بود تا رابطه ای حسنه با جمهوری اسلامی برقرا شود ، شرایط اواسط سال ۱۹۷۹ را چنین گزارش می دهد :

پس از انقلاب ، ما همچنان روی ایران به مثابه کشور مورد علاقه ایالات متحده درنگ می کردیم . در نقطه ای، « هال ساندرز» (معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک) برای ملاقاتی به کاخ سفید رفت و وقتی برگشت، به من گفت : « از خبری که آورده ام خیلی خوشحال می شوی . می خواهیم سعی کنیم رابطه ی جدیدی با ایران برقرار کنیم.» محور این نظریه ، آن بود که ما می توانیم از نیروهای اسلامی علیه اتحاد جماهیر شوروی استفاده کنیم . تئوری این بود که قوس بحران وجود دارد ، بنابراین یک قوس اسلامی را می شود علیه شوروی فعال کرد . این ، دریافت برژینسکی بود. [۵۰]

برژینسکی در خاطراتش می گوید که حتی پیش از انقلاب ایران ، شروع کرد به فشار آوردن تا سیاست امنیتی ایالات متحده ، قوس بحران را به احاطه ی خود درآورد . منظور برژینسکی روابط نظامی قدرتمند با مصر ، عربستان سعودی ، پاکستان و ترکیه ؛ چهار کشور اسلامی در این نیم دایره، و گسترش حمایت از عمان ، سومالی و کنیا ، هم چون این توسعه ی پایگاه های نظامی ایالات متحده در کشورهای متعدد و اقیانوس هند بود . برژینسکی نوشته است : « در اواخر ۱۹۷۸ ، من شروع کردم به تاکید برنظریه قوس بحران. منظورمن ایجاد چهار چوب امنیتی جدید برای تثبیت قدرت و نفوذ ایالات متحده در منطقه بود.» [۵۱]
بنا به گزارش « کوتام » ، برژینسکی از دست دادن شاه را « فاجعه » می دانست . اولش برژینسکی می خواست یک پینوشه ایرانی و دیکتاتوری بسازد تا انقلاب اسلامی را به هر قیمتی در هم بکوبد ، اما وقتی این کار امکان پذیر نشد ، طالب اتحاد غیر رسمی با نیروی شورشی اسلامی و رژیم جمهوری اسلامی ایران شد . « کوتام » نوشته است : « هدف او واقعا تثبیت اوضاع سیاسی نبود. دغدغه ی اصلی او این بود که اتحاد موثری را علیه اتحاد شوروی در منطقه ای که آن را قوس بحران توصیف می کرد ، به وجود آورد . در تابستان ۱۹۷۹ ، برژینسکی قانع شده بود که خمینی از صداقت درنده خویانه ی ضدکمونیستی برخوردار است.» [۵۲]
چند ماه بعد ، در ادامه ی خوابی که برژینسکی دیده بود ، در الجزیره با نخست وزیر دولت موقت ؛ مهندس مهدی بازرگان ، ابراهیم یزدی ، و وزیر دفاع جمهوری اسلامی مصطفی چمران ملاقات کرد . زمانی از این بدتر برای چنین ملاقاتی وجود نداشت . برای آن که فقط چند هفته پیش از این ملاقات ، دولت کارتر به شاه که سرطان او را از پا انداخته بود ، اجازه داد تا برای مداوای پزشکی وارد نیویورک شود . این ، حرکتی بود که پیروان تندرو خمینی را بر افروخت و این بهانه را به دست خمینی داد تا فقط سه روز پس از ملاقات برژینسکی و بازرگان در الجزیره ، علیه گروه بازرگان – یزدی وارد عمل شود .
جریانی که آن روز گفته می شد جمعیتی از دانشجویان خود جوش است ، سفارت ایالات متحده در تهران را اشغال کرد و بزرگ ترین بحران دیپلماتیک را در تاریخ سیاسی ایالات متحده به وجود آورد. با به گروگان رفتن دیپلمات های آمریکائی ، دیگر هیچ امکانی برای گفت و گو میان ایالات متحده و ایران باقی نماند . دولت ایران مودبانه گفت که اشغال سفارت آمریکا و به گروگان رفتن دیپلمات های ایالات متحده ، کار دانشجویان شبه نظامی بود ، اما هیچ تردیدی وجود نداشت که این عملیات را خود خمینی و دور و بری های او برای استحکام قدرت سیاسی دولت غیر رسمی و موازی که در کنار دولت رسمی در حال قدرت گرفتن بود ، رهبری کرده اند . ولادیمیر کاسیکین رئیس ایستگاه کا گ ب در تهران که چند سال بعد به غرب گریخت ، مستقیما اطلاع داشت که چه کسی عملیات اشغال سفارت را سازمان داده است . کاسیکین می نویسد « ما از طریق منابع خودمان می دانستیم که چه کسی این نقشه را تصویب کرده و مدیریت اشغال سفارت را به عهده داشته است . برنامه اشغال سفارت ، در نشست رهبران ایران به تصویب رسید ، بعد هم تیم آموزش دیده ای که متشکل از اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود ، مسئول اجرای عملیات شد.» [۵۳]
دولت کارتر ، پس از سفارت گیری کمترین کلید راهنمائی برای تنظیم رابطه با جمهوری اسلامی نداشت . کتاب ها ، خاطرات و تحقیق های بی شماری در باره بحران گروگان گیری نوشته اند . هیچ یک از این نوشته ها ، بهتر از فرازی از خاطرات «

هیلتون جردن » رئیس ستاد مشترک ارتش که مسئولیت بالائی در رفع بحران داشت ، به بیهودگی مساعی جیمی کارتر اشاره ندارد . هیلتون جردن ، در توصیف دیدن یادداشت کارتر روی میز خود ، می نویسد:

کارتر دریادداشتی به من نوشته بود « در اولین فرصت به دیدار من بیا – دارم نامه ای به خمینی می نویسم.» در شگفت آمدم که آن باپتیست جنوبی ، به آن مسلمان فناتیک چه می خواهد بنویسد. یعنی به آن مرد چه می خواهد بگوید ؟ فکر کردم نکند ورقه ی « شیطان بزرگ » را می خواهد امضا کند ... کارتر گفت « اگر خمینی رهبر مذهبی است ؛ که ادعایش را دارد ، نمی توانم بفهمم چگونه از نگه داشتن افراد ما صرف نظر نمی کند؟» [٥٤]

ضمنا ، شروع به پایان رسیدن دوره ی ریاست جمهوری جیمی کارتر هم بود . اشغال سفارت بحرانی به بار آورده بود که کارتر نمی توانست خود را از آن خلاص کند . نه گفت و گو کاری از پیش می برد ، نه با تهدید کاری از پیش می رفت ، نه سرهم بندی کردن اعزام گروه نجات نظامی فایده ای داشت . اگر چه تهران بارها از طریق واسطه هائی پای مذاکره با واشینگتن آمد ، کاملا روشن بود که خمینی دستور العملی برای سیاست داخلی دارد که تا مرادش حاصل نشود ، گروگان ها را آزاد نخواهد کرد . هارولد ساندرز می گوید « در ژانویه ۱۹۸۰، یکی از دولتمردان برجسته جمهوری اسلامی گفت : تا زمانی که خمینی همه ی عناصر جمهوری اسلامی اش را به جای خودشان ننشاند ، گروگان ها را آزاد نخواهد کرد.»
همین طور هم شد .
انقلاب ایران ، همه چیز را تغییر داد . واشنیگتن متحدی قابل اتکاء ، پایگاه شنود (اتحاد جماهیر شوروی – م) و پایگاه عملیاتی خود را از دست داده بود . برای سایر بازیگران جنگ سرد ، انقلاب ایران هشداری جدی تر بود . علیرغم وحدت علنی شاه با ایالات متحده ، اتحاد جماهیر شوروی از آن طرف معاملات و مراوداتش را با ایران توسعه می داد و این روابط ، براساس احترام متقابل دو کشور همسایه استوار بود . بخصوص در روابط اقتصادی ، اتحاد جماهیر شوروی و ایران پیشرفت چشم گیری کرده بودند . از همه مهم تر آن بود که با ثبات ایران ، مسکو دغدغه ای در مور ثبات جمهوری های آسیائی غرب خود نداشت . حالا ، همه ی این شرایط از بین رفته بودند . از دهه ی بیست به این سو ، برای نخستین بار اسلام باعث نگرانی خاطر شوروی شده بود . و ایالات متحده داشت نقشه می کشید که چیزی باعث نگرانی اش نشود .

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۲۲ | لینک |
صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نابینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ایراني
صادق هدایت
اطلاعات سیاسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه کتابخانه مجازی فارسی

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت بیست ودوم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت بیست ودوم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
۱۰
جهاد ۱ - « قوس اسلام »
انقلاب ایران ، یکی از دوستون نگه دارنده ی ساختمان آمریکائی در خلیج فارس را فروریخت . آن یکی ستون ، عربستان سعودی بود . این واقعه ، طراحان پنتاگون و تحلیل گران سازمان اطلاعات مرکزی (سی آی ا) را به تکاپو انداخت تا به محاسبه ی تاثیرآن بر هم پیمانان ایالات متحده در منطقه بپردازند ، و به طور کلی حضور آمریکائی ها در منطقه را مورد ارزیابی مجدد قرار دهند . کارشناسان آمریکائی ، افق را از عربستان سعودی تا مراکش ، دیوانه وار موشکافی کردند تا ببینند آیا پدیده ی خمینی می تواند در سایر پادشاهی های خاورمیانه هم تکرار شود ؟
اما ، به موازات تهدیدی که از جانب خمینیسم احساس می شد ، معماران سیاسی ایالات متحده آن را فرصت مناسبی نیز ارزیابی می کردند .
پدیداری گروهی تندرو از جریان بنیادگرای اسلامی به عنوان نیروی دولتی در ایران ، همه ی همسایگان ایران ، از جمله بزرگ ترین شاه اتحاد جماهیر شوروی را نگران کرد . رژیم خمینی ، در منطقه عاملی سرزنده و پیش بینی نشده بود و بعضی تحلیل گران معتقد بودند که شورش اسلامی به رهبری آیت الله ایرانی ، می تواند جاذبه هائی در جمهوری های مسلمان اتحاد شوروی به وجود آورد. این نظر ، باعث تحریک نظریه های پیشین در مورد استفاده از اسلام برای تخریب اتحاد شوروی از درون و از عمق آسیای میانه شد . هم زمان ، نقشه های دیگری در راه بودند تا بنابر آن ها ، از سازمان های وابسته به اخوان المسلمین در کشورهمسایه شوروی افغانستان ، برای از بین بردن ستون شوروی در آن کشور که دهه ها بخشی از دایره نفوذ مسکو به نظر می آمد ، استفاده کنند. جنبش های دوقلوی اسلامی در ایران و افغانستان ، زبیگنیو برژینسکی ، مشاوران امنیت ملی پرزیدنت کارتر ، و بیل کیسی مدیر سازمان اطلاعات مرکزی رونالد ریگان را بر آن داشتند تا موضوع اسلام در آسیا را ، که بخصوص مربوط می شد به جریان جنگ مقدس افغانستان ، به صورت تهاجمی دنبال کنند .
جنگ غیر مستقیم ایالات متحده در افغانستان ، که با سه بیلیون دلار هزینه و به قیمت جان صدها هزار انسان انجام شد ، وحدت چند دهه ی آمریکائی ها با اسلام سیاسی فوق محافظه کار را ، به سطحی جدید و تهاجمی تر رساند . وقتی نظر آمریکائی ها در رابطه افغانستان ، نگرش به اسلام به عنوان برج و باروئی مسلط در آن کشور بود ، معنایش آن بود که از اسلام به عنوان سدی علیه توسعه طلبی شوروی باید استفاده می شد . در افغانستان اما ، آیه ی مقدس این بود که اسلام شمشیر است . طیف راست اسلامی ، تبدیل به سلاحی تهاجمی شد و آشکارا علامت می داد که سیاست همکاری با اخوان المسلمین مصر ، بلوک اسلامی تحت رهبری عربستان سعودی و سایر عناصر اسلام سیاسی را توسعه می دهد . اگر چه گاهی جنگ افغانستان (با نیروی های موسوم به چپ حاکم و ارتش شوروی – م) را نبرد نیروهای ائتلافی ترسیم کرده اند ، مجاهدین کاملا اسلامیست بودند و دو سوم کمک های ایالات متحده به جنگجویان مجاهد در افغانستان ، از طریق پاکستان و عربستان ، به کیسه احزاب بنیادگرای اسلامی سرازیر می شد . (خانم آروند هاتی روی نویسنده هندی در دو تحلیل به نام های « معادله عدالت نا محدود » و « جنگ یعنی صلح » که در شماره ۷۳ نشریه ی ضد جنگ و ضد توسعه طلبی بنیاد برتراند راسل منتشر شده و مترجم این کتاب ترجمه ی آن ها را به همراه تحلیل هائی از نوام چامسکی در کتاب « بمب های آزادی بخش آمریکا » منتشر کرده است، در تکمیل تحقیق رابرت دریفوس می گوید در سال ۱۹۷۹ سی آی ا – به کمک موساد اسرائیل – ، از چهل کشور مسلمان ، مسلمانان تند را – که عده شان از صد هزارتن بر می گذشت – برای برهم زدن جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه و برانگیختن آنان علیه اتحاد شوروی ، به هم ریختن شوروی از درون ، و جنگ رویاروی با اتحاد شوروی ، در افغانستان گرد آورد که به جهادی های افغانی معروف شدند . خانم آروند هاتی روی تاکید می ورزد که وقتی برای تامین هزینه های ارتش نایب آمریکا دچار کمبود بودجه شدند ، سی آی ا در مرز افغانستان و پاکستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمدشان سالانه از صد تا دویست میلیارد دلار بود . به قول خانم «روی»، امریکائی ها به این وسیله جوانان جهان را معتاد به هروئین می کردند تا با در آمدش ، اسلحه، مهمات و هزینه های آن ارتش عظیم را فراهم کنند . نوام چامسکی هم در تحلیلی که ترجمه اش در همان کتاب « بمب های آزادیبخش آمریکا » آمده ، تاکید می ورزد که آن ارتش ساخت سی آی ا و موساد ، اکنون در سراسر جهان پخش شده و گریبان خود آمریکا را گرفته است . این نویسندگان ؛ تاکید می کنند که القاعده اسامه بن لادن و سایر جریان های شبه نظامی اسلامی که از مجرای اخوان المسلمین می گذرند و وابسته به آنند ، از شاخه های همان جهادی های افغانی ، یا ارتش غیر مستقیم آمریکا هستند که ازچهل کشور مسلمان ، با هدف های یاد شده در افغانستان نقش ارتش غیر مستقیم ، یا نایب آمریکا را بازی می کردند- م)

جهاد افغانی ، در خود جنبش اسلامیست تغییر شکل حائز اهمیتی به وجود آورد . اولا تندروترین ریشه هایش را تقویت کرد و به چنان اعتباری رساند که بتواند پا به پا در افغانستان با ابر قدرت بجنگد . دوما آن که جنگ افغانی باعث به وجود آمدن کادرهای جدید اسلامی شد که در جنگ چریکی مهارت پیدا کردند ، قدرت مبادله ی اطلاعاتی خود را بالا بردند ، در به قتل رساندن افراد چیره دست شدند و در ساختن اتومبیل های حامل بمب ، ید طولائی پیدا کردند . سه دیگر آن که به طرز گسترده ای پیوند میان گروه های بین المللی خود را قوی کرد و اسلامیست ها را از شمال آفریقا ، تا مصر ، خلیج فارس ، آسیای میانه و پاکستان ، با استحکام به هم وصل کرد . واقعیت این بود که جنبش اسلامیست ، قبلا ؛ در دهه ی هفتاد ، به نقطه ی پرواز خود رسیده بود . موتورهای این پرواز ، ایجاد ثروت نفتی عربستان سعودی ، پدیداری نظام بانکی اسلامی با خصلت های سیاسی بالا ، و به وجود آمدن نهادهای جدید اسلامیست در مصر و سایر کشورهای مسلمان محافظه کار بود . پس از افغانستان اما ، جنبش خصلت تندرو شدیدی پیدا کرد و احساس کرد که قدرت در عضلاتش تبدیل به اعصابی نیرو بخش شده است . در اواخر دهه ی هشتاد ، اسلامیست ها قدرت را در افغانستان و سودان قبضه کردند و قدرت حائز اهمیتی در عربستان سعودی و پاکستان به هم زدند و مصر و الجزیره را مورد تهدید قرار دادند . پایه های القاعده و تروریسم زیر زمینی این سازمان ، در این سال ها ریخته شد .

بعضی از این تحولات ، یا شاید هم بسیاری از آن ها ، به نظر معماران سیاسی و نظام اطلاعاتی ایالات متحده که چهار چشمی به موضوع رویاروئی با اتحاد شوروی در افغانستان خیره شده بودند ، نیامد . یا اصلا رویت نشد تا مورد غفلت قرار گیرد. از این گذشته ، مقام های تندرو ایالات متحده، آسیای میانه را در چهارچوب اتحاد جماهیر شوروی ماده مستعدی ارزیابی می کردند و به این دورنما می پرداختند که اتحاد شوروی با شروع نا آرامی هائی در جمهوری های آسیای میانه ، از تعادل خارج خواهد شد.

سرانجام ، برحسب استراتژی گسترده تری ، جهاد افغانستان باعث تحقق رویائی شد که تا دهه ی هشتاد مطلقا ذهنیت محافظه کاران جدید ارزیابی می شد . این رویا، اشغال نظامی خلیج فارس و میدان های نفتی آن بود . رابطه ی مستقیمی میان جنگ علیه مردم افغانستان و حضور جاری ارتش ایالات متحده در قزاقستان ، ازبکستان ، و سایر نقاط نفت خیز آسیای میانه وجود دارد . برای وارد کردن ایالات متحده در بخش هائی از جهان که تا دهه ی هشتاد خارج از دایره ی نفوذ آمریکا قرار می گرفتند ، جدالی سخت درگرفته بود . این جدال ، از سال های ۱۹۸۰ که جهادی های افغانی از ایالات متحده ، چین و اسرائیل اسلحه گرفتند تا علیه ارتش سرخ بجنگند ، آغاز شد ، به سال های ۱۹۹۰ که جنبش طالبان با حمایت مستقیم ایالات متحده به وجود آمد ، کشیده شد ، و تا امروز هم که ایالات متحده با ایجاد جنگ دیگری در افغانستان ، راه های دخالت وسیع خود در جمهوری های تازه استقلال یافته ی آسیای میانه را هموار می کند ، ادامه دارد .

ایالات متحده ، منطق تحت سلطه ی خود در خاور میانه و خلیج فارس را ، با مجمع الجزایری از پایگاه های نظامی در خلیج فارس و اقیانوس هند کامل کرد و گردن بند تازه ای را که از عراق تا افغانستان و آسیای میانه را دور می زند ، به گردن غرب انداخت . اگر کشمکش های قرن بیست و یکم ، ایالات متحده را به جنگ علیه روسیه ، چین ، یا هر دو کشور بکشاند ، در جدال برسر تسلط برمنابع نفت و گاز جنوب غربی آسیا ، ایالات متحده قبلا مسیر را هموار کرده و دست بالا را خواهد داشت . برای آن که با آغاز تحرک جهاد افغانی ، (یعنی ارتش نایب آمریکا ؛ مرکب از مسلمانان تندرو چهل کشور مسلمان و با رقمی بیش از صدهزار تفنگچی نا آگاهی که خود نمی دانستند به نقش ارتش غیر مستقیم آمریکا عمل می کنند – م » ، ارتش ایالات متحده زمینه و نیروی اشغال خلیج
فارس و کشورهای محور خلیج را آماده کرد.

هیچ یک از این زمینه ها و نیروها ، پیش از انقلاب ایران وشروع تشکیل و تحرک جهاد در افغانستان ، وجود نداشتند . جنگ در افغانستان اما ، برای نخستین بار به ایالات متحده اجازه داد تا نیروهای نظامی خود را مستقیما در جنوب غربی آسیا و خلیج فارس مستقر کند . این رویداد ، به رابطه ی نظامی جدیدی با مصر ، عربستان سعودی و پاکستان ره برد و باعث تشکیل نیروهای واکنش سریع ، فرماندهی مرکزی ایالات متحده و ایجاد پایگاه های نظامی تازه ای شد که منطقه را در محاصره ی خود گرفت . مرحله ی عملی که منجر به این نتایج شد ، چند هفته پس از ورود سربازان اتحاد شوروی به افغانستان آغاز شد . این زمان که ژانویه سال ۱۹۸۰ بود ، پرزیدنت جیمی کارتر اعلامیه ای صادر کرد که به « دکترین کارتر» معروف شد . این اعلامیه ، ادعاهای پیشین ایالات متحده در مورد خلیج فارس را که نخستین بار در سال ۱۹٤۳ به وسیله ی فرانکلین دلانو روزولت و پس از آن در سال ۱۹۵۷ از جانب دوایت . د . آیزنهاور بیان شده بود ، شدیدا مورد تاکید قرار می داد . جیمی کارتر در آن اعلامیه گفته بود « وضع و موقعیت ما باید مطلقا روشن باشد . هرگونه اقدامی که از جانب هر نیروی خارجی برای تسلط برخلیج فارس صورت پذیرد ، تهاجم به منابع حیاتی ایالات متحده تلقی خواهد شد.» در حالی که معلوم بود مخاطب اصلی اتحادجماهیر شوروی است ، بخش اعظم اعلامیه کارتر ، لاف و گزاف بود. در سال ۱۹۸۰ ، ایالات متحده نیروئی درخلیج فارس نداشت تا حمله ای از جانب اتحاد جماهیر شوروی را دفع کند ، و در صورت ضرورت فاقد توانائی برای انتقال نیروی هوائی و نیروی دریائی به خلیج فارس بود . البته اتحاد جماهیرشوروی اصلا قصد تجاوز به خلیج فارس و اشغال آن منطقه را نداشت . اعزام نیروهای ارتش سرخ به افغانستان در سال ۱۹۷۹ که با اکراه صورت گرفته بود ، ساختن خندق دفاعی در مقابل تهدید محاسبه شده و تحریکات اسلامیست های افغانی ی تحت الحمایه ایالات متحده و پاکستان بود. اگر تهدیدی برای منافع ایالات متحده در خلیج فارس وجود می داشت ، کاملا داخلی بود ، اما حتی در چنین میدانی ، ظرفیت های ایالات متحده مورد تردید بود . اگر ایران یا عراق علیه حکومت های خلیج فارس وارد جنگ می شدند ، یا کودتائی نظامی خانواده سلطنتی عربستان سعودی را ساقط می کرد ، توانائی آمریکائی ها برای نشان دادن واکنشی موثر ، اصلا قابل اعتماد نبود.

دیرگاهی پیش از بحران در افغانستان ، زمزمه هائی در باره ی تجاوز به عربستان سعودی و اشغال میدان های نفتی وجود داشت . اواسط دهه ی هفتاد که سازمان کشورهای صادر کننده نفت (در سال های ۱۹۷۳ و ۷٤) اقدام به تحریم نفتی و تحمیل افزایش سرسام آور قیمت نفت کردند ، این زمزمه ها شروع شد . هنری کیسینجر وزیر امور خارجه وقت ، مبتکر فکر استراتژیک اعزام نیروهای نظامی ایالات متحده به خلیج فارس بود. در سال ۱۹۷۵ ، مقاله ای با عنوان « تصرف نفت اعراب » در نشریه « هارپر » منتشر شد . مجله « هارپر» ، نویسنده را که با امضای مستعار «مایلزایگنوتوس » آن مقاله را نوشته بود ، شناسائی کرد که « یک پروفسور مستقر در واشینگتن است که مشاور نظامی است و روابط صمیمانه ای با معماران بلند پایه ی سیاست ایالات متحده دارد.» تصور غالب آن بود که نویسنده مقاله « ادوارد لاتواک » تحلیل گر نظامی از جرگه ی محافظه کاران جدید در مدرسه مطالعات پیشرفته ی بین المللی هاپکینزاست (اگرچه « لاتواک » این ادعا را تکذیب کرد) . تقریبا در همان زمان ، یکی دیگر از پروفسورهای مدرسه هاپکینز به نام «رابرت . و. تاکر » ، مقاله مشابهی در مجله « تفسیر» کمیته یهودیان آمریکا نوشت ، و مقالات دیگری از این دست که این جا و آن جا منتشر شدند ، از اشغال میدان های نفتی عربستان سعودی دفاع کردند . به گزارش « جیمز اکینز» سفیر اواسط دهه ی هفتاد ایالات متحده در عربستان سعودی، مقاله ای که در مجله « هارپر» منتشر شد ، چهارچوب طرحی را ترسیم کرد که « چگونه ما می توانیم مسائل

اقتصادی و سیاسی خود را با تصرف میدان های نفتی عربی و سپردن اداره ی آن ها به شرکت های نفتی تکزاس و اوکلاهوما ، حل کنیم .» جیمز اکینز که شیوع بیماری مسری ناشی از چنین مقاله ای را مورد بررسی قرار می دهد ، می گوید : « من می دانستم که آن مقاله نتیجه ی سیاست عمیق دولتی است . محال است هشت نفر در آن واحد به صورت مستقل از چنین نظری که چفت و بست مشخص خود را داشت ، دفاع کنند.» (۱)
پس از آن ، « جیمز اکینز » به قول خودش مرتکب « اشتباهی مهلک » شد که در نتیجه زیر پایش را به عنوان سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی خالی کرد. « من در یک مصاحبه تلویزیونی گفتم هر کس چنین قصدی داشته باشد ، یا دیوانه است ، یا جنایتکار است ، یا مامور اتحاد جماهیر شوروی است . » سفیر ایالات متحده ، پس از انجام این مصاحبه متوجه شد که پشت صحنه را رئیس خود او هنری کیسینجر اداره می کند. اواخر همان سال ، اکینز چوب زبان درازی اش را خورد و از کار برکنار شد . هنری کیسینجر هرگز اعتراف نکرد که مشوق نوشتن آن مقاله بوده است. اما در مصاحبه ای که در همان سال با نشریه « بزینس ویک » انجام داد ، تلویحا عربستان سعودی را تهدید کرد و به این زمزمه پرداخت که قیمت نفت را با « جنگ سیاسی گسترده ای علیه کشورهائی مثل عربستان سعودی و ایران پائین خواهد آورد و به آنان خواهد فهماند که با اصرار بر بالا نگاه داشتن بهای نفت ، ثبات سیاسی شان را به خطر خواهند انداخت ، و حتی اگر همکاری نکنند، ممکن است امنیت شان هم به خطر بیفتد .» در مورد نقطه نظرهای هنری کیسینجر در رابطه با عربستان سعودی و حکومت های محور خلیج فارس ، یکی از افسران بلند پایه ی سی آی ا که در دهه ی هفتاد مامور خدمت در خلیج فارس بوده نیز ، در کتابش مطالبی را بیان داشته است . با هدف نمایش قدرت برای مرعوب کردن عربستان سعودی ، هنری کیسینجر یک افسر اجرائی سی آی ا را که مدیریت هیئت های مختلف مامور در خاورمیانه را به عهده داشت ، فراخواند . کیسینجر به این افسر ارشد سی آی ا گفت « ما باید درسی به عربستان سعودی بدهیم . یکی از شیخ نشین ها را ، فرق نمی کند کدام شان را ، نشان کنید و دولتش را سرنگون کنید تا برای عربستان سعودی درس عبرت باشد.» به گزارش این مقام سی آی ا : « نظر کیسینجر آن بود که این عمل در ابوظبی ، یا دوبی انجام شود . اما وقتی رئیس من به خلیج فارس رفت و با همه ی روسای ایستگاه های سی آی ا در منطقه مشورت کرد ، حتی یکی شان هم با این نظر موافق نبود . بنابراین ، خط کیسینجر سوخت و او دیگر چنین خطی را دنبال نکرد.» (۲)
تا جنگ افغانستان ، طراحان نظامی ایالات متحده می دانستند که در دهه ی هفتاد ایالات متحده آن توانائی را نداشت که به سرعت ده ها هزار ، یا صدهاهزار نیرو به خلیج فارس اعزام کند ، و علیرغم لاف و گزاف آمریکائی ها در مورد اشغال میدان های نفتی عربی ، نیروهای ایالات متحده در منطقه ، فقط محض خالی نبودن عریضه بودند . به موازات اعلام دکترین کارتر ، و متعاقب آن ، جیمی کارتر گام هائی برداشت تا به صورت مقدماتی هم که شده ، توانائی دخالت مستقیم ایالات متحده در خلیج فارس را ایجاد کند. جیمی کارتر دستور تشکیل نیروهای واکنش سریع (RDF) را صادر کرد که « نیروی فرا مرزی » ایالات متحده بود و می توانست در صورت بروز بحران در خلیج فارس ، با دست کم هزاران سرباز به منطقه هجوم ببرد. در دوره ی ریاست جمهوری رونالد ریگان، نیروی واکنش سریع گسترش یافت و تبدیل به « فرماندهی مرکزی » شد که ساختار جدیدی در ارتش ایالات متحده بود و این اقتدار را داشت تا در خلیج فارس و مناطق پیرامونی آن ؛ از غرب آفریقا تا آسیای میانه و افغانستان ، دخالت نظامی فوری کند. همین « فرماندهی مرکزی » یا « سنت کوم » بود که نخستین جنگ خلیج فارس ، جنگ ۲۰۰۱ علیه مردم افغانستان ، و جنگ ۲۰۰۳ علیه مردم عراق را انجام داد .
در سال ۱۹۷۹ اما ، در نظر زبیگنیو برژینسکی ، حضور نظامی انبوه ایالات متحده در خاورمیانه ، خلیج فارس و آسیای میانه ، پرتو ضعیفی بیش نبود . به نظر مشاور امنیت ملی ، تنها راه برخورد با جوش و خروش « قوس بحران » ، « قوس اسلام » بود. این نیم دایره ، به نظر برژینسکی می توانست آن نیم دایره را مهار کند .

تمرکز بر زخم های اسلامی مسکو

نظریه تحریک اسلام علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، در جنگ سرد تاریخچه ای طولانی دارد. خیلی وقت ها ، بخصوص در سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ، استراتژیست های اصلی ایالات متحده ، این نظریه را ؛ منتها با دو دلی ، مرور می کردند . هسته ی مرکزی عقیده مورد بحث این بود که امکان دارد جمهوری های مسلمان نشین شوروی ، به شورش علیه مسکو ترغیب شوند . به نظر صاحبان این عقیده ، دلیل قابلیت اغوای مسلمان ها هم آن بود که اتحاد شوروی با منتقل کردن اجباری جمعیت قومی به مناطق دیگر و استقرار مردم غیر محلی در آن مناطق ، جنبش های اسلامی را زیر فشار گذاشته بود. علاوه بر آن ، مناطق مورد نظر بسیار دور افتاده بودند و دست یابی ایالات متحده به مردم آن مناطق را محدود می کردند . در دهه ی هفتاد اما ، عوامل گوناگونی با هم ترکیب شدند تا پایه های بحث را برای کسانی که سال های بسیاری در اندیشه ی استفاده از کارت اسلام علیه مسکو بودند ، محکم تر کند . در سال ۱۹۷۰، سرشماری اتحاد شوروی نشان داد که جمعیت مسلمان جمهوری های آسیای میانه ، رشد بسیار بیشتری از جمعیت سایر جمهوری های شوروی ، بخصوص روس ها داشته است . انقلاب ایران ، اسلام نظامی را به جلو صحنه های سیاسی منطقه در افغانستان، آذربایجان و سایرجمهوری های شوروی پرتاب کرد . و ناگهان رژیم متکی به شوروی در کابل ، در مقابل ائتلاف نیروهای اسلامی به خطر افتاد و افغانستان تبدیل به میدان جنگ بالقوه شد.
دست کم ، چنین پیامدی ناشی از هماهنگی و برادری مقام های ایالات متحده بود که به وسیله برژینسکی و سی آی ا فراهم آمده بود . در دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر « گروه کارملی » (NWG) مرکز سازماندهی این نقشه استراتژیک بود . گروه کارملی ، دنباله ی شورای امنیت ملی (NSC) بود . این سازمان ، نیروئی بود که وظیفه ی اجرای مصوبات شورای امنیت ملی برژینسکی را به عهده داشت و تشکیل می شد از مقام های سی آی ا ، وزارت امور خارجه ، پنتاگون و سازمان های دیگر . رئیس گروه کار ملی « پاول هنز » دستیار برژینسکی و مقام سابق سی آی ا بود که با گروهی به هم فشرده از بازیگران خارجی و مشاورانی کار می کرد که مدت ها بود فکر می کردند اقلیت های سرکش اتحاد شوروی می توانند به اتحاد جماهیرشوروی لطمه بزنند . از دهه پنجاه ، با همکاری بسیاری از اعضای این گروه ، که «رادیو آزادی » به موازات « رادیو اروپای آزاد » با حمایت سی آی ا شروع به کار کرد . کار این فرستنده رادیوئی سی آی ا (مثل فرستنده رادیوئی به نام رادیو فردا و فرستنده صوتی و تصویری به نام صدای آمریکا VOA در حال حاضر – م) در جریان جنگ سرد علیه بلوک شوروی تبلیغ می کردند (کار فرستنده های موسوم به رادیو فردا ، صدای آمریکا و ده ها فرستنده صوتی و تصویری دیگر که سازمان سیا به زبان فارسی راه انداخته ، تبلیغ سیاست های توسعه طلبانه آمریکا ، و در مقطع ترجمه این کتاب ، تبلیغ اپوزیسیون آمریکائی ، اعم از طیف فرصت طلب راست ، یا فرصت طلبان مدعی چپ است – م)
رادیو آزادی که روی آسیای میانه متمرکز شده بود ، در سال های ۱۹۵۰ با لحنی معتدل شروع به کار کرد . به گزارش « جیمز گریچ لاو » مدیر دراز مدت رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی (RFE / RL) و نویسنده کتاب « ناسیونالیسم در ازبکستان » ، رادیو آزادی نخستین برنامه های خود برای آسیای میانه را از میز ترکستان به زبان های ازبکی ، ترکمنی ، قرقیزی و تاجیکی شروع کرد، و به موازات آن برنامه های دیگری را از میز قفقاز خود به زبان های گرجی ، آذربایجانی و چچنی راه انداخت . پخش برنامه ، محدود به نیم ساعت به هرزبان بود و ترکیبی بود از خبر و تفسیر خبر. « جیمز گریچ لاو » می گوید «

تفسیرهای ما ، نقد رژیم شوروی بودند و بخصوص سیاست های فشار بر اسلام و سایر مذاهب را که مخالفان اصلی بودند ، مورد بحث قرار می دادیم. » اما تاکید می کند که تحریک مردم به تجزیه طلبی ، اکیدا در برنامه ها ممنوع بود ، « ممنوعیتی که کارکنان ما از آن نفرت داشتند. »[۳]
هراز گاهی ، کسانی که معتقد به تشدید جنگ سرد بودند ، خواهان افزایش تبلیغات ایالات متحده و حتی هدف های تجزیه طلبانه ی جمهوری های آسیای میانه می شدند . مثلا ، در سال ۱۹۵۸ «دبلیو هوستلر» از افسران اطلاعاتی سابق ایالات متحده ، در « میدل ایست جورنال » نوشت که «شوروی ها در عمل از ترکیب اقدامات ضد شوروی مردم ترک وحشت دارند. » شوروی ها می ترسند که عضویت ترکیه در پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) ، مسلمان های آسیا را تحت تاثیر خود قرار دهد تا به فکر « جدائی سیاسی از اتحاد شوروی بیفتند.» و این که « غرب باید علاقه بیشتری نسبت به این مردم ، و آرزوهاشان نشان بدهد.» دبلیوهوستلر خواهان توسعه ی فرستنده های رادیوئی ایالات متحده به زبان های آسیای میانه و افزایش بودجه ایالات متحده برای « مطالعه در مورد آسیای میانه ، مردم قفقاز ، همه ی منطقه ، و زبان های آن منطقه »[۴] بود.
در سال های ۱۹۶۰ ، خود برژینسکی در صف کسانی قرار گرفت که خواهان حمایت بیشتر ایالات متحده از مسلمانان آسیای میانه بودند . « زنه سوسین » مدیر سابق تامین برنامه برای رادیو آزادی و رادیو اروپای آزاد ، می گوید :
زبیگینو برژینسکی پشتیبان ثابت رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی بود . اما با همه ی سیاست های ما موافق نبود. در سال ۱۹۶۶ که پشتیبان مالی ما در سی آی ا از او خواستند تا در تحلیل محرمانه ای از هردو رادیو شکرت کند ، این واقعیت خود را نشان داد... پروفسور ها برژینسکی و « ویلیام گریفیت » از سیاست ملی رادیو آزادی انتقاد کردند که به نظر آنان بسیار انفعالی بود . پیشنهاد آن دو ، این بود که در فرستنده هائی که به زبان روسی نبودند ، لحن برنامه ها را تند تر کنیم که این عمل ، به خصومت های ضد روسی دامن می زد .
برژینسکی به عنوان فرزند یکی از خانواده های نخبه ی لهستانی ، به شدت ضد کمونیست بود وفکر می کرد اتحاد جماهیر شوروی با وجود قدرتمند بودن ، در مقابل گروه های قومی و مذهبی خود، شکننده است . برژینسکی گروهی از دستیاران و مشاوران را در شورای امنیت ملی جمع کرده بود که جملگی موافق سیاست دامن زدن به تضادهای داخلی اتحاد شوروی و سرعت دادن به جریان سقوط آن بودند. [۵]
به گزارش « رابرت گیتس » از مقام های ارشد سی آی ا که بعدها به مدیریت این سازمان رسید، وزارت امور خارجه ایالات متحده مترصد فرصت هائی بود تا از جریان های ناراضی در میان اقلیت های مذهبی جمهوری های آسیای میانه ، حمایت کند. رابرت گیتس در خاطراتش می نویسد « از سوی دیگر ، برژینسکی شدیدا علاقمند به بهره برداری از مسائل ملی و ملیت های اتحاد جماهیر شوروی بود و می خواست به عملیات مخفی دامن بزند . »[۶]
گروه برژینسکی و گروه کارملی « هینس » ، شاگردان مکتب « الکساندر بنیگسن » ، کنت ، آکادمیسین اروپائی و نویسنده ای پرکاربودند که آموزگار مکتب علم کردن اسلام در مقابل اقتدار اتحاد شوروی بود. در مکتب او ، اسلام می توانست در برابری شوروی تهدیدی قدرتمند باشد . زمینه ی خانوادگی « بنیگسن » ، از عوامل نزدیکی برژینسکی به او بود . بنیگسن در « سن پترزبورگ » روسیه متولد شده بود . فرزند یک کنت روسی بود که در جنگ داخلی که منجر به انقلاب روسیه شد، در صف روس های سفید علیه بلشویک ها می جنگید . در سال های ۱۹۵۰ ، نخست بنیگسن در موسسه علوم اجتماعی پاریس محقق جامعه شناسی شد ، پس از آن نیز در دانشگاه شیگاکو به آن امر اشتغال ورزید . کتاب ها و مقالات او در باب اسلام در آسیای میانه ، محققان و دانشگاهیان و مقام های اجتماعی – سیاسی بسیاری را تغذیه کرد تا کارت اسلام را باور کنند و در دانشگاه شیگاگو فعال شوند . این شرکت سهامی ، مورد تشویق و حمایت دیوان سالاری شورای امنیت ملی قرار گرفت. [۷] برژینسکی ، در زمره ی کسانی بود که تحت تاثیر نظریه ها و آموزش های بنیگسن قرار گرفته بود . پاول هنس و « اس . اینرز ویمبوش » نیز که بعدها به شرکت سهامی کارشناسان امور شوروی پیوست و از کارگردانان رادیو آزادی در مونیخ شد ، از آن جمله بودند.
از اواخر دهه پنجاه به بعد ، بنیگسن به صورت مداوم به تولید کتاب ، مقاله و رساله های تحقیقاتی پرداخت تا تصور قوت گرفتن جنبش زیر زمینی اسلامی در شوروی را دامن بزند . او در کتاب « تهدید اسلام برای حاکمیت شوروی » ، گفته است که نجوای جنبش اسلامیست در جمهوری های مسلمان نشین اتحاد جماهیر شوروی ، بر می گردد به « مقاومت مسلحانه ی مذهبی که از اواخر قرن هجدهم آغاز شده است . نوک پیکان این مقاومت را برادری تصوف که به طریقت معروف است، تیز ترکرده است تا فرمانروائی خدا در روی زمین را به وجود آورد. و علیه حضور امپراتوری روسیه نبرد کند.» [۸] بنیگسن می گوید علیرغم اقدامات شوروی برای درهم شکستن و زیر فشار قراردادن اسلام ، این جنبش تعمیق شده است. بنیگسن اصرار می ورزد که حتی پیش از دهه ی پنجاه ، زمانی که « نیکیتا خروشچف » به اسلام هجوم برد « این عمل به جای آن که براحساسات مردم مسلمان اثر بگذارد ، باعث تندتر شدن ضربان بنیادگرایان ، محافظه کاران و فعال تر شدن جریان موازی و زیرزمینی اسلام صوفی شد.»[۹] بنیگسن مدعی است که این برادری مخفی اهل طریقت ، رهبری مقاومت در مقابل اقتدار شوروی را در مرزهای گسترده ی آسیای میانه به عهده داشت :
از زمان پیروزی بلشویک ها تا زمان حاضر ، تنها جریان جدی و سازمان یافته ای که در قلمرو مسلمان به تقابل با شوروی ها برخاسته است ، مقاومت اهل طریقت است که شوروی ها از آن به عنوان جریان « موازی » ، « غیر رسمی » و« فرقه ای » اسلام نام می برند . « اسلام موازی » بسیار از اسلام رسمی قدرتمند تر است و ریشه های عمیق تری نسبت به آن دارد . اهل طریقت به هم نزدیک اند ، اما جامعه ای کاملا مخفی نیستند ... منابع شوروی از اهل طریقت به عنوان «خطرناک، خشک اندیش ، ضد شوروی ، ضد سوسیالیست ، ضد روسیه و نیروهای واپس گرا » یاد می کنند ، اما توانائی و قدرت تحرک آنان را قبول دارند. [۱۰]
به گفته ی بنیگسن ، عمده ترین فرقه اهل طریقت ، جمعیتی سری به نام نقشبندی بود (که نزد فارسی زبان به دراویش نقشبندی معروف اند – م) تشکیلات این جمعیت به سبک برادری فراماسون بود و روابط تنگاتنگی با نخبه های ترکیه داشت که روابطی دیرینه در آسیای مرکزی داشتند. نقشبندی ها ، بخصوص در چچین ، داغستان و بخش های دیگری از آسیای میانه ، از جمله جنوب ازبکستان، مقتدر بودند . بنیگسن نوشته است « از مهارت های نقشبندی ها ، ایجاد سنتی طولانی درجنگ مقدس علیه روس ها بود . » و به این نتیجه رسیده بود که ناسیونالیسم آسیای میانه ، به گونه ی چاره ناپذیری وابسته به اسلام سیاسی تندرو بود :
پس از جنگ جهانی دوم ، بعضی رهنمودها بودند که به صورت دم افزائی با ناسیونالیسم درهم می آمیختند . نتیجه آن بود که هر جنبش ناسیونالیستی – حتی از نوع پیشرو – که بخواهد پدید آید ، عمیقا تحت تاثیر طرز تفکر محافظه کار ناسیونالیسی صوفی گری قرار می گیرد . این رهنمودها ، بر آنند که بدون تردید چنین جنبشی پدید خواهد آمد . [۱۱]

بنیگسن و سایرینی که صاحب همان نظریه بودند ، خواهان اقدامات جدی تر ایالات متحده در تشویق اسلام سیاسی برای شورش در جمهوری های شوروی بودند . بنیگسن تاکید می ورزد که در این صورت ، « به احتمال قوی نتیجه ی کار پدید آمدن اسلام رادیکال محافظه کاری خواهد بود که با آن چه امروزه در ایران به نام انقلاب اسلامی معروف است ، قابل مقایسه است.» [۱۲] نقطه نظرهای شوالیه وار بنیگسن در مورد ظهور دولت های رادیکال اسلامی در آسیای میانه ، دقیقا با عقاید برژینسکی منطبق بود که می گفت ایالات متحده باید بدون نگرانی نسبت به نتایج کار ، از گسترش اسلامیسم در افغانستان حمایت کند .

« جرمی عزرائیل » نویسنده کتاب « بروز مسائل ملی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی » که در سال ۱۹۷۷ منتشر شده است ، می گوید «در دهه ی هفتاد ، بنیگسن و من در سمیناری مسائل مربوط به ملیت در شوروی را تدریس کردیم. » دانشگاه شیگاگو گروهی از کارشناس امور جمهوری های آسیای میانه شوروی و اسلام را تولید کرد که اغلب پیروان تئوری های جنجالی بنیگسن بودند ، و بعضی شان ، از جمله « پاول گوبل » ، بعدها تحلیل گر سی آی ا در این موضوع شدند . خود «جرمی عزرائیل » هم در سال ۱۹۷۸ به عنوان تحلیل گر میهمان به سی آی ا پیوست . « وقتی من در آن گروه بودم ، عضو اصلی گروه کار ملیت های شوروی شدم .» در دوران برژینسکی ، اقدام به این دخالت ها و توطئه ها ، مقدمتا به امور کوچکی مثل توزیع قران به زبان های آسیای میانه محدود می شد . رفته رفته اما ، حرکت را تندتر کردند و به گفته ی « جرمی عزرائیل » ، در همکاری با سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی ، برنامه ریختند تا در مکه با حاجی ها که به مراسم حج می رفتند ، تماس هائی برقرار کنند. [۱۳] اما انقلاب ایران ، تصورات همه ی کسانی را که درگیر ماجرا بودند ، تحریک کرد. « جرمی عزرائیل » می گوید : « من بنیگسن را به سی آی ا بردم تا در رابطه با سرنگونی شاه سخنرانی کند » لحظه هیجان انگیز و پر از مجادله ای بود. با سرنگونی شاه ، خمینی قانونمندی های توانائی اسلام برای دست یابی به هدف های مورد نظر را ، باز نویسی کرد ، و تحلیل گران جنگ سرد در ایالات متحده ، با امکانات جدیدی که به وجود آمده بود ، به وجد آمدند. به موازات تندروهای جنگ سرد ، بخصوص محافظه کاران جدید (نیوکنسرواتیوز) ، احساس کردند که نه تنها در افغانستان ، بلکه در سراسر منطقه ، گشایشی در « جهاد » ضد شوروی پدید آمده است . پس از ورود ارتش سرخ به افغانستان در سال ۱۹۷۹ ، « زالمی خلیل زاد » - تحلیل گر محافظه کاران جدید ، استراتژیست شرکت سهامی ضد شوروی و سفیر آینده ی ایالات متحده در افغانستان (و بعدها دلال مظلمه ی آمریکا در عراق – م) گزارشی نوشت و در آن به مسائلی که رژیم خمینی برای اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی به وجود آورده است پرداخت . « رژیم خمینی برای شوروی تهدید های جدی ایجاد کرده است . تغییر رژیم پادشاهی در ایران ، هیجان هائی برای پدید آمدن جنبش های مشابهی در عراق و افغانستان به وجود آورده و حتی ممکن است تاثیرهائی بر جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه ی شوروی بگذارد.» [۱٤] خلیل زاد می افزاید :

این واقعه (انقلاب ایران) ، برای اتحاد شوروی هم می تواند گران تمام شود ... نا آرامی های خانگی در مناطق مسلمان نشین شوروی که « مستعمرات داخلی » تلقی می شوند ، احتمال دارد در تاثیر انقلاب اسلامی ایران بالا بگیرد. جمعیت مسلمان جمهوری های آسیائی شوروی ، ممکن است در سال ۲۰۰۰ به صد میلیون برسد . در این جمهوری های آسیای میانه ، به خلاف سیاست های رسمی یکسان سازی ، آگاهی اسلامی نوعی ضد فرهنگ را شکل می دهد که احتمال دارد در صورت تداوم جنگ شوروی علیه اقوام و مذاهب ، استعداد تحریک و آشفتگی را در مسلمانان بالا ببرد و در مرزها باعث درگیرهائی بشود ... خصومت در جمهوری های شوروی ، ممکن است اصولا در کشورها و گروه های مسلمان افزایش یابد. [۱۵]

این البته بیان بی پرده ی بنیگسن بود .

« هنز» رئیس گروه کارملی برژینسکی ، از مدت ها پیش از نظر بنیگسن دفاع می کرد . «هنز» که مدت کوتاهی نیز در اواسط دهه هفتاد رئیس ایستگاه سی آی ا در ترکیه بود ، نظریه های بسیار تند و غیر متداولی داشت . در دهه ی هشتاد ، هنز معروف شد به دفاع از نظریه ی بی اعتبار ماجرای اقدام به قتل پاپ ژان پل دوم . او می گفت که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سرویس اطلاعاتی بلغارستان ، یک فاشیست ترکیه ای را برآن داشته بودند تا پاپ ژان پل دوم را به قتل برساند.[۱۲] در اوائل سال ۱۹۵۸ ، هنز مقاله ای نوشت در باب « مساله شامل » در اتحاد شوروی. این مقاله ، با عطف به مقاومت مسلمانان در قرن نوزدهم ، تاکید می ورزید که « شامل » رهبر مقاومت اسلامی که در مقابل توسعه طلبی روس ها در آسیا ایستادگی کرده بود ، به دست آن ها به قتل رسیده است . هنز هم مثل بنیگسن ، از « شامل » الهام گرفته بود و به این نتیجه رسیده بود که جریان فروپاشی شوروی ، سرانجام از آسیای میانه آغاز خواهد شد. هنز در مقاله ی سال ۱۹۵۸ خود نوشت :

برای کمونیست های شوروی بسیار دشوار خواهد بود که سیاست های طرفداری از اعراب و روش ضد استعماری خود را سال بدون فرارگرفتن در خطر نا آرامی در میان مردم قفقاز و آسیای میانه خود ادامه دهند . بحث و جدل « شامل » نشان می دهد که هشیاری ، غرور و تمایلات ملی گروه های آگاه ، دوباره در میان این مردم رشد کرده است ... با وجودی که اوضاع در اتحاد شوروی هنوز مرحله ی مقدماتی را می گذراند و تا آمادگی کامل راه درازی دارد ، اما خود شوروی از شرایطی مثل الجزیره مصون نیست. [۱۷]

در اواخر دهه ی هفتاد ، به نظر بنیگسن ، برژینسکی و هنز ، این راه دیگر چندان دراز نمی آمد . این سه تن نیروهای خود را با « ریچرد پایپس » یکی دیگر از مدافعان کارت اسلام ، در هم آمیختند. ریچرد پایپس از دهه ی پنجاه در کار نوشتن تحلیل هائی در مورد آسیای میانه و تهدید جمهوری هایش برای اتحاد شوروی بود ، که از آن جمله در سال ۱۹۵۵ تحلیلی در دو بخش با عنوان «مسلمان آسیای میانه ی شوروی : میسرها و چشم اندازها » در نشریه ی « میدل ایست جورنال » منتشر شده بود . در آن تحلیل ، پایپس نوشته بود : « تمام منطقه ی آسیای میانه ، از جمله ترکستان چین که آسیای میانه ی روس ها همواره با آن روابط تنگاتنگ داشت ، ممکن است در فرصت مناسب برای اعلام استقلال دست به تحرک جدی بزنند . بعید به نظر نمی رسد که این قلمرو پهناور ، روزی در پیرامون منطقه ترک زبان جدیدی گرد آید و ولایتی اسلامی را با تمایل به سمت خاور میانه ایجاد کند .» [۱۸] پایپس که زمانی نوشته بود مسلمانان شوروی « با خشم خونینی علیه مسکو منفجر خواهند شد.» [۱۹] به طور گسترده و پی گیری در مورد مساله ی ملیت های آسیائی شوروی مطلب می نوشت و وقتی رونالد ریگان در سال ۱۹۸۱ جانشین جیمی کارتر شد ، به ریاست گروه کار ملیت ها منصوب شد.

بسیاری دیگر از محققان و کارشناسان امور اتحاد جماهیر شوروی ، با نظریات بنیگسن و پیروانش مخالف بودند و به هر صورت ، همه ی آن نظریات پوچ ازکار در آمدند و چنان شورشی علیه شوروی از طرف مسلمانان صورت نپذیرفت . پس از « پرسترویکا» فروریختن دیوار برلین و تاسیس جمهوری های آسیای میانه ، اسلام رادیکال در فروپاشی شوروی هیچ نقشی نداشت . جمهوری های آسیای میانه که در دهه نود تاسیس شدند ، هیچ ربطی به اسلامیسم نداشتند . سهل است، این جمهوری های تازه تاسیس خود را در نبرد با شبه نظامیان اسلامیست ؛ از القاعده بگیرید تا حزب آزادیبخش اسلامی یافتند .

بنابراین ، تنها فایده ی حمایت آمریکائی از اسلام سیاسی در آسیا ، کمک کردن به رشد تروریسم زیر زمینی اسلامی در چچین ، ازبکستان و سایر کشورهای منطقه بود.
نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۲۱ | لینک |

صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نایینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ایراني
صادق هدایت
اطلاعات سیاسي و اقتصادي
کتابخانه جهانی
قفسه. کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By
قسمت بیست وسوم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
سی آی ا ، پیش از ۱۹۷۹ در افغانستان

در سال ۱۹۷۹ ، نظریه ای که می گفت اسلام می تواند باعث تخریب اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی در آسیا شود ، به عرصه عمل در آمد . ایالات متحده ، پاکستان و عربستان سعودی ، جهاد اسلامیست را علم کردند که دولت کابل را مورد تهدید قرار داد ، اتحاد شوروی را تحریک به تجاوز نظامی به افغانستان کرد و مسبب جنگی ده ساله شد. جنگ افغانستان ، دو دریافت برژینسکی را به هم پیوند داد . نخستیندریافت، نظریه ی برژینسکی در مورد ایجاد « قوس اسلامی » در آسیای جنوب غربی ، به مثابه سدی علیه اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی بود. « فواز جرجس» نویسنده کتاب « آمریکائی ها و اسلام سیاسی » می نویسد :

برژینسکی گفت هشیاری در مورد کمونیسم شوروی ، حکم می کرد که ما از وقوع هرحادثه ای؛ بخصوص در گیری نظامی ایالات متحده و ایران ، که توجه اپوزیسیون اسلامی را از شوروی منحرف کند، اجتناب بورزیم . برژینسکی می گفت : « اکنون به نظر من بسیار حائز اهمیت تر از همیشه است که ائتلافی از اسلامی های ضد شوروی را سازمان بدهیم.» درست مثل سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ، ایالات متحده امیدوار بود که از اسلام علیه نیروهای تندرو سکولار و متحدان خدا نشناس شان در اتحاد جماهیر شوروی ، استفاده ابزاری کند . مقام های دولت جیمی کارتر ، در این مرحله امکانات تازه ای را کشف کرده بودند تا در همکاری با شورشیان اسلامی ، از آنان نیروی واحد جدیدی بسازند ، و امیدوار بودند که از سرکشی این ایدئولوژی و منابع مادی آن ، علیه توسعه طلبی کمونیست ها استفاده کنند . در بالاترین درجه ی فکر مقام های ایالات متحده ، همان درس های سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ وجود داشت که در آن ایدئولوژیکی اسلام به مثابه سلاحی در نبرد با ناسیونالیسم سکولار عرب، به خدمت گرفته شده بود. [۲۰]

درک « بنیگسن » و برژینسکی از موضوع تقویت اسلام به مثابه سلاحی علیه جمهوری های آسیای میانه ی مسکو ، دومین خط دفاعی این نقشه استراتژیک بود.

تا این زمان ، اسلامیست های افغانی که بعدها شروع کردند به دریافت کمک های جدی از ایالات متحده ، به طور کامل ظهورنکرده بودند . دیرگاهی پیش تر از ۱۹۷۹ ، طیف راست اسلامی به عنوان نیروی بالقوه در افغانستان پا به عرصه ی وجود گذاشته بود و از دهه ی پنجاه به بعد ، علیه نیروهای پیشرو ، چپ و سکولار ، در کابل و میدان داری می کرد . روابط آمریکائی ها با بنیادگرایان اسلامی وابسته به اخوان المسلمین در کابل دست کم از اوائل دهه ی پنجاه آغاز شده بود، و حمایت ایالات متحده از جنبش سیاسی طیف راست اسلامی در افغانستان ، از ۱۹۷۳ صورت عمل به خود گرفته بود .

اگر چه در دهه های آغازین جنگ سرد ، سی آی ا حضور گسترده ای در افغانستان نداشت ، این سازمان از طریق اداره های بنیاد آسیا که نقش سازمان پیشتاز آن را بازی می کرد، گروه هائی را به افغانستان اعزام کرده بود . در خلال سال های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ، بنیاد آسیا حمایت های حائز اهمیتی از دانشگاه کابل می کرد و پروژه های گسترده ای را برای ایجاد رابطه و معامله با جمعیت سازمان یافته ی اسلامی افغانی ، تدارک دیده بود . به روایت « جان بنیگن » و « روزبنیگن » ، مقام های با تجربه بنیاد آسیا که هم در پاکستان و هم در افغانستان برای این سازمان در سال های ۱۹۶۰ کارکرده بودند ، در لاهور پاکستان جریانی به نام بنیاد مطالعات اسلامی را سازمان داده بودند تا به انتشار دائرت العمارف اسلام به زبان اردو مبادرت ورزند . جان بنیگن می گوید : « ما از طریق دانشکده های الهیات اسلامی ، در دانشگاه های اصلی نیز دست به کار شده بودیم .» هم در پاکستان و هم در افغانستان « بنیگن » ها با سازمان های دانشجوئی همکاری می کردند تا مبارزه با سازمان های دانشجوئی طرفدار شوروی را تقویت کنند « روز بنیگن » می گوید « دانشجویان هدف شماره یک بودند.» به قول همو ، بنیاد آسیا درافغانستان روابطی با خانواده مجددی برقرار کرد که اعضایش از پیشاهنگان روحانیت کشور بودند و با وزارت دادگستری هم که مدت ها به وسیله ی یکی از اعضای خانواده مجددی اداره می شد ، روابط نزدیکی داشت . بنیاد آسیا ، هم چون این «شفیق کماوی » معاون وزارت دادگستری را به سمینار روابط بین المللی کیسینجر در دانشگاه هاروارد فرستاد . او می گوید : « بسیاری از افراد در وزارت دادگستری ، از جمله مشاوران حقوقی بنیاد آسیا ، آخوند بودند .»

از آن جا که تا دهه های بعدی ، افغانستان در سیاست ایالات متحده از اولویت برخوردار نبود ، روشن نیست که در سال های ۱۹۶۰ ، روابط منظم ایالات متحده با اسلامیست های افغانی در چه سطحی گسترش داشت . مقام ارشد سابق سی آی ا می گوید « درسال ۱۹۵۷ که من در افغانستان بودم ، این کشور در واقع از توابع شوروی بود . از آن جهت که پرزیدنت آیزنهاور می خواست مطالعه ای در باب اهمیت افغانستان در استراتژی ایالات متحده و رابطه اش با واشینگتن انجام شود، از من خواستند تحقیقات وسیعی در مورد حضور شوروی در افغانستان انجام بدهم .» اما تحقیقات ما نشان داد که افغانستان اهمیت چندانی ندارد . این مقام سی آی ا می گوید : « مطالعات ما ثابت کرد که هیچ گونه رابطه ای میان افغانستان و واشینگتن وجود ندارد و حتی اگر شوروی افغانستان را به تصرف کامل خود در آورد ، تهدید چندانی برای ایالات متحده به وجود نخواهد آمد.» [۲۱] با این حال، در سال ۱۹۶۰ بنیاد آسیا دو یا سه کارمند برجسته و شاید بیش از دوازده مشاور و مباشرش را در افغانستان نگه داشت . [۲۲]

در خلال سال های ۱۹۶۰ ، جنبش اسلامی در افغانستان حرکتی آرام ، اما پیوسته را در جهت سیاسی شدن ادامه داد . اگر چه جامعه ی افغانستان همواره محافظه کار و سنتی بود که اسلام در آن نقش مرکزی داشت ، دست کم تا سال های ۱۹۶۰ ، تفسیر مسلط اسلام در آن کشور ، جنبه ی روحانی داشت ، نه سیاسی . اسلام در افغانستان دین بود ، نه عقیده ای سیاسی . اما در تاثیر مذهب و نیروهای روشنفکری از خارج – بخصوص از جانب اخوان المسلمین مصر ، گروه اسلامی پاکستان و سازمان بین المللی اخوان المسلمین به رهبری سعید رمضان که مرکزش ژنو بود – اسلام افغانی به شدت تغییر ماهیت داد و تبدیل شد به جریانی سیاسی و پدیده ای نظامی که ضد کمونیست بود . سازمان دهندگان اصلی اسلامیست های افغانی و علما که در مصر رابطه ای تنگاتنگ با تخم وترکه ی جنبش حسن ال بنا به هم زده بودند، شروع کردند به بازگشت به افغانستان . به گفته ی «اولیورروی » از شرق شناسان سرشناس فرانسه که کارشناس امور افغانستان و اسلام بود، ریشه های اسلام سیاسی در افغانستان از گروهی نیمه مخفی آغاز شد که خود را « استادان » می نامیدند. این گروه پس از تحصیل در مسجد الازهر قاهره و مصاحبت دائمی با اعضای اخوان المسلمین ، سرزبان ها افتادند و معروف شدند . زمانی که یکی از علمای دینی افغانی در سال ۱۹۵۸ با محمد داود (معروف به داودخان – م) عموزاده محمد ظاهر شاه و رهبر جمهوری آینده افغانستان از در خصومت در آمد ، جنبش افغانستان به سمت ائتلاف رفت . پس بسیاری از اسلامیست ها دستگیر شدند و لاجرم جنبش زیر زمینی شد . این جنبش زیر زمینی ، نام جمعیت اسلامی برخود نهاد. [۲۳] در نیمه ی دهه ی شصت ، جمعیت اسلامی و شاخه های این جمعیت ، از شکل و حالت سازمان های اسلامیست در مصر ، پاکستان ، عراق و سایر نقاط پیروی می کردند ، جناح چپ و دانشجویان کمونیست را هدف می گرفتند و علیه مخالفان شان دست به خشونت های شدید می زدند . جمعیت اسلامی و تخم و ترکه اش به وسیله ی بسیاری از همان چهره هائی رهبری می شدند که در سال ۱۹۷۹ مزد بگیران سی آی ا شدند و در هر دو شرایط ، تحریکات سیاسی آشکاری را نیز پیش کردند . اولیور روی می نویسد :

« استادان » تاثیر عظیمی بر شاگردان شان داشتند و در سال ۱۹٦۵ که حزب کمونیست افغانستان تاسیس شد، دانشجویان اسلامیست علنا علیه آنان تظاهراتی راه انداختند و اعلامیه هائی پخش کردند با عنوان « آغاز جنگ مقدس » ، دوره ی ۱۹٦۵ تا ۱۹۷۲ یکی از مراحل عمده بحران و آشوب در محیط دانشگاه کابل بود ... دانشجویان مسلمان شدیدا با کمونیست ها مخالف بودند و درگیری های خشونت بار بسیاری میان آنان و مائوئیست ها در محیط دانشگاه کابل رخ داد . اگرچه دانشجویان مسلمان در آغاز کمتر از کمونیست ها بودند ، اما نفوذ اسلامیست ها به سرعت افزایش یافت و توانستند در انتخابات دانشجوئی سال ۱۹۷۰ ، حائز اکثریت شوند. [۲٤]

در اوائل سال ۱۹۷۰ ، گزارش محرمانه ی سفارت ایالات متحده در افغانستان به واشینگتن ، تائید می کرد که رهبری مذهبی افغانستان ، و بخصوص خانواده ی روحانی مجددی ، نیروی فعال قدرتمندی است . این گزارش محرمانه ، مبین آن بود که تحریکات و تبلیغات تحرک آمیز آخوندها «دست کم در روستا ها و حاشیه ی شهرها ، جلو رشد چپ گرائی را خواهد گرفت » و این که «محافظه کاری مذهبی ، پس از سال ها برای نخستین بار خود را به صورت زنده و فعال عرضه می کند و تبدیل به نیروی می شود که دولت ناچار است با آن وارد کشمکش شود.» افسر سیاسی سفارت نوشته است « گزارش های موثق حاکی از آنند که ملاها در مورد راه انداختن و پیش بردن جدالی جدی در روستاها ، به توافق رسیده اند.» و ادامه می دهد « این جا ، در کابل ، اقداماتی صورت پذیرفته است تا شعله های مذهب را در بازار گرم نگه دارند.» و در رابطه با توسعه ی این کوشش ها در آینده ، به طور جدی اظهار عقیده می کند که « احتمالا تا مدت ها معلوم نخواهد شد که نظامی گری روحانیت چه قدرتی خواهد داشت.»
در میان رهبران جنبش اسلامیست در اوائل دهه ی هفتاد ، به چهره هائی چون عبدل رسول سیاف، که سازمانش وابسته به اخوان المسلمین و عربستان سعودی بود ، برهان الدین ربانی و گلبدین حکمت یار می توان اشاره کرد که جملگی شان از رهبران اصلی جهادی های سال های ۱۹۸۰ بودند . بنا به گزارش الیور روی ، « سطح علنی جنبش تشکیل می شد از جوانان مسلمان و سطح مخفی ترش بر استادان متمرکز بود. » رهبر « استادان » و مردی که سازمان نیمه مخفی جوانان مسلمان را رهبری می کرد ، استاد غلام محمد نیازی از دانشکده الهیات دانشگاه کابل بود که از حقوق بگیران اصلی بودجه ای بود که از طرف بنیاد آسیا تامین می شد. در سال ۱۹۷۲ ، برهان الدین ربانی ، عبدل رسول سیاف ، و بعدها گلبدین حکمت یار ، شورای رهبری جنبش را تشکیل دادند و حکمت یار به ریاست بازوی نظامی آن گمارده شد . مجموعه ی سازمان را ، گروهی پنج نفره اداره می کردند و در اوائل سال های ۱۹۷۰ ، دوباره به پیروی از الگوی اخوان المسلمین مصر و پاکستان ، شروع کردند به نفوذ کردن در نیروهای نظامی.[۲٦] در سال ۱۹۷۲ ، اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شده سفارت ایالات متحده افشا می کنند که یکی از اعضای سازمان جوانان مسلمان ، بارها برای دریافت کمک با یکی از مقام های ایالات متحده ملاقات کرد.« این عضو جوانان مسلمان ، جزئیاتی تفصیلی در مورد فعالیت های ضد کمونیستی گروه را دراختیار آن مقام آمریکائی گذاشت ، و بخصوص از قتل چهار تن از نیروهای چپ نام برد و تقاضا کرد که ایالات متحده برای خریدن یک چاپخانه به صورت محرمانه به آنان کمک کند . اما هنوز برای دخالت مستقیم سی آی ا زود بود و مقام های سفارت پیشنهاد او را نپذیرفتند ، ولی در عین حال علاقه ی خود نسبت به هدف های گروه را ابراز کردند.[۲۷]
در آغاز این مرحله ، سی آی ا نقش فعال تری در حمایت از اسلامیست ها ایفا کرد. قبلا کمک های سی آی ا در حد اعتدال بود . بسیاری از این کمک ها ، از طریق بنیاد آسیا به دانشگاه کابل و نیروهای متشکل تر اسلامی سرازیر می شد . اما بعد ، در سال ۱۹۷۳ ، پرنس محمد داود – با کمک کمونیست ها البته – ، شاه را برانداخت و جمهوری افغانستان را بنا نهاد . براساس خودپرستی و ایدئولوژی ، نیروی غالب پس از مدت کوتاهی دچار انشعاب های تلخ شد و طیف راست اسلامی افغانستان ، با سوء استفاده از این موقعیت ، به صحنه ی علنی مخالفت با داودخان کشیده شد. چیزی نگذشت که این طیف ، دوستان فراوانی در خارج از افغانستان پیدا کرد .
سی آی ا ، پاکستان تحت رهبری ذوالفقار علی بوتو و بعد ضیاء الحق اسلامیست ، و هم چون این شاه ایران ، علیه دولت جدید افغانستان دست به اقدامات فوری زدند . هنوز سال ها به زمان تجاوز نظامی شوروی به افغانستان مانده بود ، و فاصله ی این واقعه ی تاریخی تا ظهور جهادی ها در دهه ی هشتاد بسیار بود ، اما جهش سریع به سمت راه انداختن جنگ مقدس در میان ملت های محصور آسیائی ، عناصر اصلی خود را با سرعت جمع و جور می کرد و در پیمودن توفانی و توفان زای این مرحله ، از حداکثر کمک ها و همدستی های سی آی ا برخوردار بود . سال ها بعد ، یکی از مقام های دولتی پاکستان که در خدمت دختر ذوالفقار علی بوتو نخست وزیر آینده ی پاکستان بود ، اعتراف کرد که حمایت سی آی ا از اسلامیست های افغانی ، بلا فاصله پس از کودتای سال ۱۹۷۳ داودخان آغاز شد . گزارش موثقی در این مورد می گوید : «نصیرالله بابر معاون ویژه ی بی نظیر بوتو نخست وزیر پاکستان ، در مصاحبه ای که در آوریل سال ۱۹۸۹ انجام داد ، تاکید ورزید که ایالات متحده از سال ۱۹۷۳ به مخالفان افغانی پول می داد و بخصوص حزب جنگجوی اسلامی را که متعلق به گلبدین حکمت یار بود، ماه ها پیش از تجاوز نظامی شوروی به افغانستان ، زیر چتر خود گرفته بود. [۲۸]
« دی یگوکوردوز» و « سلیگ هریسون » به اسناد آرشیو شوروی که به تازگی ترخیص شده اند، دسترسی وسیعی پیدا کرده اند و با عطف به جزئیات کامل کوشش های ایالات متحده ، ایران ، عربستان سعودی و پاکستان را برای فعال کردن طیف راست اسلامی در افغانستان ، توضیح می دهند :

در اوائل دهه ی هفتاد ، همزمان با افزایش بهای نفت ، محمدرضا پهلوی در اوج جاه طلبی های خود عزم آن کرد که به اقداماتی برای محدود کردن دایره ی نفوذ شوروی در کشورهای همسایه دست بزند و شکل مدرنی از امپراتوری باستانی ایران را به وجود آورد... در آغاز سال ۱۹۷٤ ، شاه ایران دست به کوشش های مصممی زد تا کابل را در اقتصاد منطقه ، با مرکزیت تهران ، غربی کند و امنیت مورد نظر خود را با محور تهران ، بر منطقه گسترده ای از هندوستان تا پاکستان و حکومت های خلیج فارس مسلط کند ... ایالات متحده ، فعالانه و به عنوان بخشی از همکاری های اقتصادی ، امنیتی گسترده خود با شاه ، به ترغیب او پرداخت . بخشی از عملیات محرمانه ی ایالات متحده در گستره ی جنوب غربی آسیا نیز ، مضمون و هدف مشابهی داشت و این دو اقدام حمایتی و تشویقی را ، به موازات هم به پیش می برد. [۲۹]

هدف اقدام مشترک ایالات متحده و محمد رضا پهلوی که از جانب عربستان سعودی و پاکستان نیز مورد حمایت قرار می گرفت ، تقویت طیف راست اسلامی و نیروهای محافظه کار در دولت اعتدالی داودخان بود تا افغانستان را از حوزه ی تاثیر و

محدوده ی کشورهای اقمار شوروی خارج کنند . به گزارش « کوردوز» و « هریسون » :

ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت محمد رضا پهلوی – م) و سی آی ا (سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده – م) دست در دست هم با گروه های بنیادگرای زیرزمینی افغانستان که در موضوع ضد شوروی با آنان همراه بودند ، اما ضمنا هدف های خاص خودشان را نیز داشتند ، همکاری می کردند . بنیادگرایان افغانی ، ضمنا با اخوان المسلمین مستقر در قاهره و اتحادیه جهانی اسلام که ابتکار عمل را در وهابی های ارتدودوکس عربستان سعودی به دست داشتند ، تنگاتنگ در رابطه بودند . با افزایش سرسام آور در آمدهای نفتی ، ماموران سری این جریان مالی گروه های بنیادگرای عرب ، به صورت فزاینده و با ارقام نجومی به صحنه ی افغانستان سرازیر شد. درست مثل سازمان امنیت محمد رضا پهلوی ، این جریان ها خبر چین هائی را استخدام کردند تا هواداران کمونیست ها را در دولت افغانستان و نیروهای مسلح آن کشور شناسائی کنند .

این دو مولف می افزایند که سرویس مخفی ایران (ساواک شاه – م) به لحاظ تسلیحاتی و سایر کمک ها ، گروه های زیر زمینی افغانستان را که وابسته به طیف راست اسلامی بودند ، تغذیه می کرد ؛ در حالی که سرویس های اطلاعاتی و امنیت پاکستان (ISI) آنان را برای تاخت آوردن به هدف های افغانی هماهنگ می کرد . « ساواک ، سی آی ا و ماموران مخفی پاکستانی ، در کودتای ناموفق سپتامبر و دسامبر ۱۹۷۳ و ژوئن ۱۹۷٤ بنیادگرایان علیه داود نیز دست داشتند.» [۳۰] در سال ۱۹۷۵ ، اسلامیست های افغانی احساس کردند از چنان قدرتی برخوردارند که می توانند شورشی عمومی را علیه داود که اگرچه دچار دو دلی شده بود ، اما همچنان متحد کمونیست های افغانی بود ، سازمان بدهند . این شورش اما ، درهم کوبیده شد . بسیاری از شورشیان دستگیر و اعدام شدند و بقیه – مثل گلبدین حکمت یار و برهان الدین ربانی – اغلب به پاکستان گریختند و در پاکستان مورد حمایت بی دریغ سرویس اطلاعاتی این کشور قرار گرفتند . در چهار سال بعدی ، سرویس اطلاعاتی و امنیتی پاکستان (ISI) روابط تنگاتنگ با ائتلاف رنگارنگ شورشیان افغانستان، بخصوص گروه اسلامی این ائتلاف را توسعه داد . یکی از تحلیل های محرمانه وزارت امور خارجه ایالات متحده که در باره بحران افغانستان در سال ۱۹۷۵ که بخصوص وابسته به اخوان المسلمین و سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) است ، می گوید :

آنچه تقریبا در تحریکات منتسب به پاکستان مورد توجه قرار نگرفت ، این واقعیت بود که داودخان بیانیه « جهانی » اسلام را منسوخ اعلام کرده بود . ملیت های افغانی که سردسته ی شورشیان بودند و کسانی بودند که گفته می شد با هدف های پاکستانی دیگرگون شده اند ، بنا به گزارش های مختلف از اعضای اخوان المسلمین بودند و این سازمان ، بزرگ ترین گروهی بود که می گفتند با ژنرال جی لا نی رئیس اطلاعات پاکستان به توافق هائی دست یافته است. [۳۱]

با این حال ، در داخل افغانستان محمد داود دو دل ، حرکتی را در تمایل به راست آغاز کرد . آغاز این تمایل ، زیر فشار ایالات متحده ، شاه ایران و پاکستان صورت پذیرفت . بین سال های ۱۹۷۵ و ۱۹۷۸ ، داود به کلی تغییر جهت داد ، روابطش را با حامیان جناح چپ گسست و به دامن ارتش و نهادهای محافظه کار افغانستان افتاد . در سال ۱۹۷٦ ، داود با شاه ایران و نخست وزیر پاکستان بوتو ملاقات کرد که در نتیجه ی این ملاقات ها ، شروع کرد به گماردن افسران طیف راست و سایر رهبران طرفدار غرب در مناصب کلیدی . در سال ۱۹۷۸ ، جوخه های مرگ دولت افغانستان شروع کردند به قتل عام چپ ها و رهبران کمونیست ها ، پس کمونیست ها وچپ ها از دولت کابل تصفیه شدند . قدرت داود ، به صورت فزاینده ای به دسته ای کوچک از نیروهای نظامی و فوق محافظه کار کاهش یافت و بنا به گزارش « کوردوز » و هریسون » ، قدرت پشت صحنه را سازمان امنیت (ساواک) محمد رضا پهلوی ، متحدان اتحادیه جهانی مسلمانان عربستان سعودی و اخوان المسلمین اداره می کردند. [۳۲] بحران تا آوریل ۱۹۷۸ شدت یافت و دراین زمان بود که نور محمد ترکی ، کمونیست طرفدار شوروی علیه محمد داود کودتا کرد و پیمان همکاری دوستانه ای را با اتحاد شوروی ، به امضا رساند . طیف راست اسلامی که تحت الحمایه ی سرویس جاسوسی پاکستان (ISI) بود ، در سراسر افغانستان به شیوه ی « پل پت » دست به کشتار صدها معلم و کارمند زد و حملات وحشیانه ای را علیه افغانی های سکولار و تحصیل کرده زد .
بنا به گزارش های متعدد وزارت امور خارجه و سفارت آمریکا ، ایالات متحده کاملا در جریان بود که سازمان های اسلامی وابسته به اخوان المسلمین در افغانستان ، تروریسم گسترده ای ضد شوروی را در این کشور پیش می برند . یکی از اعضای شرکت کننده در کنفرانس سال ۱۹۷۸ «سنتو » به صراحت می گوید که « تهدید جدی علیه رژیم جدید افغانستان ، از جانب قبایل افغانی و گروه هائی مثل اخوان المسلمین سازماندهی می شود.» [۳۳] تحلیل دیگری در آوریل ۱۹۷۹ تاکید می ورزد که « بعضی مخالفان روحانی ، نتیجه ی ائتلافی هستند که حول محور اخوان المسلمین گرد آمده اند. »[۳٤] در ژانویه ۱۹۷۹ ، یکی از افسران سفارت ایالات متحده در کابل ، در یاداشتی تحت عنوان « وضع جاری شورش در افغانستان ، » می نویسد « همه ی استان های مرکزی ، شرقی و غربی افغانستان زیر سلطه ی شورشیان در آمده اند.» در این یادداشت تاکید شده است که «شورشیان نام های مختلفی دارند ؛ مثل مجاهدین (جهد کنندگان در راه خدا ، یا جنگجویان مقدس) و برادران مسلمان (اخوان المسلمین) . » در یادداشت ، بدون تفسیر گفته شده است که دولت افغانستان نام این اپوزیسیون را « ملاهای ساخت لندن » گذاشته است. [۳۵] (در ایران هم ، از دیر باز مردم کوچه و بازار می گفته اند عمامه ی هر آخوند را که بردارید ، زیرش نوشته است « مید این اینگلند » ، یعنی ساخت انگلستان – م)
در خلال این دوران ، حتی در سال های ۱۹۷۸ – ۱۹۷۹ که انقلاب ایران امور مملکت را قبضه کرد ، روابط پاکستان با اسلامیست های افغانی قوی تر شد ، ضمن آن که اسلامیست های خود پاکستان هم استحکامات بیشتری پیدا کردند . ژنرال ضیاءالحق ، رژیمی را بر اساس قوانین اسلامی در پاکستان مستقر کرد و باعث رشد گروه اسلامی پاکستان به رهبری ابول علا مودودی شد . در حالی که آیت الله خمینی سخت در کار ساختن جمهوری اسلامی خود بود ، زبیگنیو برژینسکی و سی آی ا ، ارتش اسلامی خود را در افغانستان ساختند . این عمل اما ، بسا فراتر از استراتژی افغانستان بود . هدف اصلی برژینسکی ، اجرای نظریه ی توفان زای مکتب « بنیگس» در استفاده از طیف راست اسلامی به مثابه شمشیری علیه خود اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود.

ارتش اسلامی زبیگنیو برژینسکی و بیل کیسی

زبیگنیو برژینسکی در مصاحبه سال ۱۹۹۸ خود با روزنامه « نول ابزرواتور » که اغلب از آن نقل قول می شود ، رازی را در پس رازی دیگر افشا می کند که کمک سی آی ا به مجاهدین در افغانستان ، پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان صورت پذیرفته است ، نه پس از آن :

بنا به صورت ظاهری تاریخ رسمی ، کمک های سی آی ا به مجاهدین در خلال ۱۹۸۰ ، یعنی پس از تجاوز نظامی شوروی به افغانستان در بیست و چهارم دسامبر ۱۹۷۹ صورت گرفته است . اما واقعیتی که تا کنون مخفی مانده است ، کاملا چیز دیگری است : در واقع روز سوم ژوئیه سال ۱۹۷۹ بود که پرزیدنت جیمی کارتر نخستین دستورالعمل را برای کمک های محرمانه به مخالفان رژیم طرفدار شوروی کابل امضا کرد . در همان روز ، من یادداشتی برای رئیس جمهوری فرستادم و در آن به او توضیح دادم که به عقیده من این کمک ها موجب دخالت نظامی شوروی در افغانستان خواهد شد . [۳۶]

پشت این راز ، تازه راز دیگری نهفته بود : ایالات متحده در طول دهه شصت گرفتار مساله طیف راست اسلامی در افغانستان و خاور میانه شده بود . جنگ مقدس افغانی ها ، نه به طور جدی در سال ۱۹۸۰ پس از عبور سربازان شوروی از مرزها آغاز شد ، نه در سال ۱۹۷۹ که سی آی ا رسما دست به کار شد . این جنگ مقدس از سال ۱۹۷۸ که طیف راست اسلامیست با هماهنگی و حمایت کامل سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) در شمال شرقی افغانستان سر به شورش برداشت آغاز شد . درماه مارس ۱۹۷۹ ، نیمه ی غربی کشور ، بخصوص هرات مرکز اصلی ولایت غربی در همسایگی ایران ، به حالت انفجاری در آمد . یک سازمان اسلامیست قدرتمند وسخت سر که وابسته به جنگ افروز معروف اسماعیل خان بود و از طرف جمهوری اسلامی ایران حمایت می شد ، دست به کشتار وسیع مقام های دولت افغانستان زد. ده ها مستشار روسی را ، با همسران و فرزندان شان در این قتل عام وحشیانه کشتند . در تمام این مدت ، ایالات متحده روابطش را با کارگزاران ارتش ، عاملان سازمان اطلاعاتی و مهدی بازرگان نخست وزیر جدید ایران حفظ کرد ، و سی آی ا جمهوری اسلامی ایران را به لحاظ اطلاعاتی در رابطه با اتحاد جماهیر شوروی ، عراق و افغانستان ، تغذیه می کرد . این همکاری و حمایت اطلاعاتی ، تا زمان اشغال سفارت آمریکا در دسامبر۱۹۷۹ ، نخستین پیشنهاد رسمی خود برای کمک مستقیم به اسلامیست های افغانی را با موافقت بر سر شورش جدی در هرات ، عملی کرد. به گفته ی « گیتس» ، بعضی ها در سی آی ا معتقد بودند که درگیری شوروی در افغانستان « باعث دو قطبی شدن مسلمانان و احساسات اعراب علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خواهد شد . » از این گذشته ، جنبه ی عملی دیگری هم وجود داشت و آن این بود که سی آی ا بنا به گزارش « گیتس » این امکان را می توانست مورد بررسی قرار دهد که ایستگاه شنود اطلاعاتی ایالات متحده را که تا سال ۱۹۷۹ در ایران مستقر بود، به افغانستان منتقل کند. [۳۷] در آغاز ۱۹۷۹ ، حمایت های فعال و پنهانی از جهادی ها را مورد تامل قرار داد . پاکستان و عربستان سعودی ، هر دو از ایالات متحده می خواستند تا دخالت های بیشتری در این زمینه بکند. « یکی از مقام های عالی رتبه ی عربستان سعودی ... چشم انداز عقب نشینی شوروی از افغانستان را به صورت بحثی جدی دنبال کرد و گفت که دولت او می خواهد رسما به ایالات متحده پیشنهاد کند تا به شورشیان کمک کند.» [۳۸] با وجودی که بعضی تحلیل گران ایالات متحده، از جمله بعضی ازمقام های ارشد سی آی ا معتقد بودند که کمک مستقیم ایالات متحده به شورشیان افغانی ممکن است منجر به حمله شوروی به پاکستان و ایجاد مناقشه ای جدی میان آمریکا و شوروی در ابعاد جهانی شود، دولت ایالات متحده به روش خود ادامه داد. سی آی ا برای تامین کمک هائی به شورشیان افغانی با عربستان سعودی و پاکستان تماس گرفت ، و بنا به اظهارات زبیگنیو برژینسکی ، در ژوئیه ۱۹۷۹ پرزیدنت جیمی کارتر نخستین دستورالعمل ریاست جمهوری را در تامین کمک های غیر مهلک ، از جمله وسایل ارتباطی ، برای طیف راست اسلامی افغانستان امضا کرد . اگر چه پس از وقوع تجاوز نظامی شوروی به افغانستان ، مقام های ایالات متحده وانمود کردند که از آن واقعه یکه خورده اند ، برژینسکی در مصاحبه با نوول ابزرواتور اعتراف کرده بود که قصدش تحریک شوروی به اشغال افغانستان بود . برژینسکی در آن مصاحبه گفت « ما روس ها را هول ندادیم که در افغانستان دخالت نظامی کنند ، اما آگاهانه امکانات این اقدام را افزایش دادیم .» وقتی خبرنگار از او سئوال کرد که آیا با مرور وقایع گذشته ، پشیمان نیست از این که از رشد بنیادگرائی اسلامی حمایت کرده و به تامین سلاح و آموزش برای تروریست های آینده پرداخته است ، برژینسکی جواب داد :

باید دید در تاریخ جهان اهمیت چه چیزی بیشتر است ؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی ؟ به جنب و جوش در آمدن مسلمانان ، یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟

برژینسکی در سال ۱۹۷۹ به پرزیدنت کارتر گفت : « حالا می توانیم توپ جنگ ویتنام را به زمین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بیندازیم . » [۳۹]
درپایان سال ۱۹۷۹ ، بیش از سه چهارم افغانستان در شورش آشکار بود . درست پیش از کریسمس آن سال ارتش سرخ برای حفاظت از دولت افغانستان ، کشور را به اشغال خود در آورد.
یکی از چرخش ها و تغییرات ناگهانی جهاد آمریکائی در افغانستان ، این بود که ایالات متحده از آغاز اجازه داد سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) و ژنرال ضیاء الحق مهار امور تقسیم کمک های آمریکائی به مجاهدین افغانی را به دست بگیرند. « استیو کول » روزنامه نگاری که کتاب « جنگ هائی چون شبح » او گزارش کامل و قطعی جهاد افغانی است ، می نویسد « ژنرال ضیاء الحق رئیس جمهوری پاکستان ، هم به لحاظ سیاسی برای دریافت اسلحه و پول از سی آی ا تلاش می کرد، هم کنترل توزیع آن را در دست داشت . ضیاء الحق اصرار می ورزید که تفنگ ودلاری که به مجاهدی افغانی اختصاص می یافت ، از مجرای پاکستان بگذرد. و این او بود که باید در تفسیم اسلحه و پول میان چریک های مزدور تصمیم می گرفت ... سی آی ا ، با اندکی اختلاف عقیده ، پذیرفته بود که واسطه ی این امر سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) باشد.» [۴۰]
شاهزاده « ترکی ال فیصل » که آن زمان رئیس اداره کل اطلاعات عربستان سعودی بود، به واشنیگتن رفت ، با برژینسکی و سی آی ا ملاقات کرد و با آنان به توافق رسید که بر امر تقسیم دلار به دلار پول های سی آی ا میان جهادی ها افغانی نظارت کند .
آنچه پس از سال های ۱۹۸۰ افشا شد، ازسوئی اتحاد میان سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، ژنرال ضیاء الحق و اسلامیست های پاکستان بود ، و رابطه ی دولت عربستان سعودی و شبکه ای خصوصی ؛ از اطلاعات و جاسوسی عربستان سعودی ، تا اتحادیه ی جهانی مسلمانان واسامه بن لادن ، از سوی دیگر بود. عربستان سعودی و پاکستان ، سال ها در رابطه ای تنگاتنگ بودند، که از آن جمله بود پیوندهای نزدیک نظامی میان دو کشور ، که در جریان آن سربازان و مزدوران پاکستانی برای حفاظت از خانواده ی سلطنتی سعودی به آن کشور اعزام شدند تا ضمنا به نیروهای سعودی

آموزش نظامی بدهند. « شیرین هانتر» می نویسد « روابط پاکستان با عربستان سعودی ، و سایر امارات خلیج فارسی ، به اوائل ساله های ۱۹۶۰ بر می گردد. مثلا ، افسران ارتش پاکستان ، نیروهای نظامی عربستان سعودی و امارات خلیج فارس را آموزش دادند . یکی از این افسران عالی رتبه ، ژنرال ضیاء الحق بود. » [۴۱]
از این گذشته ، در سال های ۱۹۷۰ ، نخست ذوالفقار علی بوتو و از آن پس ژنرال ضیاء الحق به کمک های مالی عربستان سعودی متکی بودند . بخصوص پس از افزایش سرسام آور بهای نفت در سال های ۱۹۷۳ و ۱۹۷٤ ، خزانه ی پاکستان برای پرداخت بهای خرید نفت خالی شد . پس کمک های مالی عربستان سعودی با مطالبات خاص سیاسی ، خزانه ی پاکستان را از ورشکستگی کامل نجات داد. رشد اسلامیسم در پاکستان ، مستقیما به کمک های مالی عربستان به اسلام آباد وابسته بود .
برای ایالات متحده ، وحدت عمل عربستان سعودی و پاکستان ، باعث شعف بود، چرا که هر دو کشور از هم پیمانان ایالات متحده بودند و می توانستند در جنگ صلیبی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، شرکت فعال داشته باشند .
اهمیت این وحدت عمل برای دولت های جیمی کارتر و رونالد ریگان که می خواستند به هر قیمتی که شده پای شوروی را به صحنه ی خونین افغانستان بکشانند، چنان اهمیتی داشت که محرک های اصلی و عواقب طرح بزرگ دو کشور را عملا نادیده گرفتند. پاکستان که همواره با دغدغه ی دشمن اصلی خودهندوستان دست و گریبان بود ، افغانستان را مرکز استراتژیک و هم پیمانی شبه قاره ای علیه دهلی نو می دید ، و ژنرال ضیاء الحق سودای « پاکستان بزرگ تر » را در سر می پروراند . عربستان سعودی هم علایق خود را داشت و مناقشه در افغانستان را به مثابه بخشی از توسعه رقابت خود با ایران ارزیابی می کرد که رژیم شیعه ی بنیادگرایش ، تهدیدی برای عراق و امارات خلیج فارس به شمار می آمد . عربستان سعودی محاسبه می کرد که افغانستان و آسیای میانه جناح درگیری با ایران بودند و ریاض بر آن بود تا نیروهای ارتدوکس وهابی ی سنی در افغانستان و سایر نقاط را برای تضعیف ایران تقویت کند .
زبیگنیو برژینسکی و بعد بیل کیسی ، پیوند پاکستان و عربستان سعودی را فرخنده یافتند . اما واقعیت این بود که هم پاکستان و هم عربستان سعودی ، نمایندگان خود را در رابطه با افغانستان داشتند.
برای پاکستان ، موکل مطلوب گلبدین حکمت یار نظامی کار اسلامیست بود که گروهش معروف به حزب اسلامی بود.
حکمت یار معروف به فناتیک بی ترحم بود :

گلبدین حکمت یار محبوب ژنرال ضیاء الحق و سرویس اطلاعاتی پاکستان بود . (در همان زمان ، و بخصوص پس جایگزینی طالبان – به جای برهان الدین ربانی و گلبدین حکمت یار در سیاست جدید سی آی ا ، حکمت یار که رسما به ایران رفت ، دفتر رسمی حزب اسلامی را هم در تهران برپا کرد و نیروهایش را به سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ریخت ، محبوب سازمان اطلاعات و امنیت ایران و چشم و چراغ رهبران جمهوری اسلامی ایران هم شد و عملا چند سره بار کرد. – م) مثل سایر رهبران مجاهدین ، گلبدین حکمت یار از اوائل دهه ی هفتاد که پاکستان شروع کرد به حمایت سری از دانشجویان بنیادگرای کابل که علیه نفوذ اتحاد شوروی در دولت افغانستان برشوریده بودند ، با سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) نیز همکاری می کرد . (همان گونه که با سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران – ساواما – م) از آن پس ، حکمت یار به عنوان بخش حائز اهمیتی از ظهور موج تندرواسلامیک در سطح جهان مطرح شد. همه ی اسناد و شواهد حاکی از آنند که حکمت یار مسئولیت مستقیم اسید پاشیدن به صورت آن دسته از زنان افغانی را که حجاب اسلامی را رعایت نمی کردند ، به عهده داشت . [۴۲] (و همین وظیفه را در همکاری با سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ، بسیجی ها ، و بخصوص عناصری چون اکبر گنجی و ماشاء اللّه فصاب و اللّه کرم و محمود احمدی نژاد و مسعود ده نمکی و فوجی از آن اوباش را علیه زنان ستمدیده ایران ، انجام داد – م)

حکمت یار زندانیان را زنده زنده پوست می کند. [۴۳] زگیت اله مجددی ، اسلامیستی که در خط رادیکال ضعیف تری بود ، حکمت یار را « هیولای واقعی » [۴۴] توصیف می کند .
اما ، « چارلز ویلسون » ، نماینده جمهوری خواهان از تگزاس که از مدافعان سرسخت جهاد افغانی بود ، تاکید می ورزد که « ضیاء الحق ، کاملا به حکمت یار اعتماد داشت ، برای آن که جهان را عرصه ی درگیری میان مسلمانان و هندوها می دید و چنین می پنداشت که می تواند روی حکمت یار به عنوان ستون پان اسلامیک که در مقابل هندوستان بایستد ، حساب کند . » [۴۵]
حزب اسلامی حکمت یار یکی از شش ، یا هشت حزبی بود که برای مقاومت در مقابل شوروی ایجاد شده بود . این حزب در میان آن احزاب ، هم بزرگترین شان بود ، و هم معروف به داشتن جنگجویان درنده خو بود که به همین دلیل نزد سی آی ا محبوبیت فوق العاده ای داشت . یکی از مقام های سی آی ا که نقش عمده ای در ایجاد جهاد داشت ، می گوید « ما در آغاز فکر نمی کردیم شوروی ها را شکست بدهیم . ولی می خواستیم هرچه می توانستیم از روس ها بکشیم و به نظرما این کار فقط از عهده حکمت یار بر می آمد » [۴۶] سنگدلی و بی رحمی حکمت یار ، از دلایل اصلی این برداشت بود .
بنا به گزارش « کول » : «افسران سی آی ا در اداره خاور نزدیک که برنامه افغانستان را مدیریت می کردند نیز ، حکمت یار را قابل اعتماد ترین متحد موثر می دانستند . افسران سی آی ا اطمینان یافته بودند که دست کم حکمت یار می دانست دشمن کیست » [۴۷] برای کسانی مثل کیسی و برژینسکی که می پنداشتند در میان جمهوری های اسلامی ، افغانستان کلید تضعیف اتحاد شوروی است ، حکمت یار؛ به خصوص از زمانی که می خواست جنگ را فراتر از افغانستان بکشاند ، مهره مناسبی بود. بنا به گزارش « دیلیپ هیرو» حکمت یار صحبت از این می کرد که جنگ چریکی را فراتر از رودخانه اگزوس به داخل جمهوری های آسیائی اتحاد شوروی بکشانیم و با عقب راندن کمونیسم از سرزمین های بخارا ، تاشکند و دوشنبه ، به داخل شوروی رسوخ کنیم.» [۴۸]
نماینده مطلوب عربستان سعودی عبدالرسول سیاف رهبر اخوان المسلمین افغانستان بود . شعله جنگ که در گرفت ، حکمت یار و سیاف به عنوان رهبران افغانی که به لژیون خارجی ، بخصوص جنگجویان عرب که برای پیوستن به جهاد ، به افغانستان سرازیر شده بودند ، پدیدار شدند . در اواخر سال های ۱۹۸۰، اینان بودند که به نام جهادی های عرب و افغانی ، رفته رفته رهبری نیروهای نظامی و تروریست اسلامی در مصر ، الجزیره ، عربستان سعودی ، عراق و سایر نقاط ، از جمله چچین و ازبکستان را به عهده گرفتند . اگر چه حکمت یار و سیاف متحد نبودند ، اما هر دو به اسامه بن لادن نزدیک بودند ، که حرکت اش برای به دست گرفتن سکان فرماندهی از سال های ۷۹ و ۸۰ آغاز شد. یعنی درست در زمانی که در فهرست جهادی های افغانی قرار گرفت . زمانی که حکمت یار در پاکستان به صورت تبعیدی زندگی می کرد ، تندرو ترین جنگجویان اسلامیست ضد غربی کشورهای مختلف ، در اطراف او گرد آمدند ، که از آن جمله می توان از بن لادن و سایر داوطلبان عرب

نام برد .
بنابراین ، صحنه برای رویاروئی جدی میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان آماده شده بود .
با پدید آمدن انقلاب اسلامی ایران ، ایالات متحده به حمایت از تقویت بلوک اسلامی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ادامه داد ، که رهبری آن را پاکستان ، عربستان سعودی و مصر در جنگ های کوهستان های پرت افتاده آسیای مرکزی به عهده داشتند . صدها هزار جهادی در این جنگ مقدس نام نوشتند و به صورت های انبوه از سراسر جهان به سوی اردوگاه های آموزشی مرز پاکستان و افغانستان سرازیر شدند . ایالات متحده نسبت به نیروی هائی که زنجیر از پایشان گسسته بود و فعال شان کرده بود ، تفاهم اندکی نشان می داد – اما ، این مانع از آن نمی شد که دولت رونالد ریگان جنگ افغانستان را به اتحاد جماهیر شوروی تحمیل نکند و نام خمینی را هم از ایران در فهرست جهادی ها ننویسد .

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۲۰ | لینک |
صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نابینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه. کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت بیست وچهارم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت بیست وچهارم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
۱۱
جهاد ۲ : در آسیای میانه
جهاد افغانستان در سال ۱۹۷۹ ، زمانی با پشتیبانی مالی و حمایت های همه جانبه ی آمریکائی ها آغاز شد که اسلام سیاسی در جریان تغییر اساسی قرار گرفته بود .
از ۱۹٤٥ تا ۱۹۷۹ ، طیف راست اسلامی سفت و سخت به غربی ها و جریان ضد کمونیست در اردوی جنگ سرد وابسته بود . در خلال این دوران ، برای بسیاری از تحلیل گران قابل فهم بود که اسلامی سیاسی به عنوان ابزاری آمریکائی ، یا نه ، دست کم جریانی مطیع که طرفدار هدف های سیاسی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه است ، مورد استفاده قرار گرفته است . در کوهستان های افغانستان ، ملاهای درنده خو نفرت و کین توزی خود علیه کمونیسم را در عمل ابراز می کردند ، در صحراهای عربستان سعودی ، نهاد وهابی علیه چپ ها و نیروهای ناسیونالیست در شمال آفریقا، خاورمیانه و پاکستان توفیده بود؛ و در محیط های دانشگاهی ، از کابل و اسلام آباد بگیرید ، تا بغداد و قاهره ، اخوان المسلمین با سکولاریست ها در جدال بود و مدام علیه مارکسیسم موعظه می کرد. با این حال ، با شروع ۱۹۷۹ ، اوضاع تغییر کرد . انقلاب آیت الله خمینی در ایران ، آغاز جدالی با علایق ایالات متحده بود . علاوه بر آن ، طیف راست اسلامی اقدامات تروریستی مهلکی را آغازکرد که به علایق ایالات متحده و رهبران طرفدار غرب هجوم برد ، که از مسجد اعظم مکه ، تا قتل انورسادات و ترورهای نابود کننده ی حزب الله در لبنان ، خود را نشان داد. ایالات متحده کندتر از آن بود که از توسعه ی این حوادث درس بگیرد.
علیرغم درخواست های مکرر رهبران عرب ؛ مثل حسنی مبارک ، ایالات متحده زیر بار نرفت که پس از ۱۹۷۹ در حمایت از منابع تروریسم اسلامی، تامل کند . ازاین گذشته ، از درک و فهم درسی بزرگ تر در ماند . مضمون درس آن بود که طیف راست اسلامی فقط ضد کمونیست نبود ، بلکه اساسا با غرب و الگوهای دیرین آن در خاور میانه که سکولار ها و ناسیونال دموکرات ها بودند ، عناد می ورزید.
علیرغم دلایلی که روز به روز بیشتر می شدند و نشان می دادند که طیف راست اسلامی وحدت شیطانی خطرناکی پیدا کرده است ، دولت رونالد ریگان به جهادی های خود پیوسته بود . درقلب جنگ جهانی دولت بوش علیه تروریسم ، القاعده و فرقه های آن ، دشوار است که اکنون دریابیم دورنما و منظور وحدت ایالات متحده و اسلامیست ها در حاکمیت رونالد ریگان چه بوده است . اما ، درست مثل سال ۱۹۵۳ که سعید رمضان برای ملاقات پرزیدنت به کاخ سفید راهنمائی شد ، مقام های تند رو – اغلب نیوکنسراتیو – شورای امنیت ملی و حرفه ای های اطلاعاتی رونالد ریگان ، در سال ۱۹۸۱ با حس انتقام جوئی عجیب و غریبی به ترغیب جهادی های افغانستان پرداختند . درواقع، همان محافظه کاران جدیدی که امروزه « جنگ تمدن ها » را بهانه ی جنگ علیه ترور کرده اند ، آن زمان شدیدا بر وحدت با جهادیست های افغانی پا می فشردند ، و هم زمان نیز ، مکررا در کار بودند تا زاویه ای برای نزدیک شدن به آیت الله های تهران و معامله با آنان باز کنند .
در دهه ی هشتاد ، وحدت ایالات متحده و اسلامیست ها ، با تعمق کامل پیش می رفت . از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲ ، دولت های جیمی کارتر و رونالد ریگان ، متوجه خطری شده بودند که از جانب طیف راست اسلامی در پیش بود، اما تصمیم گرفته بودند اعتنائی به آن نکنند .
در پی انقلاب ایران ، مقام های دولت کارتر نشست دولتی گسترده ای برپا کردند به تحلیل اسلام سیاسی . در این نشست بزرگ دولتی ، کارشناسان وزارت امور خارجه ، تحلیل گران اطلاعاتی و سفیران خاورمیانه شرکت داشتند .
« هارولد ساندرز» که معاون وزارت امور خارجه در امور خاور نزدیک بود ، و محور اصلی مسئولیتش کشورهای محافظه کار و پادشاهی عرب بود ، می گوید ، « کوشش تحلیلی بسیار وسیعی انجام شد . تمرکز اصلی ما بر آن بود تا بفهمیم آیا واقعه ی ایران می تواند در اردن ، مصر و عربستان سعودی نیز اتفاق بیفتد ، یا نه ، این اتفاق فقط در رابطه با ایران خصلت منطقه ای داشته است .» به گفته ی ساندرز و سایر مقام های دولتی و افسران اطلاعاتی ایالات متحده ، نتیجه ی تحلیل ها آن بود که اسلام سیاسی جنبه ی تهدید کننده ندارد . ساندرز می گوید : « با این حال ، پذیرفتیم که بوی نامطبوعی از اسلام سیاسی بر می خیزد . سئوال اساسی این بود که آیا دولت های حاضر قادر به مقابله با آن خواهند بود ؟ من بیشتر بر عربستان سعودی تاکید می ورزیدم ، اما هیچ کس دیگری را پیدا نکردم که سقوط عربستان سعودی را پیش بینی کند . در آن زمان ، فکر می کردیم در مصر انورسادات می تواند خطر را رفع کند .» [۱]
به یقین هیچ کوششی صورت نمی پذیرفت تا عربستان سعودی را از تعقیب سیاست همکاری با اسلامیسم طیف راست باز دارد . و کسی سعی نکرد انور سادات را از همکاری نزدیک با اخوان المسلمین منصرف کند . هیچ کوششی صورت نپذیرفت تا اسرائیل واردن را قانع کند که دست از حمایت از اخوان المسلمین برای تشدید کارزار تروریستی علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین، بردارد . و البته در پاکستان ، ایالات متحده دست در دست ژنرال ضیاء الحق که رژیم وابسته به اخوان المسلمین او و سرویس اطلاعاتی این کشور (ISI) در حال سازماندهی جهادی های افغانی بودند، گذاشت .
در نهایت ، تصور غالب این بود که جنبش اسلامی نیروئی است که می تواند به موجودیت خود در کنار دولت های حاضر ادامه دهد . هیچ کوششی نکردند تا دریابند که این دولت ها بر جوامعی که تحت سلطه ی آنان قرار گرفته اند اثر می گذارند ، و چگونه اسلامیست ها خود را در طول مرزها سازماندهی کرده اند . معماران سیاست بر این باور پا فشردند که اسلامیسم چنان گوناگون و متغیراست که ارزیابی جهانی از آن منطقی نیست ، و اصرار ورزیدند که کشور به کشور می توان با پایگاه های آن عمل کرد . ساندرز می گوید ، « ما به این نتیجه ره بردیم که نمی توانیم سیاست واحدی را در مقابل اسلام اتخاذ کنیم .» [۲]
با وقوع انقلاب ایران ، رهنمودهائی از جانب واشینگتن به ایستگاه های ماورای بحار سی آی ا داده شد تا تاثیر انقلاب ایران بر منطقه را مورد ارزیابی و بررسی قرار دهند . تحلیل گران اطلاعاتی درسی آی ا و وزارت امور خارجه ، وضع کشورهائی را که ممکن بود تحت تاثیر انقلابی از نوع انقلاب خمینی قرار گیرند ، مورد بررسی قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که تاثیرهای داخلی در حداقل قرار دارند . تا زمانی که رژیم های طرفدار ایالات متحده وجود داشتند و تهدید نمی شدند ، تقریبا هیچ یک از مقام های ایالات متحده در مورد رشد قدرت اسلام سیاسی هشدار ندادند و به این امکان نیندیشیدند که این

قدرت ، ممکن است رفته رفته اسلامیست های تند رو را علیه ایالات متحده بسیج کند . یکی از روسای سابق ایستگاه سی آی ا در مراکش می گوید ، « در نخستین وهله ، چنین به نظر می رسید که انقلاب ایران در مراکش ، اردن و عربستان سعودی که پادشاهی ها در آن جائی نداشتند ، تسری خواهد یافت . اما من به مراکش رفتم و اثری ازگسترش این تاثیر در آن کشور نیافتم . البته جنبش اسلامی بسیار کوچکی در مراکش وجود داشت » این مقام اطلاعاتی می گوید در گزارش سالانه سی آی ا در مورد مراکش ، فقط هشت صفحه در مورد اسلام وسیاست وجود داشت. و تاکید می ورزد که ، « من به افسر بالا دستم گفتم : وقوع چنین واقعه ای در مراکش بعید به نظر نمی رسد . و هنگامی که با یکی از اسلامیست ها حرف می زدند، از آنان خواستم بگویند : من سراز این و آن در نمی آورم ، بعد به حرف هایش گوش کنند.» [۳] نتیجه ای که در مراکش ، و بقیه ی کشورهای اسلامی به دست آمد، این بود که جای نگرانی وجود ندارد .
در سی آی ا ، « مارتا کسلر » از معدود تحلیل گرانی بود که مدام به اسلام سیاسی و اخوان المسلمین توجه داشت . کسلر می گوید بسیاری از افسران عملیاتی سی آی ا از این نکته غافل بودند، چرا که اغلب جریان های نظامی کار اسلامی را خود ما سازماندهی کرده بودیم و در حوزه ی رادار ما قرارداشتند . « ما ، در نظام اطلاعاتی پس از جنگ جهانی دوم ، افسران و مقام های خود را اغلب در پایتخت ها متمرکز کرده بودیم ، حال آن که جنبش اسلامیست در شهرها متمرکز نبود و در اطراف و اکناف کشور و شهرهای کوچک فعالیت می کرد . » به نظر او ، این جریان ها عموما خصلت ضد آمریکائی داشتند . مارتا کسلر در تحلیل های سیاسی آن روز خود ، مدام هشدار داده است که دولت هائی مثل مصر ، سودان و پاکستان ، شروع کرده اند به بازی مشترک با اسلامیست ها و این توپ بازی ، باعث تعمیق نتایج ناشی از آن شد . مارتا کسلر می گوید: « من گفتم دولت های منطقه شروع کرده اند به همکاری با اسلامیست ها ، این همکاری ، شخصیت دولت ها را تغییر خواهد داد . من بر این عقیده بودم که این همکاری ، به شدت تبدیل به جریانی ضد غرب خواهد شد.» [٤] لازم به یاد آوری نیست که تحلیل مارتا کسلر ، معماران سیاسی را از حمایت از جهادی های افغانستان باز نداشت .
نظر مشابهی ، در میان کارشناسان حرفه ای ضد ترور دولت ایالات متحده وجود داشت. «رابرت بائر» مامور عملیاتی سابق سی آی ا می گوید : « من با عطف به بعضی مدارک و اسناد محاکمه ی قاتلان انورسادات ، شروع کردم به طرح این پرسش که : اینان کیستند ؟ چه طرح و منظوری دارند ؟ رابطه ی قضیه چیست ؟ و شروع کردم به جمع آوری مدارکی در مورد اخوان المسلمین . » همو می گوید : « در حوزه ی آگاهی ما نمی گنجید که دنبال این آدم ها بگردیم .» [٥]
انور سادات که پس از ۱۹۷۰ و رسیدن به ریاست جمهوری ، از اخوان المسلمین و شبکه بانکی اسلامی آنان در جهت تحکیم قدرت خود سود برده بود ، حداقل آگاهی را هم نسبت به خطر طیف راست اسلامی نداشت . در روزهای اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی ، انور سادات با اشتیاق و شیفتگی برای فرستادن جهادی ها به پیشاور و میدان جنگ ، به ایالات متحده ، عربستان سعودی و پاکستان پیوست .
بنابراین ، جهاد در افغانستان به جنگی تمام عیار تبدیل شد . و تیم رونالدریگان که فقط به جنگ سرد می اندیشید ، در سال ۱۹۸۰ وارد معامله با آیت الله های ایران شد ، از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷، چشم بر مسلح کردن ایران به وسیله ی اسرائیل بست ، در مورد نیروهای چپ ایران به خمینی اطلاعات محرمانه داد ، و سرانجام ، در معامله ی معروف به ایران – کنترا ، به امید واهی ی یافتن « نیروهای معتدل » ، به ایران اسلحه فروخت.

افغانی های عرب

جنگ خونین افغانستان در گرفت . نیروی اصلی این جنگ ، مجاهدین تند خو و سرسخت ائتلافی بودند که از جانب پاکستان حمایت می شدند و اغلب چریک هائی بودند که به یکی از چهار سازمان بنیاد گرای افغانی وصل بودند . یکی از مقام های سابق سی آی ا که عملیات محرمانه را اداره می کرد ، می گوید : « ۳۰۰ هزار جنگجو در افغانستان گرد آمده بودند که جملگی ، بجز پانزده هزار شان که معتدل نامیده شدند ، اسلامیست بودند. »[٦] اکثریت وسیع این جهادی ها ، افغانی بودند ، اما بسیاری شان نیز برای نبرد از سایر نقاط جهان ، بخصوص از مصر ، اردن ، عربستان سعودی و خلیج فارس به افغانستان سرازیر شده بودند . این تجمع بزرگ ، ماده خامی بود برای اسامه بن لادن و سازمان نوظهور القاعده تا از دل جهاد در آیند و رو به رشد بگذارند . آنچه عرب افغانی خوانده می شد ، خود اسامه بن لادن ، ایمان ال ظواهری مرد دوم القاعده ، و ده ها هزار جهادی از کشورهای عربی ، اندونزی ، فیلیپین ، چچین و مسلمانان دورترین نقاط جهان را شامل می شد .
اینان چریک هائی بودند که پس از پایان جنگ ، به کشورهای خود الجزیره ، لبنان ، عربستان سعودی و آسیای میانه بازگشتند تا جهاد را ادامه دهند . البته از ایشان بسیاری مهارت های تروریسم، قتل ، سابوتاژ و بمب گذاری های انتحاری را به وسیله ایالات متحده و هم پیمانانش آموختند .
در ژانویه ۱۹۸۰ ، زبیگنیو برژینسکی به مصر رفت تا حمایت اعراب از جهاد را کسب کند . هفته ها اقامت برژینسکی در مصر ، منجر به این شد که انور سادات با شرکت تمام عیار مصر در نبرد جهادی ها موافقت کند و بپذیرد تا انبوهی از سلاح را از مصر به سمت شورشیان سرازیر کند ، برای جهادی ها سربازگیری کند ، به آنان آموزش نظامی بدهد و فعالان اخوان المسلمین را برای شرکت در جنگ مسلح کند . بنا به گزارش « جان کولی » ، « انور سادات و دولت او ، مدت ها برای ارتش مخفی مجاهدین متعصبی که برای جنگ علیه اتحاد شوروی در جنوب آسیا و آسیای میانه ساخته شده بود ، گروهبان و سررشته دار استخدام می کردند. »[۷] هوا پیمای حمل و نقل ایالات متحده از قانا و اسوان مصر ، به پایگاه های جهادی ها در پاکستان تدارکات لازم را می رساندند و به گفته ی جان کولی « ارتش مصر همه تسلیحات و امکاناتی را که از ارتش شوروی در مصر باقی مانده بود ، برای جهادی ها ارسال کرد . یکی از کارخانه های قدیمی که در « هلوان » مصر وجود داشت ، تبدیل شد به کارخانه ی ساخت سلاح هائی از همان گونه برای جهادی ها . »[۸]
مصر – و سایر کشورهای عربی – پیش تر از تامین سلاح برای جهادی ها هم رفتند . بسیاری از کشورهای جهان اسلام ، به این نتیجه رسیدند که برای احتیاط ، نیروهای مسلح اسلامیست را به جنگ افغانستان گسیل دارند . شاید فکرشان این بود که می شود با یک تیر دو هدف را نشانه گرفت : هم ایالات متحده را راضی می کردند که در کار یارگیری بود ، هم از شر آنهائی که باعث درد سر شده بودند خلاص می شدند . شاید انور سادات هم ، مثل سایر رهبران جهان اسلام ، احساس می کرد که بیشتر نیروهای مسلح اسلام در آن جنگ جهادی کشته خواهند شد . یکی از مقام های سی آی ا که سال ها در جریان جهاد مسئول ایستگاه این سازمان در پاکستان بود ، می گوید : « دولت های اسلامی زندان هاشان را خالی کردند و زندانیانی را که شرور می دانستند ، به جبهه ی جهادی ها فرستادند.» [۹] جان کولی در اواخر ۱۹۸۰ می نویسد نه تنها اسلحه و مهمات و تدارکات را بسته بندی می کردند و با افغانستان می فرستادند ، بلکه مستشاران نظامی نیروهای مخصوص را به مصر برده بودند تا متعصبان اسلامی را برای اعزام به جبهه ی جهاد آموزش نظامی بدهند « مربیان ارتش

ایالات متحده را به مصر فرستاده بودند تا مهارت های مربیان مصری را برای آموزش مجاهدین افغانستان بالاتر ببرند . »[۱۰] (محمد رضا پهلوی دومین و آخرین شاه سلسله پهلوی نیز که به خواست و اراده مردم ایران در سال ۱۳۳۲ شمسی برابر با ۱۹۵۳ میلادی از ایران فرار کرده بود و روز ۲۸ مرداد همان سال با فقط دو و نیم میلیون دلار سرمایه گذاری MI٦ و CIA و بسیج مزدوران ارتش به فرماندهی ژنرال زاهدی و نماینده اخوان المسلمین در ایران آیت الله ابوالقاسم کاشانی و معاونت فعال آخوند جوانی به نام روح الله موسوسی خمینی و نواب صفوی و سایر روحانیون و اراذل و اوباشی مثل شعبان جعفری – معروف به شعبان بی مخ – ، و برادران معروف هفت کچلان و طیب سردسته میدانی ها و پخش پول میان آنان به دلالی کسانی مثل برادران رشیدیان و ... به تاج و تخت بازگردانده شد ، در سال های بعد ، همین رابطه را با ارتش آمریکا برقرار کرد که نتیجه به حضور بیش از ٤٥ هزار مستشار نظامی آمریکائی در ایران انجامید . شاهدان عینی ، از جمله مترجم این کتاب ، به چشم دیده اند که قدر و ارزش گروهبان های تعلیم دهنده ی آمریکائی در ارتش معروف به شاهنشاهی چنان بالا بود که حتی افسران ایران با درجه های بالا نیز ناچار بودند به آن گروهبان ها احترام نظامی بگذارند و از آنان اطاعت کنند و اغلب مورد تحقیر ، بی اعتنائی و توهین از طرف آن گروهبان ها قرار گیرند – م)
بریتانیائی ها که افغانستان برای شان زمین بازی قرن نوزدهم بود و روابط استعماری دیرینه ای با پاکستان داشتند ، در مراودات و معاملات ویژه با قبایل و رهبران مذهبی منطقه ی پاکستان و افغانستان ، از تجربه ای طولانی و بی وقفه و گسترده برخوردار بودند . « گاس آوراکوتوس » از افسران سی آی ا که سال ها از نزدیک با جهادی ها رابطه داشت ، گزارش می دهد « افرادی که بیست سال به عنوان روز نامه نگار و نویسنده و کشتکار تنباکو در آن منطقه زندگی می کردند ، پس از اشغال افغانستان از طرف شوروی ، به عنوان شبکه های جدی فعال شدند.» گاس آوراکوتوس می افزاید :

کارهائی که از انگلیسی ها ساخته بود ، از ما نبود ، برای آن که با ترورها ، قتل ها و بمب گذاری نفس بر و بی امان پیش می رفت . ما از عهده ی این کار بر نمی آمدیم برای آن که خفه کننده بی درنگ دست به قتل می زد – و خداوند بمب گذاری با اتومبیل را ممنوع کرده بود! من حتی نمی توانستم چنین روشی را پیشنهاد کنم . من نمی توانستم به بریتانیائی ها بگویم که « رهبر تند رو شیعه شیخ فضل الله هفته پیش واقعا در بیروت عمل موثری انجام داد . یعنی بمبی را در اتومبیل کار گذاشتند که سیصد نفر را کشت » من مواد لازم را هم با کمال میل در اختیار MI٦ گذاشتم . عملی که آنان با آن مواد انجام دادند ، کار روزمره شان بود . [۱۱]

اغلب این آموزش ها در آدم کشی ، بمب گذاری با اتومبیل و آموزش هائی نظیر آن ، به مرور سراز اردوی داوطلبان عرب در آورد و رفته رفته به سربازان پیاده ی القاعده رسید . حتی بعضی از مجاهدین را چنان آموزش داده بودند تا با فنون سطح پائینی کار کنند وبه سبک های افغانی اتومبیل های حامل بمب انتحاری را سازمان بدهند . « استیو کول » می نویسد « زیر نظر مدیریت و رهنمود سازمان اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، و مجاهدین حتی مواد منفجره ضربه پذیر و آموزش هائی در رابطه با آن را دریافت کردند تا بتوانند آن ها را به آسانی سوار اتومبیل ها کنند و حتی به شتر ببندند تا سربازان و فرماندهان روسی را بکشند.» همو می گوید « علیرغم بیم و تردید بعضی افسران ارشد سی آی ا ، کیسی مدیر سی آی ا با انتقال ابزار این تکنیک ها به جهادی ها و مجاهدین موافقت کرد.[۱۲] فقط سربازان روسی نبودند که در این انفجارها به هوا می رفتند . دست کم در یک مرحله مجاهدین سلسله نا آرامی های انفجاری و خشونت باری را در سال های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ در کابل به وجود آوردند که نمونه اش انفجار کیف بزرگ حامل بمب در سالن غذاخوری دانشگاه کابل بود»[۱۳] بیل کیسی مدیر سی آی ا گفت « کارخشنی است ، می دانم . اما اگر ما بترسیم به تروریست ها ضربه بزنیم مبادا که قیل و قال راه بیندازند که قتل است ، هرگز نمی توانیم جلو این کار را بگیریم.»[۱٤] چیزی نگذشت که سی آی ا و آی اس آی (سازمان اطلاعاتی پاکستان) وسایل وابزارهای ضروری انفجاری مجاهدین را تامین کردند که از آن جمله بودند بمب هائی به شکل خودکار و خودنویس ، ساعت های انفجاری ، فندک های انفجاری و نوارهای ضبط صوت انفجاری.[۱۵] « آوراکوتوس » پرسید « ضرورتی هم دارد که دوچرخه های انفجاری سفارش بدهیم که آن ها را در پارک ها و جلو اداره ها و ستادها ببندند ؟ » پاسخ این بود که « بله . این وسایل باعث گسترش ترس و وحشت می شوند.» [۱٦] در میان نقاطی که هدف بمب های مجاهدین قرار می گرفتند ، هدف های ملایم تری مثل سینماهای کابل و جشن ها ونمایش های فرهنگی نیز وجود داشتند.
اگر چه مجاهدین افغانی بانظریه ی بمب های انتحاری موافق نبودند ، اما داوطلبان عرب این شیوه را قبول داشتند:

فقط داوطلبان عرب – از عربستان سعودی و اردن و الجزیره و سایر کشورهای اسلامی که در فرهنگی از نوع دیگر بزرگ شده بودند ، به زبان خودشان حرف می زدند و در حالی که به دور از سرزمین و خانواده ی خویش می جنگیدند و تفسیر خاص خود را از اسلام داشتند – ، پس از مدتی از حملات انتحاری دفاع می کردند . عده ی بسیار زیادی از جهادی های افغانی که به خانواده و قبیله و عشیره و شبکه های اجتماعی منطقه ای خود گره خورده بودند ، زیر بار تاکتیک عملیات انتحاری نرفتند. [۱۷]

از آغاز ۱۹۸۰ ، مجاهدین افغانی در خود ایالات متحده نیز ، زیر نظر مستقیم برژینسکی ، در پایگاه های مختلف ساحل غربی به وسیله ی کلاه سبزها و تفنگداران دریائی آموزش دیدند. «جنگجویان جنگ مقدس افغانی که عده شان از شصت بر می گذشت ، مرگبارترین آموزش های سری را در ایالات متحده گذراندند که از آن جمله می توان آموزش مربوط به استفاده از فیوزهای مصنوعی ، بمب ها و مواد منفجره ی ساعتی ، سلاح های اتوماتیکی که مجهز به مهمات زرهی نفوذی بودند ، و طرزاستفاده از وسایل کنترل از راه دور برای منفجر کردن مین ها و بمب ها را نام برد . روش های خرابکاری استراتژیک ، انهدام و ایجاد حریق نیز در فهرست این آموزش های سری نظامی قرار داشتند . بعدها ، داوطلبان جهادی از همین آموزش ها در کشورهای خود (علیه نیروهای دموکرات و مترقی – م) و علیه اسرائیل استفاده کردند.» جنگ افغانستان مراحل مختلفی را گذراند. این جنگ به آرامی شروع شده و در پنج سال اول ، هدف ایالات متحده ، نه پیروزی در جنگ بود ، نه شکست دادن اتحاد شوروی و مجبور کردن نیروهایش به عقب نشینی ، بلکه فقط می خواست خون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را بریزد ، آن را به آشفتگی بکشاند و در نقطه نظرهای تبلیغی پیروز شود . اگر چه در سال ۱۹۸٤ ، با تحریکات « چارلی ویلسون » از حزب جمهوری خواه ، حمایت های مشتاقانه ی « کیسی » مدیر سی آی ا و سرمایه گذاری های کلان سی آی ا در جنگ ، به موازات گشاده دستی های عربستان سعودی ، کارزار شدت گرفت . سرمایه گذاری برای جهادی ها در سال ۱۹۸٤ به ۲۵۰ میلیون دلار رسیده بود « یعنی در همان حدی که در سال های پیش از آن انجام شده بود »[۱۹] ، اما پس از آن بود که این سرمایه گذاری سربه آسمان زد: در سال ۱۹۸٦ به ٤۷۰ میلیون دلار، و در سال ۱۹۸۷ به ٦۳۰

میلیون دلار رسید . ایالات متحده ، هم چون این به سختی کوشید تا کشورهای دیگر ، از جمله چین را وارد دعوا کند. بنا به گزارش « چارلزفریمن » که سفیر ایالات متحده در چین بود ، « از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸٤ چین به ارزش ٦۰۰ میلیون دلار اسلحه به افغانستان فرستاد.» [۲۰] ویلیام کیسی مدیر سی آی ا نه تنها سرمایه گذاری برای جنگ افغانستان را توسعه داد ، بلکه هدف های جاه طلبانه اش را نیز گسترش داد . حالا دیگر سی آی ا به پیروزی می اندیشید و سلاح های تخریبی و دلفریب بیشتری را برای مجاهدین تامین می کرد ، که از آن جمله می توان از موشک های زمین به هوای استینگر نامبرد که توانستند ضربه هائی کاری به طرف درگیر بزنند و ابعاد تخاصم را تعمیق کنند. [۲۱]
وقتی جهاد در هدف و موضوع و منظور توسعه یافت ، سیل مسلمانان متعصب عرب ، از کشورهای مختلف اسلامی ، به افغانستان سرازیر شد . کشورهای مختلف عربی ، از جمله مصر و عربستان سعودی ، هم چون این اسلامی های راست وابسته به سازمان های بین المللی طیف راست اسلامی – مثل اخوان المسلمین ، اتحادیه جهانی مسلمانان، جماعت تبلیغی به مثابه سازمان مسیونرهای اسلامی که مرکز شان در پاکستان بود ، کارزارهائی را برای سربازگیری از جهادی ها آغاز کردند . بدین گونه بود که رویاهای اسامه بن لادن برای وحدت گروه های بنیادگرای اسلامی ، بسیج آنان در سراسر جهان برای یافتن جنگجویان مسلمان ، انتقال آنان به پاکستان و قاچاق کردن شان به افغانستان برای پیوستن به جهاد ، تحقق یافت . «کولی » نوشته است : « به بسیاری از آن خشک اندیشان مسلمان گفته شده بود که برای مطالعات و تحصیلات مذهبی به پاکستان می روند» «کولی » می نویسد :

عموما در طول شش هفته آموزش مذهبی برای طلابی که از نقاط مختلف جهان به پاکستان آمده بودند ، پیشنهادی در مورد آموزش فوری نظامی به آنان داده نمی شد . حتی سخنی هم از جهاد علیه روسیه یا کمونیست ها به عنوان دشمنان خدا به میان نمی آمد . این مسائل ، پس از آن دوره ی شش هفته ای مطرح می شد . در این مرحله ، افسران سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که معمولا مفتی بودند ، ظاهر می شدند و از موقعیت و فرصت برخورداری طلاب از آموزش های نظامی سخن می گفتند . بدین گونه بود که امکانات آموزش های نظامی برای هزاران طلبه ای که از الجزیره ، مصر، سودان ، عربستان سعودی و سایر کشورهای اسلامی به پاکستان رفته بودند ، فراهم می شد . [۲۲]

به قول احمد رشید روزنامه نگار پاکستانی و نویسنده کتاب « طالبان » ، بین سال های ۱۹۸۲ و ۱۹۹۲ ، سی و پنج هزار اسلامیست تند رو از چهل و سه کشور ، در جریان جنگ و عواقب جنگ، دوش به دوش مجاهدین ماشه را می چکاندند و ده ها هزار جهادی دیگر در پایگاه هائی که ژنرال ضیاء الحق در مرز پاکستان و افغانستان برپاکرده بود، آموزش نظامی می دیدند « احتمالا صدهزار مسلمان تندرو با پاکستان و افغانستان رابطه ی مستقیم داشتند و زیر نفوذ جهادی ها بودند. »[۲۳]
بعضی از آن هائی که برای مجاهدین استخدام می شدند ، در ایالات متحده و جوامع عربی و اسلامی مستقر شده بودند . در « ال کیفاه » مرکز مهاجران افغانی در بروکلین ، بسیاری از عرب ها برای پیوستن به جهاد ثبت نام کردند . « نمی شد چمدان های پر از پول نقد و چک ها و حواله های بانکی را که بدون نام از طرف اتحادیه جهانی اسلام ، جماعت تبلیغی و سایر هیئت های اسلامی و سازمان های خیریه را که مقرشان در پاکستان بود ، شمرد.» [۲٤] یکی از افراد کلیدی که در اواسط دهه هشتاد فعال جدی اقدامات ایالات متحده برای استخدام جنگجوی اسلامی برای جهادی ها بود ، عبدالله اعظم یکی از اسلامیست های تندرو فلسطینی بود که استاد اسامه بن لادن بود . عبدالله اعظم ، بعدها در بنیانگذاری القاعده نقش همکار درجه اول بن لادن را داشت و پیشقدم تاسیس سازمان القاعده به عنوان اداره خدماتی بود که در سال ۱۹۸٤ به وسیله اسامه بن لادن و عبدالله اعظم در پیشاورپاکستان سازمان یافت . تشکیلات مجازی و ظاهرا بی ریائی که اداره خدمات خوانده می شد ، نقش اصلی انتقال عرب ها و جهادی های خارجی به جبهه ی جنگ را به عهده داشت .
عبدالله اعظم که در سال ۱۹٤۱ در « جنین » فلسطین به دنیا آمده بود ، به عنوان یک جوان فلسطینی که جنبش ضد جمال عبدالناصر را درجهان عرب رهبری می کرد ، به این سازمان پیوست.[۲۵] اگر چه عبدالله اعظم در آغاز به جنبش آزادیبخش فلسطین تعلق داشت ، در جریان زورآزمائی نهائی ملک حسین در سپتامبر سیاه ۱۹۷۰ که اخوان المسلمین به شاه پشت کرد ، از PLO جدا شد . در دورانی که انور سادات اخوان المسلمین را به مصر باز گرداند ، عبدالله اعظم مدتی در مسجد الازهر قاهره بود و در نهایت به تدریس حقوق اسلامی در دانشگاه ملک عبدالعزیز در عربستان سعودی پرداخت و همان جا بود که استاد اسامه بن لادن بود . پس از آن ، اتحادیه جهانی مسلمانان او را به عنوان رئیس بخش آموزش استخدام کرد و در سال ۱۹۸۰ ، نخست به پاکستان سفر کرد . در سال ۱۹۸٤ ، علاوه بر تاسیس اداره خدمات ، مجله الجهاد را تاسیس کرد و به نوشتن مقالات پی گیر آموزشی در زمینه وظایف مسلمانان پرداخت . عبدالله اعظم با هدف هموار کردن نقشه راه به قصد جهانی کردن جهاد ، اغلب به نوشتن مقالاتی در زمینه مسلح شدن جهادی ها می پرداخت . از نوشته های او است که : « تا زمانی که سرزمین های از دست رفته به دامان اسلام برنگشته اند و دست در دست ما نگذاشته اند ، جهاد تنها وظیفه و تعهد ما باقی خواهد ماند . سرزمین های جدا شده از ما ، باید به ما برگردند تا قلمرو اسلام باردیگر به وجود آید . پیش روی ما ، اکنون فلسطین ، بخارا ، لبنان ، چاد، اریتره ، سومالی ، فیلیپین ، برمه ، یمن جنوبی ، تاشکند و اندونزی قرار دارند. »[۲٦] برای شیرین کردن ماجرا ، عبدالله اعظم به سربازان بالقوه جهاد گفت که اسامه بن لادن ماهیانه ۳۰۰ دلار نیز به هر عربی که بخواهد در افغانستان بجنگد ، دستمزد خواهد داد .
« مایک شوئر » مامور ارشد سازمان اطلاعات مرکزی سی آی ا است که سال ها بعد مسئول اقدامات ایالات متحده برای شکار کردن اسامه بن لادن می شود . در سال ۲۰۰۲ ، مایک شوئر با نام مستعار مطلبی می نویسد تحت عنوان « از چشم دشمنان ما » که جزئیات پدید آمدن بن لادن والقاعده در آن شرح داده شده است . در این مطلب ، نقش اداره خدمات را ، حتی با حروف اول سه کلمی ی اول عربی MAK ، توضیح می دهد .

در اواسط سال ۱۹۸۰ ، اسامه بن لادن در صحنه ی توسعه ی فعالیت سازمان های غیر دولتی (NGO,s) برای پشتیبانی نظامی ظاهرمی شود . این ، زمانی است که او برای بنیان گذاری مکتب ال خدمات (MAK) – یا اداره خدمات – در پیشاور پاکستان به شیخ عبدالله اعظم می پیوندد . همزمان با تامین خدمات درمانی و رفاهی برای قربانیان جنگ افغانستان ، مکتب ال خدمات هم چون این داوطلبان جنگ در افغانستان را تحویل می گرفت ، سازمان می داد و آنان را همراه با اسلحه و پول های کلانی که از کشورهای مختلف اسلامی سرازیر می شده ، به مجاهدین افغانی می رسانده است . در زمینه ی تامین مالی ، نشریه وطن عربی (الوطن العربیه) می گوید که بین سال های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۹ در حدود ٦۰۰ میلیون دلار از طرف نهادهای خیریه خلیج فارس ، بخصوص موسسه های مستقر در عربستان سعودی ، کویت ، عمان ، شیخ نشین های خلیج فارس ، بحرین و قطر ، برای سازمان بن لادن فرستاده شد . [۲۷]

به گزارش مایک شوئر، بن لادن و اعظم به گروهی دیگر از انجمن های خیریه و موقوفات طیف راست اسلامی نیز وصل بودند که از آن جمله اتحادیه جهانی مسلمانان و IIRO را می توان نام برد ، آن دسته از مقام های ارشد سی آی ا که در جهاد دست داشتند ، می گویند اگر چه این سازمان مخالف این اقدامات نبود ، اما به طور مستقیم در استخدام داوطلبان عرب برای اعظم و بن لادن درگیر نبود . « رابرت گیتس » مدیر وقت سی آی ا افشا می کند که « سی آی ا در جهت یافتن راه کارهائی برای افزایش شرکت آنان در این اقدام ، کوشش های جدی می کرد .» اگر چه اقدام مستقیمی صورت نمی پذیرفت ، هیچ عملی هم برای بازداشتن « افغانی های عرب » انجام نگرفت.[۲۸]
مدت ها پس از آن که جهاد افغانی به جریانی تاریخی تبدیل شد ، سی آی ا محاسبه کرد که سرمایه گذاری مشترک ایالات متحده و عربستان سعودی ، آن گونه که مایک شوئر به ۶۰۰ میلیون دلار تخمین زده است ، تنها منبع مالی جهادی ها نبود . پول های کلان شخصی و نیمه شخصی که از طریق اخوان المسلمین و تشکل های وابسته به آن به خزانه ی جهادی ها سرازیر می شد ، در محاسبات سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که مسئولیت تقسیم پول های ایالات متحده و عربستان سعودی را به عهده داشت ؛ بخصوص پول های کلان که از سمت عربستان سعودی سرازیر می شد، نیامده است . بنا به گزارش « افغانستان : تله ی خرس» یکی از مقام های سابق سرویس اطلاعاتی به نام محمد یوسف ، خارج از کانال های رسمی ، نظام تدارکاتی موازی قدرتمندی برای تامین جنگ افغانستان وجود داشت که با سرمایه گذاران آزاد و سوداگران دوره گرد کامل می شد و قسمت اعظم و حائز اهمیت آن از هدایای سرمایه های شخصی عرب تامین می شد. محمد یوسف می نویسد «پول های کلان اعراب این نظام را حفظ می کرد . منظورم این است که چنین بودجه ی کلانی را افراد ثروتمند ، یا سازمان های خصوصی عربی ی جهان عرب تامین می کردند . نه پول های دولتی عربستان سعودی . بدون این پول های کلان ، سرا زیر شدن اسلحه و مهمات به سمت مجاهدین ، با دشواری مواجه می شد . مساله این است که این پول های کلان و اسلحه ومهمات ، به سوی چهار حزب بنیادگرا جریان می یافت ، نه به سمت نیروهای معتدل.» [۲۹]
محمد یوسف می گوید ، مبالغ کلانی از این پول ها ، به جیب عبدل رسول سیاف ، رئیس اخوان المسلمین در افغانستان و یکی از استادان اسلامیست که به ایجاد جمعیت مخفی که در سال های ۱۹۶۰ و اوائل ۱۹۷۰ پدید آمد ، می ریخت . عبدل رسول سیاف و گلبدالدین حکمت یار– رهبر مجاهدین فناتیک که حزب او بزرگ ترین و درنده خوترین سازمان جهادی بود – کسانی بودند که روابط بسیار نزدیکی با اسامه بن لادن داشتند .
سیاف ، حکمت یار و سایر بنیادگرایان ، بالاترین سهم از پول های کلان اعراب را دریافت کردند . دلیلش هم این بود که بخش اعظم این پول ها ، از طریق حزب سیاسی اسلام گرای پاکستان که به وسیله ی ابول علا مودودی تاسیس شده بود و وابستگی کامل به اخوان المسلمین داشت ، منتقل می شد.[۳۰] این جریان ، به گروه اسلامی (جماعت اسلامی) معروف است . (همان گونه که در ترجمه ی فصل دیگری از کتاب توضیح داده ام ، پس از شکست مجاهدین حاکم به دست طالبان ، گلبدالدین حکمت یار به ایران رفت ، دفتر رسمی حزب اسلامی خود را در تهران علم کرد و همراه با نیروهای خود ، به صورت یکی از آموزش دهندگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و برتن هزاران تن از این نیروها لباس پاسداران خمینی را پوشاند تا هرگونه تظاهرات ، تجمع و اعتراضی را در جنبش های اجتماعی ، عمدتا دانشجوئی ، و اعتراض های کارگری بی رحمانه درهم بکوبند. ضمنا ، در مورد پول هائی که به سمت جهادی های افغانی و بخصوص مجاهدین و عمدتا حزب اسلامی گلبدالدین حکمت یار سرازیر می شد ، خانم آروند هاتی روی در مقاله ی « جنگ یعنی صلح» که من خود آن را به فارسی برگردانده ام و علاوه بر اغلب سایت ها ، در کتاب « بمب های آزادیبخش آمریکا » نیزآمده است ، می گوید سی آی ا برای تامین مالی جهادی ها ، در مرکز پاکستان و افغانستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمد سالیانه اش بین صد تا دویست میلیارد دلار بود – م) جمعیت اسلامی که در سال ۱۹٤۰ به رهبر ابول علا مودودی در پاکستان تاسیس شد ، در تمام دهه ی پنجاه و شصت ، به نبرد با نیروهای چپ و سکولار پاکستان پرداخت . در سال های ۱۹۷۰ ، گروه اسلامی (جماعت اسلامی) پاکستان ، چنان قدرتی گرفت که پترو دلارهای کلان تری را از جانب کشورهای عربی خلیج فارس به سمت خود جاری کرد و پاکستان را تمام عیار در زمان نخست وزیری ذوالفقار علی بوتو و ژنرال ضیاء الحق به راست کشاند . «سلیگ هریسون » کارشناس امور جنوب آسیا واز نویسندگان کتای « خارج از افغانستان » میگوید «اخوان المسلمین پول هایش را همه جا پخش می کرد.» سلیگ هریسون گزارش می دهد که سردسته جماعت اسلامی وابسته به اخوان المسلمین ، ژنرال ضیاء الحق بود که تنگاتنگ با این دارو دسته همکاری می کرد ، وردست مستقیم آنان بود ، و بسیاری از مهره های کلیدی سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) و سران ارتش پاکستان از اعضای جماعت اسلامی بودند . هریسون می گوید از طریق اتحادیه جهانی مسلمانان و سایر عناصر اخوان المسلمین در خلیج فارس ، حتی پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان ، پول های کلان به سمت مجاهدین جاری شد . « به کمک رابیتات (اتحادیه جهانی مسلمانان) و جماعت اسلامی ، همه ی امور از مجرای پاکستان می گذشت ، و جماعت اسلامی هم مدام ثروتمند تر می شد.» [۳۱]
در آن زمان ، واقعا کسی به اهمیت بن لادن و اعظم پی نبرده بود ، و بسیجی های غیر افغانی ، در تحرک صدهاهزار مجاهد افغانی ، اقلیتی ناچیز به نظر می رسیدند . سی آی ا چنان غرق در جهاد جنگ سرد بود که هرگز درنگی نکرد تا به تامل بپردازد که نتایج قدرتمند کردن نیروهای مسلح اسلامیست در سطح جهان ، چه خواهد بود . و ، ضمنا ، بیل کیسی مدیر سازمان اطلاعات مرکزی ایلات متحده (سیا) ، جبهه ی دومی گشود و به شدت کوشید تا جنگ افغانستان را ، با منابعی که زبیگنیوبرژینسکی و بینگسن تا چند سال پیش خوابش را هم نمی دیدند، به آسیای میانه بکشاند .

پروژه ی امپراتوری آمریکا

بازی شیطان

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد

قسمت بیست وپنجم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
در امتداد آمو دریا

برای کشاندن جهاد افغانی به درون اتحاد جماهیر شوروی ، « کیسی» (مدیر سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده – سی آی ا) با استفاده از ابزار مذهبی دست به خطرناک ترین بازی در سیاست خارجی زد . در دوره ی ریاست جمهوری رونالد ریگان ، دو گونه طرز تفکر در جدال بودند : مکتب نخست که نظر به از بین بردن قوانین سنتی دیپلماسی ایالات متحده داشت ، اتحاد جماهیر شوروی را رقیبی قدرتمند می دید که باید در سراسر جهان بر آن شورید و پیشرفت ها و دستاوردهایش را بازداشت . مکتب دوم که محافظه کاران جدید و کیسی را شامل می شد ، از سیاستی پشتیبانی می کرد تا اتحاد جماهیر شوروی را از جهان سوم ، اروپای شرقی و آسیای مرکزی عقب بنشاند . « هرب مه یر» که ریاست کارمندان سی آی ا را در دوره ی مدیریت «کیسی» در دهه ی هشتاد عهده دار بود ، می گوید « شکاف واقعی در دولت ریگان میان لیبرال ها و محافظه کاران نبود . شکاف واقعی میان کسانی بود که نمی خواستند جنگ سرد را ببازند ، و آن هائی که می خواستند در جنگ سرد فاتح شوند.»[۳۲] کیسی مدیر سی آی ا در اردوی دوم فعال بود و برای او افغانستان کلید حل مساله بود . به عقیده ی کیسی ، برای فاتح شدن در جنگ سرد باید به صورت قدرتمندی در کشورهائی که زبیگنیوبرژینسکی آن ها را «

قوس اسلام » می نامید ، کار می کردند ، که از آن جمله بودند مصر ، پاکستان و عربستان سعودی . مدیر سی آی ا ، توجه خاصی به محور این کوشش ها در عربستان سعودی داشت . به نظر مدیرسازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده ، ارزش محوری عربستان سعودی خیلی بیشتر از پشتیبانی مالی این کشور از جهاد بود ، بنابراین ، از اعتباری بیش از مرکز اسلام فوق ارتودوکس برخوردار بود. به گفته ی « هربرت مه یر» ، کیسی ضمنا از نفت عربستان سعودی در دهه ی هشتاد به عنوان سلاحی علیه اتحاد شوروی استفاده می کرد . « عربستان سعودی در جهت پیروزی ما در جنگ سرد ، سلاح پر اهمیتی بود. » چون اتحاد شوروی شدیدا به در آمد نفتی متکی بود ، کیسی از عربستان سعودی خواست تا میزان صدور نفت خود را افزایش دهد . و قیمت را به شدت بشکند. « هربرت مه یر» می گوید « بیل کیسی در تاثیرگذاشتن بر سعودی ها برای پائین آوردن قیمت نفت ، نقش کلیدی داشت . سعودی ها از شوروی ها نفرت داشتند.» عربستان سعودی تولید نفت را افزایش داد و قیمت را به پائین ترین حد تاریخی رساند . قیمت هر بشکه نفت ، ظرف یک هفته از بشکه ای ۲۸ دلار به بشکه ای ۱۰ دلار کاهش یافت ، و در آمد نفتی شوروی ، به صورت کمر شکنی پائین آمد . « ضربه شدیدی به بدنه ی شوروی خورد و بالن اکسیژن شان ناگهان سوراخ شد.» [۳۳]

بیل کیسی که کاتولیکی متدین بود ، نقطه نظرهای ماکیاولیستی را با قدرت پر اهمیت و خشونت بار درهم آمیخت . « مه یر » می گوید « بیل کیسی عمیقا مذهبی بود و روابط کاری بسیار نزدیکی با پاپ داشت. » « کول » در کتاب « جنگ اشباح » می نویسد « به نظر بیل کیسی مدیر سی آی ا، اسلام سیاسی و کلیسای کاتولیک درجریان ضد استراتژی واقع گرایانه ، متحد طبیعی اند، و در سی آی ا پافشاری می کرد تا امپریالیسم شوروی را خنثی کند.» [۳٤] در پیش بردن این نظریه « رابرت آمس» رئیس مشاور اطلاعاتی او در امور خاور میانه که رهبری کارشناسان سی آی ا در منطقه را به عهده داشت ، تشویقش می کرد. بیل کیسی، در یک سخنرانی رابرت آمس را مورد تائید قرار داد و بر اهمیت کوشش های جدی برای از بین بردن خطر احتمالی نفوذ کمونیست ها برای به دست گرفتن مهار احزاب ناسیونالیست جهان اسلام ، تاکید ورزید . بیل کیسی خطاب به رابرت آمس گفت که کمونیست ها « می خواهند عناصر سنتی جامعه را ریشه کن کنند ، و در نهایت تغییر دهند . این خطر ، بدان معنی است که کمونیست ها می خواهند نفوذ مذهب را تحت تاثیر قرار دهند و فرزندان را در آموزش دولتی و رسمی ، از والدین شان جدا کنند . » به همین دلیل ، دو دین بزرگ جهان باید همکاری کنند « برای آن که شوروی ها ایمان مذهبی را سد راه خود می بینند و کلیسا و مسجد را به یک سان زیر فشار می گذراند.» بیل کیسی قانع شده بود که « اسلام نظامی و مسیحیت نظامی باید با هدف مشترک با یکدیگر همکاری کنند. »

بیل کیسی در درون سی آی ا اغلب همکاران حرفه ای خود را با نظریه سهل انگارانه ی رشد قدرت اسلام سیاسی خشمگین می کرد. « ریچرد کروگر » افسر عملیاتی سی آی ا که در آخرین سال های رژیم شاه { ایران } مستقیما در دفتر خود شاه کار می کرد ، می گوید « من با کیسی کار می کردم . پس از انقلاب ، کیسی و سران سازمان های اطلاعاتی ، نشستی را در کمپ پری سازمان دادند که با هدف آینده نگری به تجزیه و تحلیل جنبش اسلامی بپردازند. » به گفته ی کروگر، « جان مک ماهان » معاون کیسی ، بر سر این مساله با کیسی در گیر شد . « به یاد دارم که در باره انقلاب اسلامی ، برخوردهای بسیار بسیار ناخوشایندی میان مک ماهان و کیسی در گرفت ، موضع جان مک ماهان هشدار می داد که آن واقعه را باید کاملا جدی گرفت ، اما کیسی بر آن بود که وضع چندان نگران کننده نیست.» ریچرد کروگر می گوید « کیسی بر آن بود که پرونده را ببندند ، در حالی که مک ماهان معتقد بود به طور جدی باید وارد مساله شد . مک ماهان به هیجان در آمده بود و سخن از آن می گفت که چگونه بنیادگرائی اسلامی به اندونزی و فیلیپین سرایت کرده است . به نظر او ، جنبش خصلت جهانی شدن دارد و همه ی فرقه های مذهبی و روابط اجتماعی را هم شامل می شود ، بنابراین نباید مورد حمایت دولتی قرار گیرد.» اما کیسی با این نظر موافق نبود. [۳٦]

نقطه نظرهای کیسی در مورد مذهب و سیاست ، کاملا با ایمان سفت وسخت پرزیدنت ریگان منطبق بود و هر دو بر آن بودند که جهاد افغانی جنگی مذهبی بود که می توانست مسیحیت و اسلام را علیه اتحاد شوروی لامذهب متحد کند . « فاواز جرج » نوشته است که رونالد ریگان به حمایت سنتی ایالات متحده از نیروهای اسلامی در خاور میانه ادامه داد :

در دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان ، سیاست ایالات متحده برپایه ی حمایت از عناصرمحافظه کار مذهبی علیه سکولارها ، سوسیالیست ها ونیروهای ناسیونالیست جهان سوم باقی ماند . از آن جا که اظهارات رسمی دولت شدیدا حالت تخاصمی داشت ، هیچ تغییری در رابطه ایالات متحده نسبت به اسلامیست های جدید به وجود نیامد ... لاس زدن های رونالد ریگان با گروه ها و دسته های مجاهدین در افغانستان ، باید با مضامین و محتوی جنگ سرد منطبق می بود . ریگان نیز، مثل اسلاف خود در سال های ۱۹۵۰ - ۱۹٦۰ ، ایالات متحده را با گروه های اسلامیست و دولت های اسلامی ، مثل افغانستان ، عربستان سعودی و پاکستان، برای نبرد با آنچه او «امپراتوری شیطان » و متحدانش در جهان می نامید ، در حالت وحدت تمام عیار نگه می داشت . و چنین کرد.» [۳۷]

گاهی وقت ها ، تمایلات کیسی مدیر سی آی ا در ترغیب اسلام سیاسی ، به نظر همراه با بدگمانی و عیب جوئی می رسید. بخصوص در زمانی که کیسی با ملک فهد عربستان سعودی در معامله و مراوده بود ، این مورد به صورتی عمده جلوه می کرد . « گاس آوراکوتوس » در باره ی ماجرای ملاقات کیسی با رهبران عربستان سعودی و تشویق آنان به کمک های مالی بازهم بیشتر به جهادی ها ، می گوید : « من به کیسی گفتم باید با ملک فهد از برادران مسلمانش حرف بزند ، از کمک های مالی برای غذای خانواده ها ، رخت و لباس برای آنان ، اسلحه و تعمیر مساجد سخن بگوید . باید به او تاکید کنی که حافظ دین و مذهب و ایمان باشد.» کیسی جواب داد : « گور پدرشان، حافظ دین و ایمان و تدین ، مسیح است ، آن ها چه کاره اند . این مسیح است که نگهبان دین و ایمان است . » [۳۸] یکی از مقام های سابق سی آی ا ، این ماجرا را تائید می کند « آن حرف سیاسی که ما باید به ملک فهد می زدیم ، باید در باره مسائل سیاسی می بود. ما باید به سعودی ها می گفتیم که به لحاظ سیاسی تا چه حد حائز اهمیت است که مذهبی های افغانی را به بیرون راندن کمونیست های لامذهب تشویق و کمک کنیم .» [۳۹]

از آغاز سال ۱۹۸٤ ، کیسی به وحدت سعودی ها و پاکستانی ها فشار آورد تا به استراتژی انفجاری ، تبلیغات وسیع ، سابوتاژ و فعالیت های چریکی در این سو و آن سوی آمودریا ، تا عمق جمهوری های آسیای میانه ی شوروی ، شدت بیشتری بدهند . « مه یر» معاون کیسی ، می گوید «مرزهای آن قسمت از جهان ، به هر صورت دچارنوعی آشفتگی اند . بنابراین ، هر اتفاق جالب توجهی می توانست در آن مرزهای بی بندو بار بیفتد.» [٤۰] یکی از مقام های سی آی ا که آن زمان با کیسی کار می کرد ، می گوید : « تاخت و تازها و تاراج هائی در مقاطع مختلف در مرزهای اتحاد شوروی رخ می داد که باعث ترس و وحشت مسکو شده بود.» [٤۱] برای برداشتن این گام های تحریک آمیز ، کیسی نقشه های محرمانه ای را سازمان می داد که اساسا در دولت جیمی کارتر ریخته شده بودند ، اما از ترس آن که شوروی مستقیما به پاکستان حمله

کند ، یا شورشیان پاکستان در استان بلوچستان را برای برهم ثبات در پاکستان به حرکت در آورد ، به اجرای آن تن در نمی دادند.
یوسف رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) گزارشی تفضیلی از تحرک جهادی ها در امتداد مرزهای شمالی افغانستان به دست می دهد و می نویسد « مردم هر دو سمت ، ازبک ، تاجیک و ترکمن بودند . در هویت قومی وجه اشتراک داشتند و علیرغم سلطه ی کمونیست ها در منطقه ، آنان نیز فعالیت های مذهبی خود را داشتند. »[٤٣] به گفته یوسف ، کیسی اعلام کرد که : این جا تهی گاه اتحاد شوروی است .» بنا به گزارش رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان ، کیسی در دیداری که از ستاد ISI داشت « نخستین کسی بود که جدا از عملیاتی علیه شوروی در درون مرزهایش دفاع می کرد ... کیسی متقاعد شده بود که ایجاد دردسر در این منطقه و سر غیرت آوردن مردمش ، قطعا خرس روسی را دچار قولنج خواهد کرد .» در نخستین وهله ، کوشش ها بر این امر متمرکز شده بود که تبلیغات به جمهوری های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی قاچاق کنند تا بدینوسیله اسلامی ها را قلقلک بدهند . در خلال سال های ۱۹۸۰ ، هزاران جلد قرآن که به زبان های آسیای میانه چاپ شده بود ، مخفیانه از مرزهای افغانستان به جمهوری های آسیائی شوروی سرازیر شد . بعضی از این قرآن ها را در عربستان سعودی چاپ کرده بودند، و بقیه را خود سی آی ا از طریق روابطش با مسلمانان اروپای غربی به چاپ رسانده بود .
بخصوص عربستان سعودی بسیار به امر تبلیغی در آسیای میانه علاقه نشان می داد ، برای آن که می دید رژیم جدید خمینی ، به عنوان رقیبی جدی در آن خطه ، نقطه نظرها و تفسیرهای شیعه ی بنیادگرا را علیه وهابی گری فوق ارتدودکس عربستان سعودی و اسلام سنی تبلیغ می کند . یک افسر عملیاتی سابق سی آی ا که تنگاتنگ با عربستان سعودی کار می کرد ، می گوید افسران اطلاعاتی سعودی به او از انحصاری کردن تفسیر خود که حال و وضع استعمار فکری را داشت ، مطالبی گفته بودند :

آنان می خواستند به آن خطه نفوذ کنند ، حرکت ایرانی ها را بازدارند ، از نفوذ روس ها بکاهند و اطمینان یابند که اسلام سنی بر اسلام شیعه برتری یابد . سعودی ها آماده ی حرکت بودند . می گفتند : ما باید به آن خطه وارد شویم و در شرایط اثر بگذاریم . باید با همکاری یکدیگر نفوذ کمونیسم و وضع و حال مردم را ، از قزاقستان گرفته تا ازبکستان و سراسر جمهوری های آسیای میانه ی شوروی ، تغییر بدهیم .» فصل گشوده ای بود . شاهزادگان مختلف و روحانیون گوناگون ، یا خود به آن خطه می رفتند ، یا نمایندگان و کارگزاران شان را به آن خطه می فرستادند . [٤٣]

با این حال ، از آغاز ۱۹۸٤ ، کار از توزیع قرآن و سایر مواد تبلیغی اسلامیست ها فراتر رفت. محمد یوسف رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) نوشته است « ایالات متحده چنان به این جنگ دامن زد که در سه سال بعدی ، به حملات منظم در طول مرزی و تازاندن گروه های خرابکار در شمال آمودریا افزود . در خلال این مدت ، ما بخصوص هزاران تن از مجاهدین را آموزش دادیم و برای عملیات تاعمق ۲۵ کیلومتری اتحاد شوروی اعزام شان کردیم . این ، البته احتمالا سری ترین و حساس ترین عملیات جنگ بود.»[٤٤] محمد یوسف می افزاید « نگرانی خاص اتحاد شوروی ، گسترش بنیادگرائی و نفوذ آن در میان مسلمانان جمهوری های آسیای میانه بود.» مقام های سرویس اطلاعاتی پاکستان آماده بودند که « گروه هائی را در امتداد رودخانه به داخل خاک شوروی بفرستند تا به حملات راکتی ، مین گذاری ، خارج کردن قطار از خط و عملیات کمین دست بزنند .» [٤٥] (رود آمو که همان رود جیحون در دشت های قدیمی خراسان بزرگ است ، در فارسی معروف به آمو دریا است . به همین دلیل است که مترجم آمودریا را به جای جیحون و آمورود آورده است – م) گروه هائی که از مرز شوروی می گذشتند ، در پی ایجاد ارتباط با فعالان مسلمانان در منطقه بودند . محمد یوسف می نویسد « من از تعداد افرادی که گزارش می رسید می خواهند به کارزار بپیوندند ، تحت تاثیر قرار گرفته بودم . بعضی شان اسلحه می خواستند ، بعضی ها می خواستند به مجاهدین افغانی بپیوندند، و بقیه بر آن بودند تا در عملیات داخل خاک شوروی شرکت کنند.»[٤٦] به گفته محمد یوسف :
در سال ۱۹۸٦ ، ضربه های مرزی به اوج خود رسید . سلسله حملاتی ، از « جازجان » تا استان بدخشان به صورت پیوسته و سنگین در امتداد آمودریا صورت می پذیرفت . بعضی وقت ها اتباع شوروی به این عملیات می پیوستند ، یا با گروه های اعزامی به افغانستان می آمدند تا به مجاهدین بپیوندند ... گزارش شده است که حملات سرسخت ما با واکنش بی رحمانه ی شوروی ها روبه رو می شد . درواقع هر تاخت و تازی ، شوروی ها را تحریک می کرد تا دست به بمباران وسیع منطقه و حملاتی با توپخانه به روستاهای جنوب رود در پاسخ به ضربات ما دست بزنند.

این عملیات ، نه تنها خطر شعله ور کردن احساسات پنهانی اسلامیست ها در داخل اتحاد شوروی را در برداشت ، بلکه می توانست مسکو را به اقدام تلافی جویانه علیه خود پاکستان تحریک کند ، و حتی در پاره ای نقاط ، به شعله ورشدن جنگ جهانی میان ایالات متحده و شوروی بینجامد . همه ی این اقدامات ماجراجویانه ، کاملا سری و بدون اطلاع جامعه آمریکا صورت پذیرفت . بنا به گزارش ها و اسناد مختلف در مورد درگیری های خونین افغانستان ، و بنا به شهادت خود محمد یوسف رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، در نهایت سران خونسرد واشنیگتن دست بالا را گرفتند و حملات مرزی علیه شوروی متوقف شد . محمد یوسف ، با تاسف می نالد که « درسال ۱۹۸۵ ، معلوم شد که پای ایالات متحده سست شده است . یک کسی در بالاترین نقطه ی دولت آمریکا ترسیده بود.» اما ، ضمنا تاکید می ورزد که « سی آی ا و سایرین ، به طور غیر رسمی ما را ترغیب می کردند که جنگ را به داخل اتحاد شوروی بکشانیم.»
در پایان این ماجراجوئی ، کیسی و سرویس اطلاعاتی پاکستان موفق نشدند مسلمانان اتحاد شوروی را تحریک به قیام کنند . تئوری برژینسکی – بنیگسن برای تحریک جمعیت مسلمان به شورش علیه سلطه ی اتحاد شوروی ، که روی اسلامیست های صوفی حساب باز کرده بود ، با ناکامی مواجه شد . با این حال ، جای هیچ تردیدی وجود ندارد که عملیات کیسی – ISI ، به رشد شبکه ی حائز اهمیت تندروهای طیف راست اسلامی در آن خطه کمک کرد که حتی امروزه هم با وجود دولت های غیر اسلامیست در جمهوری های جدا شده از اتحاد شوروی سابق ، دست از فعالیت برنداشته اند . بخصوص جنبش اسلامی در ازبکستان معروف به حزب آزادیبخش اسلامی (حزب ات تحریر) ، اسلامیست های قدرتمند درچچین و داغستان ، و حضور سایه وار القاعده در آسیای میانه ، که جملگی در دهه ی هشتاد رشد برق آسائی داشتند ، مدیون عملیات و سازماندهی تخریبی جهاد افغانستان اند .

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۱٤ | لینک |

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت بیست وششم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت بیست وششم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
جهاد بی پایان

پس از خروج نیروهای اتحاد شوروی نیز ، جهاد افغانی به پایان نرسید . در آغاز جنگ جهادی، ایالات متحده ، نه طرحی برای خارج شدن از مهلکه داشت ، نه هیچ نقشه ای برای افغانستان . اغلب معماران سیاست واشینگتن ، بر آن بودند که تضعیف دولت طرفدار شوروی ، پس از مدتی کوتاه منجر به سقوطش خواهد شد ، اما چنین نشد . مجاهدین که پس از جنگ

انشعاب هائی کرده بودند و کارشان به درگیری با یکدیگر کشیده بود ، به جنگ ادامه دادند . پاکستان که افغانستان را متحد خود در ائتلاف علیه هندوستان می دید ، از اسلامیست ها در آن کشور متلاشی حمایت کرد.
در آن زمان ، هیچ یک از وقایع باعث دغدغه ی خاطر مقام های ارشد ایالات متحده نشد . «کاسپر واین برگر» که وزیر دفاع پرزیدنت ریگان بود ، گفته است « ما می دانستیم که آن ها آدم های چندان خوبی نیستند ، و هیچ ربطی به دموکراسی ندارند . اما دچار مساله انتخاب بودیم ... یادتان باشد چرچیل چه گفته است : حتی اگر هیتلر به جهنم تجاوز کرده بود ، مجلس عوام چاره ای نداشت جز آن که با شیطان معامله کند. »[۴۹] خصلت و استعداد سیاسی ایالات متحده نسبت به افغانستان ، آسیای میانه و « قوس اسلام » در سال های ۱۹۸۰ ، از این دست بود .
تردیدی وجود ندارد که حمایت ایالات متحده از مجاهدین ، که بیشترش به جیب اسلامیست های تندخو و تندرو می رفت ، اشتباه محاسبه ای فاجعه بار بود . این حمایت ، خود افغانستان را ویران کرد ، به سقوط دولت افغانستان انجامید و به اقتدار منطقه ای وسلطه ی جهانی جنگ طلبان اسلامیست و سایرین ره برد . این حمایت منجر به ایجاد شبکه ای جهانی از جنگجویان اسلامی که عالی ترین آموزش های نظامی را دیده بودند ، در کشورهای بسیاری شد که شدیدا وابسته به اسامه بن لادن بود که به زودی سازمان القاعده را تشکیل می داد . این حمایت ملتی متلاشی از خود به جا گذاشت که تبدیل به ارتش القاعده و سایر اشکال تروریست شدند . و باعث ایجاد شرایطی شد که سرویس اطلاعاتی پاکستان بتواند در لوای آن امکانات رشد جنبش طالبان را در سال های ۱۹۹۰ فراهم آورد.
هنوز هم مدافعان جهاد ، حتی آنانی از ایشان که در سال ۲۰۰۵ به جنگ جهانی علیه تروریسم ، و مستقیما گروه های اسلامی ، وفا دارند ، هم چنان بر آنند که آن سیاست درست بود. « دانیل پایپس » سرسخت ترین مدافع مبارزه باگروه های اسلامیست و پسر « ریچردپایپس » که در نخستین سال های دولت رونالد ریگان با « گروه کارملیت ها » همکاری می کرد ، می گوید « من فکر می کنم در آن زمان بسیار درست عمل کرده ایم.» در آن سال ها ، دانیل پایپس از مقام های ارشد وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی بود و با طنین نظریه ی « واین برگر » در معامله با شیطان ، می گوید: « ما از استالین در مقابل هیتلرحمایت کردیم . به انتخاب های دنیای واقعی باید توجه کرد. » به نظر پایپس ، نظامی ترین افراد در میان مجاهدین ، بهترین جنگجویان بودند« به هر صورت ، تندروترین اسلامیست ها ، ضد شوروی ترین شان بودند.»[۵۰] « استیفن س. کوهن » که در سال های ۱۹۸۰ از مقام های ارشد وزارت امور خارجه بود ، در این مورد که بسیاری از کار کشته های ایالات متحده در جنگ افغانستان ، از جمله مقام های سی آی ا و معماران سیاسی چه نظری داشتند، می گوید « کسانی که ما از آنان حمایت می کردیم ، از کثیف ترین ، کریه ترین و زشت ترین نوع خشک اندیشان مذهبی مجاهدین بودند . اگر می خواهید جنگ سرد را ببرید و شوروی ها را در افغانستان شکست بدهید ، نمی توانید بروید سراغ ارتش نجات بخش تر و تمیز.»[۵۱]
لازم به گفتن نیست که « انواع خشک اندیشان کثیف و کریه و زشت »؛ با وجودی که افراد طرفدار آنان به صورت دراماتیکی تغییر کردند ، پس از تصمیم اتحاد شوروی به عقب کشاندن نیروهایش از افغانستان ، از بین نرفتند : بیل کیسی مرد ، و ژنرال ضیاء الحق و رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان، در یک حادثه هوائی که هیچ توضیحی در باره اش داده نشد ، کشته شدند . طیف راست اسلامی اما ، در افغانستان و پاکستان ریشه های قوی تری دواند. گروه اسلامی پاکستان ثروتمند و قدرتمند بود و روابط تنگاتنگی با شبکه ی جهانی اخوان المسلمین داشت . اکنون تائید شده است که بسیاری از مقام های ارشد سرویس اطلاعاتی پاکستان از اسلامیست های مرتبط با اخوان المسلمین بودند . گروه اسلامی (جماعت اسلامی) و اخوان المسلمین هم ، به نوبه ی خود روابط مهمی با گلبدالدین حکمت یار ، سایر اسلامیست های نظامی کار افغانستان و شبکه ی در حال رشد مجاهدین داشتند که در کشورهای مختلف به بهانه ی روابط آموزشی اسلامی جوانه زده بودند و آزادانه رفت و آمد می کردند. عقب نشینی شوروی را از افغانستان ، سی آی ا و پنتاگون پیروزی بزرگی تلقی کردند و در واقع خروج نیروهای ارتش سرخ را گامی بزرگ در فتوحات خود بر شمردند و اطمینان یافتند که به زودی دولت طرفدار شوروی هم که هنوز به رهبری نجیب الله بر افغانستان حکومت می راند، عنقریب سقوط خواهد کرد . وجه مقایسه ی سی آی ا دولت ویتنام جنوبی بود که پس از خروج نیروهای ایالات متحده به سرعت بر افتاد و تصور کردند که دولت نجیب الله هم بیدرنگ درهم خواهد شکست . با این حال ، هنوز در حلقه ی دولت ایالات متحده نوعی دوگانگی آغاز به رشد کرد.
در وزارت امور خارجه و سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) ، نا آرامی هائی در مورد چشم انداز گلبدالدین حکمت یار و بنیادگرایانی که افغانستان را قبضه کرده بودند ، پدید آمده بود. به نظر آن هائی که در میان نا آرام ها جزو هشدار دهندگان بودند ، مقام های شوروی در جنبش اسلامیست از میراث داران خطرناک بودند.
« ادوارد شواردنادزه » کوشید تا وزیر امور خارجه ایالات متحده « جرج شولتز » را به سرافت اندازد که امکان و عواقب عقب نشستن نیروهای شوروی از افغانستان ، بر مبنای توافق نامه ای اصولی ، آگاهانه و ملایم صورت پذیرد . بنابراین ، وزیر امور خارجه برای جلب وزیر امور خارجه ی ایالات متحده به این حس مشترک « تقاضا کرد که آمریکائی ها در محدود کردن گسترش بنیادگرائی اسلامی همکاری کنند. » با این حال ، علاوه بر وزیر امورخارجه ، اساسا دولت هیچ علاقه ای به این پیشنهاد از خود نشان نداد و « مقام های ارشد دولت رونالد ریگان چندان به این مساله بها ندادند . این دولتمردان ، هرگز به این فکر نکردند که سرویس اطلاعاتی پاکستان را زیر فشار بگذارند . این دولتمردان ، هرگز به این فکر نکردند که سرویس اطلاعاتی پاکستان را زیر فشار بگذارند تا دست از حمایت از فرقه های وابسته به اخوان المسلمین بردارند.» مسکو به طور فزاینده ای نگران ریشه دواندن بنیادگرائی اسلامی در طول مرزهای جنوبی خود بود ، با این حال اما ، خود « ولادیمیر کریوچکوف » رئیس ک گ ب با مدیران سی آی ا نشست که توضیح بدهد چرا رهبران شوروی « می ترسند که قدرت گرفتن بنیادگرایان در افغانستان و سایر دولت های بنیادگرا ، سنی ها را به صورت مکمل شیعه ی ایران در می آورد. »[۵۲] این مذاکرات اما ، ثمر بخش نبود . در عین غفلت و قصور ، ایالات متحده گذاشت تا پاکستان و آی اس آی (سرویس اطلاعاتی پاکستان) به حفظ کنترل خود بر اهرم های سیاسی در افغانستان ادامه دهند . کمک های مالی رسمی عربستان سعودی بسیار کاهش یافت ، اما منابع غیر رسمی و شخصی مالی ، از طریق شاهزاده های مختلف ثروتمند ، و از مجرای اتحادیه جهانی مسلمانان و شبکه های گسترده ی اخوان المسلمین ، همچنان به سوی افغانستان سرازیر می شدند و افزایش هم می یافتند . به گفته ی دو سفیر ایالات متحده که آن زمان مامور خدمت در عربستان سعودی بودند ، ایالات متحده در پایان جنگ رفتار بسیار مزخرفی داشت . « والتر کاتلر» که در خیلی از سال های دهه ی هشتاد سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید « جائی که من خدمت می کردم ، هیچ کس پیش بینی نمی کرد که با بیکار شدن جنگجویان آزادی ، چه اتفاقی خواهد افتاد . من اصلا نمی دانم چه بگویم . من نمی توانستم تصور کنم که این جنگجویان بیکار شده ، بتوانند خطری ایجاد کنند . ما واقعا چندان تمرکزی روی اسلام نداشتیم . دوران جنگ سرد بود . دلیل ما برای آموزش دادن این آدم های غیور و متعصب و مسلح کردن شان به موشک های زمین به هوای استینگر ، ره به جائی نبرده بود » .

« چارلز فری من » که در اواخر دهه ی هشتاد و درجریان جنگ ۱۹۹۱ خلیج ، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید « ما ، بدون آن که تصور کنیم چگونه به ماجرا پایان خواهیم داد ، جنگ را شروع کردیم . افغانستان داشت وارد مرحله ی جنگ داخلی می شد و ما هیچ اهمیتی به آن نمی دادیم . » « فری من » می افزاید :

نبرد افغانستان باز نایستاد . بعضی از ما ، از جمله خود من و رابرت آکلی سفیر ایالات متحده در پاکستان ، معتقد بودیم که سرویس اطلاعاتی پاکستان دست از افغانستان و کشمیر بر نمی دارد ، و سعودی ها هم با آن ها همدستی می کنند . درست نمی شد فهمید که آیا از عربستان استفاده ی ابزاری می شود ، یا خود مستقیما در این امر دست دارد . من با شاهزاده تورکی رئیس سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی و سی آی ا گفت و گو کردم . حرف اساسی من این بود که ما باید به فکر خارج شدن از عرصه ی این درگیری ها بیفتیم . اما تردیدهائی وجود داشت که آیا عربستان سعودی به تسخیر سرویس اطلاعاتی پاکستان در آمده است ؟ سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، پولش را از سعودی ها می گرفت و تحت امر بود ، و ما نمی دانستیم آن دو نظام چه می کنند . مسلما بخش وسیعی از پول ها به سمت گلبدالدین حکمت یار سرازیر می شد . ولی ما نمی توانستیم تصور کنیم عربستان سعودی چه دستور کاری دارد . تا سه بیلیون دلار از جانب ایالات متحده ، عربستان سعودی و سایرین به صحنه ی جنگ ریخته می شد . ما نمی توانستیم یک شبه سر لوله را برگردانیم. هر دو ما ، هم من و هم باب ، بر آن بودیم که در این مورد باید وارد مباحث جدی شویم ، اما جز رابرت گیتس و ویلیام وبستر ، که هر دو از مدیران سی آی ا بودند ، کسی از خود علاقه ای نسبت به این مباحث نشان نمی داد . بخشی از نقطه نظر واشینگتن این بود که ، « چرا ما باید برویم آن جا و با مشتی آدم که حوله به سرشان می پیچند گفت و گو کنیم .» بنابراین غیر موثر باقی مانده بودیم[٥٤]

به گفته ی یوسف که از نقطه نظر مسئولیت خود در سرویس اطلاعاتی پاکستان به پایان جنگ می نگریست ، وقتی گرد و خاک ها در افغانستان فرو نشست ، تازه آمریکائی ها متوجه چشم انداز حکمت یار و همگنان بنیادگرایش که قدرت را قبضه کرده بودند ، شدند. رئیس آی اس آی می نویسد «آمریکائی ها شروع کردند به تامل در افغانستان بدون ارتش سرخ . این نگاه ، به ایشان هشدار داد.» در عین حال اما ، یوسف می گوید ژنرال اختر عبدالرحمان خان که معمار جهاد در سرویس اطلاعاتی پاکستان بود ، به محاسبه ی کوشش های عبث ایالات متحده برای قدرتمند کردن توان گروه های غیر بنیادگرای افغانستان ، از جمله ائتلاف طرفدار محمد ظاهر شاه تبعیدی و سایر گروه ها و افرادی که کمتر اسلامیست بودند ، پرداخت . « ژنرال اختر هدف ها و روش های آمریکائی را درک کرد و با همه ی حرکات شان مخالفت کرد.» ژنرال اختر، هم چون این با نظریه ی شفاف آمریکائی ها برای بازگرداندن محمد ظاهر شاه تبعیدی و گماردن او در راس دولت ائتلاف ملی بود.»[٥٥]
حتی اگر ایالات متحده می خواست قدرت بنیادگرایان را پس از جنگ محدود کند و به قدرت میانه روها ، طرفداران مرکزیت و سکولاریست ها (معتقدان جدائی دین از دولت – م) پرو بالی بدهد ، به این دلیل ساده که بسیاری از ایشان مرده بودند ، چنین اقدامی امکان پذیر نبود . در همان زمانی که وسعت مجاهدین اسلامیست علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می جنگید ، مخالفان بالقوه ی پس از جنگ را نیز در جبهه ی دوم خود که مامور کشتن افغانی های غیر کمونیست بود ، بسیج کرد تا هزار هزار از آنان را به قتل برساند. « چریل بنارد » که از کارشناسان جریان اسلام سیاسی بود و با زالمی خلیل زاد از اعضای برجسته ی این شرکت سهامی ازدواج کرده بود و به عنوان سفیر ایالات متحده در کابل نیز خدمت کرده بود ، می گوید « ما در افغانستان به انتخابی عمدی دست زدیم . اولش همه فکر می کردیم راه دیگری برای ضربه زدن به شوروی ها وجود ندارد. بنابراین تنها کاری که باید انجام بدهیم این است که دیوانه وارترین ابزاری را که می توانستیم ، علیه آنان به کار گیریم ، و تنها به این وسیله است که می توانیم آنها را حسابی زخمی کنیم . ما دقیقا می دانستیم که این آدم های ابزاری کیستند و سازمان ها شان چه هویت و ماهیتی دارند ، اما بهائی به این درک و دریافت نمی دادیم . » این خانم می گوید « بنابراین دست شان را باز گذاشتیم ، زنجیر از پاشان گشودیم وگذاشتیم تا همه ی رهبران میانه رو را به قتل برسانند . دلیلی که امروزه نمی توانیم در افغانستان رهبران میانه رو پیدا کنیم ، این است که اجازه داده ایم آدمکش ها همه شان را بکشند.
چپ ها را کشتند ، میانه روها را کشتند و همه را از سر راه برداشتند. در خلال دهه ی هشتاد و پس از آن ، همه را حذف کردند . [٥٦]

توضیح : (این توضیح فقط برای سایت های اینترنتی است و در کتاب نخواهد آمد)

۱- بیمارستانی شدن من ، یک ماه ترجمه کتاب را به تاخیر انداخت .

۲- امانت داری کامل در ترجمه رعایت شده و هر جا به عنوان مترجم نظری توضیحی ، یا تکمیلی ؛ بخصوص در رابطه با ایران ، داشته ام ، آن را داخل پرانتز قرار داده ام و پیش از بسته شدن پرانتز هم « م » گذاشته ام که یعنی توضیح از مترجم است ، نه آن که در متن کتاب دست برده باشم .

۳- از اهل فضل ، بخصوص عزیزانی که متن انگلیسی کتاب را خوانده اند ، یا به زبان فارسی تسلط دارند ، تقاضا می کنم پیش از به پایان رسیدن ترجمه کتاب که به هر صورت در دوجلد منتشر خواهد شد ، لغزش های مرا به وسیله آدرس الکترونیکی ، یا شماره فکس ۱۰۰ ۷۳ ۲۰۹ – ٤٠ – ۰۰٤۹ و یا تلفن ۳٦٥ ۲٥ ۸۳ – ۱۷۱ -۰۰٤۹ یاد آور شوند .

٤- این ترجمه ، بخصوص در قسمت های نخستین آن ، نیاز به ویراستاری و تصحیح دارد که خود انجامش را به عهده می گیرم . بنابراین ، اگر در هر جای دنیا ، بخصوص دنیای ممنوعه ، عزیزانی خواستند آن را منتشر کنند ، دست کم برای ویراستاری پایانی با من تماس بگیرند .

٥- عجالتا ناشرانی انتشار کتاب را پذیرفته اند ، منتها مشروط بر آن که ناشر اصلی اجازه بدهد ، چرا که این ناشران در کشورهای اروپائی و آمریکائی به ثبت رسیده اند و مشمول قانون کپی رایت می شوند. من دارم کوششم را می کنم ، اما اگر ناشر اصلی قانع نشد که از بی پولی چون من پولی نخواهد ، مجبورم خودم آن را منتشر کنم که بدون کمک شمائی که می توانید کمک کنید ، از عهده ام برنخواهد آمد .

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت بیست و هفتم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت بیست وهفتم
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
معاملات محرمانه با آیت الله ها

ویرانی بازمانده از افغانستان ، حتی می توانست از میوه ی معاملات پنهانی دولت رونالد ریگان با ایران در سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸٦ ، تلخ تر باشد . در رابطه با ایران ، سه واقعه ی ضمنی وجود دارد که با وحدت آمریکا با بنیادیگرایان اسلامی در افغانستان ، در حالت موازی قرار می گیرد : واقعه معروف به شگفتی اکتبر ۱۹۸۰ ، روابط پنهانی اسرائیل با ایران در خلال سال های ۱۹۸۰ ، و نزدیکی پنهانی دولت رونالد ریگان به آیت لله خمینی در ایران .
در سال ۱۹۸۰، مقام های دولت جیمی کارتر ، دیوانه وار کوشیدند تا گروگان های ایالات متحده در ایران را آزاد کنند ، اما به نظر می رسید که تیم انتخاباتی رونالد ریگان ، از جمله بیل کیسی ، روابطی با مقام های ایرانی ایجاد کرده بود و می کوشیدند تا اعلام نتیجه ی انتخابات آمریکا، آزادی گروگان ها را به تعویق اندازند .

گری سیک افسر نیروی دریائی که در دولت های فورد ، کارتر و ریگان ، از جمله سال های پس از مبارزات انتخاباتی ریگان و بوش (پدر – م) ، مسئول گفت و گوهای محرمانه با رهبران ایران بود تا با وعده ی دریافت اسلحه از ایالات متحده و اسرائیل ، از آزادی گروگان ها تا اعلام نتیجه انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۱۹۸۱ خودداری کنند . گری سیک ، جزئیات این مراوده را در کتابی به نام « شگفتی اکتبر : گروگان های آمریکائی در ایران و انتخاب رونالد ریگان » به طور مشروح قلمی کرده است . در این کتاب ، گری سیک می نویسد : « مبارزات انتخاباتی ریگان – بوش که سازماندهی عملیات محرمانه ی حرفه ای پشتوانه اش بود ، بر آن بود تا پروسه ی دموکراتیک آمریکائی را دیگرگون کند .(۵۷) گری سیک در این کتاب اظهار سوء ظن می کند که در مذاکرات سری با ایران ، وعده داده بود که دولت جمهوری خواه راه کارهائی خواهد یافت تا سلاح های ساخت اسرائیل و سایر سلاح ها ، از جمله سلاح هائی که شاه به آمریکا سفارش داده و پولش را هم پرداخته بود ، به جمهوری اسلامی تحویل داده شود . ایران نومیدانه برای جنگ با عراق که در سپتامبر ۱۹۸۰ تمام عیار در گرفت، نیاز به اسلحه داشت. اسرائیل روابط نظامی دیرینه ای با ایران داشت که سابقه اش برمی گشت به نخستین معامله ی کلان در سال ۱۹٦٦. علیرغم مساله ی بغرنج گروگانگیری، اسرائیل همچنان مشتاق بود تا رژیم آخوندها در تهران را مسلح کند. گری سیک می نویسد « کوشش های دیوانه وار و هذیان زده ی اسرائیل برای باز گشائی معاملات تسلیحاتی با ایران، بی نتیجه ماند. جیمی کارتر سرسختانه با اجازه ی حمل سلاح های اسرائیلی به ایران مخالفت می کرد، مگر آنکه ایران گروگانهای آمریکایی را آزاد کند.» [۵۸] جالب توجه این است که واسطه ی اصلی مذاکرات سری میان ایرانی ها و اسرائیل برای در یافت اسلحه، احمد کاشانی پسر آیت الله ابولقاسم کاشانی، آن رهبر مذهبی بود که در سال ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲- م) ا ز سی آی ا پول گرفت تا جمعیت هایی را برای سرنگونی دکتر محمد مصدق و بازگرداندن شاه به ایران، به خیابان ها بریزد. بنا به گذارش گری سیک، احمد کاشانی در سال ۱۹۸۰ به اسرائیل رفت. بر اساس همین نوشته « سایر مجراهای ارتباطی میان اسرائیل و ایران، خیلی پیش از ورود احمد کاشانی به اسرائیل وارد عمل شده بودند.» در بهار سال ۱۹۸۰، محموله ی کوچکی از سلاح های اسرائیلی به ایران رسید. [۵۹]

گری سیک گزارش کاملی از تماس های نزدیک میان کیسی مدیر وقت سازمان اطلات مرکزی ایالات متحده (CIA) به سایر مقام های ارشد دولت رونالد ریگان و واسطه های ایرانی را به دست می دهد که جنجال ۱۹۸٤ـ۸٦ ایران کنترا به آنان برمی گردد.[٦۰] بعضی از اعضای هیئت ایرانی، یا دلالان ایرانی، ضمنا با اسرائیل نیز تماس های نزدیکی داشتند، و اسرائیل و ایران شروع کرده بودند به همکاری های نزدیک تر نظامی، که ازجمله جالب ترین شان، یورش هوائی ویران کننده ی اسرائیل در هفتم ژوئن ۱۹۸۱ به تاسیسات اتمی عراق در" اوسیراک" بود که چند روز پس از آن جنگ ایران و عراق شعله ور شد. گری سیک گزارش می دهد که « اسرائیل اطلاعات کافی را برای ایران تامین کرده بود که چگونه به تاسیسات اتمی عراق حمله کند، اما دفاع هوائی عراق قوی تر از آن بود که نیروی هوائی ایران از پس چنین یورشی بر آید.»[٦۱] بنابراین، خود اسرائیل این وظیفه را انجام داد.

بنا به گزارش گری سیک، کیسی مدیر سی آی ا به ایران کمک کرد که چگونه در معاملات تسلیحاتی با اسرائیل، از سد محاصره ی اقتصادی ایالات متحده بگذرد. گری سیک می نویسد « ویلیام کیسی دقیقا همان گونه خشک و انعطاف ناپذیر با روحانیون ایرانی معامله می کرد که لابی ایرانی در اسرائیل انتظارش را داشت. اسرائیل در ماه آگوست نه تنها به وسیله ویلیام کیسی مدیر سی آی ا وارد این معامله شد، بلکه مقام های ارشد دولت ایالات متحده و سی آی ا هم اسرائیل را تشویق می کردند تا به ابتکار جمهوری خواهان به عنوان وسیله ای برای آزاد کردن گروگان ها، همراهی کند.»[٦۲] گری سیک از شورای امنیت ملی (NSC) گزارش هائی دریافت می کرد که علیرغم مخالفت جیمی کارتر، اسرائیلی ها به ایران اسلحه می فرستند. «رهبری اسرائیل، در سطح بسیار بالا، عمدا، و اغلب تحقیر آمیز، به دولت جیمی کارتر پشت کرده بود.»[٦۳] سر انجام گروگان ها آزاد شدند، اما در بیستم ژانویه ۱۹۸۱ و فقط چند دقیقه پس از آن که رونالد ریگان به عنوان چهلمین رئیس جمهوری آمریکا سوگند خورد.

گری سیک می نویسد. «عده ای مظنون شدند» که آزادی گروگان ها « نتیجه ی نقش و توطئه ای بوده که ماه ها پیش از آن به وسیله ی ویلیام کیسی طراحی شده بوده است.» [٦٤]

تماس های سری رونالد ریگان و ویلیام کیسی با ایران در سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱، بر کوشش هائی که دولت ریگان برای حفظ روابط محرمانه با آیت الله های ایرانی انجام دادند، سایه افکند.

از آن جا که خمینی شدیدا با اتحاد جماهیر شوروی مخالف بود و می خواست نفوذ ایران را در افغانستان و آسیای میانه گسترش دهد، بعضی مقام های ارشد ایالات متحده ایران را در جنگ رو به رشد افغانستان، متحد خود ارزیابی می کردند. عده ای دیگر از این مقام ها ، ایران را به دو دلیل وزنه ای در مقابل عراق می دیدند. نخستین دلیل شان آن بود که اتحاد شوروی روابط تنگاتنگی با بغداد داشت. اما دومین دلیل ، که از اهمیت بیشتری برخوردار بود، این بود که یک عراق قدرتمند، تهدیدی جدی علیه اسرائیل ارزیابی می شد.

در جنگ ایران و عراق، ایالات متحده دو سیاست را همزمان دنبال می کرد. در جنگ عراق با ایران، واشینگتن بیشتر متمایل به عراق بود. با این دریافت که ایران خطر اصلی برای علایق آمریکائی ها در منطقه خواهد بود و در صورت شکست عراق به دست رژیم بنیادگرای ایرانی، راه سلطه ایران بر همه خلیج فارس، از جمله کویت و عربستان سعودی، باز خواهد شد، مقام های مدافع سیاست تمایل به عراق، پایه های استدلالی خود را توجیه می کردند. رفته رفته همه کشورهای عربی در جنگ از عراق پشتیبانی کردند و ایالات متحده حمایت های خود از عراق را محدود به دادن اطلاعات به عراق در مورد توانائی ها، نقاط تجمع نظامی ایرانی ها ، و اموری از این دست کرد.

اما اسرائیل و بسیاری از محافظه کاران جدید ایالات متحده ، از جمله ویلیام کیسی، قضیه را جور دیگری می دیدند.

از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۷، حتی در حالی که ایالات متحده رسما از عراق پشتیبانی می کرد، سیل سلاح ها، مهمات و قطعات یدکی اسرائیل به سمت ایران سرازیر شده بود. چه این همکاری تنگا تنگ بخشی از معامله میان ویلیام کیسی، اسرائیل و ایران بود، یا نه، دولت رونالد ریگان دست به هیچ اقدامی برای منصرف کردن اسرائیل در معاملات کلان تسلیحاتی با آیت الله ها نزد. برای پیش بردن این طرح،اسرائیل بسیاری از تماس هائی را که در حاکمیت شاه داشت،همچنان دنبال می کرد. پس از سقوط شاه، اسرائیلی ها، به روابط و همکاری خود با آن دسته از افسران و مقام های امنیتی که می شناختند، ادامه دادند، اگرچه می دانستند که آن افسران و ماموران اطلاعاتی، مسائل مربوط به این رابطه را به ملاها و آیت الله ها گزارش می دهند. روابط اسرائیلی ها با ایران تحت حاکمیت خمینی، چند جانبه بود. هم با نیروهای نظامی رابطه داشتند، هم با عوامل سرویس اطلاعاتی ساواک شاه. علاوه بر آن ، هزاران تاجر یهودی در بازار فعال بودند که بسیاری شان به اسرائیل مهاجرت کرده بودند، اما روابط شان را با ایران، از جمله خانواده های ثروتمند و آیت الله های محافظه کار ، حفظ کرده بودند. اسرائیل بر این روابط نیز تکیه داشت و از آن هم سود می جست. « پاتریک لانگ » که مسئول اطلاعات دفاعی ایالات متحده در بخش خاور میانه بود،[٦۵] می گوید،« اسرائیل با رژیم ایران به مثابه نیمه متحد معامله می کرد. طرف های معامله هم، درست همان هایی بودند که در زمان شاه. در این سال ها، اسرائیلی ها ماهی یک بار با نمایندگان نیروی هوائی ایران در

اروپا جلسه داشتند.» به گزارش پاتریک لانگ، ملاقات های اسرائیلی ها سال ها صورت پذیرفت. لانگ می گوید اسرائیلی ها از ایرانی ها می پرسیدند چه نوع سلاح هائی نیاز دارند و چه اقلامی از فهرست خرید تهران را می توانند تهیه کنند. در همین زمان، دولت رونالد ریگان طرحی را جا انداخت که در سال ۱۹۸٤ به عملیات بی شائبه معروف شد. هدف این طرح قطع جریان ارسال سیل آسای اسلحه به ایران و عراق بود، اما اسرائیلی ها توجهی به این طرح عملیاتی نکردند و رونالد ریگان هرگز نکوشید تا از نفوذ آمریکائی ها برای متوقف کردن معاملات تسلیحاتی اسرائیل با ایران خمینی ، استفاده کند. پاتریک لانگ می گوید « اسرائیل خود سر و یک جانبه به این معاملات تسلیحاتی ادامه داد. در آژانس اطلاعات دفاعی، زمانی ما متوجه این جریان شدیم که یک سرهنگ نیروی هوائی به ما پناه آورد و از ماجرا پرده برداشت.» لانگ می گوید با این حال گروه پرزیدنت ریگان جور دیگری به قضیه نگاه می کردند. « درک من این است که ما کوشش چندانی برای جلوگیری از این معامله نکردیم.» در مدتی کوتاه پس از آزادی گروگان های آمریکایی، اسرائیل به ارزش سیصد میلیون دلار به ایران وسایل نظامی فروخت. این محموله، شامل لوازم یدکی جنگنده های اف ٤ ساخت ایالات متحده، تانک های M ٤٨ و نفر برهای زرهی M ۱۱۳ بود.[٦٦]

اتفاق مهمی که در سال ۱۹۸۳ افتاد، افشا کرد که توسعه همکاری « سی آی ا »ی ویلیام کیسی با سرویس اطلاعات ایرانی ، زمانی صورت پذیرفت که هر دو کشور علایق و منافع مشترکی پیدا کردند. در سال ۱۹۸۲ « ولادیمیرکوزیچکین » که رئیس ایستگاه کا گ ب در تهران بود، به بریتانیای کبیر پناهنده شد. در دوران انقلاب، کوزیچکین با توانایی علایق و منافع اتحاد شوروی را در ایران نمایندگی می کرد. اما در واقع حضور شوروی در ایران بسیار اندک بود و ایالات متحده، یا شاه را تهدید نمی کرد. به گفته کوزیچکین که بعد ها کتابی از تجربه هایش نوشت، کا گ ب دو ماموریت برجسته در دولت و حلقه ی مقام های رسمی ایران داشت « اگر حتی چشم هایم را باور نکنم، ولی در این واقعیت تردیدی وجود ندارد و حقایق پوشیده نمی مانند.» کوزیچکین می نویسد، « من از تعداد اندک ماموران مان در ایران تعجب می کردم.»[٦٧] کوزیچکین هم چون این نوشته است که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دوره شاه به ثبات وضع ایران بها می داد و مسکوهرگز با انقلابیون اسلامی، یا به اصطلاح مارکسیست های اسلامی که مدت کوتاهی با خمینی بودند،هیچ تماسی نداشت.» [٦٨] (نویسنده از همان اصطلاحی در مورد سازمان مجاهدین خلق ایران استفاده می کند، که شاه می کرد. باعث تعجب است که چرا نویسنده از بردن نام اصلی این سازمان خود داری می کند و آن را « انقلابیون اسلامی » می نامد ـ م) اما ایستگاه کا گ ب در ایران، از گروه کوچک و غیر موثر حزب توده کمونیست ایران پشتیبانی می کرد. (در کوچک بودن و غیر موثر بودن این حزب، با وجودی که توانست به صورت سم مهلکی در جنبش کمونیستی ایران عمل کند، شکی وجود ندارد، اما خود حزب توده که به وابستگی و فرمانبری و خیانت به منافع و مصالح مردم ایران و جنبش کارگری و اجتماعی معروف است، هرگز خود را حزب توده کمونیست ننامیده و معلوم نیست که پساوند و صفت کمونیست را، نویسنده به چه دلیلی برای یک تشکیلات ضد کمونیست وابسته به کرملین به کار می برد ـ م)

زمانی که «ولادمیر کوزیچکین » به بریتانیا پناه برد، تصمیم گرفت برای کسب التفات حلقه ی آمریکایی ـ انگلیسی، نام همه ی اعضای حزب توده را که می دانست، در اختیار MI٦ و CIA بگذارد. « جیمز بیل » می نویسد « کوزیچکین فهرستی را که صدها مامور شوروی در ایران را شامل می شد، در اختیار MI٦ وCIA گذاشت. جیمز بیل تاکید می کند دو سرویس اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده، بی درنگ اطلاعات کوزیچکین را به سرویس اطلاعاتی ایران منتقل می کند:

اطلاعات کوزیچکین تا آن حد در اختیار مقام های ایرانی قرار گرفت که بیش از هزار تن از اعضای حزب توده را که قبلا تحت نظر بودند، دستگیر کردند. از جمله دستگیر شدگان نورالدین کیانوری (در ایران معروف به آیت الله کیانوری ـ م) رهبر حزب توده بود که اعتراف کرد از سال ۱۹٤٥ با ماموران شوروی در رابطه بود. انهدام دراماتیک حزب توده در سال۱۹۸۳، جریان متلاشی کردن چپ ایران را کامل کرد. [٦٩] (آقای جیمزبیل، یا حتی خود آقای رابرت دریفوس، علاقه ای نشان نمی دهند تا به خواننده بگویند که جریان متلاشی کردن چپ، دست کم تا همان سال ۱۹۸۳، با همکاری مستقیم و مستند حزب توده صورت گرفته و این حزب رسما به شبکه هایش بخش نامه کرده بود که ضد انقلاب؛ یعنی سازمان مجاهدین خلق ، سازمان چریک های فدائی خلق ، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، اتحادیه کمونیست ها معروف به سر به داران، سازمان کارگران انقلابی ایران معروف به راه کارگر، بازماندگان جبهه ملی و همه جریان های مخالف جمهوری اسلامی را به « برادران انقلاب اسلامی » لو بدهند. و این واقعیت را از قلم انداخته اند که در جریان موسوم به انقلاب فرهنگی در سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ که به دستگیری های انبوه، شناسائی دانشجویان فعال و در نهایت قتل عام بیش از پنجاه هزار تن از ایشان فقط در همان برهه انجامید، حزب توده چه نقشی داشته، یا در زندان ها چگونه علیه نیروهای چپ معروف به خط دو و خط سه، با شعبه های بازجوئی همکاری کرده اند و به کمک سازمان اکثریت، گروه گروه از ایشان را، حتی در زندان به زندان بان لو داده اند و پای جوخه های اعدام فرستاده اند و تا آن حد « کمونیست » بوده اند که « عاشورای حسینی را خدمت امام » تسلیت گفته اند. علاوه بر صدها سند و مدرک و شاهدی چون من که وجود دارند، برای اطلاعات بیشتر ، خواننده های گرامی را حواله می دهم به کتاب های « شبیخون تاتارها » و « در تله گرگ » به قلم همین مترجم. جالب توجه است که آقایان بیل و دریفوس، از قتل عام مجاهدین، فدائیان ، پیکاری ها ، دانشجویان پیشرو، راه کارگری ها، و آن همه نیروی متشکل دیگر، گزارشی به دست نمی دهند. به هر حال اگر آقای دریفوس خواست کتاب را در چاپ های بعدی باز نگری کند، انبوهی از این اسناد و مدارک و شهادت ها، نزد این مترجم و سایر سازمان های چپ ایران که به خلاف نظر ایشان متلاشی نشده اند، وجود دارد ـ م)

هیچ یک از این وقایع، البته در زمان خود اجتماعی نشدند (اگر آقای دریفوس به آرشیو نشریات سازمان ها و احزاب چپ و دموکرات ایران مراجعه می کردند، ملاحظه می فرمودند که همه ی آن وقایع، در همان زمان اجتماعی شده بودند. معلوم نیست چرا نویسنده این زحمت را به خود نداده است. امیدواروم بالاخره یکی از جامعه شناسان آگاه ما ـ مثل پروفسور رضا آیرملو. روزی زحمت تحقیق جامعی با عنوان پیشنهادی جامعه شناسی سیاسی ایران را ، به خود بدهند ـ م) تا زمانی که یکی از روزنامه های لبنانی افشا نکرد، آمریکائی ها هیچ اطلاعی در مورد همکاری محرمانه سی آی ا با ایران خمینی نداشتند، مردم آمریکا چیزی در رابطه با تامین تسلیحات ایران به وسیله اسرائیل نداشتند، و پس از آن هم، از ماجرای ایران کنترا بی خبر بودند. « مل گود من » که مسئول گروه تحلیل سیاست شوروی در جهان سوم بود، تائید می کند که سی آی ا بخشی از رابطه ی کوزیچکین و MI٦ با ایران بود. مل گود من می گوید « سی آی ا هم در این روابط دست داشت.آنها برای حذف حزب توده، با آیت الله همکاری می کردند. مخابرات بسیاری در این مورد صورت پذیرفت. کوزیچکین را بریتانیا در اختیار داشت و او اطلاعات فراوانی را در اختیار انگلیسی ها گذاشت.» به گزارش مل گودمن، سی آی ا و MI٦ با مقام های سابق ساواک که به جمهوری اسلامی پیوسته و به آن وفا دار بودند، کار می کردند.[٧٠]

در میان مقام های سابق ساواک که حالا با رژیم جدید همکاری می کردند، بد نام ترین شان حسین فردوست (تیمسار م) بود. فردوست از دوستان دوره ی کودکی شاه بود و در سوئیس نیز با او و ریچارد هلمز مدیر آینده سی آی ا هم کلاسی بود. فردوست در ده ی هشتاد به با لاترین موقعیت در سرویس اطلاعاتی ایران ارتقاء یافت و در سال ۱۹۷٦ به عنوان رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی معرفی شد که نظارت عالی آن با خود شاه بود. شاه در خاطراتش سازمان بازرسی شاهنشاهی را « نوع مدرن تشکیلاتی توصیف می کند که در دوران باستان به چشم و گوش پادشاه معروف بودند.»[۷۱] کار این سازمان، ردیابی جریان های سیاسی در کشور، از جمله رد یابی روحانیون بود. اما فردوست مخفیانه به اپوزسیون طرفدار خمینی پیوست. شاهزاده اشرف خواهر حیله گر و بی رحم شاه، در خاطراتش می نویسد که فردوست تعمدا و هدفمند شاه را در جریان فعالیت ملاها قرار نمی داد:

باعث تعجب بود ساواک که باید بنا به وظیفه اش امور را تحت مراقبت می داشت وهمه منابع اطلاعاتی را زیر نظر می گرفت، به هیچ گزارشی از توسعه و روشی که ملاها از آن برای مقدس نمائی خود بر منابر استفاده می کردند تا بدینوسیله تاج و تخت را سر نگون کنند، نمی داد. (شاهزاده ی به قول نویسنده « حیله گر و بی ترحم » ، فراموش کرده اند که برادر تاجدارشان، خود بر ستون مذهب استوار بودند، مدام برای زیارت به مشهد و مکه می رفتند، از اوقاف به عنوان یکی از مهم ترین منابع مالی آخوندها حمایت می کردند، از دسته ها و هیئت های اسلامی پشتیبانی می کردند، به بیش از پنج هزار آخوند حقوق ماهیانه پرداخت می کردند، در ترویج ذهنیت مذهبی مردم ، داستان هایی مثل سفر به امامزاده داود که دستی نامرئی ایشان را از زمین و هوا بلند کرد و به زمین اسب برگرداند ، می ساختند و در ماه های محرم در کاخ گلستان مراسم عزاداری راه می انداختند و خود در روزهای عاشورا و تاسوعا به روضه خوانی سلطنتی در کاخ گلستان می رفتند و با یاوه های اهل منبر، دستمال در دست، اشک می ریختند. به قول پروفسور دکتر رضا آیرملو در کتاب توسعه مدرنیسم و مقایسه عقب ماندگی ایرانی و ترکیه، استعمار در ایران بر سه محور، پادشاهی، روحانیت و سران عشایر تکیه داشت و اطلاعات لازم را میان آنان رد و بدل می کرد و هر وقت که لازم می دید، یکی را علیه دیگری می شوراند. بنابراین ، ضرورتی نداشت که شاهی از این دست و در حلقه ی چنین جریانی، به لحاظ اطلاعاتی فقط متکی به ساواک خود باشد.. م).... برادرم هر روز با حسین فردوست ملاقات می کرد .... همان فردوست دوران کودکی که وظیفه اش جمع آوری، ارزیابی و دادن فشرده ای از همه ی گزارش های اطلاعاتی به شاه بود.... من اطمینان دارم که خود ، اطلاعات حیاتی را از شاه پنهان می کرد و در واقع، در آخرین سال های رژیم ، با خمینی در رابطه ی فعال بود. من فکر می کنم وقایع پس از انقلاب، نظر مرا تایید می کند. در زمانی که همه ی وابستگان شاه پس از محاکمه های کوتاه اعدام شدند، فردوست نه تنها زنده ماند، بلکه در حاکمیت جدید از سران ساواما شد (ساواک از حروف اول سازمان اطلاعات و امنیت کشور تشکیل می شد و ساواما از حروف اول سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران. یعنی به قول مردم قورباغه را رنگ کردن و به جای بلبل جا زدن ـ م)

چه رابط اصلی حسین فردوست مرموز بود، با کسی دیگر، سی آی ا و اسرائیلی ها از نخستین روزهای انقلاب ، یعنی از نخستین توطئه کیسی ـ نورث در اواسط سال های ۱۹۸۰، کانال هایی در سرویس اطلاعات ایران داشتند. در چنین صحنه ای، واقعه ایران کنترا اتفاق عجیب و غریبی نبود، بلکه ادامه ی روابطی بود که به سال ۱۹۷۹ بر می گشت. در دولت رونالد ریگان، گروه کوچکی از محافظه کاران و محافظه کاران جدید، بخصوص آن دسته از مقام ها و مشاوران ایالات متحده که در روابط نزدیک تری با ارتش و نهاد اطلاعاتی اسرائیل داشتند، عمیقا در ماجرای ایران کنترا دست داشتند.
ماجرای معامله با ایرانی ها، بارها در کتاب ها، خاطرات و گزارش های رسمی دولتی مختلفی گفته و باز گفته شده است.[۷۳] مجموعه ی این معامله ی پیچیده بازیگران مختلفی داشت و ارسال اسلحه از ایالات متحده و اسرائیل به ایران را برای تامین غیر قانونی نیازهای نظامی چریک های نیکاراگوئه که مورد حمایت دولت ریگان بود، تسهیل کرد. مضمون انتقادهائی که منجر به نزدیکی ایالات متحده به ایران شده است، رونالد ریگان و مشاورانش را متهم به جست و جوی راه هایی برای معامله تسلیحاتی با ایران در جهت آزاد کردن گروگان های آمریکائی از چنگ حزب الله لبنان به عنوان پنجه های فعال ایران می کند. اگر چه پرزیدنت ریگان در دومین سوگند ریاست جمهوری خود تاکید کرد که انتقال اسلحه به ایران را تصویب نکرده بوده است، ولی در واقع آقای رئیس جمهوری می کوشید تا برای آزادی گروگان های آمریکائی از چنگ حزب الله لبنان، با ایران معامله کند. با این حال، از نظر مشاوران او، بخصوص محافظه کاران جدید و کیسی ـ هدف ها و مقاصد وسیع تری را در بر داشت. اسم این هدف ها و مقاصد، تجدید رابطه با ایران در سیاست مستقیم مخالفان سیاست رسمی ایالات متحده در حمایت از عراق در جهت مقاومت با توسعه طلبی های ایران بود. زمینه و مناسبات نزدیک و محرمانه ی کیسی و نورث به ایران، ارزیابی مجدد شورای امنیت ملی در سال ۱۹۸٤ در رابطه با ایران بود. ارزیابی مجدد را، گروه کوچکی از مقام های ایالات متحده که مخالف تمایل آمریکائی به حمایت از عراق در جنگ با ایران بودند، به پیش می راند. « رابرت مک فارلین » مشاور شورای امنیت ملی، طراح اصلی این تجدید نظر بود و مقام های متعددی از جمله « هواردتایچر » و « دونالد فورتیر » در شورای امنیت ملی، « گراهام فولر » در سی آی ا و سایرین ـ دو سال در جدل بودند تا سیاست ایالات متحده را به نفع ایران تغییردهند. کوشش های این گروه، دقیقا منطبق می شد با اقدامات اسرائیل در جهت منزوی کردن عراق و ایجاد رابطه با ایران. در همان زمان، اسرائیل به ایران اسلحه می داد، از پدید آمدن طیف راست اسلامی در مناطق اشغالی پشتیبانی می کرد، سوخت اخوان المسلمین در جنگ داخلی سوریه را تامین می کرد، و تمام عیار اسلامیست های افغانستان را مورد حمایت قرار می داد. در سال ۱۹۸۵، فولر که با تایچر و فورتیر کار می کرد ـ جریان گمنامی را به نام تخمین مخصوص اطلاعات ملی (SNIE) علم کردند که از ایالات متحده می خواست تا تسلیحات رژیم آیت الله را تامین کند. این گروه حتی اقدام به تهیه ی لایحه ی سیاستی کرد که می گفت « ایالات متحده باید متحدان غربی و دوستانش را ترغیب به تامین واردات ایران کند.... به ویژه در این مورد وسائل و ماشین های ضروری نظامی را عمده کند.»[۷٤] هم شولتز وزیر امور خارجه، و هم واین برگر وزیر دفاع ، مخالف این طرح بودند، اما کیسی مدیر سی آی ا از آن دفاع می کرد. در قلب این درگیری داخلی، اسرائیل پرید وسط و به وسیله ی واسطه هایش پیشنهاد کرد که ایالات متحده و اسرائیل، مشترکا برای فروش اسلحه به ایران نزدیک شوند. رابط ایالات متحده با سرویس اطلاعاتی اسرائیل در این مورد « مایکل لدین » مشاور شورای امنیت ملی از گروه محافظه کاران جدید بود که همراه مک فارلین به اسرائیل اعزام شد تا در مورد این طرح به بحث بپردازد. (مایکل لدین همان مشاور اعظم و مغز متفکر شورای امنیت ملی ایالات متحده است که در نیمه ی اول سال ۲۰۰٦ و در گرما گرم مساله ی هسته ای جمهوری اسلامی، و درست یک هفته پیش از آن که محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری جنگ طلب جمهوری اسلامی که داعیه رهبری جهان اسلام را تبدیل به یکی از جدی ترین مسائل جهانی و خطری جدی

برای مردم ایران کرده است تا راه را برای حمله نظامی آمریکا به مردم ایران فراهم کند، آن نامه معروف را به جرج هربرت واکربوش بنویسد، محرمانه به ایران رفت و پس از آن که بوسیله خبر نگاری سفرش افشا شد، گفت: اصلا با اینها نمی شود حرف زد.(مترجم این کتاب، متن این مصاحبه را در همان زمان ترجمه کرد که در اغلب سایت های فارسی زبان نیز درج شد ـ م) بخصوص اسرائیل می خواست ایران را به موشک های ضد جنگنده هوائی «هاوک» و موشک های ضد تانک «تاو» مسلح کند که در جنگ ایران و عراق نقش عمده ای داشتند. در عین حال ایالات متحده نیز پذیرفت تا در صورت ارسال این موشک ها به ایران، بیدرنگ جای خالی آنها را در ارتش اسرائیل پرکند. عقیده ی مورد ادعای اسرائیل، آزاد کردن گروگان های ایالات متحده در لبنان بود، ولی البته اسرائیل و عواملی در دولت آمریکائی، نظریات فراتری در استراتژی طرفداری از ایرانی ها داشتند که هیچ ربطی به گروگان های آمریکائی در لبنان نداشت. بخصوص تایچر سر سختانه از طرح جدیدرابطه با ایران دفاع می کرد. در سال ۱۹۸۰ که جنگ ایران و عراق درگرفت، تایچر در خاطرات خود می نویسد« من مبارزه خود علیه تمایل به عراق را از سر گرفتم.» تایچر می افزاید که بعضی مقام های ایالات متحده جنگ را پدیده ای می پنداشتند که می تواند خطر اسلامیست های ایران را که در آن زمان پنجاه و سه گروگان آمریکائی داشت،از میان بردارد.« طرفداران اعراب در دولت ایالات متحده بر آن بودند که تجاوز نظامی عراق، فرصت مناسبی است برای جلوگیری از خطر ایرانی ها که از جانب بنیاد گرایان اسلامی حمایت مالی و سیاسی می شد.»[۷۵] مدافعان فروش اسلحه به ایران، دو نظر جدا و جدی داشتند. نظر اول بر آن بود که باید در معامله ی پر منفعت، زرادخانه ایران را که رفته رفته خالی می شد، پرکرد. نگرش دوم می گفت ایران ثبات داخلی نداشت و مستعد آن بود تا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، با استفاده از آن موقعیت ، به خلیج فارس مسلط شود. هر دو بحث به طور گسترده ای نادرست بود. این عقیده هم که فروش اسلحه به ایران می توانست گروگان های آمریکائی را در لبنان آزاد کند، حاوی هیچ واقعیتی نبود. در آغاز مراوده با ایران، یکی از مقام های اطلاعاتی اسرائیل به مک فارلین گفته بود که « اسرائیل در نظر دارد برای بعضی میانه روهای ایرانی که به مخالفت با خمینی برخواهند خواست، اسلحه بفرستد.» این تصور که گروه قدرتمندی از میانه روها به ایالات متحده خوش آمد خواهند گفت و به روی اسرائیل آغوش خواهند گشود ودست به اقدام علیه خمینی خواهند زد، بسیاری از آمریکائی ها، از جمله خود کیسی را که در ماجرای ایران کنترا شرکت داشت، فریفته بود.این شگفتی اما سرابی بیش نبود. به گزارش یکی از مقام های ارشد سی آی ا ، در اواسط ده ی هشتاد اقدامات بسیاری صورت پذیرفت تا کیسی مدیر این سازمان را قانع کند که آن « میانه » روهای خیالی، اصلا وجود خارجی ندارند. این مقام ارشد سی آی ا می گوید « در سال ۱۹۸٦ اصلا میانه روئی وجود نداشت تا مورد مذاکره قرار گیرد.» به نظر این مقام، زمانی که اولیور نورث، مک فارلین و سایر مقام های ایالات متحده و اسرائیل ،نقشه ریخته بودند تا محرمانه به ایران بروند و معامله را انجام بدهند، خود کیسی که این نقشه را تائید کرده بود، دچار سر گیجه شده بود که آیا این نقشه عمل خواهد کرد؟ « کیسی مرا فراخواند و از من پرسید: واقعا این نقشه قابل اجرا و موفق خواهد بود؟ من به او گفتم: نه چندان. و واقعا هیچ امکانی برای موفقیت وجود ندارد.» این مقام، در پاسخ به این پرسش که آیا سر انجام کیسی باور کرده بود که میانه روهای ایرانی نسبت به حرکت ایالات متحده در صفحه شطرنج واکنش مثبت نشان خواهند داد؟ پاسخ می دهد: « احتمالا پس از گفت و گوی با من، دیگر چنین اطمینانی وجود نداشت.»[۷٦] «دبلیو پاتریک لانگ» که مدیر آژانس دفاع اطلاعاتی بخش خاورمیانه بود، می گوید: «آن ها فکر می کردند عده ی زیادی میانه رو در ایران وجود دارند که آنگونه به نظر نمی رسندکه نشان می دهند. آنها مشتی نره خر بیش نیستند. و من گفتم درست مثل خود شما که مشتی نره خر و بی شعور هستید.»

پر اهمیت ترین بحث در این مورد که ایران به دست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خواهد افتاد، در صورت پوچ و بی معنی بود. اتحاد شوروی با شورشیان افغانستان در حال جنگ بود، دارائی بسیار اندک و ناچیزی در ایران داشت، و رهبران شوروی هیچ علاقه ای نداشتند از خط قرمزی که آیزنهاور و بعدها جیمی کارتر در خلیج فارس کشیده بودند، عبور کنند. آیزنهاور و کارتر منطقه را تحت استیلای آمریکائی ها اعلام کرده بودند. با این حال « فولر» از ماموران ارشد سی آی ا در خاطراتی از کیسی که در سال ۱۹۸۵ به نام « در باره سیاست مربوط به ایران »نوشته است، می گوید « رژیم خمینی دچار تزلزل شده است.... ایالات متحده تقریبا هیچ کارتی نداردکه با آن بازی کند، اما اتحد جماهیر شوروی سوسیالیستی کارت های بسیاری دارد.» به گزارش فولر، تحلیل گران اطلاعاتی ایالات متحده احساس می کردند که مسکو « در توسعه ی اهرم های خود در تهران در حال پیشرفت است» سیاست آمریکائی و ممنوعیت فروش اسلحه به ایران « امکانات تامین منافع شوروی در ایران را از ما بیشتر می کند. فولر می افزاید:

اگر چه دستورالعمل درستی بود که شاید ما باید با تهور ـ و حتی خطر کردن ـ سیاستی را در پیش می گرفتیم تا دست کم اطمینان می یافتیم که صدای ایالات متحده در آن شرایط انعکاس وسیع تری پیدا کند. در حال حاضر، مگر آن که واقعا بخت یارمان باشد، در موقعیتی قرار گرفته ایم که نه تنها چیزی عایدمان نمی شود، بلکه با پیشرفت وضع موجود در ایران که به کلی از مهارما خارج می شود، بیشتر داریم از دست می دهیم. [۷۷]

« فولر» نظریه ای را توسعه می داد که او را به طور فزاینده ای به اسلام بنیاد گرا علاقمند می کرد. این مامور ارشد سی آی ا در شهادت خود در کمیسیون تاور، که هیئتی سه نفره بود و از جانب پرزیدنت ریگان به سرپرستی « جان تاور» سناتور تگزاس، برای رسیدگی به نقش شورای امنیت ملی در جنجال ایران کنترا تشکیل شده بود، گفت مساله آن بود که « رژیم ایران فهمیده بود که ما در اساس نظر خوشی در مورد جمهوری اسلامی نداریم.» [۷۸] فولر در ماجرای جنجالی تخمین مخصوص اطلاعات ملی (SNIE) و سایر تحلیل هایی که کرده بود که اگر ایالات متحده به اسرائیل و سایر متحدانش اجازه ندهد تا حکومت آخوندی را مسلح کنند، در واقع ایران را به دامان شوروی انداخته است. او شهادت داد که توسعه ی فروش اسلحه به ایران از جانب متحدان ایالات متحده، از جمله اسرائیل « می تواند شکاف نظامی ایران را پر کند و اجازه ندهد که معیارهای به خطر افتاده ی غربی ها و توانائی های ایشان برای جلوگیری از نفوذ شوروی، به خطر بیفتد.»[۷۹] تحلیل فولر، به شدت مورد مشاجره ی سایر مقام های اطلاعاتی قرار گرفت. تشکیلات تخمین مخصوص اطلاعات ملی (SNIE) ی فولر، گفت« انقلاب ایران جریانی ساختگی و جعلی است که بوسیله ی مشتی اصلاح طلب روستائی که اصلا مساله شان اسلام نیست و با اتحاد شوروی وجه مشترک دارند، رهبری می شود.» لانگ می گوید «من روی اطلاعات دیگری کار کردم که ظرف پنج ماه به پایان رسید. این اطلاعات، دقیقا مغایر تحلیل های فولر بودند، اما آن تاثیر را نداشتند.» در عین حال، فولر، تایچر و سایرین، فشار آوردند تا تشکیلات تخمین مخصوص اطلاعات ملی ی فولر را تبدیل به سیاست ایالات متحده کنند و در پی رهنمود رسمی رئیس جمهوری بودند که به صورت لایحه پیشنهادی می گفت« باید جلو پیشرفت موجود شوروی ها را گرفت و موقعیت ایالات متحده در زمان شاه را باز سازی کرد. » این طرح که در جریان جنگ سرد، اقدامی علیه اتحاد شوروی ارزیابی می شد، در واقع فراخوانی در جهت وحدت با جمهوری اسلامی علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ، از جمله « ادامه ی مقاومت ایرانی ها علیه توسعه طلبی شوروی، به خصوص در افغانستان بود.» لایحه مورد بحث، اسرائیل و سایر متحدان را تشویق به صدور اسلحه به ایران می کرد، و ایالات متحده را فرا می خواند « تا روابطی با رهبران ایرانی در

جهت حمایت از آنانی که ممکن بود تمایلی به اقدام برای باز سازی روابط با ایالات متحده داشته باشند، ایجاد کند.» مضمون طرح، هم چون این صدای آمریکا را فرامی خواند تا « به کوشش های خود در جهت بی اعتبار کردن مسکو در میان اعتبارهای اسلامی بیفزاید.»
تایچر می نویسد « ایران هنوز در بازی بزرگ جدید، برتری استراتژیک را نمایندگی می کرد. مک فارلین با تحلیل فولر موافق بود و به فورتیر و خود من رهنمود می داد تا پیش نویس تصمیم راهنمای عمل امنیت ملی (NSDD) را آماده کنیم. NSDD بر اساس تحلیل فولر تشکیل شده بود و جدل می کرد که ایالات متحده باید باب گفت وگو با رهبران ایرانی را بگشاید. تدارک تجهیزات منتخب نظامی برای ایران که مورد به مورد در باره اش بحث می شد، بخشی از این پیش نویس بود.» [۸۰] این اقدام به پیش رفت، اما بعدها به وسیله ی« شولتز» و« واین برگر» وزرای خارجه و دفاع ایالات متحده، متوقف ماند. آخرین کلمه ی پیش نویس تایچر در NSDD « پوچ » بود. واین برگر وزیر دفاع وقت گفت: « من هم چون این افزودم که این درست بدان می ماند که شما معمر قذافی را به نهاری صمیمانه دعوت کنید.» [۸۱] بنا به گزارش تایچر، جورج بوش (پدر ـ م) معاون رئیس جمهوری و کیسی مدیر سی آی ا، « شدیدا از آن پشتیبانی کردند.» [۸۲] پس از پایان ریاست جمهوری رونالد ریگان، ماجرای ایران کنترا رو شد، به وسیله روزنامه نگارانی مورد تحقیق قرار گرفت و دادستان ویژه و کمیته های کنگره به بررسی آن پرداختند. شاخه ی زیتون برای ایرانی ها کارساز نشد. فقط یک گروگان در جریان این مجادله ها آزاد شد، آن هم نه ضرورتا به خاطر این طرح ها و ابتکار عمل ها. صدای هیچ یک از « میانه رو» های ایرانی هم در نیامد، و آن هایی که با دولت رونالد ریگان و اسرائیل پنهانی همکاری کرده بودند، از جمله علی اکبر رفسنجانی که پس از آن به ریاست جمهوری رسید، جای پای شان را پاک کردند و پرخاش گر تر شدند.
با عقب نشینی نیروهای شوروی، جهاد افغانی به پایان رسید، یا چنین وانمود کردند که به پایان رسیده است. اما میراث جدال و درگیری، از جمله در رابطه با فعالان تروریستی که به خوبی آموزش دیده بودند، و ماشین جهانی اسلامیست، می توانست برای ایالات متحده و غرب به صورت آفتی جدی ادامه یابد. در سال های ۱۹۹۰، افغانستان دچار جنبش طالبان وهابی شد، الجزیره گرفتار جنگ داخلی با طیف راست اسلامی شد، تروریست های اسلامی در مصر، عربستان سعودی و لبنان، به قتل و غارت پرداختند، و اسامه بن لادن القاعده را بر پا کرد. در همه ی این وقایع، ایالات متحده به هر دری زد تا سیاست مماشات با اسلام سیاسی را، بدون کامیابی به پیش برد. نتیجه ی این عدم کامیابی، و پی آمد آن در رابطه با طیف راست اسلامی، در واقعه ی دردناک یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ خودش را نشان داد.

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۱۲ | لینک |
صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نابینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني

قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By
قسمت بیست و هشتم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد - **قسمت بیست وهشتم**
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
۱۲
برخورد تمدن ها؟

جنگ سرد در سال ۱۹۹۱ به پایان رسید. اما اگر جنگ سرد به مثابه جنگ سوم بود، بنابه تعبیر بعضی محافظه کاران، ایالات متحده اکنون در گیر جنگ جهانی چهارم است، و این بار علیه اسلام؟ آیا بنیادگرائی اسلامی «کمونیسم جدید» است؟ آیا جنگ علیه تروریسم در قرن بیستم، معادل جنگی جهانی علیه اتحاد شوروی است؟ تهدید تروریسم اسلامی، واقعا چقدر جدی است؟ و به طور کلی، پس از پایان جنگ سرد، رابطه ی آمریکائی ها با اسلام سیاسی چه تغییری کرده است؟

موضوع محوری این کتاب بر آن است که طیف راست اسلامی در جریان جنگ سرد متحد ارزشمندی به نظر رسید. آیا با از بین رفتن رقابت ایالات متحده و شوروی، این اتحاد متوقف شد، یا به صورت زائده و غیر ضروری در آمد؟ آیا طیف راست اسلامی با از هم پاشیدن دشمن کمونیست، خشم و غضب خود را به جای دشمن کمونیست، متوجه شیطان بزرگ در غرب سکولار کرد؟ آیا ایالات متحده اکنون با دشمن جهانی که هیولائی چند سر، مرکب از ایران، سوریه لیبی، سودان و عربستان سعودی که مجموعا می تواند شبکه ای جهانی تعبیر شود، مواجه شده است؟ یعنی با شبکه ای که «مایکل لدین» از کارورزان جریان ایران کنترا، آن را « هیولاهای ترور» می نامد؟
(مایکل لدین که معروف به مشاور اعظم کاخ سفید وشورای امنیت ملی ایالات متحده در دوره ی ریاست جمهوری جرج هربرت واکر بوش از متجاوزترین روسای جمهوری آمریکاست، فقط چند روز پیش از نوشتن نامه ی پیامبر مآبانه و شدیدا احمقانه و نابخردانه ی محمود احمدی نژاد سرکوبگرترین و جنگ طلب ترین و مرتجع ترین رئیس جمهوری اسلامی ایران به همتای همه جانبه اش جرج بوش، در اواخر نیمه دوم ۲۰۰۶ محرمانه به همراه هیئتی از مشاوران کاخ سفید و شورای امنیت ملی آمریکا به ایران رفت. خبرنگاری از این راز پرده برداشت و مایکل لدین را وادار به اعتراف کرد که به ایران رفته، اما به این نتیجه رسیده که سفرش حاصل مطلوب را در بر نداشته است. مترجم این کتاب، همان زمان آن مصاحبه را ترجمه کرد که در بسیاری از سایت های متعهد درج شد. متن این مصاحبه را می توانید در بخش " تحلیل ها " ی سایت www.jonbesh-iran.com پیدا کنید. – م)

از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، این تصور که ایالات متحده و دنیای اسلام در مرحله ی تصادم قرارگرفته اند، به صورت نوعی باور قدرت گرفت. اگر بر جنگ اول عراق در سال ۱۹۹۱ مهر آغاز ضرورت دنیای تازه پا به عرصه ی وجود گذاشته را زدند، آیا جنگ دوم عراق (جنگ با مردم محروم و ستمدیده ی عراق – م) کاملا مفهوم متفاوتی به نام برخورد تمدن ها را نمایندگی می کند؟ مخالفان این نظریه – که به وسیله ی برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون نمایندگی می شوند - ، جنگ بوش با تروریسم را، نه کارزاری علیه القاعده و متحدان این جریان، بلکه نبرد غول آسای ترکیب یهودی – مسیحی علیه جهان اسلام ارزیابی می کنند. خیلی صاف و ساده، در پنتاگون جنگ علیه تروریسم معروف به " هین کردن " (G-WOT) است که از حروف اول چه را هین کنیم تشکیل شده، بنابراین، در همان وزن جهاد است. (یعنی اصطلاح G-WOT همان معنی gee what را میدهد: چه را هین کنیم؟ – م)

رهبران جریان محافظه کار جدید، مثل " جیمز وول سی " یکی از مدیران سابق سی آی ا و تحلیل گر سیاسی و " نورمن پودورتس "، اعلام کردند که کارزار علیه اسلام، در واقع جنگ جهانی چهارم است. جرج بوش و صاحب منصبان کلیدی او، قدرت اسلام سیاسی - و گاهی خود اسلام را – با قدرت فاشیسم و کمونیسم مقایسه می کنند. به زعم آنان، وجود ظرفیت شبکه جهانی ی این جریان، موجودیت آمریکائی را تهدید می کند، و به این دلیل، گام های موثری که هنوز به چند و چونش نیندیشیده اند، باید علیه آن بر داشته شود. ضرورت وارد شده به جنگ جهانی چهارم، دکترین جدید و یک جانبه ی ایالات متحده را می طلبد. پس باید پای جنگ های پیش گیری کننده و تعرضی بروند که جنگ علیه افغانستان، عراق و بعد ملت های دیگر را شامل می شود. و باید شدیدا و به صورت گسترده ای بودجه نظامی و اطلاعاتی خود را افزایش دهند.
این همه، بدان معنی بود که وزارت امنیت داخلی DHS، قانون میهن پرستی ایلات متحده آمریکا، فرماندهی شمال پنتاگون برای تخلیه ی فوری نیروهای مسلح در داخل ایالات متحده، و قوانین جدید وزرات دادگستری از کار در آیند که به اف بی آی، پلیس و نیروهای فشار ضد تروریسم در پنجاه و سه شهر ایالات متحده، اختیارات فراوان جدیدی می دهند.

اگر چه در قابل رویت ترین نمونه، تصادم تمدن ها، جنگ علیه ترور و کارزار دولت بوش برای تغیر خاورمیانه، سرشار از تضاد و تناقض و دروغ های آشکار است.

دشمنی که در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ به ایالات متحده حمله کرد، نه اسلام بود، نه اسلام بنیادگرا بود، نه اخوان المسلمین و حزب الله و حماس، یا سایر گروه های موسوم به طیف راست اسلامی بودند. این دشمن، القاعده بود. سازمان اسامه بن لادن یک قدرت جهانی نیست و هیچ گونه تهدید مادی برای ایالات متحده به شمار نمی آید. القاعده گروهی فناتیک است که به شیوه ی مافیائی سوگند خونی خورده است. حمله این سازمان به نیویورک و واشینگتن در سال ۲۰۰۱ خشم همه ی جهان را بر انگیخت، و حملات موثر متقابل – با استفاده از نظام اطلاعاتی، اقدامات قانونی، فشارهای سیاسی و دیپلماتیک – و حملات منتخب و سنگین نظامی – می توانست این سازمان را تضعیف و نابود کند. هیچ تردیدی وجود ندارد که نابود کردن القاعده، بدون جنگ در افغانستان، بدون جنگ در عراق، و بدون جنگ " علیه تروریسم " امکان پذیر بود. ولی دولت بوش، خواسته و با کمال میل موضوع تهدید مخصوص القاعده را یاد کرد. به یقین، گروه بن لادن نشان داد که توانائی ایراد ضرباتی جدی را دارد. از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد به این سازمان نشانه هائی در عربستان سعودی، اسپانیا، ترکیه و نقاط دیگر را هدف گرفت. اما به خلاف ادعای بدون دلیل و مدرک، "اش کرافت" دادستان کل که در سال ۲۰۰۱ می گفت هزاران نیروی عملیاتی القاعده در ایالات متحده نفوذ کرده اند، از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد، حتی یک نمونه ی اقدام خشونت بار از جانب القاعده در آمریکا رخ نداد. و کمترین دلیل و مدرکی وجود ندارد که ثابت کند القاعده به سلاح های اتمی، بیولوژیکی، یا شیمیائی مجهز است، یا در صدد دست یابی به آنها است. در حالی که بن لادن می تواند حملات تروریستی را سازمان بدهد، همان گونه که دیگران قادر به این کارند، تهدید واقعی القاعده محدود و قابل مهار است. بسیاری از ملت های دیگر، از جمله اسرائیل، ایرلند و ایتالیا، تهدید های تروریستی جدی را سال ها تجربه کرده اند.

در مقام مقایسه، نه القاعده، نه یاران هم مرام این سازمان، نه به طور کلی طیف راست اسلامی، و به همین دلیل، نه مجموعه ی جهان اسلام، در مقابل انحصارطلبی ها و توسعه طلبی ها ی جهانی ی آمریکائی، آن گونه نیستند که اتحاد جماهیر شوروی بود. ترکیب کشورهای خاورمیانه، که بسیاری شان ضعیف، فقیر و به وسیله ی لشکرهای بین المللی در هم شکسته اند، قادر نیستند به نقطه و مرحله ای صعود کنند که اینترپرایز آن را «جنگ جهانی چهارم» توجیه کند. اما با متوسل شده به چنین انحرافی که اسلام را دشمنی مثل شوروی جلوه می دهد، دولت بوش و متحدان او از میان محافظه کاران جدید، در واقع راه توسعه طلبی ها و امپراتوری جهانی ایالات متحده را هموار می کنند. بخصوص توسعه طلبی ها و امپراتوری جهانی با حضور قاطع در خاورمیانه ی بزرگ تر، از جمله پاکستان، آسیای میانه، و دریای سرخ مدیترانه و منطقه ی اقیانوس هند، مورد نظر است. بد نیست بپرسیم که آیا اشغال خاورمیانه از طرف ایالات متحده، وابسته و مربوط به این هدف هاست، یا جنگ علیه تروریسم؟ آیا پیش بردن این هدف، به آن دلیل نیست که محافظه کاران جدید می خواهند لنگر سرکردگی جهانی ایالات متحده را، با کاشتن پرچم آمریکا در آن مناطق حیاتی، اما بی ثبات، به آب بیندازند؟ آیا پیش بردن این هدف به بهانه ی " جنگ با تروریسم " و مقایسه تهدید اسلام با تهدید شوروی، به این علت نیست که بیش از دو سوم نفت جهان در عربستان سعودی و عراق انباشته است؟ آیا به این جهت نیست که دولت بوش چنان رابطه ی تنگاتنگی با اریل شارون و طیف راست اسرائیل ایجاد کرده است؟

این تصور که واقعاّ تروریسم اسلامی هدف دولت جرج هربرت واکر بوش است، با سیاست دولت او در خاورمیانه در تناقض قرار می گیرد. اگر دشمن تروریسم اسلامی است، چرا دولت این همه انرژی را علیه عراق، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین به کار می گیرد؟ بشار اسد رئیس جمهور سوریه، و رئیس پیشین سازمان آزادیبخش فلسطین، هر دو از مخالفان کین توز اخوان المسلمین بودند، اما خود را به ناگهان و بی خردانه در فهرست متحدان القاعده یافتند. هم چون این، با حمله به عراق، دولت بوش خود را با هدفی نامناسب و بی مورد مواجه دید. از سال ۱۹٦۸ که صدام حسین به قدرت رسید، دشمن مصمم اسلامیست ها، از آیت الله خمینی ایران، تا تروریست های شیعه و خود القاعده بود. حزب بعث سوسیالیست عرب، در هر دو شاخه ی سوریه ای و عراقی، معتقد به جدائی دین از دولت (سکولار) است، و کوشش های دولت بوش برای مرتبط کردن عراق با القاعده، بازی مهمل و مسخره ی سی آی ا و وزارت امور خارجه بود. در واقع، با تجاوز به عراق و اشغال این کشور، پرزیدنت بوش نه تنها با طیف راست اسلامی در یک جهت قرار گرفت، بلکه عملا به همکاری با آنان پرداخت: پیش از اشغال، در جریان تجاوز نظامی، و پس از اشغال، ایالات متحده از ائتلاف کنگره ملی در تبعید حمایت کرد که در آن دو حزب بنیادگرای شیعه؛ شورای عالی انقلاب اسلامی عراق (SCIRI)، و حزب الدعوه نقش حائز اهمیتی داشتند. شورای عالی انقلاب اسلامی عراق و حزب الدعوه، روابط تنگاتنگی با جمهوری اسلامی ایران داشتند و پس از جنگ نیز، هر دو جریان از نزدیگ با آیت الله علی سیستانی کار کردند.

دولت بوش نه تنها هدف های غلطی را انتخاب کرده، بلکه با قشون کشی علیه تروریسم، دقیقا راه نادرستی را برای تعدیل مطالبات طیف راست اسلامی برگزیده است. با قرار دادن القاعده، جهاد اسلامی و گروه های تروریست مشابه در جبهه ای واحد، منظومه ی بسیار گسترده تری از گروه های طیف راست اسلام بنیادگرا و احزاب سیاسی در جهان اسلام، در واقع تهدیدی حائز اهمیت را نمایندگی می کنند، منتها نه برای امنیت ملی ایالات متحده، بلکه برای دولت ها، روشنفکران، نیروهای پیشرو و سایر آزاد اندیشان ملت های اسلامی، از مراکش بگیرید تا اندونزی. اکنون از فیس (FIS) در الجزیره گرفته تا اخوان المسلمین در مصر و حماس در فلسطین و بنیاد گرایان شیعه در عراق و گروه اسلامی پاکستان، با حمایت روحانیون فوق ارتدودوکس عرب عربستان سعودی، و سازمان هائی مثل اتحاد جهانی مسلمانان و بانک های اسلامی، تبدیل به تهدیدی جدی و واحد برای خاورمیانه شده اند. البته این تهدید ی است که با ابزارها ی نظامی نمی شود در مقابلش ایستاد. این تهدید، با ادامه ی حضور سیاسی و نظامی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه، روز به روز جدی تر و وخیم تر خواهد شد. فقط با عقب نشینی فوری نظامی از افغانستان، کاستن از حضور مصرانه آمریکائی ها در عربستان سعودی و خلیج فارس، هم چون این، تغییر سیاست حمایت از موقعیت تجاوز کارانه اسرائیل نسبت به ناسیونالیسم فلسطین، ایلات متحده می تواند از شدت خشم و نفرت مردم از خود، که به مثابه نفتی بر آتش اسلامیسم است، بکاهد. با این حال، کاستن از جای پای آمریکا در خاورمیانه، با سیاست دولت بوش مغایرت محوری دارد. شاید در نهایت بدگمانی باید گفت که دولت بوش، برای ادامه ی سیاستی که ترسیم مجدد نقشه ی خاورمیانه است، به نظریه ی نبرد گسترده علیه تروریسم شدیدا دامن زده است. محافظه کاران جدید تندرو، یا "ایده آلیست" ؛ از مقام های دولتی گرفته تا استراتژیست های متفکر و نظریه پردازی که بر صندلی های راحتی تکیه زده اند، مثلا انستیتو اینترپرایز آمریکا، انستیتو

هودسن، و پروژه برای قرن جدید آمریکائی، اعلام کرده اند که جنگ های افغانستان و عراق، تازه دو شلیک مقدماتی بودند برای هموار کردن نقشه ی سلطه کامل بر ایران، سوریه، عربستان سعودی و کشورهای خلیج فارس. حتی بخش اعظم جریان اصلی دولت بوش، در حالی که تحت تاثیر نظریات خشونت گرای محافظه کاران جدید قرار دارد، از گرایش حضور نظامی وسیع تر ایالات متحده در منطقه ای به وسعت شمال آفریقا تا اندونزی حمایت می کند.

منتقدان زیرک سیاست مبتنی بر عملیات نظامی علیه تروریسم دولت بوش و مقاصد جهان گشایی این دولت، بر آنند که این سیاست، استراتژی تضمین آتش افروزی است و شیوه ای است که به نظر می رسد برای ایجاد تروریست های بیشتری، نسبت به آنان که کشته می شوند، طراحی شده است و خشم و خشونت علیه اشغال عراق و افغانستان، به احتمال قوی جهادی های تازه ای را در آن دو کشور به میدان جنگ کشانده، و این برخورد خونین، می تواند به پاکستان و عربستان سعودی سرایت کند. در این دو کشور، محافظه کاران و دولت های مبتنی بر اسلام، ممکن است با گروه های مخالف جدیدی که بن لادن، مجاهدین، طالبان و زمینه ی تندرو وهابی آنها را ایجاد می کنند، درگیر شوند.

دومین دندان تیز سیاست دولت بوش در خاورمیانه، احتمالا در اثبات خط مخالفی پیش می رود که موسوم به لاف و گزاف های ایالات متحده برای ایجاد دموکراسی و اصلاحات در این منطقه است. تناقض این دو مشی سیاسی، بسیار روشن است.

حمایت دولت آمریکا از دموکراسی در منطقه، دست کم در ظاهر خود گیج کننده است. سال ها، بخصوص در جریان جنگ سرد، ایالات متحده ستون نگه دارنده ی دیکتاتورها، شاهان، امیران و روسای جمهوری مادام العمر در خاورمیانه و اطراف و اکناف جهان بود. در جهان عرب - عربستان سعودی، اردن، مصر و کشورهای خلیج فارس- ، این مستبدان، در وحدت با طیف راست اسلامی، و با حمایت معماران سیاست ایالات متحده، حکمرانی کرده اند. در سالیان متمادی، خواستگاه مخالفان قدرت در منطقه و رژیم های دست راستی، بدون استثنا چپ – از لیبرال های آمریکائی، تا چپ اروپائی و اتحاد جماهیر شوروی – بود. به یقین از بین رفتن دیکتاتوری و ایجاد دموکراسی تازه جوانه زده در جهان عرب، ایران، پاکستان، افغانستان و آفریقای مسلمان، باید هدف با ارزشی در سر می داشت.

اما تفسیر و تعبیر دولت بوش از اصلاحات دموکراتیک، مورد سوء ظن است.

اول آن که بسیار فرصت طلبانه است. تاکید دم افزای دولت بوش بر ضرورت وجود دمکراسی در جهان عرب، زمانی شدت گرفت که دروغ های کاخ سفید در مورد هدف های اعلام شده برای جنگ با عراق، بر ملا شد. دروغ هائی مثل سلاح های کشتار جمعی و کشف روابط احتمالی عراق با القاعده. وقتی معلوم شد که ادعاهای بوش برای حمله به عراق یاوه است، پرزیدنت بوش موضوع را عوض کرد که برای صدور دمکراسی به عراق جنگی چنان مهلک را آغاز کرده است.

دوم آن که دولت بوش در تشخیص واقعیت مورد بدگمانی دیکتاتورهای حاکم بر خاورمیانه و ضد آمریکائی ها قرارگرفت و بعد ها فشارش را بر موضوع دموکراسی متمرکز کرد. در مضمون توسعه طلبانه و سلطه جویانه ی دولت بوش در سیاست خاورمیانه ای، تاکید بر موضوع تحمیل دموکراسی، فقط بهانه ای است برای گسترش در گیری سیاسی و نظامی ایالات متحده در منطقه. از مجرای دموکراسی ها ی مورد ادعای ایالات متحده در کشورهای تولید کننده نفت، ابتکارهای گستاخانه و ناسیونالیستی که همواره تضمین شده تلقی می شوند، دولت بوش را دچار نقشه های دراز مدت برای منطقه کرده است. فقط ساده اندیشان کودن باور می کنند که ایالات متحده در تعقیب استراتژی « تغییر رژیم» در منطقه ای که دارای دو سوم ذخائر نفتی جهان است، آرزومند ایجاد دولت هائی است که به مقاومت در مقابل سلطه جوئی ایالات متحده در منطقه دست بزنند. مسلما دولت بوش نمی تواند با توسعه و دموکراسی در کشورهای عربی و ایران موافق باشد که روابط آنان را با، مثلا روسیه و چین، به هزینه ی آمریکا، نزدیک تر کند. به عکس، دعوت ظاهری به ایجاد دموکراسی در خاورمیانه، برای دولت بوش این امکان را فراهم خواهد کرد که فشارهای بیشتر، یا کمتری را به دولت های منطقه که مانعی بر سر راه دست یابی به هدف های امنیت ملی ایالات متحده اند، وارد کند.

بنابراین، سوریه اکنون زیر فشار دو طرفه ی اسرائیل و عراق تحت اشغال ایالات متحده چلانده می شود، و ایران میان عراق و افغانستان تحت اشغال " ناتو " گیر افتاده است. از سال ۲۰۰۱ ، ایالات متحده به موقعیت برتری غیرموازی در منطقه دست یافته است. محافظه کاران جدید که جنگ عراق را موفق می دانند، چیزی بیش از این نمی خواهند که اقدامات فشرده آمریکائی برای تغییر رژیم های ایران و سوریه، با هدف ایجاد ترکیب ائتلافی جدیدی از اسرائیل، ترکیه و پاکستان – که البته به وسیله آمریکا سازماندهی و اداره شود – شدت بیشتری یابد و پیش برود.

تکلیف حکومت های مستبد آمریکائی، مثل عربستان سعودی، اردن و مصر این وسط چه می شود؟ برای ایجاد تعادل و گسترش توسعه طلبی های جرج هربرت واکر بوش که با تشدید فشار بر موضوع دموکراسی امپریالیستی در مورد عراق، سوریه، ایران و سازمان آزادیبخش فلسطین در مقابل دولت های طرفدار غرب به پیش می رود، کوشش ها و طرح های آمریکائی باید نمکی هم داشته باشد. برای آن که سیاست ایالات متحده شامل چشم اندازها و نظریات متفاوت است، دولت بوش در رابطه با مهم ترین متحدان عرب خود، علامت های دو پهلو می فرستد. جریان اصلی معماران سیاست ایالات متحده، مقام های سی آی ا و وزارت امور خارجه، و متحدان آنان با علایق و منافع مشترک در منطقه- مثل کمپانی های نفتی، بانک ها و سازندگان ابزارهای جنگی –، می خواهند که بوش از فشار خود برای تغییراتی در قاهره و ریاض بکاهد و روند سیاست موجود را کندتر کند. دیگران، که ایدئولوژیک ترند، به نظر می رسد عقیده ای نجات بخش را به نمایش گذاشته باشند که رونوشت تجربه ی عراق، باید به زور به مصر و عربستان سعودی تحمیل شود. و بعضی محافظه کاران تندرو جدید، مثل « ریچرد پرله» و مایکل لدین، با خشونت و سرسختی برآنند که عربستان سعودی و مصر هم به عنوان حامیان القاعده، باید یکسان تلقی شوند، و مطالبه شان این است که ریاض باید به فهرست محورهای شرارت رئیس جمهوری افزوده شود. همه ی آنان، این واقعیت را نادیده می گیرند که هم مصر و هم عربستان سعودی، دهه ها زیر فشارهای داخلی و خارجی بوده اند تا به مردم خود آزادی های اجتماعی و سیاسی بدهند و به اصطلاح لیبرالیزه شوند و هر دو کشور این تجربه را دارند که برای اصلاحات دموکراتیک، گاهی مصلحت جویانه حرکتی کرده اند که قصدش فقط فرار از

شرایط و فشار موجود بوده است. ضرورت ظرافت در رفتار و معامله با این دو کشور، اغلب باعث فرار و نجات نیروهای ایدئولوژیک تر دولت بوش، در دولت و کنگره شده است.

زمینه و مضمون تجربه ایالات متحده با طیف راست اسلامی اما، در مورد دوقلوهای مصر و عربستان سعودی، پر از امکانات خطرناک است. تشدید فشار بر هر دو کشور در جهت لیبرالیزه شدن، می تواند به این نتیجه منجر شود که طیف راست اسلامی در قاهره و ریاض به قدرت برسد.

با این حال، درست مثل جریان جنگ سرد که ایالات متحده اسلامیست ها را به ناسیونالیسم عرب ترجیح داد، دولت بوش و متحدان محافظه کار جدید دولت او، گاهی وقت ها تمایل خود به ترجیح دادن طیف راست اسلامی را هم ابراز کردند و در عمل نشان دادند. هر وقت که ضرورت انتخاب میان رژیم های ناسیونالیست متمایل به چپ و اسلامیست ها پیش آمد، واشینگتن بی درنگ اسلامی ها را انتخاب کرد. به خلاف مباحث و لفاظی های رایج در مورد تصادم تمدن ها، دولت بوش مخالف جست و جوی متحد در میان طیف راست اسلامی نبود. در عراق، دولت بوش پس از جنگ انهدامی و اشغال این کشور، با آیت الله سیستانی، دو حزب وابسته به ایران، و نیروهای سازمان یافته ی شیعه ی بنیادگرا همدست شد. رهبری محافظه کاران جدید در نقاط دیگر هم از طیف راست شیعه حمایت کردند. از جمله درعربستان سعودی فراسوی مطالبه ی اصلاحات دموکراتیک برای ایجاد تغییراتی در جهت به وجود آوردن کشوری جدید، از جریان های شیعه ی استان شرقی برای تشکیل حاکمیتی شیعه حمایت کردند. در این ولایت شرقی، شیعه ها دارای اکثریت اند. در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن، اریل شارون خیمه شب بازی با حماس، جهاد اسلامی و حزب الله را برای تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین ادامه داد، و در سال ۲۰۰۵ ، حماس توانست به صورت قدرتمندترین جریان منتخت غزه درآید. به نظر می رسد حتی کسانی که بیشترین و شدیدترین هشدار را در مورد برخورد عظیم اسلام و مسیحیت می دادند، می کوشیدند تا راه کاری برای سازش با اسلامیست های طیف راست اسلامی پیدا کنند.

با این حال، برای مصرف تبلیغاتی، دولت بوش حامل این سیاست بود که سیاست خاور میانه ای خود را برخورد تمدن ها بنامد. بعضی متحدان این دولت، بخصوص اعضای طیف راست مسیحی، به سادگی می کوشیدند تا اسلام را به عنوان دینی شیطانی و خوشونت گرا تبلیغ کنند. این جریان، مدعی است که بنیادگرائی اسلامی و بن لادن، «با آزادی ما دشمنی دارند»، نه آن که با سیاست های ایالات متحده در گیر باشند. با این نظریه، ایالات متحده جنگ با تروریسم را، به این بهانه که آمریکای خداشناس، به خاطر ترس از خدا با «محور شرارت» درگیراست، چهارچوب بندی کرده است. علیرغم تناقضاتی که در موضوع جنگ با ترور وجود دارد، بهتر است میلیون ها آمریکائی با این نظریه اغوا شوند که چون ما از خدا می ترسیم، و «محور شرارت» تهدید کننده است، مسیحی ها باید جنگ با جهان اسلام را تا پایان ادامه دهند و راهی جز این وجود ندارد.

از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ چه اتفاقی افتاده که اسلام را از نیروی متحد، به شروری خطرناک و کین توز تبدیل کرده است؟

آسان ترین پاسخ می تواند بر گردد به هول و هراس هائی که پس از حمله ی القاعده در سال ۲۰۰۱ به وجود آمده است. اما واقعه ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، پس از یک دهه سر در گمی ایالات متحده رخ داده است. برای دنبال کردن تغییراتی که از طرح ساختن دنیای جدید تا برخورد تمدن ها پیش آمده است، ضروری است که به سه بحران اسلام سیاسی در دهه ی نود توجه کنیم: بحران های الجزیره، مصر و پدیدآمدن طالبان. در مدت دوازده سال میان جنگ اول تا جنگ دوم عراق، خاورمیانه تغییرات سرگیجه آوری را از سر گذارند. پس از ملغی شدن نتیجه ی انتخابات الجزایر در سال ۱۹۹۱ که به پیروزی اسلامی ها منجر شده بود، طیف راست اسلامی جنگ داخلی خشونت بار و درنده خویانه ای را به این کشور تحمیل کرد. در مصر، جریان زیرزمینی اسلامی که از حمایت کامل نهاد اخوان المسلمین برخوردار بود، تقریبا حسنی مبارک را در اواسط دهه ی نود سرنگون کرد. و بعد، در افغانستان جنبش تحت الحمایه ی پاکستان طالبان، کابل را به تصرف خود در آورد و هولناک ترین نوع خدا سالاری (تئوکراسی) جهان را به مردم افغانستان تحمیل کرد. (پیش از طالبان، و درست با همان مختصات، روح الله موسوی خمینی و نیروهای ارتجاعی پیرامون او، همین عمل را در سال ۱۹۷۹ میلادی برابر با ۱۳۷۵ شمسی، با مردم ایران انجام دادند- م)

در خلال این بحران ها، دولت های جرج بوش و بیل کلینتون (از احزاب جمهوری خواه و دموکرات ایالات متحده که نوام چامسکی آنان را قدرت غالب می نامد – م) نتوانستند سیاست شفافی را در رابطه با اسلام سیاسی پیشه کنند. حتی با وجودی که اخوان المسلمین و طیف راست اسلامی بر ایران، افغانستان، پاکستان و سودان مسلط شدند – و الجزیره، مصر، سوریه و فلسطین را مورد تهدید قرار دادند -، نه بوش (پدر) موقعیت را درک کرد، نه بیل کلینتون. نظام اطلاعاتی ایالات متحده و ماشین گزافه گوی ضدتروریسم، در مرحله ی اول به خیزش القاعده توجه نکردند، در حالی که این سازمان حضورش را با سلسله حملات رو به افزایش دهه ی نود اعلام کرده بود، و نتوانستند رشد و توسعه ی این جریان را متوقف کنند. اگر پاسخ های متفاوتی نسبت به سیاست ها ی خود می دادند، اگر به اهمیت بالای جنبش اسلامی پی می بردند، و اگر تحلیل گران نظام اطلاعاتی ایالات متحده با دقت بیشتری رد پای حملات خشونت بار اخوان المسلمین و القاعده را دنبال می کردند، شاید وقایع ۲۰۰۱ و پی آمدهایش رخ نمی دادند. به یقین اگر ایالات متحده در خلال سال های ۱۹۹۰ سیاستی را در پیش می گرفت که به نتیجه ای منطقی ره می برد، این تصور خطرناک که آمریکا با بر خورد تمدن ها رو به رو شده است، تبدیل به چنین معضلی نمی شد که امروز شده است. دولت ایالات متحده، متفکران و جهان مبتنی بر سیاست گذاری، به این صورت تقسیم بندی شده است که چگونه در پایان جنگ سرد باید به تجدید حیات و طغیان مجدد اسلامی پاسخ داد. بعضی ها می خواستند سیاست تفاهم آمیزی را در قبال اسلامیسم توسعه دهند، دیگران برآن بودند که با این جریان باید کشور به کشور بر اساس پایگاه هایش عمل کرد. بعضی ها معتقد بودند که باید سیاست رویاروئی با اسلامیست ها را به پیش برد، دیگران فکرمی کردند باید با آنان همکاری کرد، یا به مدارا پرداخت. پراگماتیست ها ، بر آن بودند که سیاست ایالات متحده باید مبتنی بر حمایت از رژیم های موجود در قاهره، عمان، الجزیره و سایرین باشد، اما ایده آلیست ها ازاین نظریه دفاع می کردند که دموکراسی باید در منطقه گل بدهد، حتی اگر اسلامیست ها در موقعیتی قرار بگیرند که انتخابات را ببرند. در دهه ی میان ۱۹۹۱ و ۲۰۰۱، سیاست ایالات متحده در قبال طیف راست اسلامی، گیج و متناقض بود. جملگی موافق بودند که تروریسم اسلامی بد است، اما این درست همان نقطه ای است که توافق ها متوقف

می شوند، ضمن آن که هیچ کس از آن غافل نیست. پایان درگیری های ایالات متحده و اتحاد شوروی در خاورمیانه، ایالات متحده را با منطقه ای مواجه کرد که اسلام سیاسی بازیگر اصلی آن بود. طیف راست اسلامی جریان های مختلفی را از رژیم های محافظه کار اسلامی در پاکستان و عربستان سعودی، تا رژیم های تندرو ایران و سودان، تا سازمان های فرادولتی مثل اخوان المسلمین، طالبان و حزب الله، و هسته های تروریست راست، مثل القاعده را در بر می گرفت. بعضی از این جریان ها از جمله ی متحدان بودند، بعضی ها تهدید آمیز بودند، بعض دیگر به صورت خطرناکی روش خصمانه داشتند. اما چگونه می شود دوست را از دشمن تمیز داد؟

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۱۱ | لینک |
صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نابینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت بیست ونهم

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد-
قسمت بیست ونهم

آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
سه بحران در سال های ۱۹۹۰

در خلال سال های ۱۹۹۰ ، ایالات متحده به صورت مردد ، اما با آتش افروزی ، وارد معامله و زد و بند با طیف راست اسلامی شد . نخست در الجزیره ، سپس در مصر ، و بالاخره ، باردیگر در افغانستان . در هر سه مورد ، اسلامیست ها توانستند توجه آتش افروزان ایالات متحده را که جهادی های افغانی را تغذیه ی مالی می کردند ، و معتقد به تامین مهارت در جنگ – از جمله ساختن بمب ، قتل و حملات سبک چریکی بودند ، به خود جلب کرده و آنان را وارد دعوا کنند .

اتحاد جماهیر شوروی که از افغانستان خارج شد ، طیف راست اسلامی به مثابه تهدیدی علیه ثبات ، امنیت و علایق ایالات متحده دست به کار شد . نیویورک تایمز در سال ۱۹۹۳ گزارش می دهد « یک سال پس از آن که شورشیان مسلمان دولت کمونیست را در افغانستان ساقط کردند ، جنگ طولانی افغانستان به سایر کشورهای جهان اسلام سرایت کرد. مثلا ، کاروزران درگیری های افغانستان ، سلاح برداشتند تا دولت های الجزیره ، مصر و سایر کشورهای اسلامی را سرنگون کنند.» و ادامه می دهد که « دیپلمات های غربی و مقام های عرب می گویند هزاران نظامی کاراسلامی ، در کارزارهای زیر جلی وخشونت بار برای برانداختن دولت های الجزیره ، مصر ، یمن ، تونس ، اردن ، ترکیه و سایر کشورهای تحت استیلای اسلامی ها ، وارد عمل شدند و اساسا پایگاه شان نیز افغانستان بود.» [۱] طیف راست اسلامی ، با غرق شدن در آگاهی جدید ، الهام گرفتن از آن و رسیدن به این باور که شورش و قیام آنان ابرقدرتی را در افغانستان شکست داده است ، قدرتی را که تازه کسب کرده بود ، در بوته ی آزمایش قرار داد . (در همه ی کتابی که تا کنون خوانده اید ، لابد به این نتیجه رسیده اید که جز با حمایت ها ، برنامه ریزی ها ، پول ها ، آموزش ها و کمک های نظامی و طراحی های ایالات متحده ، بریتانیا ، اسرائیل ، کشورهای اروپائی و حتی کمک های چین ، طیف راست اسلامی که در درجه ی اول شمشیرش را بر گردن کمونیست ها ، ملی گرایان ، معتقدان به جدائی دین از دولت (سکولاریست ها) فرود آورد ، و اساسا بدون حضور مادی قدرتی که می خواست با استفاده ی ابزاری از اسلامیسم در جنگ سرد پیروز شود و اتحاد شوروی را نابود کند ، نمی توانسته است به قدرت مورد نظر نویسنده در این تکه از کتاب دست یابد – م)

الجزیره

بحران های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۹ الجزیره ، پس از وقوع انقلاب ایران ، نخستین ماشه ی تجدید نظر سیاست امریکا را در قبال اسلام سیاسی چکاند . در خلال هفت سال جنگ داخلی الجزیره ، سیاست تجدید نظر ایالات متحده به همین منوال پیش رفت و با تناقض های نظری ، این اتهام را از جانب پاریس و سایر کشورهای اروپائی به خود وارد کرد که واشینگتن به این دلیل با اسلامیست های الجزیره مدارا می کند تا منافع خود در مورد نفت و گاز و علایق صنعتی خود در شمال آفریقا را ، منتها به خرج اروپائی ها ، تامین کند .

مساله ی بغرنج و پیچیده ، و در واقع معمای ایالات متحده در الجزیره ، انتخاب میان شورشیان در این کشور که اکثریت آرا را کسب کرده بودند ، و سلطه ی نظامی ، اما سکولار در الجزیره بود که برای انسداد پیروزی اسلامیست ها ، دموکراسی را به حال تعلیق در آورده بودند. مساله این نبود که آیا ایالات متحده باید مستقیما در الجزیره دخالت کند ، یا نه . هیچ یک از طرفین دعوا خواستار این دخالت نبودند ، و به هر صورت این امر عملی نبود . ایالات متحده باید میان تاکیدش بر روند دموکراسی در الجزیره که در نتیجه ی آن آمریکا را با جنبش تندرو اسلامیست در یک خط قرار می داد ، و ایستادن درکنار ارتش الجزیره ، یکی را انتخاب می کرد . سرانجام ، واشینگتن به درستی فشار ارتشی ها بر اسلامیست ها را تحمل کرد. این سیاست ، نتیجه ی خوشایندی در برنداشت . پس ایالات متحده رژیم الجزیره را محکوم کرد و به حمایت دیپلماتیک از طیف راست اسلامی پرداخت که بر آیند آن – در الجزیره ، و همه ی منطقه – می توانست فاجعه بار باشد .

مقدمات و زمینه های بحران الجزیره ، با ایجاد « جبهه ی نجات » که با مخفف فرانسوی آن به « فیس » FIS معروف است ، در سال ۱۹۸۹ آغاز شد . در ژوئن ۱۹۹۰ ، « فیس » در انتخابات منطقه ای به پیروزی خیره کننده ای دست یافت . بعد ، در دسامبر ۱۹۹۱ ، « فیس » توانست حزب حاکم به نام « جبهه آزادیبخش ملی » (FLN) را در انتخابات پارلمانی با نتیجه ۱۱۸ کرسی بر ۱٦ کرسی ، در نوردد . اما پیش از دومین دور رای گیری ، و پیش از آن که « فیس » به قدرت برسد ، ارتش برای باطل کردن انتخابات دخالت کرد و ده هزار تن از اعضا و هواداران فیس را دستگیر کرد . « فیس » که دید پیروزی اش را انکارکرده اند ، زنجیر از پای کارزار تروریسم گشود . رئیس جمهوری الجزیره به قتل رسید ، وزارت خانه ها را با بمب به هوا فرستادند و نیروهای مسلح این سازمان ، صدها تن از مقام های امنیتی و پلیس را به قتل رساندند . جنگ داخلی آغاز شد . در طول این دهه ، سازمان دومی هم به نام « گروه مسلح اسلامی » (GIA) پدید آمد که روابط تیره ای با « فیس » داشت . با گسترش و شدت یافتن خشونت ، فرصت طلبان اسلامیست و گروه پارلمان در سایه ، کارزاری از قتل عام و مثله کردن را آغاز کردند ؛ تلفات سنگینی از روستاها گرفتند ، از آنان عشریه خواستند ، و زنان و کودکان را بی رحمانه به قتل رساندند . ده ها هزارتن کشته شدند . [۲]

اما سازمان « فیس» بدون مقدمه در سال ۱۹۸۹ ظهور نکرد . همان گونه که در پاکستان ، مصر، سوریه ، سودان و افغانستان در جریان جنگ سرد رخ داد ، طیف راست اسلامی در الجزیره قدرتش را از مجرای نبرد با نیروهای چپ و ملی الجزیره ، بخصوص در محیط های دانشگاهی گذراند و پایه ریزی کرد . درست مثل افغانستان که در آن « علمای » مرتبط با اخوان المسلمین مصر جمعیت مخفی اسلامیست را در سال های ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰ بنیان نهادند ، در الجزیره هم گروهی ازعلما و طلبه های مصری ، که بسیاری شان از اعضای اخوان المسلمین بودند و در دانشگاه های اسلامی عربستان سعودی آموزش دیده بودند ، به الجزیره صادر شدند تا عربی را به الجزیره ای های فرانسه زبان آموزش بدهند . محمد ال غزالی و یوسف قراداوی ، دو متکلم اسلامی صف اول که به خلیج فارس گریخته بودند و « هر دو از سفیران سیار اخوان المسلمین بودند و روابط تنگاتنگی با سلاطین نفتی داشتند ، در عمل مشوق بیداری اسلامی در الجزیره ی اواسط ۱۹۸۰ بودند. » [۳] در سال های ۱۹۸۰ ، این کادر از فعالان طیف راست اسلامی ، سلسله حملاتی را علیه دولت الجزیره سازماندهی کردند . بسیاری از تروریست های درگیر در این حملات ، در افغانستان بودند ، یا از سوی جهادی ها به الجزیره می رفتند و باز می گشتند . یکی از آنان عبدالله اناس بود که در « اداره خدمات » طرفدار القاعده ، به نیروهای اسامه بن لادن و اعظم پیوسته بود . وقتی اعظم به قتل رسید ، اناس جانشین او شد .

زمانی که « فیس » به وجود آمد ، مهار امور هزاران مسجد را در سراسر کشور به کف گرفت و ماشین سیاسی – مذهبی را بنا نهاد . درست مثل طالبان ، هر جا که « فیس » مهار امور کلی ، یا منطقه ای را به دست می گرفت ، مغازه ها وفروشگاه های مشروبات الکلی را بنا به تفسیر خود از فرهنگ اسلامی ، ممنوع می کرد ، زنان را مجبور می کرد چادر سرشان کنند و اغلب کسانی را که این ممنوعیت ها و احکام را رعایت نمی کردند ، تحت تعقیب قرار می داد . « فیس » تحصیل کرده های الجزیره ای و طبقه متوسط سکولار را نفی کرد و اعلام کرد که قصد دارد «رابطه ی روشنفکری و ایدئولوژیک فرانسه و الجزیره

را ممنوع کند.» [٤] یک ماه پیش از دسامبرکه پیروزی « فیس » در انتخابات به حال تعلیق در آمد ، یعنی در نوامبر ۱۹۹۱ ، گروهی احتمالا مستقل ، یا مرتد ، از اسلامیست های الجزیره ای ، کشور را با عملیات تروریستی خشمگین تکان دادند: **نخستین عملیات حیرت آور ، حملات خونین به ایستگاه های مرزبانی کشور بود که در جریان آن ، گروهی از کارکشته های « افغانی » سر سربازان وظیفه بیچاره را بریدند ... این عملیات ، دقیقا در زمانی صورت پذیرفت که چهار روز به سالگرد شهادت عبدالله اعظم در پیشاور مانده بود . این ، نشانه ای بود از آغاز جهاد در خاک الجزیره .** [٥]

بسیاری از الجزیره ای ها ترس برشان داشت که یک دولت اسلامی ، اقتدار و حاکمیت ترور را نهادینه کند . برای دولت های عربی ، از جمله مصر ، اردن ، تونس و مراکش ، زنگ خطر به صدا در آمد . این دولت ها ترسیده بودند که مبادا الجزیره ی تحت حاکمیت اسلامیست ها ، تبدیل به بیماری مسری شود . اقدام نظامی الجزیره ، ایالات متحده را با موقعیت حساسی مواجه کرده بود : آیا واشینگتن باید بر اعمال زور نظامی بر نتیجه ی انتخابات مهر تائید می زد ، یا از « فیس » و طیف راست اسلامی دفاع می کرد ؟

برای دولت بوش (پدر) که قبلا سیاست ، ذهن و روح او به اشغال الزامات دنیای جدید در آمده بود ، این واقعه تبدیل به معما شده بود . بوش (پدر) و وزیر امور خارجه اش جیمز بیکر نگران چشم انداز اسلامیسم در الجزیره بودند و به صورت نیمه رسمی موضعی گرفته بودند که گزارش سنای ایالات متحده آن موضع را « چیزی مثل نادیده گرفتن و اعلام رضایت با تکان دادن سر»[٦] نامید . جیمز بیکر ، بعدها در توضیح این وضع و موضع ، گفت : « وقتی من وزیر امورخارجه بودم ، با وجودی که متوجه بودیم روش ها به صورت مغایر حمایت ما از دموکراسی است ، سیاست خط کشیدن دور بنیاد گرایان تند رو در اسرائیل را دنبال می کردیم .» [٧] اما بسیاری دیگر از مقام های ایالات متحده ، از جمله افسران سی آی ا که با « فیس » در رابطه بودند ، با سیاست بوش – بیکر موافق نبودند .

به گزارش « رابرت په لت رو » سفیر سابق ایالات متحده و مقام ارشد وزارت امور خارجه ، در رابطه با سیاست بوش – بیکر در خنثی کردن اسلامیست های الجزیره ، اختلاف نظرهای جدی وجود داشت . « رابرت په لت رو » می گوید : « در مورد عواقب فوری تصمیم نظامی ها در عقیم گذاشتن نتیجه ی انتخابات الجزیره ، ما موضعی مخالف داشتیم . بیست و چهار ساعت بعد ، نظر ما برگشت و نگاهی بسیار متفاوت به واقعه انداختیم .» [٨]

دولت بوش (پدر) که در مورد کارزار اسلامیست ها در الجزیره نا مطمئن عمل می کرد ، در سیاست خود تجدید نظر کرد . این تجدید نظر اما ، آش شله قلمکاری بیش نبود و می کوشید تا راه کاری برای برخورد با پدیده ای که کارشناسانش درک اندکی از آن داشتند و سیاستمدارانش ، حتی مقام های ارشد دولتی و اعضای کنگره ، توافق عامی در مورد آن نداشتند و دچار سردرگمی بودند ، پیدا کند . صحنه های نبرد ، هنوز شدت نیافته بودند ، اما دست کم دو نظریه ی متداول ، تا آن زمان شروع به بروز کرده بود . یکی از آن ها ، نقطه نظر سازش و مدارا بود که پیروانش می گفتند دلیلی وجود ندارد که ایالات متحده وحشتی از طیف راست اسلامی داشته باشد . این نظریه بر آن بود که دیپلمات های ایالات متحده و مقام های سی آی ا ، باید کوششی جهانی را در سطح جهان برای ایجاد ارتباط با اسلامیست هائی که در جهت اجتناب از خشونت ، تمایلی به گفت و گو از خود نشان می دهند ، آغاز کند . نظریه دوم (که هنوز هم وجود دارد) ، برخورد تمدن ها بود که معتقد بوده است جهان اسلام دشمن اساسی و قسم خورده ی غرب است . بنا به این نظر ، دشمن ایالات متحده فقط القاعده و حتی طیف راست اسلام سیاسی نیست ، بلکه اساس و طبیعت دین اسلام که قرآن باشد و تمدن اسلامی ، از بیش از سیزده قرن پیش که پدید آمده ، نسبت به غرب حالتی تخاصمی دارد . در خلال سال های ۱۹۹۰ ، این دو مکتب رشد دم افزائی کرده اند و مدام نیز با یکدیگر در تضاد و تقابل بوده اند . هر یک از این دو مکتب را ، نظریه پرداز خاصی نمایندگی می کند . نماینده ی نظریه مدارا و مماشات ، « جان اسپوسیتو » از دانشگاه « جرج تاون » است ، و نماینده نظریه ی برخورد تمدن ها « برنارد لوئیس » از دانشگاه پرینستون .

در سال ۱۹۹۲ ، تصمیم گرفتند « ادوارد جره جی ین » را که آن زمان معاون وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک بود ، به این کار بگمارند تا سیاستی را در قبال اسلام طراحی کند . پس او را برگزیدند که در ژانویه سال ۱۹۹۲ ، در « مری دی ین هاووس » واشینگتن سخنرانی کند . « دیوید مک » که معاون « ادوارد جره جی ین » بود ، می گوید : « وزارت امور خارجه به من مراجعه کرد که نیاز به یک سیاست اسلامی دارند .» به گفته ی دیوید مک این سخنرانی عمدتا به آن جهت طراحی شده بود تا در مقابل آن بخش از مقام های دولت که شروع کرده بودند به بحث در این مورد که ایالات متحده باید با اسلام به عنوان دشمن جدید جهانی رفتار کند ، چیزی بگوید و بایستد. مک می گوید : « بعضی ها ، بخصوص ریچرد شیفتر از دایره ی حقوق بشر ، می گفتند که اسلام خطرناک است ، و این درست زمانی بود که تز برخورد تمدن ها شروع کرده بود به علنی شدن . ما توانستیم جوری برنامه ریزی کنیم که دست بالا را داشته باشیم و نظریه ی مقابل را به عقب برانیم . خیلی ها در سالن کنفرانس بودند ؛ از مقام های امور خاور نزدیک ، دایره ی اطلاعات و تحقیقات ، دایره ی حقوق بشر ، و بسیاری دیگر از کارشناسان امور اسلام که ازخارج از این دایره ها در کنفرانس حضور به هم رسانده بودند . و من متن سخنرانی « جره جی ین » را نوشته بودم . ما متن این سخنرانی را به جیمز بیکر داده بودیم و او گفته بود :« بسیار خوب ، اگر می خواهید این نظریه را پیش ببرید ، من حرفی ندارم .» [٩]

ریچرد شیفتر معاون وزارت امورخارجه در امور حقوق بشر ، طرفدار نظریه ی امتیاز رژیم های متمرکز بر رژیم های توتالیتر بود . او در مورد بحران الجزیره ، می گوید از نظریه ی حمایت ایالات متحده از ارتش در اعمال فشار بر اسلامیست ها دفاع می کرد . اما برای شیفتر و بسیاری از سرسختان و محافظه کاران جدید ، اهمیت مساله بسا فراتر از الجزیره بود. می گوید : « آن چه من می دیدم ، رشد جنبشی شبیه کمونیسم بود . پس از فاشیسم و کمونیسم ، این سومین یورش توتالیتر ها به دموکراسی بود.» [١٠]

به گزارش دیوید مک ، ریچرد شیفتر می خواست لحن سخنرانی نسبت از آن چه تنظیم شده بود ، تندتر باشد. و می گوید : « شیفتر و دایره حقوق بشر احساس می کردند که این شیوه بیان ساده اندیشانه است .» [١١]

سرانجام ، سخنرانی « جره جی ین » علائم مشخصه ی حائزاهمیتی را روی میز گذاشت ، اما از پاسخ دادن به پرسش های سخت اجتناب ورزید. « جره جی ین » نظریه برخورد تمدن ها را رد کرد و گفت : « دولت ایالات متحده اسلام را « ایسم » جدیدی ارزیابی نمی کند که با غرب در تقابل باشد ، یا تهدیدی برای صلح در نظر آید . جنگ سرد جای خود را به رقابت تازه ای میان اسلام و غرب نداده است . دیرگاهی از جنگ های صلیبی گذشته است . آمریکائی ها اسلام را در میان بسیاری از اندیشه هائی که بر فرهنگ ما تاثیرگذاشته و آن را غنی کرده اند ، به عنوان نیروی متمدن تاریخی پذیرفته اند.» اما از این فراتر می رود و می گوید :

توجه بسیاری صرف پدیده ای شده است که آن را به نام های مختلف اسلام سیاسی ، احیای اسلام ، یا بنیادگرائی اسلامی می شناسیم ... بنابراین ، در خاور میانه و شمال آفریقا ، گروه ها و جنبش هائی را ملاحظه می کنیم که با حفظ ایده آل های اسلامی ، به جست و جوی اصلاحاتی در جوامع خود بر آمده اند...

پشت این جنبش ها، هیچ گونه یکپارچگی یا هماهنگی سازمان یافته ای را کشف نکرده ایم . آن چه ملاحظه می کنیم ، پیروانی هستند که در کشورهای مختلف زندگی می کنند و تاکید ها و تفسیر ها و نقطه نظرهای خود را در باره ی اصول اسلامی و دولت هائی دارند که با درجات مختلف و از طرق گوناگونی با این تاکید ها کوک می شوند .

« جره جی ین » ادامه داد و افزود که ایالات متحده طالب انتخابات آزاد و افزایش حقوق اجتماعی درمنطقه بود ، اما در اشاره ای آشکار به بحران الجزیره گفت : « ما نسبت به آن هائی که از مرحله ی دموکراسی برای رسیدن به قدرت استفاده می کنند ، سوء ظن داریم . اینان فقط با استفاده ابزاری از مرحله ی دموکراسی می خواهند با نابود کردن آن ، قدرت شان را حفظ کرده وسلطه ی سیاسی پیدا کنند .» و گفت که ایالات متحده مخالف آن هائی بود که خشونت ، اختناق ، یا « تناقضات مذهبی و سیاسی » را دنبال می کردند.» (و لابد بر اساس مبانی همین مکتب در ۱۲٦ نقطه ی جهان پایگاه نظامی دارد و با بمب های ده تنی و لیزری و بی رحمانه ترین ماشین های جنگی به ملت های افغانستان و عراق یورش برده و قدیمی ترین مبارزات سازمان یافته ی فیلیپین و کلمبیا و سایر نقاط جهان را لحظه ای آرام نمی گذارد و نقشه ی انهدام ملت های ایران و سوریه و سودان را با بمب های پنجهزار پاندی در سر دارد و به قول اسپیتفن کینزر در آخرین کتابش به نام «براندازی » ، در صد و ده سال گذشته ، از هاوائی تا عراق ، چهارده دولت را به خاطر منافع خود برانداخته است و خود ، به قول هارولد پینتر نمایشنامه نویس بزرگ قرن بیستم ، دو میلیون زندانی دارد و به قول نوام چامسکی در دهه ی شصت از طریق سی آی ا هروئین مجانی میان سیاه پوستان آمریکا توزیع می کند تا جنبش سیاهان را عقیم کند . یعنی همان عملی که در تاریخ ترجمه ی این کتاب ، اسلامی های حاکم بر ایران از طریق پخش و توزیع موادی به نام های اکستازی ، شیشه، سنگ ، اشک خدا ، هروئین ، گراس ، تریاک و حشیش در میان مردم به تنگ آمده از ابعاد ستم می کنند – م .)

در مجمع دیگری ، جره جی ین به لحنی موافق ، اما مبهم ، از « اسلامیست های معتدل » سخن گفت ؛ اگر چه نتوانست توضیح بدهد و روشن کند که منظورش از « معتدل و میانه رو»[۱۳] چیست . در حالی که جره جی ین تروریسم را محکوم دانست و اشاره کرد که ایالات متحده مناسبات خوبی با کشورهائی چون عربستان سعودی و پاکستان دارد « که اساس نظام شان سفت و سخت بر اصول اسلامی بنا شده است » ، کاملا از ورد به بحث در رابطه با خود طیف راست اسلامی و بیانیه اش طفره رفت . « جرجس » می نویسد : « مضمون مباحث تالار مری دین ، شوربختانه سیاست دولت بوش در قبال آن گروه های اسلامی را روشن نکرد . »

اگر سخنرانی « جره جی ین » نتوانست به صراحت خطوط اصلی سیاست آمریکائی در قبال اسلام سیاسی را ترسیم کند ، در رابطه با واکنش خاص در مورد وقایع الجزیره ، که ایالات متحده به صورتی خاموش در آن از معلق شدن دموکراسی به وسیله ی اعمال زور ارتش حمایت می کرد ، کارآئی صریحی داشت . اما ، در حالی که الجزیره درگرداب حملات خشونت بار و ضد حمله های ارتش علیه کارکشته های جهادی ها فرو می رفت و شرایط روز به روز هولناک تر می شد ، اوضاع از بد هم بدتر شد .

در سال ۱۹۹۲ ، دولت بیل کلینتون (از حزب دموکرات – م) ، دست به کوشش هائی زد تا مقام های دولت الجزیره و عناصر اسلامی مخالف دولت را به گفت و گو تشویق کند . اما اروپای غربی ، بخصوص فرانسه ، ایالات متحده را متهم می کردند که موضوع گفت و گو با اسلامیست های الجزیره را در جریان آن چه آنان بیداری و انتظار انقلاب اسلامی می نامیدند ، به قصد تضمین منافع سیاسی و سود تجاری خود طراحی کرده است . بنابه گزارش « جرجس » که می گوید «شارل پاسکووا » وزیر کشور فرانسه واشینگتن را متهم می کند که « بنیادگرایان تروریست»[۱٤] را در خود پناه داده است ، « فرانسوی ها انگیزه های آمریکائی را برای ملاقات با اسلامیست ها مورد حمله قرار دادند و دلیلش هم این بود که نسبت به توافق با « فیس » علیه دولت الجزیره مظنون بودند . استدلال فرانسوی ها بر می گشت به « انورحدام » نماینده ی « فیس » در واشینگتن که در سال های ۱۹۹۰ تماس های جسته و گریخته ای با مقام های ایالات متحده داشت . « پله ترو » که معاون وزیر امور خارجه ی دولت کلینتون در امور خاور نزدیک بود ، می گوید ، «فرانسوی ها از ما می خواستند انورحدام را اخراج کنیم ، اما هرگز در خواستی رسمی در این مورد به دست ما نرسید.»[۱۵]

بلندترین صدائی که در مورد توافق با اسلامیست های الجزیره در آمد ، از ناحیه ی « گراهام فولر » تحلیل گر سابق سی آی ا بود که ازهمکاران گروه « کیسی » در سال های ۸٦ – ۱۹۸٤ برای هموار کردن زمینه های ماجرای ایران کنترا با هدف نزدیک شدن به ایران بود . بعد هم ، برای محکم تر کردن استحکامات مخفی شرکت سهامی « راند » RAND ، گراهام فولر کتابی نوشت تحت عنوان « الجزیره ، دومین حکومت بنیادگرا ؟ » در این کتاب ، فولر علنا تائید می کند که « فیس » حکومت بعدی الجزیره است و بحث می کند که این نباید باعث نگرانی ایالات متحده باشد . « این احتمال وجود ندارد که فیس کارزار گسترده ای علیه ایالات متحده و علایق غرب راه بیندازد.» فولر می نویسد « آیا ایالات متحده تمایل دارد مراحل دموکراسی را که در آن اسلامیست ها اقبال فراوانی دارند که در قدرت صدائی حائز اهمیت باشند ، بگشاید ؟ »[۱٦] گراهام فولر ، در همین کتاب اعتراف می کند که « فیس » (FIS) حقوق زنان را زیر اختناق شدید خواهد برد و این عمل را به عنوان بشارت مذهبی به خارج از مرزهایش نیز صادر خواهد کرد و می افزاید « فیس سایر جنبش های اسلامیست را در مصر ، تونس ، لیبی و مراکش ، با پناه دادن به آنان ، کمک های مالی به ایشان و حتی مسلح کردن شان ، شیر خواهد کرد.» اما بحث می کند که سرعت رشد آنان توقف ناپذیر است . فولر می گوید « اگر تقریبا غیر ممکن نباشد ، باز داشتن نیروهای اسلامیست کار دشواری است . در سال های آینده، به تعداد دولت های اسلامی ، با شکل های مختلف ، در خاور میانه افزوده خواهد شد . هم آنان ، و هم غربی ها ، باید زندگی کردن با یکدیگر را یاد بگیرند.» [۱۸] گراهام فولر در کتاب مورد بحث نظر می دهد که فیس « احتمالا از سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده در الجزیره استقبال خواهد کرد و روابط تنگاتنگ تجاری با الجزیره برقرار می کند... تا سال های اخیر ، فیس کمک های مالی کلانی از عربستان سعودی می گرفت.»[۱۹] رساله ی گراهام فولر برای ارتش ایالات متحده و با حمایت های همه جانبه ی آنان نوشته شده بود.

به نظر گراهام فولر ، جنبش فیس در الجزیره تجربه ای بزرگ بود و ایالات متحده نباید از آن رو بر می گرداند و با آن فاصله می گرفت . نقطه نظرهای فولر ، به طور مسلم در دوره ی ریاست جمهوری بیل کلینتون ، بسیار موثر بود. اما بسیاری از الجزیره ای ها ، بخصوص کارکشته های انقلاب که در سال ۱۹٦۲ به پایان رسید ، تمایلی به تسلیم سکولاریسم و سوسیالیسم در مقابل بازار آزاد اسلامیسم نداشتند . « مولود براهیمی » رئیس سابق مجمع حقوق بشر الجزیره ، می گفت : « ما را چه می پندارند ، موش های سفید ؟ »[۲۰]

پروژه ی امپراتوری آمریکا
بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت سی ام
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی
مصر

در پی انفجار الجزایر ، تهدید اسلامی هولناکی در سال های ۱۹۹۰ ، مصر را احاطه کرد که دولت بیل کلینتون را با معمای غیر قابل حل دیگری روبه رو کرد . آیا مصر که موطن اصلی اخوان المسلمین بود ، داشت به ورطه ی انقلاب اسلامیست ها می افتاد ؟ در این صورت، سیاست ایالات متحده باید چگونه می بود ؟ بازنگری دولت بوش در سال ۱۹۹۲ ، و وظایفی که « جره جی ین » پدید آورده بود ، رهنمود چندانی به دست نمی داد . به خلاف الجزیره ، که گذشته از هر چیزی، به هر صورت در احاطه ی خاورمیانه بود ، مصر قلب اخوان المسلمین بود، و پرزیدنت حسنی مبارک متحد وفادار ایشان بود .
در سال های ۱۹۹۰ ، اسلامیست های مصری دست به حملات سنگینی علیه رژیم مصر زدند . این حملات سازمان یافته و پی گیر ، برای برهم زدن ثبات مصر از قدرت کافی برخوردار بودند . بازوی مسلح اسلامیست ها ، صدهاتن را به قتل رساند ،

که از آن جمله بودند افسران ارتش و پلیس ، مقام های دولتی و نویسندگان و روشنفکران پیشرو و سرشناس . علیرغم فشاری که پس از مرگ انورسادات در سال ۱۹۸۱ به اسلامیست ها وارد آمد ، و علیرغم شکست های مقطعی که اخوان المسلمین در سال های ۱۹۸۰ تحمل کرد، این سازمان ، بخصوص در جامعه مدنی به موفقیت های خزنده ای دست یافت . اخوان المسلمین توانست بربسیاری از انجمن های حرفه ای ، از جمله پزشکان ، وکلا ، مهندسان ، و البته گروه های دانشجوئی که پایگاه های سنتی این سازمان بودند ، مسلط شود . در سال ۱۹۹۳ ساندی تایمز لندن گزارش داد که سی آی ا به عنوان تخمین اطلاعات ملی و با این مضمون هشداری صادر کرد: « تروریست های بنیادگرای اسلامیست به حرکت خود برای تسلط برسراسر مصر ادامه خواهند داد . این حرکت ، سرانجام به سقوط دولت حسنی مبارک منجر خواهد شد. »[۲۱]

« جمز وول سی » که آن زمان مدیر سی آی ا بود ، می گوید « ما بسیار نگران بودیم و به یاد می آورم تامین هر گونه کمکی را که امکان پذیر بود ، به مصر پیشنهاد کردیم . اگر به طور کلی بخواهم بگویم ، تامین کمک های اساسی بسیاری از عهده دولت ایالات متحده بر می آمد . بخصوص کمک های اطلاعاتی که به حسنی مبارک این امکان را می داد تا جلو غلبه ی اسلامیست ها را بگیرد.» [۲۲] ایالات متحده ، امنیت پلیس و سرویس اطلاعاتی مصر را تامین کرد. « ادوارد . و. واکر» که از سال ۱۹۹٤ تا ۱۹۹۷ سفیر ایالات متحده در مصر بود ، می گوید « ما به کمک سی آی ا ، از میان مسئولان مصری گروه عملیاتی ویژه ای را آموزش دادیم که از آن ها برای پاکسازی بعضی از این هسته ها استفاده شد.» [۲۳]

واقعیت امر این است که حتی اگر ایالات متحده در حدی به مصر در نبرد علیه اسلامیسم در مصر کمک کرده باشد ، این همکاری ، به دلایل مختلف بسیار کمتر از آن درجه ای بود که باید می بود . نخست آن که در درون دولت ایالات متحده ، این باور پایدار وجود داشت که اخوان المسلمین در جهت کوشش برای استقرار دموکراسی درمصر ، بالقوه شریک مفیدی است . این باور ، باعث شد که در طول سال های ۱۹۹۰ ، ایالات متحده کمک های خود به نهادهای امنیتی و اطلاعاتی مصر را به شدت کاهش دهد . دیگر آن که رژیم حسنی مبارک اغلب مخالفانش را مورد ارعابی سخت قرار می داد . از جمله آن که هر گونه مخالفی را دستگیرمی کرد و زندانیان را سخت مورد شکنجه قرار می داد و این باعث شده بود که ایالات متحده از کمک کردن به قاهره بترسد. هم« وول سی » و هم «واکر» می گویند که ایالات متحده در برخورد با روش بی رحمانه ی مصری ها ، سخت احتیاط می کرد. « واکر » می گوید : « دولت مصر خیلی تهاجمی عمل می کرد . بسیار تهاجمی تر از آن که ما بتوانیم از آن حمایت کنیم . اجساد بعضی مردمی را که ربوده بودند ، با دست های بسته پیدا کرده بودند . ما باید برنامه را متوقف می کردیم. »[۲٤] سه دیگر آن که اختلاف فاحشی میان نظام اطلاعاتی و مقام های دیپلماتیک ایالات متحده در مورد طبیعت خود اخوان المسلمین وجود داشت . آیا این سازمان با گروه های تندرو فرعی ، مثل جریان « آل گا ما » یا جهاد اسلامی ، که رهبرانش ، از جمله ایمان ال ظواهری ، معاون آینده ی اسامه بن لادن از کار در آمدند ، همکاری می کرد؟ یا نه، اخوان المسلمین جریانی معتدل بود که می شد در استقرار دموکراسی رویش حساب باز کرد ؟ دست کم برای حسنی مبارک ، پاسخ این پرسش ها نمونه ی الجزیره بود. رهبر مصر با وحشت ناظر آن بود که الجزیره گرفتار جنگ داخلی شده است ، و نمی توانست اجازه بدهد اسلامیست ها در مصر چنان اقتداری پیدا کنند که با رژیم او به جنگ برخیزند . از آغاز سال های ۱۹۸۰ تا ادامه اش که منجر به واقعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ شد ، حسنی مبارک مدام ایالات متحده را مورد انتقاد قرار می داد که هیچ تدبیری در مورد پایگاه های طیف راست اسلامی در اروپای غربی و خود ایالات متحده نیندیشیده است . موارد مورد نظر حسنی مبارک ، حضور علنی واحدهای سازمانی اخوان المسلمین در لندن و آلمان ، وجود مرکز اسلامی سعید رمضان در ژنو ، هسته های نیویورک – نیوجرسی ، مثل یکی از آن ها که به شیخ عمر عبدالرحمان نابینا رهبر اصلی حمله به مرکز جهانی تجارت WTC در سال ۱۹۹۳ وصل بود، و سایر هسته های مستقر در ایالات متحده ، مسجدها و مراکز اسلامی بودند. تا سال ۲۰۰۱ ، هیچ گونه کوشش متمرکزی از جانب ایالات متحده برای تحقیق در مورد این شبکه صورت نپذیرفته بود .

عبدل منعم سعید از مرکز الاهرام در قاهره می گوید « تا یازده سپتامبر ۲۰۰۱ ، نه اروپا با مصر همکاری می کرد ، نه ایالات متحده . » و می افزاید :

عمر عبدالرحمان ، پس از آن که در جریان محاکمات به سودان گریخته بود ، سرانجام در ایالات متحده پناه گرفته بود . ایالات متحده همکاری نمی کرد . آن ها به ما می گفتند : « شما دموکراسی ندارید . شما اقدام به اصلاحات نمی کنید .» به این ترتیب ، آمریکائی ها داشتند شبکه ی جهانی تروریستی را به وجود می آوردند ، و در این دوران ، ما هم در عمل کاری را می کردیم که به صلاح مان بود . ما از ایالات متحده می خواستیم تا این عناصر را به ما تحویل بدهند تا جلو خرابکاری تبلیغاتی شبکه ها را بگیریم ، شبکه های مالی شان را تخریب کنیم ، و در نقاط وصل آنان با معضل افغانستان ، اختلال جدی به وجود آوریم . ما چندبار کوشیدیم تا توجه ایالات متحده را به طور جدی به این مساله جلب کنیم . نخستین بار در سال ۱۹۸٦ بود که پرزیدنت مبارک فراخوان به کنفرانس بین المللی در موضع تروریسم داد ، و این فراخوان را در نشستی که پارلمان اروپا در استراسبورگ داشت اعلام کرد . در آن زمان ، ما اطلاع داشتیم که مراکز بین المللی این جنبش در لندن ، نیوجرسی و فرانکفورت مستقر است و مراکزی نیز در هامبورگ ، ژنو و کپنهاک دارد . در سال های ۱۹۸۰ – ۱۹۹۰ ، آن ها اصلا حساسیتی در این مورد نداشتند. [۲۵]

دو سفیر ایالات متحده در مصر در خلال این دوران ، نظریات متناقصی در مورد اخوان المسلمین داشتند . « واکر » که از سال ۱۹۹٤ تا ۱۹۹۷ سفیر ایالات متحده در قاهره بود، نظری شکاک نسبت به اخوان المسلمین داشت و بیشتر موافق روش حسنی مبارک بود . « پله ترو» که از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲ در مصرخدمت کرده بود ، با وجود حساسیت های سرویس اطلاعاتی مصر ، بیشتر تمایل داشت روزنه های امیدی را در اخوان المسلمین پیدا کند . « پله ترو» می گوید : « من و واکر سیاست های متفاوتی داشتیم . احساس من این بود که ما باید باب گفت و گو با اعضای اخوان المسلمین را می گشودیم . من این کار را کردم .» روابط « پله ترو » با اخوان المسلمین ، باعث خشم حسنی مبارک شده بود . او ، خود می گوید : « در یکی از مقاطع ، پیام بسیار تندی از دولت مصر دریافت کردم که از من می خواست به این تماس ها پایان بدهم . من گفتم چنین نخواهم کرد . خود من شخصا با آن ها ملاقات نکردم ، اما اعضای بخش سیاسی ما تماس هائی با اعضای این سازمان داشتند. ما ، کسانی را که در درون این جنبش بودند به عنوان رابط ساخته و پرداخته بودیم . اما در مصر حواس آدم باید خیلی جمع باشد ، برای آن که مصری ها ظرفیت ضد اطلاعاتی بسیار بسیار موثری دارند. »[۲٦]

پله ترو از ملاقاتی که حسنی مبارک در واشینگتن داشت حرف می زند که در آن ملاقات ، رئیس جمهوری مصر از سکون و رکود ایالات متحده چنان خشمگین شده بود که طاقت از کف داده بود .

بلافاصله پس از آن پیام و پاسخ من ، حسنی مبارک به واشینگتن آمد و وزیر امور خارجه او را به صرف نهار دعوت کرد . وارن کریستوفر از مبارک پرسید بهترین راه برخورد با اسلامیست ها چیست ؟ هرگز فراموش نمی کنم که پس از این پرسش چه اتفاقی افتاد . حسنی مبارک ، تند و تیز و عصبانی از جا برخواست و در حالی که از شدت خشم بر اعصاب خود مسلط نبود ، گفت : « این که در مصر پدیده ی جدیدی نیست ! این آدم ها رئیس جمهوری پیش از من را کشته اند ! » بعد مشتش را به هوا برد و چنان به میز کوفت که همه چیز به هم ریخت و شکست . وقتی از اتاق آمدند بیرون ، ما باید به آنان حمله ور شدیم ! »[۲۷]

ولی « پله ترو » می گوید : « سیاست درهم شکستن تروریست های اسلامی درست بود ، اما نه در مورد اخوان المسلمین. » به گفته ی دیپلمات ها و افسران اطلاعاتی ایالات متحده، نظام اطلاعاتی ایالات متحده نمی توانست به این پرسش پاسخ بدهد که تفاوت تروریست های اسلامی با اخوان المسلمین در چه بود . خط رابط میان سازمان های تروریستی اسلامی و اخوان المسلمین که نهادی تشکیلاتی تر بود ، روشن نبود . اخوان المسلمین کلینیک ها ، مراکز رفاه اجتماعی و مساجد را اداره می کرد ، در میان گروه های حرفه ای حضور قدرتمندی داشت ، و حزب سیاسی نیمه رسمی ای را برپا کرده بود .
به گفته ی « پله ترو» و « واکر » ، احتمالا رابطه ی میان اخوان المسلمین رسمی و هسته های زیر زمینی تروریست ، از مجرای مساجد و مراکز اسلامی مصر که به وسیله « امیران » اداره می شد می گذشت . اینان ، در ظاهر عضویت خود در اخوان المسلمین را حفظ کرده بودند که جمعیتی مخفی بود ، حال آن که تروریست ها را ترغیب می کردند ، مورد حمایت قرار می داند ، و مشروعیت الهی شان را تائید می کردند . « پله ترو » می گوید : « مصری ها مدعی بودند که رابطه هائی را کشف کرده اند ، امن من حدس می زنم که خط ارتباطی میان اخوان المسلمین و گروه های مسلح تیره شده بود . بسیاری از امیران مستقل ، این جا و آن جا ، در نقاط مختلف قاهره شروع کرده اند به یورش بردن به گروه های مسلح ، و بعضی روحانیون ، گروه های مختلف هوادار و مرید برای خود ساخته و پرداخته اند . اینان معمولا خودشان در عملیات خشونت بار درگیر نیستند ، اما می توانند این عملیات را مورد اغماض قرار دهند . مثلا، اگر کسی به آنان مراجعه کند و بگوید : آیا دست زدن به چنین کاری مجاز است ؟، جواب خواهند داد : بله ، منتها باید منطبق با اسلام باشد.»
« واکر » که جانشین « پله ترو » شد ، نظر نسبتا متفاوتی دارد و می گوید : « ما در یافتیم که مساله بسیار بزرگ تر از این هاست . در همکاری برای برچیدن این تهدید ها ، ما به اروپائی ها خیلی نزدیک بودیم ونموداری ترسیم کرده بودیم که چگونگی روابط متقابل این گروه ها با یکدیگر را نشان می داد . بسیاری از رهبران گروه ها ، درنقاطی مثل ایتالیا و لندن زندگی می کردند . ما سعی می کردیم روابط آن ها با مصر را قطع کنیم ، اما مصری ها بازی را به هم می زدند.» در عین حال، واکر می گوید مصری ها ازهمکاری ایالات متحده و اروپائی ها راضی نبودند . « واکر » می گوید: « نمی توانم بشمارم چند بار حسنی مبارک برسر من فریاد کشید که چگونه بریتانیائی ها به اخوان المسلمین و سایر اسلامیست ها پناهگاه امن داده اند . به نظر می رسید که در مصر همه با این پناه دادن مشکل دارند ، اما نمی توانستند ما را با دلائل اثباتی قانع کنند.» [۲۸]
« واکر » هم ، مثل « پله ترو » ، رابطه ای را با اخوان المسلمین حفظ کرده بود و می گوید « زمانی که من در مصر بودم ، در سطح کنسول سیاسی سفارت با اعضای اخوان المسلمین روابط فردی داشتیم . اما ، به هر صورت ، اخوان المسلمین سازمانی غیر قانونی بود و این روابط باعث ایجاد حساسیت می شد . اخوان المسلمین ، نسبت به بعضی گروه های دیگر ، مثل جهادی ها ، تسلیم پذیر تر بود . اخوان المسلمین در واشینگتن طرفداران پر و پا قرصی داشت که فکر می کردند می تواند جریانی سازش پذیر باشد . برای خیلی از آن هائی که از استقرار دموکراسی در منطقه دفاع می کردند ، اخوان المسلمین اپوزیسیون خانگی مشروعی بود.» « واکر » و بعضی افسران ارشد سی آی ا ، موافق این نظر نبودند . « واکر » می گوید : « تروریسم دو منشاء مشخص داشت ؛ فلسطینی ها و اخوان المسلمین . این دو منبع ، تاریخی شطرنجی دارند . امروز با شما دوست اند ، فردا کمر به قتل تان می بندند . عوامل اطلاعاتی ما ، این خصلت را نوعی اخوت بین المللی میان تروریست ها ارزیابی می کردند . بعضی مساجد بخصوص ، در این جریان دست داشتند . این مشارکت ، دارای مختصات ساختاری سازمانی مرتبط با هم نیست . اما اگر کسی به آنان مراجعه کند ، دست رد به سینه اش نمی زنند.» [۲۹]
حسنی مبارک مکررا در ملاء عام هم ایالات متحده را مورد شماتت قرار داد ؛ بخصوص پس از آن که در سال ۱۹۹۵ اسلامیست ها چنان رشدی کردند که اقدام به قتل او کردند ، چندین مقام دولتی مصر را در خارج کشتند و در سفارت خانه های مصر بمب گذاری کردند. حسنی مبارک آمریکائی ها را که با او جدل می کردند تا با اسلامیست های معتدل ، ازجمله اخوان المسلمین ، همکاری کند ، مورد تمسخر قرار می داد که « کدام شان معتدل اند ، تاکنون هیچ کس نتوانسته است تعریف معتدل ها و میانه روها را برای من روشن کند.» و با اکراه و نفرت از موثر بودن گفت و گو با اسلامیست ها حرف می زد که « گفت و گو با کی ؟ با آدمی که کر است مگر می شود گفت و گو کرد ؟ ما چهارده سال با آن ها گفت و گو کردیم و هربار که پای میز مذاکره نشستیم ، قوی تر شدند . دیالوگ در این مورد کهنه تر از آن است که حرفش را بزنیم . کسانی که دم از گفت و گو با اسلامیست ها می زنند ، این پدیده را نمی شناسند . ما آن ها را بهتر می شناسیم .» [۳۰]
اثر انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ ، سماجت مبارک را بیشتر کرد . رئیس جمهوری مصر ، بارها و بارها ایالات متحده را به سازمان دادن گفت و گوهای پنهانی با اخوان المسلمین متهم کرد . حسنی مبارک گفت : « فکر می کنید اشتباهی را که در ایران ، جائی که می گویند هیچ رابطه ای با آیت الله خمینی و گروه فناتیک او ؛ پیش از کسب قدرت نداشته اید ، می توانید تصحیح کنید ؟ ولی من به شما قول می دهم که این گروه ها هرگز نخواهند توانست در این کشور قدرت سیاسی را به دست بگیرند، و هرگز میانه ی خوبی با ایالات متحده نخواهند داشت .» [۳۱] (حسنی مبارک از زاویه ی حفظ قدرت سیاسی خود که تا حد فرمانبرداری در خدمت منافع و سیاست های آمریکائی است وارد مساله می شود ، نه از زاویه ی آزادیخواهی و اعتقاد به آزادی اندیشه ، بیان ، قلم و دموکراسی ، حتی از نوع تعریف شده در قانونمندی های بورژوازی . به قول نویسنده که پس از بسته شدن این پرانتز خواهد زد ، مبارک درست می گفت، اما درست مثل جریان هائی که در مجموعه ی حاکمیت اسلامیست ها در ایران مشاهده می کنیم ، خاستگاه او حفظ قدرت متمرکز در خدمت امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحده است ، نه حفظ منافع مردم محروم و ستمدیده ی مصر . والا که خود حسنی مبارک ، بیشتر از هر کسی مشمول تعریف « قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق » می شود . در « بازی شیطان » ، حسنی مبارک و پرویز مشرف و همپالگی ها شان در خاور میانه و سراسر جهان به همان حدی صاحب سهم و شریک جرم اند که پرسناژهای حاکم بر ایران و عربستان سعودی و اردن و مراکش و لبنان و فیلیپین و کلمبیا و سرزمین های نظیر آن.
مثلا ، در مورد آمریکای لاتین ، شما را حواله می دهم به کتاب Undestanding Power نوام چامسکی که به صورت مثله شده و با فارسی مزخرفی در ایران با عنوان « فهم قدرت » ترجمه شده ، یا صدها کتاب و مقاله و رساله ی دیگر از این دست – م) در ابعاد وسیعی ، مبارک درست می گفت که بسیاری از مقام های ایالات متحده انتظار داشتند اسلامیست ها

در مصر به قدرت سیاسی برسند. بنابراین بود که دنبال جای پائی در درون طیف راست اسلامی می گشتند. در تاثیر رویاهای محافظه کاران جدید که پس از سال ۲۰۰۱ در پی تغییر نقشه ی خاور میانه و تحمیل بعضی رهنمودهای دموکراتیک (!) در منطقه بودند ، یکی از مقام های شورای امنیت ملی در اوائل سال ۱۹۹۵ گفت که اسلامیست های مصر ، موج آینده اند:

این مقام گفت که رژیم های موجود خاورمیانه ، در آینده باید مهیای ترک قدرت شوند، برای آن که تغییر اجتناب ناپذیر است . یکی از سیاست های اصلی واشینگتن این است که تدارک گذار به خاور میانه ی سیاسی جدید را ببنید و حداقل بها را هم برای دست یابی به هدف هایش بپردازد. به نظر ایالات متحده ، در میان نیروهای اجتماعی گسترده ای که در منطقه فعال اند ، اسلامیست ها درست ترین و جامع ترین شان اند . بنابراین، واقعیت این است که قدرت های سیاسی موجود ، برای حفظ بقای خود به عنوان خبرگان منطقه ، باید پایگاه های اجتماعی خود را با شرکت دادن اسلامیست ها در صحنه سیاسی ، گسترش دهند . این واقعیت ، منطق حاکم برسیاست دولت بیل کلینتون برای تامین و توسعه ی گفت و گو با اسلامیست های الجزیره و مصر را تعریف می کند.» [۳۱]

با این حال ، هیچ یک از دولت های الجزیره و مصر ، چندان به این « واقعیت » توجه نکردند و از اقدام به در هم کوبیدن شورشیان اسلامیست دست برنداشتند . در پی طرح ناموفق قتل حسنی مبارک در سال ۱۹۹۵ ، رئیس جمهوری مصر یورش های سنگینی را علیه اخوان المسلمین سازمان داد که یاد آور حملات ۱۹۵٤ و سال های ۱۹٦٤ تا ۱۹٦٦ جمال عبدالناصر به این سازمان بود . صدهاتن از رهبران اخوان المسلمین دستگیر شدند ، نهادها و موسسه ها شان خلع ید شدند ، سندیکاهای حرفه ای شان تعطیل شدند و محاکماتی که جریان شان از تلویزیون ها پخش می شد به کار افتاد . مقام های ایالات متحده پیش بینی می کردند که این سرکوبی ، ضد حمله ی هولناکی را در پی داشته باشد . اما به جای وقوع این پیش بینی ، در نیمه ی دوم سال های ۱۹۹۰ ، طیف راست اسلامی در مصر ، دست به اقدامی استثنائی زد و عملیات تروریستی گسترده ای را در سال ۱۹۷۷ علیه تروریست ها سازماندهی کرد . طیف راست اسلامی مصر ، باردیگر مجبوربه تسلیم و اطاعت شد. اما عقب ننشست . خشونت هائی که مبنای زیرزمینی داشتند ، به صورت پراکنده در آمدند ، یا غیر علنی شدند . در مورد آن دسته از نظریه پردازانی که معتدل به نظر می رسیدند ، مبلغین مذهبی و سیاست مداران چنین وانمود کردند که با اپوزیسیون دموکرات برای انجام انتخاباتی با هدف تغییر دادن مبارک حمایت کردند . بسیاری از مقام های دولت ایالات متحده ، شرق شناسان مجذوب و متفکران – از انستیتو بروکینگز گرفته تا انستیتو ایالات متحده برای صلح – ، اصرار ورزیدند که اخوان المسلمین همان همیار موعود در انجام اصلاحات مصر است .

طالبان

سومین بحرانی که به تقابل با معماران سیاسی ایالات متحده برخاست ، پدید آمدن شهاب وار طالبان در افغانستان متلاشی شده در جنگ بود.
قاطع ترین تامین مالی و ابزار رشد و پیروزی طالبان را ، احمد رشید طالبان که ترکیبی بود از : اسلام سیاسی ، نفت و بنیادگرائی آسیای مرکزی ، فراهم آورد . رشید ؛ یکی از روزنامه نگاران زبده ی پاکستانی ، سال های بسیاری را صرف کشف روابط افغانستان با سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) کرده است . بنا به تحقیقات رشید که در گزارشی تدوین شده ، طالبان نه تنها از آغاز از طرف عربستان سعودی مورد حمایت قدرتمند مالی قرار داشت و از پشتیبانی سرویس اطلاعاتی پاکستان نیز در مقدمات کار خود برخوردار بود ؛ که از همین طریق برافغانستان تحت سلطه ی جنگ طلبان ، استیلا یافت ، بلکه از حمایت های همه جانبه ی ایالات متحده نیز بهره مند می شد . رشید می نویسد: « در خلال سال های ۱۹۹٤ و ۱۹۹٦ ، ایالات متحده طالبان را به لحاظ سیاسی ، و بخصوص از این نظر که مخالف ایرانی ها ، ضد شیعه و طرفدار غربی ها بودند ، از طریق متحدانش پاکستان و عربستان سعودی مورد حمایت سیاسی قرار داد.» رشید نوشته است « در خلال سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۷ ، حمایت ایالات متحده بیشتر از این جهت توسعه یافت که از پروژه ی UNOCAL (برای کشیدن لوله انتقال انرژی از ترکمنستان از طریق افغانستان) پشتیبانی می کرد. بسیاری از دیپلمات های ایالات متحده ، طالبان را مثل تولد دوباره خیال پردازان امیدوار به زندگی بهتر و مرفه ترانجیل عهد عتیق می دیدند که از آستین انجیل آمریکائی در آمده است .» [۳۳]
حمایت ایالات متحده از طالبان ، استراتژیک بود . این حمایت استراتژیک ، دقیقا انعکاس سیاست « قوس اسلامی » برژینسکی و رویای بیل کیسی در استفاده از اسلام برای رخنه کردن در اتحاد شوروی بود . حتی در دنیای پس از جنگ سرد ، ایالات متحده به ثروت نفتی آسیای مرکزی چشم داشت ، و در طول سال های ۱۹۹۰ ، واشینگتن به هر نیرنگ و توطئه ای برای کسب موقعیت در این منطقه دست زد تا به هدف هایش دست یابد. به نظر آمریکائی ها ، متحدان شان عربستان سعودی و پاکستان ، و رقبای شان روسیه ، هندوستان و ایران بودند . در یادداشتی که در سال ۱۹۹٦، درست پیش از تصرف کابل به وسیله ی طالبان ، در وزارت امور خارجه ایالات متحده نوشته شده ، هشدار داده می شود که روسیه ، ایران و هندوستان – که هر سه از بنیادگرائی سنی در منطقه می ترسیدند – نیروی ضد طالبان در افغانستان را مورد پشتیبانی قرار خواهند داد. [۳٤] و این اتفاق دقیقا پس از قتل احمد شاه مسعود رهبر اتحاد شمال که در اواخر دهه ی نود صورت پذیرفت ، رخ داد . احمد شاه مسعود رهبرمخالفان رژیم فناتیک طالبان بود . (طعنه آمیز بودن قضیه در آن است که پس از حمله به مرکز تجارت جهانی WTC و پنتاگون – وزارت دفاع ایالات متحده – ، این اتحاد شمال بود که سرکرده ی متحدان ایالات متحده در تجاوز نظامی به افغانستان بود.)
گراهام فولر در کتاب « آینده اسلام سیاسی » ، دقیقا و به درستی توضیح می دهد که چگونه طالبان در تهدید ملیت های آسیای مرکزی ، با ایالات متحده رقابت می کرد :

نیروهای حائز اهمیت خارجی که در وقایع افغانستان سهم اساسی داشتند ، با سلطه ی طالبان بر این کشور، آشفته شدند . یکی ایران بود به این جهت که طالبان سخت ضد شیعه بود و مردم قوم هزاره را ، شدیدا زیر فشار گذاشته بود . آن دیگران ، روسیه ، ازبکستان و تاجیکستان بودند که می ترسیدند طالبان توجه شان را به توسعه ی جنبش اسلامیست ، از طریق شمال به داخل آسیای مرکزی معطوف کنند. هندوستان هم ، به نظر می رسید به لحاظ استراتژیک مخالف سلطه ی استراتژیک پاکستان در افغانستانی باشد که پیروزی

طالبان را نمایندگی کند . واشینگتن مزورانه خنثی مانده بود و در مشورت و بحث با پاکستانی ها ، امید بسته بود که طالبان برنامه ضد آمریکائی ندارد و سرانجام می تواند کشوری را که در نتیجه ی جنگ داخلی درهم شکسته بود ، به وحدت و یکپارچگی برساند. از این گذشته ، با احاطه و دور زدن ایران ، می توانست کنترل پرتولید هولناک خشخاش را به دست بگیرد ، و حضور چریک های مسلمان و اردوگاه ها و پایگاه های آموزشی آنان که از دوره ی جنگ جهادی علیه شوروی در سراسر افغانستان گسترده بود ، درهم شکند.» [۳۵]

چه با جنگ سرد ، یا بدون آن ، ایالات متحده مصرانه بر آن بود تاکارزار خود علیه تسلط روسیه بر آسیای مرکزی و افغانستان را ادامه دهد . « شیلا هاسلین » از مقام های شورای امنیت ملی ، می گوید « سیاست ایالات متحده بر آن بود تا برنامه ی کشورهای آسیای میانه را که دارای منابع نفتی غنی بودند ، به پیش ببرد ، و سلطه ی اساسی روسیه برانحصار، انتقال نفت از آن منطقه را به پایان برساند . صریح تر آن که ، برای تامین امنیت انرژی غربی ها ، می خواست خط انتقال و شیوه ی سلطه بر منابع انرژی آسیای مرکزی را دیگرگون کند.» UNOCAL ، آشپز اصلی این دست پخت برای لوله های نفتی که این دگرگونی را تضمین می کرد ، شمار بسیاری از مقام های سابق ایالات متحده را خرید تا طرح خود را به پیش ببرد. از هنری کیسینجر بگیرید تا زالمی خلیل زاد سفیر آینده ی ایالات متحده در کابل ، از آن جمله بودند. خلیل زاد از کارشناسان خبره ی شرکت سهامی RAND ، در سال ۱۹۹٦ گفته بود : « طالبان نمونه ی بنیادگرائی مثل ایران نیست که با آن روش ضد ایالات متحده باشد ، این جریان به الگوی عربستان سعودی نزدیک تر است . طالبان ترکیبی از ارزش های سنتی پشتون و تفسیری ارتدودوکس از اسلام است.» [۳۷] (زالمی خلیل زاد که از سرشناس ترین ، و اکنون فعال ترین نمونه های محافظه کاران جدید قدرت غالب است ، نخواسته اشاره کند که نقش انگلیسی ها در سلول های بنیادگرائی حاکم بر ایران چیست و اعتراف کند که سلطه ی غالب برجریان معمم و مکلای روحانیت ، با MI٦ است و بنا به سابقه ی دهه ی های گذشته، این جریان مسموم و وابسته ، صندلی خود را همواره میان سازمان های جاسوسی بریتانیا و ایالات متحده گذاشته ، منتها عادت کرده که هر وقت قراربوده غش کند ، از بالای منبر به سمت MI٦ بیفتد . بازیگر اصلی ، همواره در ایران انگلیسی ها بودند و از سال ۱۹٤٥ و ۱۹٤٦ میلادی که ایالات متحده فاتح جنگ دوم از کار در آمد ، در این بازی نقش اساسی پیدا کرد ، از پشت حیاط MI٦ در آمد و اکنون رقابت های میان این دو سرویس جاسوسی ، که روسیه و چین را هم ، اکنون با نقش بیشتری به موازات خود حمل می کند ، سیاست های موجود جریان اسلامی – سرمایه داری حاکم برایران را تنظیم می کند . در ، بخصوص نیمه دوم سال ۲۰۰٦ میلادی که بنیادگرایان حاکم بر ایران و بنیادگرایان مسیحی و یهودی حاکم برایالات متحده ، بریتانیا و اسرائیل ، بر طبل تخاصم و جنگ می کوبیدند ، در حالی که عراق در شعله های تجاوز قدرت های غالب و بمب گذاری های چند طرفه می سوخت ، منوچهر متکی وزیر امور خارجه ی حکومت اسلامی ایران ، همراه با هیئتی ، برای مشورت با آیت الله سیستانی که در انگلیسی بودن او تردیدی وجود ندارد ، راهی نجف شدند . آیت الله علی سیستانی ، درست سه روز پیش از حمله وحشیانه سربازان آمریکائی به نجف در سال ۲۰۰۵ ، ناگهان بیمار می شود و فقط هم برای معالجه به لندن می رود . پس از آن مقتدا صدر ، یک آخوند انگلیسی دیگر ، ظاهرا جلو سربازان آمریکائی در می آید و ارتش اشغالگر ایالات متحده ، نجف را در هم می کوبد و حتی وارد حرم امام علی می شود و گنبد مقبره اش را هم می زند . پس از آن که خون ها ریخته شد ، معالجه ی ! آیت الله علی سیستانی به سامان می رسد ، به نجف بر می گردد و فرمان آتش بس ! می دهد . پس از آن ، در سال ۲۰۰٦ ، حامد کرزای رئیس جمهوری آمریکائی افغانستان ، و مدتی بعد جلال طالبانی رئیس جمهوری آمریکائی عراق ، برای ایجاد تعادل به ایران می روند و مورد استقبال محمود احمدی نژاد قرار می گیرند . به نفع زالمی خلیل زاد و مایکل لدین و سایر محافظه کاران جدید ایالات متحده نیست که تعریف کاملی از ظروف مرتبط ی این روابط و رقابت های درونی خود در منطقه به دست بدهند . در سال ۲۰۰۵ ، چندماه پس از به میدان راندن محمود احمدی نژاد ، من که مترجم این کتاب باشم مقاله ای نوشتم با عنوان « ماموریت سلطان محمود احمدی نژاد » ، و در آن تاکید ورزیدم که احمدی نژاد ، بنا به سنت ، مامور یکی از سرویس های خارجی است . پس از آن بود که محمد حسیبی از پیروان دکتر محمد مصدق ، همین کتاب بازی شیطان را به عنوان مدرک اثباتی ادعای من در مورد وابسته بودن اسلامیست ها و رهبران شان به سرویس های بریتانیا و ایالات متحده و سایر دولت های صاحب نفوذ ، برای من فرستاد که ترجمه اش را شروع کردم. هم زمان اما ، یکی از دریا داران فراری سپاه پاسداران ، از کشوری به من زنگ زد که حرف تازه ای نزده ام . گفتم چرا ؟ گفت برای آن که همه ی فرماندهان سپاه که همه ی امور مملکت را به دست دارند ، یا مامور انگلیس اند ، یا مامور آمریکا . زالمی خلیل زاد ، اولا با عینک خود به مساله نگاه کرده ، ثانیا فقط یک روی سکه را ، آن هم به طور ناقص تعریف کرده است . نقش های او در افغانستان و عراق و حالا ایران ، دلیل اثباتی تر این ادعا در زمان آخرین مراحل ترجمه ی این کتاب در دسامبر ۲۰۰٦ است – م)

گذشته از عربستان سعودی و پاکستان ، دو متحد دیگر ایالات متحده ؛ اسرائیل و ترکیه ، به سیاست استراتژیک منطقه ای برای از میدان به در بردن روسیه و جایگزین کردن ایران ، ملحق شدند . در سال های ۱۹۹۰ ، ترکیه که به صورت روز افزونی زیر فشار جنبش اسلامیست وابسته به اخوان المسلمین قرار می گرفت ، از طرف واشینگتن تشویق شد تا دایره ی نفوذ خود را به آسیای مرکزی که جمعیت ترک وسیعی داشت گسترش دهد . هدف این بود که بلوکی را به رهبری ترک ها، از « بوس پوروس » تا چین ، وسعت دهند .

درست همان وقت ، اسامه بن لادن ، پس از آن که سودان در سال ۱۹۹٦ از او خواسته بود خاک آن کشور را ترک کند ، به ساختن ستادهایش در افغانستان پرداخت و رهبران طالبان که به او پناه داده بودند و به طور فزاینده ای به حمایت مالی او متکی بودند ، روابط خود با ایالات متحده ، ملاقات با مقام های آمریکائی و اربابان نفتی و دانشگاهیان آمریکائی را به صورت متقاطع در آوردند. اعتراض هائی علیه طالبان از طرف سازمان ها و گروه های زنان که مخالف رفتار کین توزانه و نفرت انگیز طالبان با زنان افغانی بودند ، در آغاز از جانب دولت بیل کلینتون و UNOCAL که ترجیح می دادند طالبان را نمای کوچکی از رهبران عربستان سعودی تصور کنند ، نا دیده گرفته شد . یکی از مقام های وزارت امور خارجه گفت : « طالبان احتمالا تحولی مثل سعودی ها خواهد داشت . در جریان رشد و توسعه ی این جریان « آرامکو » ئی خواهد بود ، لوله های نفتی خواهند بود ، امیری وجود خواهد داشت و پارلمانی در کار نخواهد بود و قوانین شریعت جاری خواهند شد . ما می توانیم با این شرایط کنار بیائیم.» [۳۸]

در خلال دوران همکاری ایالات متحده با طالبان از ۱۹۹٤ تا ۱۹۹۸ – که با بمب گذاری در دو سفارت خانه ی ایالات متحده در آفریقا و در نتیجه ی آن مورد هدف قرار گرفتن بن لادن و متحدان او به پایان رسید – ، یکی از مشاوران کلیدی UNOCAL ، « توماس گواتیره» از آکادمیک های دانشگاه « نبراسکا » و مدیر مرکز مطالعات امور افغانستان در آن دانشگاه بود . در خلال و پس از جهاد افغانی ، مرکز گواتیره توانست بیش از شصت میلیون دلار اعانه ی دولتی برای برنامه های « آموزشی » در افغانستان و پاکستان تامین کند . اگر چه تامین مالی برای کار «گواتیره» از مجرای آژانس وزارت امور خارجه برای توسعه ی بین المللی گذشته بود ، اما تضمین کننده اش سی آی ا بود. بعد معلوم شد که برنامه آموزشی گواتیره ، مشمول تبلیغات

پرسر و صدای اسلامی ها ، از جمله تهیه ی کتاب آموزشی برای بچه ها بود که در آن به جوانان افغانی آموخته می شد چگونه کشته های سربازان روسی را بشمارند و فهرست کنند و تفنگ های کلاشنیکوف را گرد آوردند و جمع بزنند . همه ی این ها را ، در آن جزوه های آموزشی ، با تعالیم و وعظ و خطابه ی اسلام بنیادگرا به بچه ها آموزش می دادند . طالبان چنان به کار « گواتیره » علاقه داشت که به استفاده از جزوه هائی که او تهیه کرده بود ادامه دادند و زمانی که یک هیئت نمایندگی از مقام های طالبان در سال ۱۹۹۷ از ایالات متحده دیدن کرد ، توقف مخصوصی در « اوماها » کردند تا از گواتیره قدردانی کنند. در سال ۱۹۹۹ ، هیئت نمایندگی دیگری از طالبان که مشمول فرماندهان نظامی وابسته به بن لادن و القاعده می شد ، به ایالات متحده رفت که در سفری تفریحی به « مون راشمر» ، گواتیره همراه شان بود.[۳۹] به گزارش نشریه « اوماها ورلد هرالد » ، گواتیره گفته بود «وقتی با آن ها نشست و برخاست می کنی ، آدم های بدی نیستند.»[٤٠] درسال ۲۰۰۱ که ایالات متحده به افغانستان تجاوز نظامی کرد و آن کشور را به اشغال خود در آورد ، یکی از وظایفش حذف جزوه های آموزشی گواتیره از مدارس بود که به سرمایه سی آی ا و تائید طالبان در مدارس تدریس می شد. « واشینگتن پست » گزارش داد که مقدمه ی این جزوه های آموزشی « پر از حرف و سخن از جهاد بود.»[٤١]

توضیح ضروری :

۱- ترجمه کتاب بازی شیطان ، در قسمت بعد (سی و یکم) به پایان می رسد .
۲- پس از آن ، کتاب به وسیله خود این جانب ، ویراستاری نهائی می شود . به غلط های چاپی در این قسمت ها، کم بر نخورده ام که باید تصحیح شوند .
۳- این کتاب را بنا به دلائل فنی (و خیلی هم فنی) متاسفانه به دست ناشران نمی سپرم ، پس ، لاجرم ، خود باید آن را در دوجلد که حدود هفتصد صفحه می شود ، چاپ کنم و به پخش کننده ای که می شناسم بسپرم تا در سطح جهان توزیع شود . عجالتا از هر جلد هزار نسخه چاپ می شود .
٤- کسانی را که در داخل کشور برآنند تا بازی شیطان را زیر زمینی چاپ کنند ، به این مهم توجه می دهم که برای تبدیل آن به کتاب ، تامل کنند تا نسخه ویراستاری و تصحیح شده ، دست کم روی سایت جنبش بیاید و طبعا ، برای همه سایت های که از اولین قسمت آن را درج کرده اند ، و قلبا از ایشان سپاسگزارم ، متن تصحیح شده و ویراستاری شده ، به صورت کتاب ارسال خواهد شد که خود دانند با آن چه کنند. تاکید می کنم که اگر چه می دانم تمام قسمت های کتاب را در داخل و خارج کشور تکثیر و پخش کرده اند ، در تبدیل آن به کتاب ، تامل کنند تا نسخه کتابی ی دو جلدی ، در سایت ها درج شود.
٥- ترجمه این کتاب ، بدون دریافت هیچ گونه دستمزدی ، کاملا مستقل صورت گرفته و به صورت کتاب منتشر خواهد شد . بنابراین ، تعلق سیاسی من به حزب خاصی ، دلیل بر ارتباط این کتاب به آن حزب ، یا هیچ حزب و سازمان دیگری نیست . من فقط به عنوان نویسنده ای که ترجمه بازی شیطان را از ضروریات تعمیق آگاهی تشخیص دادم ، آن را ترجمه کردم و به کمک دو تن از رفقایم ، امور فنی آن را در تایپ ، صفحه آرائی و ارسال برای سایت ها و دوستان عزیز ، به سامان رساندم .
٦- باردیگر ، و پیش از آغاز تصحیح ، ویراستاری نهائی و صفحه بندی کتاب ، از همه انسان های آگاهی که کار را دنبال کرده اند ، صمیمانه تقاضا می کنم اگر نظری اصلاحی و تصحیحی دارند ، مرا در جریان بگذارند. اگر نظرخود را با پست الکترونیکی می فرستید به آدرس : gilani@f-gilani.com باشد و تاکید کنید « مربوط به بازی شیطان » ، اگر می خواهید فکس کنید با شماره : ۰۰۳ ۷۱ ۲۰۹ – ٤٠ – ۰۰٤۹ تماس بگیرید ، اگر میل دارید شخصا در باره نظرات خود با خود این جانب حرف بزنید ، لطفا با شماره : ٥٦۳ ۲٥ ۸۳ – ۱۷۱ – ۰۰٤۹ ارتباط برقرار کنید .
۷- اگر می توانید برای چاپ کتاب کمک مالی کنید ، در ذیل شماره و کد بانکی شخصی من در اختیار شما قرار می گیرد :
از آلمان :
f. Salakgilani
Konto Nr: ۱۰۱۸۳۹۳۷۳٤
BLZ: ۳۷۰ ٥۰۱ ۹۸
Stadtsparkasse Koeln
بین المللی :
f. Salakgilani
Int.bank Account Number:
DE٦۹ ۳۷۰٥ ۰۱۹۸ ۱۰۱۸ ۳۹۳۷ ۳٤
Swift – BIC.: COL SDE۳۳
لطفا حتما قید بفرمائید : (برای چاپ کتاب بازی شیطان)
و توجه بفرمائید که بدون کمک شما ، چاپ این کتاب دوجلدی برای من مقدور نیست .

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:۸ | لینک |

صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نایینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی
تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By

قسمت سی و یک

چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد - قسمت سي ويكم (پايان ترجمه كتاب بازي شيطان)
[نوشته رابرت دریفوس] برگردان:

فریدون گیلانی

پروژه ی امپراتوری آمریکا

بازی شیطان
چگونه ایالات متحده به فعال شدن اسلام بنیادگرا کمک کرد
قسمت سی یکم
(پایان کار ترجمه کتاب)
آخرین کتاب رابرت دریفوس (۲۰۰۵)
ترجمه ی فریدون گیلانی

gilani@f-gilani.com
تلفن : ۵۶۳ ۲۵ ۸۳ –۱۷۱– ۰۰۴۹ فکس : ۰۰۱ ۷۳ ۲۰۹ – ۴۰ – ۰۰۴۹

برخورد تمدن ها ؟

با پایان یافتن دهه ی نود ، دوران سخت پذیرش قدرت طیف راست اسلامی در خاورمیانه و جنوب آسیا پیش آمد که حالتی شبیه به مات شدن در بازی شطرنج بود . در مصر و الجزیره ، اسلامیست ها ، چنان ضرباتی را تحمل کردند که در نتیجه مطیع شدند ، اما حضور خود در حدود قانونی را حفظ کردند . در افغانستان و عربستان سعودی ، دست بالا را برای خود نگه داشتند و جمهوری های تندرو اسلامی را در لوای رژیم های دیکتاتور به مهار خود در آوردند . در پاکستان و عربستان سعودی ، اسلامیست ها در وحدت با قدرت حاکم و نخبگان حکومتی ، به قدرت فوق العاده ای دست یافتند ، اگر چه خانواده سلطنتی در عربستان سعودی و ارتش در پاکستان ، به طور فزاینده ای از معامله با شیطان نا خشنود بودند. اسلامیست ها در ترکیه به صورت بی سابقه ای در حال پیشرفت بودند که این توسعه ی اجتماعی ، سابقه ی هفتاد ساله ی حکومت سکولار(جدائی دین از دولت – م) را که بر می گشت به کمال آتاتورک ، به وسیله ی طیف راست اسلامی که وابسته به اخوان المسلمین و جمعیت مخفی صوفی های نقشبندی بود ، تهدید می کرد .

در ایالات متحده ، از انقلاب اسلامی ایران تا اواخر سال های ۱۹۹۰، تقریبا هیچ کس فکری به حال مسائل خاور میانه که به وسیله ی اسلامیسم به وجود آمده بود ، نکرده بود . به قول « وول سی » و سایر مقام های سی آی ا ، حتی خشونت های نیمه مستقل اسلام گرایان – که اسم شان را گروه های تروریست اسلامی گذاشته بودند – در اساس مورد غفلت قرار گرفته بود، منتها حزب الله در این میان حالتی استثنائی داشت . سرانجام مقام های ضد تروریسم و سی آی ا ، به یک سلسله اعلام خطرها و اقدامات ناشی از آن (مثلا انهدام تاسیسات برج های « خوبار» ارتش ایالات متحده در عربستان سعودی ، بمب گذاری به وسیله ی اتومبیل در سفارت خانه های ایالات متحده در کنیا و تانزانیا در سال ۱۹۹۸ ، و حمله به کشتی جنگی « کول » در سال ۲۰۰۰ در ساحل یمن) ، با ایجاد نیروهای ضد حمله در مقابل بن لادن ، القاعده و متحدانش که دشمن شماره یک معرفی شدند ، در مقام پاسخ بر آمدند .

اما نخستین اقدام ایالات متحده برای یافتن و ازبین بردن بن لادن ، به طرز مسخره ای حاکی از بی لیاقتی و عدم کفایت بود . یک سیستم اطلاعاتی ۲۷ بیلیونی ایالات متحده ، شاید با صدهزار کارمند که در ده ها آژانس پخش شده بودند ، و با گسترده ترین شبکه های ماهواره ای، تدابیر امنیتی متمرکز ، جاسوسان ، ماموران و خبرچین ها ، موفق به یافتن او نشد . اگر چه در همان زمان، روزنامه نگاران بی شماری از ایالات متحده و اروپا ، از جمله گزارشگران تلویزیون که از « سی ان ان » تا « فرانت لاین » را شامل می شد ، مثل آب خوردن پیدایش می کردند و با او به مصاحبه های طولانی می پرداختند. همان گونه که « واکرلیند » برنامه ریخته بود تا به بن لادن نزدیک شود ، نقشه این بود که نیرنگ های مبهمی به تروریست ها بزنند ، اما سی آی ا دیگر کارائی سابق را نداشت . حملاتی که با موشک های کروز به مخفی گاه مورد ادعای بن لادن به افغانستان کردند ، کاری از پیش نبرد . حمله هائی هم که به تاسیسات مورد ادعای مرتبط با القاعده در سودان صورت گرفت که می گفتند در آن سلاح های تخریب جمعی تولید می شود ، و فقط توانست تنها کارخانه ی دارو سازی سودان را نابود کند ، لاجرم کامیاب نبود . نقشه ی ربودن بن لادن هم که با دقت و وسواس طراحی شده بود ، عقیم ماند.

پس از این مراحل بود که در یازده سپتامبر ۲۰۰۱ ، آن هائی که معتقد به برخورد تمدن ها بودند ، دریچه ای را که برای ورود به این فضا به آن نیاز داشتند ، پیدا کردند . نقطه نظرهای اینان، تا آن زمان در بهترین حالتش منزوی بود ، و در بدترین حالتش که دامنه ی وسیعی به هم زده بود ، بسیار تندروانه به نظر می رسید . و دولت جرج هربرت واکر بوش ، اگر چه رسما بر نظریه نبرد میان مسیحیت و اسلام صحه نگذاشته بود ، اما با راندن بی سابقه ی توسعه طلبی ایالات متحده با هدف حضور امپراتور مآبانه در خاورمیانه ، دچار تخیلات نبرد تمدن ها شده بود . (کار توسعه ی این توهم ، به جائی رسید که بنا به گزارش های موثق ، سازمان ملل متحده در نوامبر سال ۲۰۰۶ استادانی را از دانشگاه های مختلف جهان در ترکیه گرد آورد تا در سمیناری به نام «برخورد تمدن ها » در مورد این نظریه امپریالیستی به خواندن رساله و بحث و تبادل نظر بپردازند – م)

برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون

تا آن تاریخ ، برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون که مسئولیت مستقیم معروف کردن و جا انداختن نسبی نظریه ی برخورد تمدن ها را به عهده داشتند ، با کنجکاوی جریان اصلی کارشناسان امور خارجی شورای امنیت ملی مواجه بودند . اعتبار نامه پژوهشگران ممتاز و معروف وابسته به گروه دانشگاه های شرقی آمریکائی آنان ، و دست یابی شان به نشریات معتبری چون «امورخارجه»، هم چون این لبه تیز تندروی تئوری هاشان ، اختلاف نظرها و جنجال هائی را تضمین می کرد که چنان هم شد . اما فقط معدودی ، جز محافظه کاران جدید پراکنده ای که خود در سال ۱۹۹۰ به حاشیه رانده شدند ، عقاید این دو تن را جدی گرفته بودند. تز برنارد لوئیس – ساموئل هانتینگتون ، با ضربه ها و ضد حمله ی بسیاری از روزنامه نگاران ، دانشگاهیان و معلمان سیاست خارجی روبه رو شد .

ساموئل هانتینگتون که کتاب جنجالی او « برخورد تمدن ها » تبدیل به بیانیه ی اعلام جنگ محافظه کاران جدید شده بود ، در این کتاب می نویسد که دشمن ، طیف راست اسلامی نیست ، بلکه دین خود قرآن است :

مساله اساسی غرب ، اسلام بنیاد گرا نیست ، بلکه خود اسلام به مثابه تمدنی متفاوت است که پیروانش متقاعد شده اند فرهنگ شان برترین است و با پستی و فرومایگی قدرت شان باعث آزار و اذیت می شوند. مساله ی اسلام ، سی آی ا ، یا وزارت دفاع ایالات متحده نیست . مشکل اسلام ، غرب به مثابه تمدنی دیگر است که مردمش جهانی بودن فرهنگ شان را باور دارند وبر آنند که اگر قدرت در حال زوالی بخواهد به آنان تحمیل شود ، فرهنگ عالی و برتر آنان وظیفه دارد آن فرهنگ را در سراسر جهان بگسترد. [٤٢]

(دونالد رامسفلد وزیر دفاع پیشین ایالات متحده از عناصر محافظه کار جدید پیرو تز ساموئل هانتینگتون ، که سه ماه ی آخر سال ۲۰۰۶ ، مثل مک نامارا در جنگ ویتنام عقب نشینی طرح تهاجم نظامی خود به رهبری دیک چینی معاون ریاست جمهوری ایالات متحده را پذیرفت و مجبور به استعفا شد ، در مراسم خداحافظی خود با ارتشی های متجاوز ، مضمون اصلی ادعای نظریه پرداز محافظه کاران جدید را تکرار کرد و تاکید ورزید که مشخصا آمریکا دارای عالی ترین اخلاق و فرهنگ است و به همین دلیل در مورد درهم کوبیدن و اشغال افغانستان و عراق و سایر توسعه طلبی ها ، حق داشته است . جرج هربرت واکر بوش رئیس جمهوری ایالات متحده از همین طیف مسلط محافظه کاران جدید نیز ، از آغاز عملیات تهاجمی سال ۲۰۰۱ ، همین ادعا را مدام تکرار کرده و بخصوص در دومین دوره ریاست جمهوری خود ، چند خط زیر ادعانامه ی خود کشیده که آمریکا حامل عالی ترین نوع اخلاق و فرهنگ در جهان است و وظیفه الهی دارد تا این اخلاق و فرهنگ عالی را ، در سراسر جهان بگسترد . نه تنها سیاست تهاجم نظامی ، بلکه هر گونه سیاست و روش مداخله گرانه و توسعه طلبانه، حتی زمانی که ضرورت گفت و گو برای قانع کردن و به اطاعت در آوردن حریف را پیش می برد ، از ابزارهای

به کرسی نشاندن همین طرز تفکر توسعه طلبانه برای توجیه پروژه امپراتوری ایالات متحده و غلبه ی فرهنگ غرب بر جهان است . بنابراین است که در جهت تعمیم این هژمونی یا سرکردگی فرهنگی ! ، به قول استیفن کینزر در کتاب «براندازی » ، یا سرنگون کردن حکومت ها به وسیله ی دولت های آمریکائی در صد وده سال گذشته – از هاوائی تا عراق –، این روش سیاسی و طرز تفکر برتری جویانه همواره وجود داشته و در این دوره به وسیله متفکران بورژوازی بزرگ جهان ، مثل برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون ، به صورتی که در کتاب «برخورد تمدن ها » به روشنی بیان شده ، تئوریزه شده است . در مورد مارکسیسم و پیروان نظریه مارکس و انگلس نیز ، همین استدلال به وسیله این گونه متفکران علم بورژوازی ارائه می شود . ضمنا ، تئوریسین جنگ افروز آمریکائی ، در تعاریف جامعه شناسی و فلسفی ، آگاهانه دچار خلط مبحث می شود و دین و مذهب را که « فرهنگ » – و بخصوص همیشه و همواره فرهنگ ابزاری دوران های مختلف تکامل تولیدی و ابزارتولیدی و مالکیت بر این دو مقوله بوده است – ، « تمدن » می نامد ، والا که هر اهل خرد و مطالعه ای، تفاوت میان « تمدن » و « فرهنگ » را می شناسد و می داند که نقش شرایط مادی حاکم ، چگونه از « تمدن » که تعریفی نزدیک به تعریف دوران های زمین شناسی دارد ، « فرهنگ» هائی مثل دین و مذاهب و فرقه های منشعب از آن زاده می شوند تا استفاده ی ابزاری از انسان، مطیع کردن انسان و جریان استثمار و سلطه ی صاحبان ابزار تولید را آسان ترکنند – م)

البته پی آمد مانیفست هانتینگتون ، آن بود که جهان یهودی – مسیحی و جهان اسلام ، در حالت جنگ پایداری قفل شد . تروریست هائی – مثل القاعده که در زمان انتشار کتاب هانتینگتون تازه داشت شکل می گرفت - ، فقط گروهی فناتیک نبود که برنامه سیاسی خاصی داشته باشد ، بلکه اعلام درگیری میان تمدن ها بود . درست مثل یک پیشگوی مدرن الهی که وحی منزل صادر می کند، هانتینگتون می گوید که خداوند این تصادم را از پیش مقدر کرده و دریای انسانی قادر به متوقف کردن آن نیست .

ساموئل هانتینگتون – بدون آن که اشاره ای به نقش ایالات متحده بکند – ، تاکید می ورزد که اسلام ، در جریان جنگ سرد نیروی قدرتمندی علیه چپ بود . « زمان هائی بود که در خلال جنگ سرد ، بسیاری از دولت ها ، از جمله الجزیره ، ترکیه ، اردن ، مصر و اسرائیل، اسلامیست ها را به مثابه نیروی مقابل کمونیست ، یا دشمن جنبش های ناسیونالیستی ، مورد تشویق و حمایت قرار دادند.» و نوشته است « دست کم تا جنگ خلیج ، عربستان سعودی و سایر کشورهای خلیج فارس ، کمک های مالی کلانی را برای اخوان المسلمین و گروه های اسلامی درکشورهای مختلف تامین کردند.» [٤٣] در عین حال ، به صراحت توضیح می دهد که چگونه و چرا وحدت میان غرب و اسلامیست ها وا رفت . نوشته است « فروپاشی کمونیسم ، دشمن مشترک غرب و اسلام را از میان برداشت و هریک از آنان را به مثابه دشمن اصلی در مقابل دیگری باقی گذاشت .» [٤٤] « در سال های ۱۹۹۰ ، بسیاری دیدند که جنگ سرد دیگری با مضمون برخورد تمدن ها ، میان اسلام و غرب در حال توسعه است.» [٤٥] هانتینگتون که کارشناس اسلام نیست ، به « رابطه ی میان اسلام و نظامی گری»[٤٦] نظردارد. و مدعی است که :« اسلام از آغاز دین شمشیر و فتوحات دینی بود.»[٤٧] و برای آن که کسی تردیدی در مورد نقطه نظر او به خود راه ندهد ، از یک افسر ارتش ایالات متحده که نامی از او نمی برد ، نقل قول می کند که ، « مدار جنوبی » ، – مثلا مرز میان اروپا و خاورمیانه – « به سرعت تبدیل به خط دفاعی جدید ناتو می شود. »[٤٨]

هانتینگتون از معلم مذهبی خود برنارد لوئیس در مورد مسائل اسلامی نقل قول می کند تا ثابت کند که اسلام تهدیدی موجود برای همه ی هستی غرب را نمایندگی می کند :

برنارد لوئیس بر آن است که « در مدتی تقریبا به طول هزار سال پیش ، یعنی از نخستین لنگر انداختن در اسپانیا ، تا دومین محاصره وین به دست ترک ها (خلافت عثمانی – م) ، اروپا همواره از طرف اسلام مورد تهدید قرار گرفته است . » اسلام تنها تمدنی است که موجودیت اروپا را ، آن هم دو بار ، تهدید کرده است. [٤٩]

این که چگونه کشورهای ضعیف ، فقیر و پراکنده ی خاور میانه و جنوب آسیا ، دقیقا توانسته اند « موجودیت اروپا را به خطر بیندازند » در این کتاب روشن نمی شود . اما این تزی بود که برنارد لوئیس از سال های ۱۹۵۰ به موشکافی آن پرداخته بود .

برنارد لوئیس ، افسر اطلاعاتی سابق بریتانیا و حامی قدیمی طیف راست اسرائیل ، بیش از نیم قرن از مبلغان و مدافعان امپریالیسم و توسعه طلبی های اسرائیل بوده است . لوئیس نخستین بار در سال ۱۹۵٦ اصطلاح « برخورد تمدن ها » را در مقاله ای که در « میدل ایست جورنال » منتشر شد ، به کار برد . در آن مقاله ، او سعی بسیار کرد تا « حالت ضد غربی کشورهای عربی » را توضیح بدهد . بعد لوئیس اصرار می ورزد که خشم اعراب ناشی از « مساله فلسطین » نیست ، و هیچ ربطی هم به « مبارزه علیه امپریالیسم » ندارد . در عوض سعی می کند ثابت کند که دلیل این خشم «بسا ژرف تر و گسترده تر » از این حرف هاست :

آن چه ما در دوران خود شاهد آنیم ، چیزی کمتر از برخورد تمدن ها ، و بخصوص شورش جهان اسلام علیه تاثیر خرد کننده ی تمدن غرب که از قرن هجدهم نقشه ی قدیمی را جا به جا و مختل کرده است ، نیست .... این خشم وعقیم ماندن ، نتیجه اش این است که اسلام به طور کلی علیه غرب کوک شده است . [٥٠]

این ، موضوعی بود که برنارد لوئیس مدام و مدام به آن باز می گشت . برنارد لوئیس ، با سرزنش احساس ضد غربی در مجموعه ی تاریخی جهان اسلام ، نو استعمار پس از جنگ دوم جهانی را که به نفت چنگ انداخته بود ، تطهیر و مبرا می کرد . از ایجاد کشور صهیونیستی در قلمرو اعراب حمایت می کرد و پشتیبانی بی رحمانه ی آن از کشورهای پادشاهی مصر ، عراق، لیبی ، اردن ، عربستان سعودی و کشورهای حاشیه ی خلیج فارس را مورد پشتیبانی قرار می داد . او در کتاب کلاسیک « خاور میانه و غرب » که در سال ١٩٦٤ نوشته ، مدام نسخه و دارویش را تکرار می کند که : « ما (باید) تا رضایتی کنونی خاورمیانه را با نظر برنبرد تمدن ها بنگریم ، نه درگیری ها و تناقضاتی میان کشورها و ملت ها.» [٥١] برنارد لوئیس آشکارا می گفت که ایالات متحده نباید اسرائیل را برای صلح با اعراب زیر فشار بگذارد . « بعضی ها مشتاقانه می گویند که اگر اعراب به آرزوهای خود برسند ، کارها چقدر آسان تر می شود . بر آوردن این آرزوها ، معمولا می تواند به خرج طرف مقابل صورت بگیرد» که برای مثال ، منظورش از طرف مقابل اسرائیل بود. [٥٢] خواسته ی صریح لوئیس آن بود که ایالات متحده ، به جای اجرای این سیاست ، اعراب را منزوی کند. و در مورد این خواسته که طرح جایگزین بود ، نوشته است: « غرب باید چون این وانمود و تظاهر کند که تعهدی در مورد سیاست های عرب ، و بخصوص سیاست های داخلی اعراب ، ندارد . غرب نباید دنبال متحد بیشتری در میان اعراب بگردد. »[٥٣] اصلا چرا باید با ملت هائی که فرهنگ و دین شان

آنان را به صورت آشتی ناپذیری در مقابل تمدن غربی قرار می دهد دنبال وحدت گشت ؟

برنارد لوئیس به عنوان پروفسور ، رایزن خردمند و امین ، و معلم دو نسل از شرق شناسان ، پژوهشگران دانشگاهی ، کارشناسان اطلاعاتی ایالات متحده و بریتانیا ، گروه های تحقیقاتی دولتی برای یافتن راه حل که کارشناسان مقیم بودند ، و محافظه کاران جدید یکدست و همه فن حریف ، بیش ازچند دهه نقش بسیار حساسی داشت ؛ در حالی که طعنه و تحقیر محققان و متخصصان امور اسلام را که او را طرفدار متعصب و نومید نقطه نظرهای ضد مسلمان صهیونیست ها می دانستند ، به جان خریده بود . این یهودی انگلیسی ی متولد ۱۹۱٦ ، در دوران جنگ سرد پنج سال به عنوان مامور عملیاتی سرویس اطلاعاتی بریتانیا در خاور میانه خدمت کرده بود ، و از آن به بعد او را در دانشگاه لندن به کارگمارده بودند. [٥٤] در سال ۱۹۷٤ ، از لندن به پرینستون مهاجرت کرد . در پرینستون با کسانی رابطه زد که بعدها رهبری جنبش تازه از تخم در آمده ی محافظه کاران جدید را به دست گرفتند . « ریچرد پرله » می گوید « برنارد لوئیس ، کم و بیش معلم مذهبی سناتور «هنری جکسون » شد. [٥٥] «پرله» در گذشته از مقام های ارشد پنتاگون بود ، که در مقام رئیس دایره ی سیاست دفاعی وزارت دفاع ایالات متحده ، در سال ۲۰۰۳ از شاخص ترین و مصر ترین مدافعان جنگ با عراق بود و دیرگاهی است که از شاگردان و مریدان برنارد لوئیس است . هم چون این ، برنارد لوئیس به طور منظم به مرکز موشه دایان در مرکز تل آویو می رفت و همان جا بود که رابطه ی نزدیکی با « اریل شارون » برقرار کرد . (اریل شارون همان ژنرال باز نشسته ای است که اغلب فرماندهی تجاوز های نظامی اسرائیل به فلسطین و کشورهای همسایه را به عهده داشته و در دوران نخست وزیری خود در نخستین سال های قرن بیست و یکم ، فلسطین را با بی رحمانه ترین حملات نظامی از زمین و هوا و دریا درهم کوبید وحتی اردوگاه پناهندگان جنین را چنان منهدم کرد و ساکنان فقیرش را قتل عام کرد که مجموعه ی توحش نظامی او با همکاری مستقیم پنتاگون و وزارت امور خارجه ایالات متحده به ریاست جمهوری جرج هربرت واکر بوش رئیس جمهوری آمریکا ، به « کوره آدم سوزی شارون » معروف شد . اریل شارون در ایجاد زمینه های درگیری میان حماس و سازمان آزادیبخش فلسطین به رهبری سازمان فتح ، نقش اساسی داشت و مدام اصرار ورزید تا کین توزانه یاسرعرفات را از سر راه بردارد و فلسطین را به روزی بیندازند که بخصوص در سال های ۲۰۰۵ و ۲۰۰٦ شاهد آنیم . پیش بینی اریل شارون آن بود که با حذف یاسر عرفات « ابوعمار» سازمان آزادیبخش فلسطین تضعیف می شود و حماس می تواند قدرت سیاسی را به دست بگیرد تا ثابت شود که فلسطینی ها در شرایطی نیستند که پشت میز مذاکرات صلح خاورمیانه بنشینند. اریل شارون ؛ مثل تونی بلر نخست وزیر بریتانیا ، از نزدیکان جرج هربرت واکر بوش و از محافظه کاران جدید بود و نظریه ی نبرد تمدن ها را علیه اسلام توسعه می داد – م)

در سال های ۱۹۸۰ ، برنارد لوئیس با دوایر بالای مقام های دفاعی هم پیاله بود . به گزارش « پت لانگ » مقام سابق سی آی ا ، برنارد لوئیس را اغلب از پرینستون فرا می خواندند تا آموزش های ضروری برای « اندریو مارشال » مدیر اداره شبکه ی ارزیابی و محققان میهمان پنتاگون را تامین کند. [٥٦] یکی دیگر از شاگردان او « هارولد روده » ، کارشناسی بود که با تسلط به چند زبان خاورمیانه ، خبره ی امور منطقه بود ، به خدمت پنتاگون در آمده بود و بیش از دو دهه به عنوان معاون « اندریومارشال » در اداره شبکه ی ارزیابی و محققان میهمان وزارت دفاع ایالات متحده کارکرد. در بیش از بیست سال گذشته ، برنارد لوئیس در معیت گروهی از محافظه کاران جدید ، از جمله « پرله » ، « روده » و « مایکل لدین » ، به عنوان هیئت مشورتی امور اسلامی و خاورمیانه خدمت کرده است (مایکل لدین از همان بازیگران نقش اصلی محافظه کاران جدید حاکم بر سیاست خارجی ایالات متحده است که در سال ۲۰۰٦ و در گرما گرم تکیه ی بازی شیطان بر امور هسته ای جمهوری اسلامی ، به همراه هیئتی محرمانه به ایران سفر کرد و پس از بازگشت او از ایران بود که محمود احمدی نژاد رئیس جمهوری وقت نامه ای پیامبر مآبانه به همتایش جرج هربرت واکر بوش نوشت . در نیمه دوم همین سال ۲۰۰٦ که ترجمه ی این کتاب در جریان بود ، محسن سازگارا، منوچهر محمدی ، و پیش از آنان فخرآور به عنوان نمایندگان دانشجویان ایران با مایکل لدین ملاقات کردند . از سفر لدین به ایران و ملاقات های محرمانه او با مقام های جمهوری اسلامی و اسامی نامبرده ، خبرنگاران پرده برداشتند . دانشجویان ایران بی درنگ اعلامیه دادند و نمایندگی منوچهر محمدی و فخر آور را جعلی اعلام کردند . ناظران مستقل آمریکائی نیز، بخصوص فخرآور را مامور سی آی ا معرفی کردند که به وسیله صدای آمریکا (VOA) تبلیغ شده و کار آموز با استعداد وزارت امور خارجه ، سی آی ا و پنتاگون است – م) در پاسخ به این پرسش که برنارد لوئیس در مدت ماموریت خود چه کسانی را به عنوان متخصص تربیت کرده است « وول سی » مدیر وقت سی آی ا می گوید « ما از اشخاصی دعوت می کردیم تا بیایند و سمینارهائی را سامان بدهند . یادم می آید که همه شان با برنارد لوئیس حرف می زدند.» [٥٧]

اگر چه برنارد لوئیس در ظاهر امر عنصری دانشگاهی به نظر می رسید ، و بسیاری از محققان او را به چشم مورخ و قبل از همه کارشناس تاریخ امپراتوری عثمانی می شناختند ، همه ی تعلق ها و روابط آکادمیک خود را در سال های ۱۹۹۰ ترک گفت . در سال ۱۹۹۸ ، رسما به اردوی محافظه کاران جدید پیوست و نامه ای را که کمیته ی ویژه برای صلح و امنیت در خلیج فارس نوشته بود و تغییر رژیم عراق را مطالبه می کرد ، امضا کرد . این نامه را ، «پرله» ، «مارتین پی رتز» از « جمهوری جدید » ، و مقام های آینده دولت جرج هربرت واکر بوش ، از جمله « پاول ولفوویتز» ، « دیوید وورم سر» و « دوو راکهایم » نیز امضا کرده بودند . برنارد لوئیس به همکاری تنگاتنگ با محافظه کاران جدید و مفسران و محققان میهمان ادامه داد ، و در واقعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ ، « پرله » از برنارد لوئیس و احمد چلبی دعوت کرد تا در مقابل هیئت سیاست دفاع نفوذی ، که دو سال پیش از آن به وسیله ی محافظه کاران جدید گشایش یافته بود تا ثابت کند که رابطه ای میان اسامه بن لادن و صدام حسین وجود ندارد ، سخن بگویند . احمد چلبی که از سال های ۱۹۸۰ دوست « پرله » و برنارد لوئیس بود و رهبری یکی از گروه های مخالف دولت عراق و کنگره ملی عراق را به عهده داشت ، مسئول دادن اطلاعات نادرست به مقام های اطلاعاتی ایالات متحده بود که به دولت بوش کمک کرد تا در مورد گسترش تهدید عراق علیه ایالات متحده ، اغراق کند .

کمتر از دو ماه پس از حضور احمد چلبی و برنارد لوئیس در برابر هیئت سیاست دفاع نفوذی، پنتاگون به رهبری « وورم سر » واحد اطلاعاتی خاصی را ایجاد کرد که بعدها منجر به پدید آمدن «اداره ویژه نقشه ها » (OSP) شد . این اداره را « روده » و « دوگلاس فیت» معاون سیاست دفاعی سازمان دادند. « لانگ » با عطف به آخرین رئیس ایدئولوژیک برای حزب کمونیست شوروی سابق ، می گوید : « روده نوعی میخائیل سوسلوف جنبش محافظه کاران جدید است . او ، در واقع تئوریسین است.» [٥٨] این « روده » و « فیت » از بنیانگذاران « اداره ویژه نقشه ها » (OSP) به ریاست آبرام شولسکی بودند که اطلاعات جعلی ساختند تا براساس آن ها عراق را به داشتن روابطی با القاعده متهم کنند . و این « اداره ویژه نقشه ها » (OSP) بود که گزارش هائی برای دیک چینی معاون ریاست جمهوری ، دونالد رامسفلد وزیر دفاع ، و سایر مقام های ارشد دولت بوش تهیه کرد تا بر مبنای آن ادعا شود که عراق دارای انبوهی از سلاح های شیمیائی و بیولوژیکی، موشک های دوربرد ، تریلرهای مخصوص حمل موشک که بدون راننده اند و از طریق امواج هوائی هدایت می شوند ، و

برنامه هسته ای کامل و پیشرفته است.[۵۹] اطلاعات جعلی چلبی، مستقیما اداره ویژه نقشه ها را تغذیه کرد و سرانجام در نطق های دیک چینی ، دونالد رامسفلد و سایر مقام های دولت بوش منعکس شد . درست در شب حمله نظامی به عراق ، برنارد لوئیس که به دیک چینی نزدیک بود ، با معاون ریاست جمهوری ایالات متحده شام خصوصی خورد تا به بحث در مورد جنگ علیه عراق بپردازند .[۶۰] و در سال ۲۰۰۳ ، برنارد لوئیس کتاب « بحران های اسلام» خودرا به هارولد روده تقدیم کرد .

جنگ علیه ترور

در جنگ جاری ، نخست در افغانستان و بعد در عراق ، و در اعلام آغاز جنگ جهانی علیه تروریسم که هیچ پایانی را در چشم انداز نداشت ، پرزیدنت بوش دقت می کرد که تمام عیار در تئوری « نبرد تمدن ها » ی برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون غرق نشود . جرج بوش ، در سخنرانی های پی در پی ؛ از این منبر به آن منبر – و علیرغم اشاره های ناهنجار به « صلیبی » بودن جنگ در خاورمیانه – ، اصرار داشت تکرار کند که ایالات متحده درگیر جنگ علیه تروریست هاست ، نه جنگ علیه پیروان قرآن . با این حال ، در واقع جنگ بوش علیه تروریسم ، کاملا بهانه ای است برای نزدیک شدن به طرح های تندرو جدید در خاور میانه و آسیای مرکزی . این طرح ، سیاستی در قبال اسلام ، بنیادگرائی اسلامی ، یا حتی رو به سوی تروریسم ، اسلام گرائی یا چیز دیگری نیست .

از همان اول ، پاسخ رئیس جمهوری ایالات متحده به واقعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ ، تصویری از جهان گشائی گسترده ای را پیش رو گذاشت . نظر جرج هربرت واکر بوش این بود که مثل بازی دومینو ، رژیم ها را مثل مهره در صفحه ی خاور میانه جا به جا کند که این بازی ، با توسعه ی ارتش و حضور سیاسی ایالات متحده در منطقه ، ارتباط مستقیم داشت : اول طالبان ، بعد صدام حسین ، پس از آن هم رژیم های ایران ، سوریه ، عربستان سعودی . این تصور ، با دموکراسی جهان گشا بیان می شود که ابزارش قتل عام است . دولت بوش شدیدا از درون و برون زیر نفوذ محافظه کاران جدید بود که بشارت تغییر اساسی منطقه را می دادند و موعظه می کردند . در درون، وولفونیز ، فیت ، پرله ، مارشال ، وورم سر، و شولسکی بودند که سایر مقام های پنتاگون ، مثل مایکل روبین ، ویلیام لوتی ، لوئیس لیبای از دفتر دیک چینی معاون ریاست جمهوری ، جان بالتون از وزارت امور خارجه ، الیوت آبرامز از شورای امنیت ملی (NSC) ، و بسیاری دیگر را همراهی می کردند . در خارج از دولت ، گروهی از مفسران و محققان میهمان و فعالان رسانه های گروهی ، از جمله تام دونه لای و گری اشمیت از « پروژه قرن جدید آمریکائی » ، ویلیام کریستول از نشریه « ویکلی استاندارد » ، مایکل لدین از انستیتو اینترپرایز آمریکائی ، مکس سینگر از انستیتو هودسن ، پرتز از نشریه « جمهوری جدید » ، و لارنس ف . کاپلان و جیمز وول سی ، در خدمت این طرح بودند .

کاپلان و کریستول در مطلبی تحت عنوان « جنگ با عراق » می نویسد : « کار و ماموریت این هیئت در عراق آغاز می شود ، اما در بغداد به پایان نمی رسد . ما در نوک دوره ی تاریخی جدید ایستاده ایم .... لحظه ای قطعی است .... خیلی روشن است که مساله به عراق ختم نمی شود . مساله فراتر ازآینده خاورمیانه و جنگ علیه ترور است . مساله این است که ایالات متحده در قرن بیست و یکم چه نقشی می خواهد داشته باشد .»[۶۱] مایکل لدین ، در مصاحبه مطبوعاتی ی شب تجاوز نظامی به عراق ، استراتژی ایالات متحده را حتی از این هم بی تعارف تر و گستاخ تر مطرح کرد. لدین در این مصاحبه مطبوعاتی گفت : « من فکر می کنم چه بخواهیم ، چه نخواهیم ، مجبور باشیم در یک جنگ منطقه ای در گیر شویم .» و با تاکید بر این نکته که جنگ نمی تواند محدود به عراق باشد ، به صراحت ادامه داد : « این جنگ ، ممکن است تبدیل به نبردی برای بازسازی جهان باشد.»[۶۲]

چنین عقاید بلند پروازانه و گزافه گویانه ای ، از دیرگاهی پیش نقطه نظر محافظه کاران جدید در مورد جهان بود. در استراتژی مفتضح محافظه کاران جدید که به عنوان برنامه کار و به صورت یادداشتی به روی کاغذ آمد و در سال ۱۹۹۶ برای نتانیاهو نخست وزیر وقت اسرائیل فرستاده شد ، پرله ، فیت ، وورم سر و سایر عناصر محافظه کاران جدید ، به توضیح تفاهم و هماهنگی در سیاست منطقه ای پرداختند . این یادداشت ، به عنوان « پاکسازی : استراتژی جدید برای امنیت قلمرو» ، از اسرائیل می خواست که با همکاری ترکیه ، اردن ، کشورهای مختلف منطقه را « عقب برانند ، از ثبات بیندازند و کاملا مراقب آن ها باشند » ، صدام حسین را سرنگون کنند ، به اردن فشار بیاورند تا نهال سلسله ی هاشمی را دوباره در بغداد بکارند و به عنوان « پیش در آمد ترسیم نقشه ی جدید خاورمیانه برای تهدید تمامیت ارضی سوریه » به لبنان و سوریه حمله نظامی کنند . «در هیچ جای این یادداشت طولانی ، حرفی از سیاست مخالف با بنیادگرائی اسلام ، اخوان المسلمین و حتی القاعده زده نشده بود. »[۶۳]

در حالی که نطق و خطابه های جرج هربرت واکر بوش و نقطه مرکزی این سخنرانی های پر آب و تاب را ترکیب دموکراسی اشباع کرده است ، اصلا هدف دولت بوش دموکراسی نیست . محافظه کاران جدید می خواهند بر خاور میانه سلطه ی کامل داشته باشند ، نه آن که اصلاحاتی در آن انجام بدهند ، حتی اگر این عمل به تکه پاره کردن (تجزیه) کشورها بینجامد . و گروه های قومی و فرقه ای کوچک تری به وجود آیند که قابل مهارتر باشند . اگر طرح به صورت مورد نظر پیش برود ، در این مضمون طیف راست اسلامی فقط نقش ابزاری دیگر برای متلاشی کردن رژیم های موجود را دارد . در بخش « بازنگری خاورمیانه » در نشریه « امورخارجی » ، برنارد لوئیس رک و پوست کنده مرحله ای را که « لبنانیزه کردن » می نامد ، توضیح می دهد :

امکانی که حتی می تواند به وسیله بنیادگرایان تسریع شود ، نمونه ای است که این اواخر آن را به مدل « لبنانیزه شدن » می شناسیم . بسیاری از کشورهای خاور میانه – به استثنای نمونه ی بدیهی مصر – در ساختمان اخیر و مصنوعی خود ، در چنین مرحله ای آسیب پذیرند . اگر قدرت مرکزی به حد کافی تضعیف شود ، نه جامعه ای مدنی وجود خواهد داشت که این کشور ها را در وابستگی به یکدیگر نگه دارد ، نه دلیلی برای هویت مشترک وجود خواهد داشت ... در این صورت، مملکت – مثل آنچه در لبنان به وقوع پیوست - ، تمامیت ارضی خود را از دست خواهد داد ، و دچار بحران جنگ و نزاع ، دشمنی و کشمکش ، جنگ های فرقه ای ، عشیره ای ، منطقه ای و حزبی خواهد شد .»[۶۴]

البته با آغاز تجاوز نظامی ایالات متحده ، فقط یک آینده برای عراق محتمل بود . این آینده را ، « چاس فری من » پیش بینی کرده است . « منظور محافظه کاران جدید ، هیچ گاه واقعا ایجاد دموکراسی در آن کشور نبود.» فری من می گوید : « قصد محافظه کاران جدید ، صاف کردن

عراق و ازبین بردن این کشور به عنوان تهدید منطقه ای برای اسرائیل بود.» [٦٥]
منظور محافظه کاران جدید ، نه تنها زخمی کردن عراق با هدف لطمه زدن به تمامیت ارضی آسیب پذیر این کشور ، بلکه سقوط عربستان سعودی هم بود . ریچرد پرله و دیوید فروم که هر دو از اعضای انستیتو اینترپرایز آمریکائی اند ، در کتاب شان « پایان کار شیطان : چگونه می شود در جنگ علیه ترور پیروز شد » ، پیشنهاد می کنند که بنیادگرایان شیعه را باید علیه حکومت سعودی به راه انداخت . به این دلیل که شیعه ها در امتداد خلیج فارس نیروی قدرتمندی را تشکیل می دهند و حوزه های نفتی عربستان سعودی در این بخش از کشور واقع است ، پرله و فروم ترسی دیرینه دارند « که شیعه ها ممکن است روزی در پی استقلال استان شرقی و نفت این منطقه بر آیند.» پرله و فروم می افزایند :

استقلال استان شرقی ، قطعا برای کشور سعودی فاجعه بار خواهد بود . اما برای ایالات متحده نتایج مطلوبی را در برخواهد داشت . به یقین ، این برآیندی است که باید در مورد آن به تعمق پرداخت . مسلم تر اما ، آن است که ما می خواهیم سعودی ها بدا نند که ما در این مورد به تعمق پرداخته ایم . [٦٦]

ماکس سینگر ، همیار ایجاد انستیتو هودسن ، مدام پیشنهاد می کرد که ایالات متحده ، با ترغیب تجزیه ی عربستان سعودی به استان شرقی و حجاز شرقی ، پادشاهی عربستان را متلاشی کند . سینگر می گوید : « پس از برداشتن صدام ، منطقه دچار زلزله خواهد شد . اگر این به معنی سقوط رژیم سعودی است ، بگذار چنین شود.» [٦٧]
مایکل لدین نوشته است که فروریختن کاخ سعود ، منجر به تسلط تندروهای طرفدار القاعده بر این کشور خواهد شد . لدین می گوید « با وقوع چنین واقعه ای ، ما می توانیم جنگ در سراسر شبه جزیره عربستان را حداقل تا مناطق تولید کننده ی نفت گسترش دهیم .» [٦٨] جیمز آکینز سفیر سابق ایالات متحده در ریاض می گوید « من دیگر نگفتم که اگر ما به عراق حمله کنیم ، اسامه بن لادن و خاندان بزرگ او ، مهار امور عربستان سعودی را به کف خواهند گرفت . من اکنون قانع شده ام که محافظه کاران جدید ، درست همین را می خواستند تا بعد اجرای برنامه را آغاز کنیم. »[٦٩]
در چهار سال نخستین جنگ جرج هربرت واکر بوش علیه ترور ، بسیاری از منتقدان بحث کردند که با تجاوز نظامی به افغانستان و عراق و با برجسته کردن نقش و منحنی ایالات متحده تا این حد در خاور میانه ، دولت بوش نسلی از تندروهای اسلامیست را به وجود خواهد آورد که ایالات متحده را مسئول همه ی بیماری های خاور میانه بدانند . علیرغم نطق و خطابه های بوش در باره ی نبرد علیه تروریسم متاثر از اسلامیست ها ، دولت بوش نه در افغانستان توانست استراتژی موثری را در جلو گیری از گسترش بنیادگرائی اسلامی به پیش ببرد ، نه در عراق . « مایکل شیوئر » با نام مستعار در « جسارت جهان گشائی » ، موضوع را به صورت جدی تری مورد بحث قرار می دهد :

ایالات متحده و بریتانیا و سایر نیروهای ائتلافی ، آشکارا دارند سعی می کنند برکشورهای دولت ناپذیر افغانستان و عراق پس از جنگ ، حکومت کنند ، در حالی که به صورت همزمان ، جنگ شورشیان اسلامیست در هر دو کشور در حال رشد و گسترش مداوم است . رهبران ما ، اسم این شرایط را پیروزی می گذارند . در مدیریت این فعالیت ها ، و نبردهای رسمی ارتش که جلوتر از آن قرار می گیرد ، نیروهای ایالات متحده و سیاست های جاری در حال کامل تر کردن تند روی در جهان اسلام اند . یعنی کاری که اسامه بن لادن از اول دهه ی نود سعی می کرد با کامیابی های ناقصی به انجام آن مبادرت ورزد. در نتیجه ، به نظر من بیهوده نخواهد بود اگر نتیجه بگیریم که ایالات متحده به عنوان تنها متحد چاره ناپذیر بن لادن باقی مانده است . [٧٠]

چه افغانستان بتواند باقی مانده ی طالبان را شکست بدهد ، تغییری در چند دهه اسلامیزه شدن ایجاد کند ، نیروهای زیر زمینی طیف راست اسلامی را متلاشی کند و افغانستان با ثبات را به عنوان کشوری سکولار بسازد ، یا نه ، مربوط به وقایع آینده است و باید دید چه می شود . چه عراق بتواند حاکمیت سیاسی جدا از دین (سکولار) ایجاد کند ، نیروهای مرتبط با القاعده را که در آن کشور جمع شده اند درهم بکوبد ، احزاب شیعه ، مثل شورای عالی اسلامی و الدعوه را که بر عراق پس از جنگ تسلط دارند و با آیت الله های ایران برای نفوذ در کشور همجوار عربی همکاری می کنند ، سرجای خود بنشاند ، پرسشی است که هنوز بسته نشده است . دست کم پیش بینی این موقعیت پنجاه پنجاه است که افغانستان در آینده ای نه چندان دور به دست جریان های سخت سر اسلامیست خواهد افتاد و حکومت عراق به حکومتی دینی خواهد انجامید که فقط اندکی کمتر از ایران نظامی خواهد بود . با همین علائم است که رهبری مذهبی در ایران پنجه های قدرت خود را برای حفظ حکومت و اعمال فشار بیشتر بر مردم ، سخت تر کرده و هر روز ، بیش از روز پیش این پنجه ها را بر کشور می فشارد . در پاکستان، پرزیدنت پرویز مشرف ، هر لحظه ممکن است با کودتای اسلامیست ها در ارتش و سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که با اخوان المسلمین و سایر احزاب شبه نظامی و گروه های طیف راست اسلامی در رابطه ای تنگاتنگ اند ، سقوط کند . اندونزی و بنگلادش با شورش گران اسلامی در گیرند ، ترکیه بیش از یک دهه است که در اردوی اسلامیست ها دست و پا می زند ، و سوریه ، لبنان و فلسطین با فشار جدی از جانب اخوان المسلمین رو در رویند. مصر و عربستان سعودی ، به مثابه قلب جهان اسلام ، هر دو زیر فشار قرار گرفته اند تا نظام های سیاسی خود را باز کنند که بسیاری از ناظران معتقدند این گشایش می تواند به ایجاد جمهوری های اسلامی در هر دو کشور منجر شود .
مورد عراق ، وحشتناک ترین نمونه است . پرزیدنت بوش با متهم کردن صدام حسین به داشتن وحدت جعلی با القاعده ، وارد جنگ با عراق شد . رئیس جمهوری ایالات متحده هشدار داد که صدام متمایل به دادن سلاح های کشتار جمعی به هسته های بن لادن است . اما ، همان گونه که در سال ٢٠٠٣ ، ثابت شد ، رژیم صدام نه هیچ ارتباطی با القاعده داشت ، و نه دارای سلاح های کشتار جمعی بود که به توزیع آن بپردازد . رژیم بغداد ، که البته دیکتاتور بود ، حکومتی سکولار بود که رهبری حزب بعث حاکم بر آن ، دشمن تائید شده ی اسلامیست ها – حالا چه شیعه های مختلف ، یا مسلمانان سنی اخوان المسلمین – بود . اما جرج بوش ، آگاهانه و عمدا ، اسلامیست های عراقی را ترغیب کرد که به قدرت برسند . نیروهای آمریکائی و سی آی ا ، آیت اللهی را از لندن به نجف عراق بردند و وحدتی عملی را میان او و آیت اللهی دیگر به نام علی ال سیستانی ، یک روحانی ایرانی که پس از جنگ علیه مردم عراق در تعیین قدرت صاحب نفوذ بود ، به وجود آوردند. ایالات متحده با یک روحانی تندرو عراقی به نام عبدالعزیزال حکیم که فرماندهی قشون قدرتمند بیست هزار نفره ای به نام لشکر بدر را به عهده داشت ، کارمی کرد . لشکر بدر در ایران آموزش دیده و مسلح شده بود .
(بسیاری از منابع دیگر ، دست کم از زمان تجاوز نظامی ایالات متحده به عراق ، تعداد لشکر بدر عبدالعزیز حکیم را بیش از پنجاه هزارتن بر آورد کرده اند که عده ای از ورزیده ترین آموزش دیدگان شان، از سال ها پیش و هم اکنون نیز ، واحدهای

ویژه ی سرکوبی سپاه پاسداران جمهوری اسلامی را تشکیل می دهند . این نیروهای آموزش دیده ، به همراه نیروهای بسیار ورزیده ی گلبدین حکمت یار ، در مواقعی به میدان رانده می شوند که رژیم اسلامی ایران به نیروی انتظامی خود اعتماد کامل ندارد و اوضاع را – مثل ۱۸ تیر ۱۳۷۸ شمسی و ... – وخیم ارزیابی می کند . عین همین نیروهای ویژه را ، منتها نه از میان خارجی ها ، آمریکا و دولت های اروپائی هم دارند . این نیرو ، که در آموزش نیروهای ویژه ی جمهوری اسلامی نقش اساسی داشته است ، به « آینهایت کماندو » معروف است . این نیرو ، سوای نیروی ضد شورش است ، لباس سیاه می پوشد و وظیفه اش فقط حمله ی بی رحمانه به تظاهراتی است که خطرناک ارزیابی می شوند . مترجم این کتاب ؛ شخصا با هر دو نیرو ، در مواقع مختلف ، مستقیما درگیر بوده و توحش آنان را تجربه کرده است.م)

ترکیب این نیروهای شیعه در عراق ، توسعه ی گروهی تروریستی به نام الدعوه است که در سابقه ی بیش از چهل ساله ی خود ، بمب گذاری ها ، قتل ها و سایر حملات خشونت بار ، از جمله حمله به سفارت آمریکا درکویت را در سال های ۱۹۸۰ ، سازمان داده است . در جبهه ی سنی ها، در عراق مرکزی ، حزب اصلی سیاسی ، پس از جنگ سال ۲۰۰۳ به نام حزب اسلامی عراق پدید آمد که شاخه رسمی اخوان المسلمین در عراق است .

دولت بوش تصور زنجیره ای از وقایع را در سر داشت که می توانست بحران سال ۱۹۹۲ الجزیره را در بسیار از کشورهای منطقه تکرار کند . حتی کشور کوچکی مثل کویت ، که اخوان المسلمین در آن بسیار قدرتمند است ، یا بحرین که با اکثریت جمعیت شیعه زیر سلطه ی خانواده ی سلطنتی سنی اداره می شود ، آمادگی آسیب پذیری از طریق انقلاب اسلامی ، کسب اکثریت آراء ، یا هر دو را دارند .

« راول مارک گریشت » یک افسر سابق سی آی ا است که در عراق و خاورمیانه تجربه هائی دارد ، عضو انستیتو اینترپرایز آمریکائی و از تندروهای جریان محافظه کاران جدید است که از طرفداران صفوف اول در حمایت از نقشه ی ایالات متحده برای تجاوز نظامی به افغانستان وعراق بود . تا سه سال پس از ۲۰۰۲ ، « راول مارک گریشت » در کنار پرله ، مایکل لدین و سایر محافظه کاران جدید در مجامع انستیتو اینترپرایز آمریکائی می نشست ، در حالی که برای «ویکلی استاندارد » و بسیاری دیگر از نشریات طیف راست مطلب می نوشت، که از آن جمله بودند وال استریت جورنال . در اوائل ۲۰۰۵ ، راول مارک گریشت دست از مخالفت با طیف راست اسلامی برداشت و ایالات متحده را فراخواند تا هر دو جریان بنیادگرای سنی و شیعه را در سراسر خاورمیانه تشویق و ترغیب کند .

در ژانویه ۲۰۰۵ ، راول مارک گریشت در انستیتو اینترپرایز آمریکائی (AEI) ظاهر شد و انتشار کتاب جدیدش را اعلام کرد . مضامین اصلی کتاب از این گونه بودند « ضد و نقیض های اسلامی : روحانیون شیعه ، بنیادگرایان سنی ، دموکراسی آینده و دموکراسی عرب .» گریشت اعلام کرد که در آینده ، خاورمیانه متکی برطیف راست اسلامی است ، و ایالات متحده باید از این آینده استقبال کند . اگر چه بسیاری از آمریکائی ها امیدوارند که مسلمانان معتدل و سکولار، اکثریت خاموش خاورمیانه اند ، گریشت می گوید : «مسلمانان معتدل ممکن نیست کلید خاورمیانه ی جدیدی باشند که تهدید کمتری داشته باشد.» [۷۱] و می افزاید :

بسیاری از آمریکائی های لیبرال و محافظه کار ، به شدت در مقابل این عقیده که آخوندهای اسلام و بنیادگرایان غیر روحانی که معمولا اگر از ایالات متحده ، اسرائیل و آثار و نتایج آن ، مثل حقوق زنان ، نفرت نداشته باشند ، باری از آنان خوش شان نمی آید ، کلید آزاد کردن خاورمیانه مسلمان از خصومت عکس العملی و دیرینه ی آن با غرب اند. این مردان ، که چندان از مسلمانان لیبرال سکورلاریست که همواره مورد ستایش و حتی مدافعه ی دولت و مطبوعات آمریکائی قرار گرفته اند میانه ای ندارند ، با ارزش ترین متحدان بالقوه دموکراتیک ایالات متحده اند . [۷۲]

راول مارک گریشت ، به مقایسه مطلوب خمینی با حسنی مبارک می پردازد:

خمینی ، نظریه جمهوری اسلامی را ، با پستی و بلندی هائی در رای گیری سال ۱۹۷۹ پذیرفت و انتخابات عادی را ، حتی با درک از پاره ای عناصر رقابتی براساس تعریف اخلاقی رژیم از موضوع مشروعیت مذهبی ، به رسمیت شناخت و اگر چه عوامل و عناصر خود را مورد پشتیبانی قرار داد که خارج از چهار چوب اسلامی نباشند ، این حرکت ، با شرایط و وضع دیکتاتوری حسنی مبارک در مصر ، قابل مقایسه نبود... ضد آمریکائی گری ، خصلت عمومی و مسلط کشورهای عربی علیه دیکتاتورهای آمریکائی است . اگر اولویت را به مقایسه بدهیم ، ایران اساسا کشوری در جهت آمریکا است . [۷۳] [۷۴]

راول مارک گریشت ، پس از اعتراف به رابطه های مستقیم فکری میان حسن ال بنا بنیانگذار اخوان المسلمین (در سال ۱۹۲۸ – م) و سازمان القاعده ی اسامه بن لادن ، به طرز حیرت آوری نتیجه می گیرد که دیکتاتوری اخوان المسلمین در مصر ، بهتر از رژیم حسنی مبارک خواهد بود :

احتمالا مصر آن کشور عربی است که بهترین اقبال را برای وصلت فوری بنیادگرائی با دموکراسی دارد . به یقین این احتمال وجود دارد که اگر بنیادگرایان در مصر به قدرت برسند ، به کار دولت موجود پایان دهند . آئین و اصول اخلاقی دموکراتیک ، حتی اگر در مصر تا آن حد عمومی و مردمی نباشد که میزان باورهای غربی انتظار دارد ، آن چنان در مصر لنگر نینداخته است که در میان شیعه های ایران ، یا فتواهای آیت الله العظمی علی سیستانی . با این حال ، هنوز بهتر است با این گزینه کنار بیائیم تا با دیکتاتوری سکولار .

شصت سال پیش (و حالا در بیست وهشتم دسامبر ۲۰۰۶ که ترجمه این کتاب به پایان می رسد ، شصت و یک سال پیش – م) که ایالات متحده اودیسه ی خود را در خاورمیانه آغاز کرد ، صداهای دیگری هم وجود داشتند که طالب اسلام محافظه کار بودند و گروه های اولیه بنیادگرای متحد با طیف نوظهور راست اسلامی که همکاری می کردند تا با نیروهای سکولار چپ ، با جمال عبدالناصر ، و با کمونیست ها و سوسیالیست های عرب به نبرد برخیزند نیز، وجود داشتند . حالا، شش دهه بعد ، دولت جرج هربرت واکر بوش سیاستی را در خاورمیانه دنبال می کند که به نظر می رسد محاسبه اش ارتقای بخت و اقبال طیف راست اسلامی باشد . ایالات متحده ، روی بنیادگرایان شیعه در عراق حساب بازکرده تا سیاست شکست خورده اش را در آن کشور نجات دهد . و بسیاری از نظریه پردازان این جنگ ، به صراحت ایالات متحده را فرا می خوانند تا اقبالش را با آیت الله ها و اخوان المسلمین بیازماید و با آن ها طاس بیندازد.

بازی شیطان ادامه دارد .

یادداشت مترجم برای انتشار اینترنتی :

- ترجمه کتاب بازی شیطان را به عنوان وظیفه ای به پایان رساندم .
- از همه سایت های اینترنتی که مسئولان شان می دانند من با چه حجمی از دشواری این کار را به پایان بردم و قسمت به قسمت آن را آگاهانه و برای تعمیق آگاهی در جامعه درج کرده اند ، بی نهایت سپاسگزارم .
- معمولا کتاب را یکی می نویسد ، یا ترجمه می کند ، یکی به ویراستاری آن می پردازد ، و دیگری آن را تصحیح می کند . در این غربت گزنده ، من ناچار بوده ام هر سه کار را با هم انجام بدهم . بنابراین ، غلط های تایپی در قسمت هائی از ترجمه ؛ البته نه چندان که درک آن را دشوار کند ، وجود داشته . بنابراین ، برای تبدیل کردن این سی و یک قسمت از کتاب ۱۲ فصلی رابرت دریفوس ، مجبورم کتاب را دو باره بخوانم و غلط گیری کنم که این کار به سرعت انجام خواهد شد.
- وقتی این کار به پایان رسید و این سی و یک قسمت به صورت کتاب تنظیم شد ، آن را برای همه سایت هائی که آگاهانه همکاری کرده اند ، ارسال خواهم کرد که خود دانند با آن چه کنند.
- همان گونه که پیشتر ، و چند بار، اشاره کرده ام ، کتاب را بنا به دلائل فنی ، به هیچ ناشری نمی توانم بسپارم ، وخود باید به چاپ آن به صورت دوجلد مبادرت ورزم . انجام این کار ، به لحاظ مالی ، مطلقا از من ساخته نیست . اگر درداخل کشور می خواهند بازی شیطان را به صورت زیرزمینی چاپ کنند ، لطفا و موکدا منتظر باشند تا به صورت کتاب تنظیم شود و در سایت ها ، یا سایتی ، درج شود .
- پس ، حرف آخرم این که ، اگر می خواهید بازی شیطان در دوجلد به صورت کتاب منتشر شود ، بدانید که بدون کمک مالی شما مقدور نیست . این هم شماره حساب شخصی من :

از آلمان :
f. Salakgilani
Konto Nr: ۱۰۱۸۳۹۳۷۳٤
BLZ: ۳۷۰ ۵۰۱ ۹۸
Stadtsparkasse Koeln

بین المللی :
f. Salakgilani
Int.bank Account Number:
DE٦٩ ۳۷۰۵ ۰۱۹۸ ۱۰۱۸ ۲۹۳۷ ۳٤
Swift – BIC.: COL SDE۳۳
لطفا حتما قید بفرمائید : (برای چاپ کتاب بازی شیطان)

نوشته شده توسط دریفوس در ساعت ۱۰:٦ | لینک |

صفحه نخست
پست الکترونیک
آرشیو

پیوندهای روزانه

نایینی
آرشیو پیوندهای روزانه
نوشته های پیشین

دی۱۳۸۵

پیوندها

کتابخانه۱
کتابخانه ۲
متن کامل رساله دلگشا
کتابخانه شعر
کتابخانه دید
کتابخانه تبیان
کتابخانه های دیجیتال
کتابخانه های دیجیتال ۲
مقالات علمی

تاریخ و فرهنگ ایران زمین
کتابخانه انواري
کتابخانه ايراني
صادق هدايت
اطلاعات سياسي و اقتصادي
کتابخانه جهاني
قفسه کتابخانه مجازی فارسی
کاروان اسلام

BLOGFA.COM :Powered By